

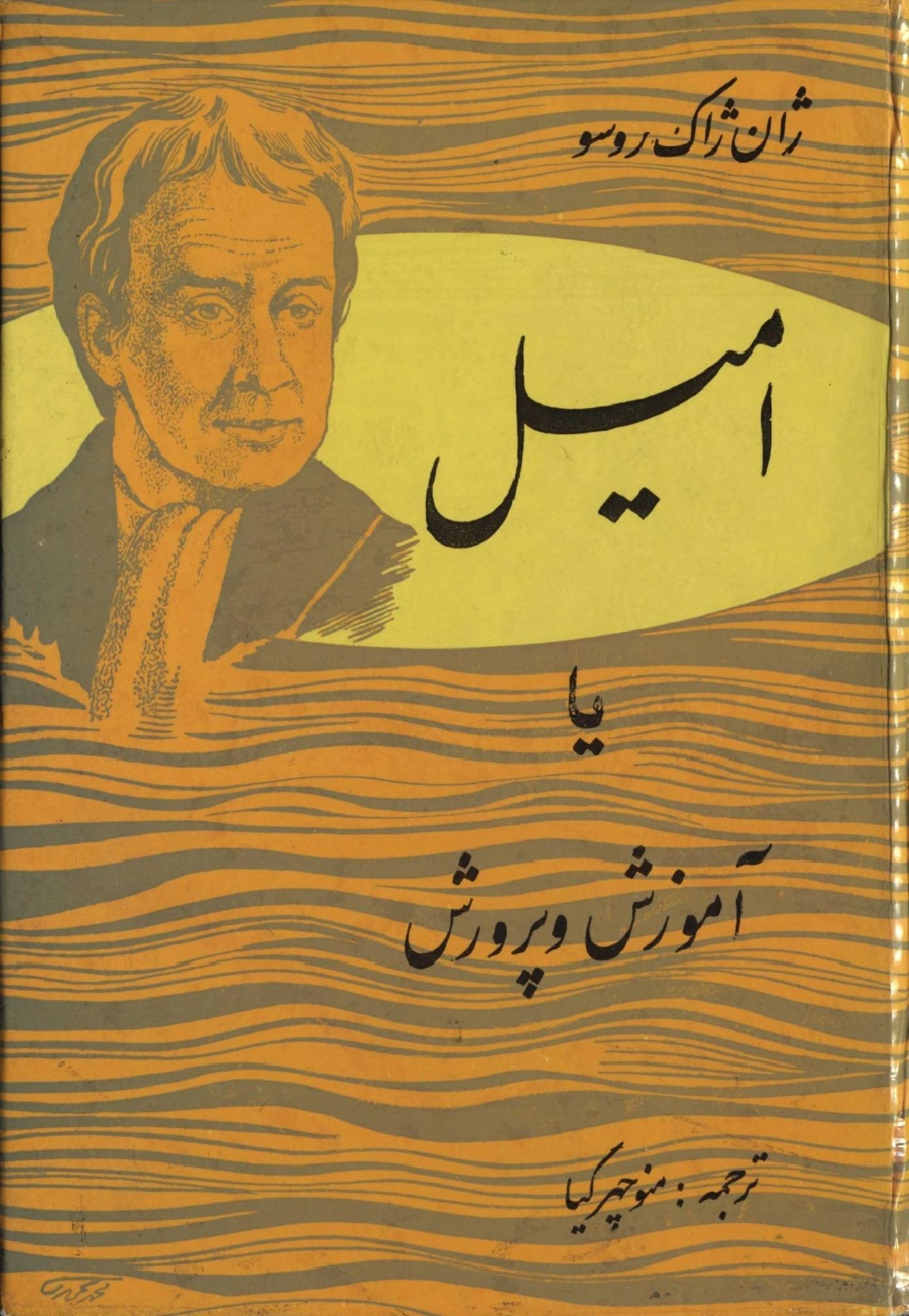
ژان شراک رو سو

مسنون

ب

آموزش و پرورش

ترجمه: منوچهر کیا



ڙانڙاڪ روسو

ائيٽ

يا

آموزش و پژوهش

ترجمه منوچهر کیا

مرکز پخش

انتشارات گنجینه

نهران ناصر خسرو روپروردی شمس العماره

حق چاپ دائم این کتاب برای ناشر محفوظ است

مشخصات کتاب

نام کتاب : امیل یا آموزش و پروردش
نویسنده : ژان ژاک روسو - مترجم : منوچهر کیا
ناشر : انتشارات گنجینه - ناصر خسرو
تیراز : ۲۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : پنجم
تاریخ انتشار : بهمن ۶۴
صفحه و قطع : ۵۶۸ وزیری
چاپ : چاپخانه احمدی

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۶	تفصیل بندی امیل از نقطه نظر «میشل لونی»
۱۰	مقدمه
۱۷	کتاب اول
۸۳	کتاب دوم
۲۰۷	کتاب سوم
۲۷۸	کتاب چهارم
۴۳۱	کتاب پنجم

تقسیم بندی امیل از نقطه نظر «میشل لونه» (LAUNAY)

کتاب اول : سن طبیعی : دوده شیر خوارگی .

- مقدمه : اهمیت و هدف آموزش پرورش

- دایه واقعی مادر است .

- مریه واقعی پدر است

- بیک شاگرد خیالی : امیل

- دایه امیل

- کودک قبل از اینکه زبان بازگند و حرفی بشنود ، چیز می‌آموزد .

کتاب دوم : سن طبیعی : از ۲ الی ۱۲ سالگی

۱ - پرورش حواس :

- فریادها و گریدها

- فایده آزادی

- داستانکی به اشیاء

۲ - پرورش معنوی

- قواعد عمومی

- مثال : مالکیت ، حقیقت ، خیرات و مبرات .

۳ - پرورش فکری

- اهمیت منافع محسوس

- انتقاد از کلمات
- انتقاد از تاریخ
- انتقاد از افسانه‌های لافوتن
- قبل از ۱۲ سالگی کودک به کتاب احتیاج ندارد.

٤ - پژوهش جسم

- تمرینات بدنی
- اندزهای بهداشتی، شنا

٥ - پژوهش حسها

- حس لامسه
- حس بینائی
- حس شنوائی
- حس چشائی
- حس بویائی

کتاب سوم : سن قدرت : از ۱۲ الی ۱۵ سالگی

۱ - پژوهش فکری

- باید از چیزهای لازم به چیزهای مفید پرداخت
- بجای نطق و خطابه، تجربه شخصی لازم است.
- ساختمان ابزار و آلات و ماشینها.
- فقط یک کتاب : روپنسون کروزو.

۲ - آموزش و پژوهش اجتماعی

- مخالفت با خرافات

- سلسله مراتب حرفه ه و مشاغل
- آموزش و پرورش اجتماعی
- لزوم يك حرفه دستی
- انتخاب حرفه: امیل نجار میشود

۳ - نتیجه

امیل معلومات کمی دارد ولی به آنچه که میداند کاملا مسلط است

کتاب پنجم:

سن عقل و احساسات: از ۱۵ تا ۲۰ سالگی

۱- پروردش شخص اخلاقی

- آموزش و پروردش جنسی

- ترحم و آداب معاشرت

- مطالعه تاریخ و احساسات

- نیکوکاری

- مستله آموزش و پروردش مذهبی

۲- آمونش و پروردش مذهبی

عقاید مذهبی کشیش اهل «ساقوا»

(الف): قسمت اول

مذهب طبیعی

- شکاکیت

- اعتقادات قلبی

- ندای وجودان

(ب): قسمت دوم

مذاهب رسمی

- انقاد از مذاهب رسمی

- تواضع و احترام در برابر الجیل

- نتیجه عملی: نه فیلسوف و نه سختگیر

۳ - آدابه آموزش و پرورش معنوی

- وسائل جدید آموزش و پرورش: مذهب، عقل، دوستی

- در برابر هواهای نفس و احساسات قلب چه باید کرد.

- داخل شدن امیل در اجتماع.

- آموزش و پرورش برای تشخیص زیبائی

- نتیجه

کتاب پنجم:

سن عقل و ازدواج: از ۲۰ الی ۲۵ سالگی.

۱ - سوفی یا ذن

- تشابهات و اختلافات دوجنس.

آموزش و پرورش فکری و ذوقی سوفی.

آموزش و پرورش مذهبی سوفی.

آموزش و پرورش اخلاقی سوفی.

- آموزش و پرورش احساساتی سوفی

۲ - امیل در برابر سوفی

- انتخاب یک همسر

- ملاقات.

- گسترش عشق

- جدائی

۳ - درباره مسافرتها

- مسافرتها بطور کلی

- آموزش و پژوهش سیاسی قبل از مسافرت‌ها.
- مطالعه ملتها هنگام مسافرت

۴ - نتیجه

- تصمیم امیل
- پاسخ مربی
- ازدواج.

مقدمه

این مجموعه که از بیک سلسله نظریات و ملاحظات بدون نظم و ترتیب تشکیل شده است، ابتدا برای خوش آیند یک مادر مهربان که از عهده فکر کردن برمیآید تدعیین شده بود.

نخست در نظر داشتم بلکه ساله چند صفحه‌ای بدرشته تحریر درآورم. ولی اهمیت موضوع مرا برابر آن داشت که علی‌رغم خود از حدود پیش‌بینی شده تجاوز نمایم، و یادداشت‌های من به صورت کتابی درآمد که شاید از لحاظ مطالعی که در آن درج کردہ ام قطور باشد، ولی از لحاظ اهمیت موادی که مورد بحث فرار گرفته است، باز هم کوچک و ناقص می‌باشد.

مدت زیادی در انتشار آن تردید داشتم و هنگامی که مشغول نوشتن آن بودم متوجه شدم که هر کس چند ساله کوچک بدرشته تحریر درآورد، نمیتواند نام نویسنده یک کتاب را روی خود گذارد.

بعد از این‌که مدت‌ها سعی بیهوده بعمل آوردم تا شاید چیز مناسب‌تری را تألیف نمایم بهتر دانستم این کتاب را همان نواقصی که دارد تقدیم خوانندگان نمایم، زیرا لازم میدانستم توجه عموم را به این موضوع جلب نمایم.

ممکن است عقاید عمومی افکار مرا نپسندد ، ولی اگر بتوانم افکار صحیحی در برخی از مردم ایجاد نمایم ، وقت خود را کاملاً تلف نکرده‌ام .

آن کسی که از گوشه عزلت خویش ، بدون داشتن مذاهان متعدد و حامیان مقتدر و بدون اینکه بتواند پیش‌بینی کند مردم چه فکر خواهند نمود و چه خواهند گفت ، اوراق خود را در میان نوده مردم منتشر می‌سازد ، نباید انتظار داشته باشد که اگر اشتباه نماید ، مردم اشتباهات اورا بدون بررسی قبول کنند.

در باره اهمیت یک آموزش و پرورش خوب زیاد حرف نخواهیم زد و همچنین برای اثبات اینکه آموزش و پرورشی که امروز متبادل است ، بد می‌باشد ، زیاد معطل نخواهیم شد .

هزاران نفر قبل از من این کار را انجام داده‌اند و دوست ندارم کتاب خود را از آنچه که همه میدانند ، پر کنم .

فقط خاطر نشان می‌سازم که از دیر باز تا گذون ، تمام مردم علیه آموزش و پرورش عصر خود بالک اعتراض برآورده‌اند ، بدون اینکه هیچکس در صدد برآید روش بهتری پیشنهاد نماید .

ادیبات و دانش‌عصر ما بیش از آنکه تمايل به سازندگی داشته باشد ، تتمایل به خرابکاری و انهدام است .

فلاسه بالحنی استادانه به همه چیز اعتراض می‌کنند . لیکن برای پیشنهاد دادن لحن دیگری لازم است که فلاسفه بزرگوار آن را کسرشان خود میدانند .

با وجود انتشار این همه رساله‌گوناگون که به ادعای مؤلفین آن ، غیر از منافع عمومی منظوری ندارد ، هیچکس درباره آموزش و پرورش انسان که فایده آن از همه زیادتر است ، چیزی ننوشته است .

بعداز «لاک» (LOCKE) هیچکس در این موضوع قلمفرسانی نکرده است و بیم دارم که بعداز من هم شخص دیگری در این مورد چیزی ننویسد .

مردم روحیه کودکان را نمیشناسند : با افکار غلط خود هر چه بیشتر مطالعه نمینمایند ، بیشتر اشتباه میکنند .

عاقل ترین آنها بیشتر به آنچه که بزرگسالان باید بدانند توجه دارند و بهبیچوجه متوجه نیستند که بچه هاچه چیز را می‌اوانتند یاد بگیرند .

این اشخاص همیشه در کودکان خصوصیات بزرگسالان را جستجو مینمایند و هیچ فکر نمی‌کنند که طفل قبل از اینکه بالغ شود چه روحیه‌ای دارد .

ولی من بیشتر در تحقیق این موضوع کوشیده‌ام ، به منظور اینکه اگر روش را که پیشنهاد می‌کنم خیالی و غلط باشد ، لااقل ملاحظات من مفید واقع گردد . . . ممکن است کاری را که باید انجام داد بدتشییع داده باشم ، ولی فکر می‌کنم موضوعی را باید روی آن عمل نمود ، خوب تشخیص داده‌ام .

بنابراین سعی نمائید که ابتدا شاگردان خود را بهتر مطالعه نمایید . زیرا مطمئناً بهبیچوجه آنها را نمی‌شناشید . اگر این کتاب را بدین منظور بخواهید ، تصور مینایم برآپتان بی فایده نباشد .

من برای آموزش و پرورش کودکان فقط راه طبیعت را در نظر گرفتم و این موضوع ممکن است برای خوانندگان سوء تفاهم ایجاد کند .

پیش یینی مینمایم حلمه‌هائی که من خواهد شد نیز مربوط به این موضوع باشد . شاید تا حدی هم حق با آنها یاشد . زیرا در نظر آنها کتاب من بیشتر سه رویا پردازی یک مردی خیال‌باف شباهت خواهد داشت ، تا بیک رساله آموزش پرورش .

چه کنم ؟

من درباره افکار دیگران فلمفرسانی نمی‌کنم و فقط هفاید خودم را شرح میدهم .

ما چیزهای مختلف را با چشمان دیگران نمی‌بنیم . مدت‌ها است که مرا برای این نقص سرزنش مینمایند . ولی آیا در اختیار من که چشمان دیگری بدست یاروم

یا افکاری دیگری پیدا کنم؟ نغیر.

من می‌توانم در نظریات خود افراط نمایم و خوبشان را از همه دنیا عاقلتر ندانم.
نمی‌توانم نظریات خود را تفسیر دهم اما می‌توانم به افکار خود چندان خوبشین نباشد. این
تنها کاری است که می‌توانم بگنم و این کاری را هم نموده‌ام.

اگر گاهی عقیده خود را بطور قطع اظهار می‌دارم، مقصودم این نیست که آنرا به
خوانند کان تحمیل نمایم، بلکه منظورم فقط این است که آنچه را فکر می‌کنم با صراحت
برای آنها باز کو نمایم. علت ندارد چیزی را که یقین دارم راست، با شک و تردید
بیان کنم:

هنگامی که آزادانه نظریه خود را اظهار می‌کنم، ابدآ میل ندارم دیگران
آن را وحی منزل بدانند و بدون بررسی پذیرند.
از این رو است که همیشه دلایل خود را ذکر می‌نمایم، تا خوانندگان آنرا
ارزیابی کنند و درباره من درست قضاوت نمایند.

گرچه بهیچوجه مایل نیستم در دفاع از عقاید خود پافشاری کنم، لیکن خود را
مجبور می‌دانم که عقایدم را به تمام مردم عرضه دارم. زیرا ^{اصلی} کمتر مورد آن با دیگران
اختلاف نظر دارم، خالی از اهمیت نیست و تشخیص درستی و غلطی آن ضروری
می‌باشد.

در حقیقت خوبی خوبی یا بدیختی انسان بستگی به همین اصول دارد.
دانم می‌گویند چیزی را پیشنهاد کن که عملی باشد. به این می‌ماند که بمن
بگویند: آنچه دیگران انجام می‌دهند پیشنهاد کن بالا اقل چیز خوبی را پیشنهاد نم
که با بدی موجود هماهنگ باشد.

این طرح از برخی جهات بمراتب خیالی تر از طرحهای من می‌باشد. زیرا در این امتزاج آنچه که خوب است فاسد می‌شود، و آنچه که بدست بهبود نماید. من ترجیح می‌دهم در تمام موارد طبق رسوم موجود عمل شود، تا اینکه روشی بکار رود که نیمه‌خوب باشد. در این صورت در طبیعت بشری اینهمه تنافص بموحد نمی‌آمد. زیرا طبیعت انسانی نمی‌تواند تمايل به دو هدف کاملاً مخالف داشته باشد. ای پدران و مادران، کار عملی همان کاری است که شما ععمولاً انجام می‌دهید.

آیا من باید جوابگوی اراده‌شما باشم؟
در هر گونه طرح باید دوچیز را در نظر گرفت: اولاً خوبی مطلق طرح و دوماً سهولت اجرای آن.

برای اینکه شرایط اول وجود داشته باشد، یعنی طرح ما قابل و قبول و فی نفسه قابل اجرا باشد، کافی است که خوبی طرح در نفس آن باشد. مثل آموزش و پژوهش که پیشنهاد می‌شود، مناسب انسان و مطابق قلب او باشد. شرط دوم بستگی به روابط معینی که در برخی موارد خاص برقرار است، دارد. این روابط چون نسبت به اصل موضوع عارض می‌باشد، وجود آن ضروری نیست و دائماً در تغییر و تحويل است،

مثلًا فلان قوع آموزش و پژوهش ممکن است در سویش عملی و در فراسه غیر ممکن باشد. یافلان آموزش و پژوهش دیگر در مورد خانواده‌های بزرگ انجام پذیرولی در مورد خانواده‌های اشراف غیر عملی باشد.

سهولت یا اشکال اجرای یک طرح بستگی به هزاران شرایط دارد که تعیین آن محال است، مگر اینکه آن نقشه را در هر کشور با شرایط خاصی اجراء نمائیم. لیکن این موارد استعمال خاص چون برای موضوع من اهمیت اساسی ندارد، در کتاب خود به آن اشاره ننموده‌ام.

ممکن است دیگران این کار را بکنند، یعنی هر کس برای کشور یا موقعیت خاصی که دارد، روش جداگانه‌ای پیشنهاد نماید.

برای من کافی است که در هر کجا آدمی پا به عرصه وجود می‌گذارد ، بتوان آنچه را که پیشنهاد می‌کنم در باره‌واجراه اనمود و کسی که مطبق نظریات من قریب‌ترمی‌شود، برای دیگران ناجائیکه ممکن است مفید است.

اگر این تعهد را انجام ندهم بدون شک خطاکار خواهم بود . ولی اگر آنرا انجام دهم، کسانی که از من توقع بیشتری دارند خطاکار خواهند بود ، زیرا من بیش از این چیزی را وعده نمیدهم:

کتاب اول

هرچه که از دست آفریدگار خارج میشود خوب است، هر چیز که بدهست آدمی میرسد منحط میگردد. بشر زمینی را مجبور میسازد محصول زمین دیگری را بیار آورد، درختی را وادار میکند میوه درخت دیگری را بعمل آورد، اقالیم، عناصر و فضول را بهم میزنند و درهم میامیزد، سگ، اسب و غلامش را ناقص میکنند، همه چیز را دگرگون میسازد، همه چیز را از قیافه میاندازد، زشتی و هیولاها را دوست دارد خواستار هیچ چیز بصورت طبیعی نیست و حتی از انسان طبیعی خوش نمیاید. برای او باید انسان را مانند یک اسب سیرک تریت و رام کرد واورا مانندیکی از درختان باغض بدلخواهش پرورش داد بدون اینها، وضع از اینهم بدتر میشد، نوع بشر نمیخواهد بطور نیمه کاره شکل بگیرد.

در وضع کنونی، اگر انسانی را از بدو تولد در میان دیگران بحال خود رها کنند، از همه بد شکل تر جلوه میکند. خرافات، قدرتها، الزامات، نمونهها و کلیه سازمانهای اجتماعی که در آنها غرق شده‌ایم، طبیعت را در وجود او خفه خواهد کرد و چیزی بجای آن نخواهد گذاشت. او بهنهایی میماند که حوادث زمان در میان معبری رویانده و بزودی عابرین با تنفسدن به آن از همه سمت و خم کردن آن در تمام جهات آنرا نابود میکنند.

ای مادر مهربان و دوراندیش که توانسته‌ای از جاده بزرگ دوری گزینی و این نهال نورسته را از تصادم عقاید بشری حفظ نمائی، خطاب من بتواست! این گیاه‌جوان را قبل از این‌که نابود شود، پرورش ده و آبیاری کن: روزی میوه‌های آن ترا شادکام خواهد کرد.

خیلی زود حفاظی در اطراف روح فرزندت تشکیل ده، دیگری ممکن است مدار آنرا تعیین نماید ولی این توهستی که باید فرده‌های حفاظ را نصب کنی. گیاهان را با اصول کشاورزی و انسانها را با اصول آموزش تربیت می‌کنند اگر انسان بزرگ و قوی تولد می‌یافتد، قدو قامت و نیروی او تا وقتی که استفاده از آنها را فرانمی‌گرفت بیفاید بود. حتی برای او زیان آور بود چون مانع آن می‌شد که دیگران بفکر کمک به اوی بیافتنند. و وقتی بحل خود رها می‌شد، قبل از آن‌که به احتیاجات خود پی بیرد، از فلاکت تلف می‌گردد. آدمی از دوره کودکی شکوه دارد و متوجه نیست که اگر انسان زندگی را از دوره کودکی آغاز نمی‌گردد؛ نسل بشر نابود می‌گردد.

ما ضعیف بدنیا می‌آئیم و احتیاج به نیرو داریم، ما فاقد همه چیز بدنیا می‌آئیم و احتیاج به کمک داریم، ما احمق بدنیا می‌آئیم و احتیاج به نیروی تفکر داریم. هر چه را که در موقع تولد فاقد آن هستم و وقتی بزرگ شدیم به آن نیازمند می‌گردیم، از راه آموزش بدست می‌آوریم.

این آموزش و پرورش از طرف طبیعت یا انسانها و یا اشیاء بمناداده می‌شود. رشد داخلی حسها و اعضا یمان، آموزش و پرورش طبیعت است. آموزش چگونگی استفاده از این رشد، آموزش و پرورش انسانها است. و دانشی که بوسیله تجربیات شخصی مان در مورد اشیائی که بر ما اثر می‌گذارند، بدست می‌اوریم، آموزش و پرورش اشیاء است. بسی هر یک از ما بوسیله سه نوع استاد تربیت می‌شویم شاگردی که در وجود او درس‌های مختلف این استاران با هم مغایرت پیدا می‌کنند، بدتریت می‌شود و هرگز بخود اعتماد نخواهد داشت. شاگردی که در وجود این درس‌ها هماهنگی پیدا می‌کنند و بسوی هدفهای یکسانی هتماً بیل می‌شوند، خود بخود بطرف هدف پیش می‌رود و بخارط آن‌زندگی

میکند. فقط چنین فردی خوب تربیت شده است.

اما، از این سه آموزش و پرورش مختلف، آموزش و پرورش طبیعت در اختیار ما نیست و آموزش و پرورش اشیاء فقط از برخی جهات در اختیار ما میباشد. آموزش و پرورش انسانها تنها آموزش و پرورشی است که کاملاً در اختیار ما قرار دارد. البته این امر هم فقط جنبه فرضی دارد، زیرا چه کسی میتواند امیدوار باشد گفتار و رفتار تمام اطرافیان یک بچه را کاملاً هدایت نماید؟

پس بمحض آنکه آموزش و پرورش بصورت یک هنر در آید، تقریباً ممکن نیست بموقیت برسد، زیرا شرایط لازم برای موفقیتش در اختیار کسی نمیباشد: تنها کاری که میتوان بکمک مراقبتهای زیاد انجام داد اینست که کم و بیش به هدف تزدیک شد، ولی برای نیل به آن طالع واقبال لازم است.

این هدف چیست؟ این همان هدف طبیعت است. این موضوع به اثبات رسیده است.

چون همکاری سه آموزش و پرورش برای کمال آنها لازم است، باید دو آموزش و پرورش را طبق آن آموزش و پرورشی که بهیچوجه در اختیار ما قرار ندارد، هدایت نمائیم. ولی شاید این کلمه طبیعت مفهوم بیش از اندازه مبهمنی داشته باشد. دو اینجا باید بکوشیم مفهوم آنرا دقیقاً تعیین نمائیم.

بما میگویند طبیعت فقط عادت است. این امر چه مفهومی دارد؟ آیا عاداتی یافت نمیشود که بزور قبول کرده‌ایم و هر گز طبیعت را خفه نمیکند؟ مثلاً عادت گیاهانی که انسان مانع رشد عمودی آنها میشود. وقتی این مانع را حذف کنیم، گیاه آزاداً نحنائی را که مجبورش کرده‌ایم، حفظ میکند. ولی جهت اولیه ریشه آن بدین سبب تغییر نکرده است. واگر گیاه مزبور به رشد خود ادامه دهد، رشد جدید دوباره بصورت عمودی انجام خواهد گرفت. در مورد تمایلات انسانها نیز وضع بهمین نحو است. تا زمانی که انسان در یک حالت باقی بماند، میتواند تمایلات ناشی از عادت را که از کلیه تمایلات دیگر کمتر طبیعی میباشد، حفظ نماید، ولی بمحض اینکه

موقعیت تغییر یابد عادت از بین میروند و طبیعت باز میگردد. بطور قطع آموزش و پرورش چیزی بیش از یک عادت نیست. اما، آیا افرادی وجود ندارند که آموزش و پرورش خود را فراموش کرده و از دست میدهند و برخی دیگر که آنرا حفظ مینمایند؟ این اختلاف از کجا پیدا میشود؟ اگر مجبور باشیم کلمه طبیعت را به عادات مطابق طبیعت محدود کنیم، میتوانیم این پیچیدگی وا بهام را بر طرف نمائیم.

ما حساس بدنیا می آئیم و از بدو تولد بشیوه های مختلف تحت تأثیر اشیائی که مارا احاطه کرده، قرار میگیریم. بمحض آنکه به احساسات خود آگاه میگردیم، تمایل میاییم به استقبال اشیائی که مولد آنهاستند برویم یا از آنها بگریزیم، ابتدا با توجه به اینکه این احساسات برایمان دلپذیر یا ناگوار هستند، سپس با توجه به همانگی یا غیر همانگی که در میان خودمان و این اشیاء میاییم و بالاخره با توجه به عقیده ای که درباره سعادت داریم و با تصویری که عقلمان از کمال عرضه میدارد. هر چه حساستر و روشن بین تر میگردیم، این تمایلات وسیعتر و محکمتر میشود. ولی چون تحت انقياد عادات ما قرار دارد، بوسیله عقایدمان کم و بیش فاسد میشود.

این تمایلات، در وجودمان، قبل از تباہی، همان چیزی است که آنرا طبیعت مینامیم.

پس باید این تمایلات اولیه را سرچشمه همه چیز قرار داد، اینکار ممکن بود اگر سه آموزش و پرورش ما فقط مختلف بودند، ولی حال که متضاد هستند چه میشود کرد؟ حال که بجای تربیت یک انسان برای خودش، میخواهند او را برای سایرین تربیت کنند چه باید کرد؟ در اینصورت همانگی غیر ممکن است. آدمی که مجبور است با طبیعت یا سازمانهای اجتماعی مبارزه کند، باید میان انسان بودن و همشهری بودن یکی را برگزیند: زیرا نمیتوان در عین حال هر دو جنبه را بدست آورد.

هر اجتماع کوچک و قتی یکپارچه و متحد باشد با اجتماع بزرگ مغایرت پیدا میکند. هر فرد وطن پرست نسبت به یکانگان سخت گیر است: در نظرش آنها فقط

انسان هستند و هیچ ارزشی ندارند.

این عیب اجتناب ناپذیر است، ولی ضعیف میباشد. اصل مطلب اینست که انسان باکسانی که زندگی میکند، خوب باشد. اهالی اسپارت در خارج جاه طلب، خسیس و ظالم بودند ولی بی غرضی، عدل و سازش در میان دیوارها یشان حکمفرما بود. فریب این جهان وطنان را که در کتابهایشان از وظایفی که نسبت به قومهای دور دست دارند صحبت میکنند ولی همین وظایف را نسبت به تزدیکاوشان نادیده میگیرند، نخورید. فلان فیلسوف تاتارهارادوست میدارد تا از دوستداشتن «مسایگاوش» معاف باشد.

انسان طبیعی برای خود همه چیز است. واحدی عددی و کل مطلق است که فقط بخودش یا به مشابهش بستگی دارد. انسان اجتماعی فقط یک واحد کسری است که به مخرج بستگی دارد و ارزش آنرا باید در نسبتش باکل که همان توده اجتماعی است، جستجو نمود. سازمانهای اجتماعی خوب آنهایی هستند که میتوانند به بهترین نحوی انسان طبیعی را تغییر ماهیت دهند، وجود مطلقش را بگیرند و باشوند نسبی باو بدنه و فردیش را به واحد مشترک انتقال دهند. بطوریکه هر فرد دیگر خودش را یکی نداند، بلکه قسمتی از واحد پندارد و فقط در کل محسوس باشد . یک رومی نه (کایوس) بود و نه (لوسیوس)، یک رومی بود، حتی وطنش را فقط بخاطر خودش دوست میداشت.

(رکولوس) که گوئی بصورت اموال صاحبانش درآمده بود، ادعای (کارتازی) بودن را داشت. بعنوان ییگانه از حضور در سنای روم امتناع میورزیده میباشد یک کارتازی چنین فرمانی را باو میداد. وقتی رومیها جانش را نجات میدادند، عصبانی میشد. او پیروز شد و پیروزمندانه در میان شکنجه‌ها جان سپرد، بنظر من این موضوع ربط زیادی به انسانهایی که میشناسیم ندارد.

(پدارت) اهل (لاسدهمون) تقاضا کرد در شورای سیصد نفری پذیرفته شود. با تقاضای او مخالفت شد: بسیار مسرو رگردید که در (اسپارت) سیصد نفر بهتر ازاویافت

میشوند. بنظر من این مرد تظاهر به شادی نکرده و کاملاً صادق بوده است: این یک همسنگ است.

یک‌زن اسپارتی پنج پسر دارتش داشت و انتظار خبر از میدان نبرد را می‌کشید. یک مزدور دولت اسپارت از راه میرسد، زن با ترس و لرز از او جویای خبر می‌شود.

- « پنج پسر شما کشته شده‌اند. »

- « ای غلام پست مگر حال فرزندانم را از تو پرسیده بودیم؟ »

« - ما فاتح شده‌ایم! »

مادر خود را بعجله بمعبده میرساند و از خدایگان تشکر مینماید. این یک زن همسنگ است.

کسی که در نظام اجتماعی می‌خواهد برتری احساسات طبیعی را حفظ کند، نمیدارد چه می‌خواهد. چنین فردی با خودش درستیز است، همیشه میان تمایلات و وظایفش محدود می‌باشد و هرگز نه یک انسان خواهد بود و نه یک همسنگ، نه برای خودش خوب خواهد بود و نه برای دیگران. مانند یکی از انسانهای امروزی خواهد بود، یک فرانسوی، یک انگلیسی، یک بورزو، هیچ ارزشی نخواهد داشت.

برای اینکه ارزشی داشته باشیم، برای اینکه خودمان باشیم، باید رفتارمان مطابق گفتارمان باشد. باید همیشه تصمیم جدی گرفت، این تصمیم را با سبلندی اتخاذ نمود و همیشه از آن پیروی کرد. منتظرم که کسی چنین معجزه‌ای را بمن نشان دهد تا بدانم یک انسان است یا یک همسنگ یا چگونه عمل کرده که در عین حال هم انسان و هم همسنگی بوده است.

از این دو موضوع از اماماً متضاد دونوع سازمان مخالف ناشی می‌شود: یکی عمومی و همگانی و دیگری خاص و خانوادگی.

اگر می‌خواهید فکری از آموزش و پرورش عمومی پیدا کنید، « جمهوری » افلاطون را بخوانید. برخلاف عقیده آنهاست که از عنوان کتابها در باره آنها نظر میدهند،

این یک کتاب سیاسی نیست: بهترین رساله آموزش و پژوهشی است که تاکنون نگاشته شده است.

وقتی میخواهند سازمانهای خیالی را مثل بزنند، سازمان افلاطون را نام میبرند: اگر (لیکورک) سازمان خود را با قلم تحریح کرده بود، بنظر من بیش از سازمان افلاطون خیالی میامد.

افلاطون فقط قلب آدمی را پاک و منزه کرده، (لیکورک) آنرا از صورت طبیعی خارج ساخته است.

سازمان عمومی دیگر وجود ندارد و دیگر نمیتواند وجود داشته باشد زیرا در جائی که دیگر وطن وجود ندارد، همشهری دیگر نمیتواند وجود داشته باشد. این دو کلمه وطن و همشهری باید از زبانهای مدرن پاک شود. دلیل این امر را بخوبی میدانم ولی نمیخواهم باز گوکنم، به موضوع هم ربطی ندارد.

من این موسسات مضحك را که مدرسه مینامند بعنوان یک سازمان عمومی در نظر نمیگیرم.

همچنین آموزش و پژوهشی را که در دست مردم است قبول ندارم زیرا این آموزش و پژوهش که بدرو هدف مخالف تمايل دارد، به هیچیک از آنها نمیرسد: این آموزش و پژوهش فقط انسانهای خود خواه بیار میآورد که ظاهر به خواستن همه چیز برای دیگران مینمایند. اما این تظاهرات چون برای همه مشترک است، هیچکس را فریب نمیدهد و تمام زحمتها بی نتیجه مینماید.

از این ضد و نقیضها تضادی زائیده میشود که آنرا لاينقطع در وجودمان احساس میکنیم. ما که بوسیله طبیعت و انسانها در راههای مخالف کشیده میشویم و ناچاریم خود را میان این نیروهای مختلف تقسیم نمائیم، از نوعی بر آیند پیروی میکنیم که ما را به هیچیک از هدفها نمیرساند. بدین ترتیب در حالیکه در تمام طول زندگیمان در حال مبارزه و تردید میباشیم زندگی را بیان میرسانیم بدون اینکه توانسته باشیم با خودمان توافق نمائیم و برای خودمان و دیگران مفید واقع شویم.

بالاخره آموزش خانواده یا طبیعت باقی میماند. ولی انسانی که منحصر برای خودش تربیت شود به چه درد سایرین نمیخورد؟

اگر بتوانیم دوهدفی را که برای خود تعیین میکنیم، یکی نمائیم یعنی قضادهای انسان را حذف کنیم، مانع بزرگی را از سر راه سعادت آدمی برداشتهایم. برای اینکه بتوانیم انسان را مورد قضاؤت صحیح قرار دهیم، باید همه چیز او را در نظر بگیریم، تمايلاتش را بحساب آوریم، ترقیاتش را مورد توجه قرار دهیم و پیشرفتش را دنبال کنیم، بطور خلاصه، باید انسان طبیعی را بشناسیم. تصور میکنم پس از خواندن این کتاب پیشرفت‌هایی در این تحقیقات! نجام خواهد گرفت.

برای تربیت چنین فرد نادری چه باید کرد؟ بدون شک باید خیلی کار کرد؛ یعنی باید مانع آن شد که کاری صورت گیرد. وقتی لازم میشود برخلاف جهت باد حرکت کرد، انسان برخلاف جهت باد کشیده ای میکند. ولی وقتی دریا نیرومند است و میخواهیم در یک نقطه پیحرکت بمانیم، باید لنگر بیاندازیم. ای ناخدا! جوان مواظب باش قبل از اینکه متوجه شوی، مهار کشتنی را از دست ندهی یا لنگر از جا کنده نشود و کشتنی ات از راه خود منحرف نگردد.

در نظام اجتماعی که تمام مقامها مشخص است هر کس باید برای مقام خویش پرورش بابد. اگر فردی که برای مقام خویش تربیت شده از آن مقام خارج گردد، دیگر به هیچ دردی نمیخورد.

آموزش و پرورش فقط وقتی مفید است که قضاو قدر باتمايلات والدین موافق باشد. در تمام صورت‌های دیگر، فقط بعلت خرافاتی که در او بوجود می‌آورد هم که شده، برای شاگرد مضر است. در مصر که پسر مجبور بود وضع پدر را پیدا کند، آموزش و پرورش اقلا هدف مشخصی داشت ولی در جامعه ما که فقط مقامها باقی میمانند و انسانها لاینقطع تغییر میکنند: هیچکس نمیداند که اگر پسرش را بمنظور پیدا کردن وضع خودش تربیت کند، بضرر او کار نکرده است.

در نظام طبیعی چون انسانها همکی برابر هستند، تمايل مشترکشان متوجه

انسانیت است. وهر که در این را پرورش یابد نمیتواند به وظایف مربوط به آن خوب عمل نکند. برای من مهم نیست که شاگردم را برای سپاهیگری، روحانیت یا فناوت تربیت کنند. قبل از تمايل والدين، طبیعت او را به زندگی انسانی فرا میخواند. من میخواهم هنر زندگی را باو بیاموزیم. قبول دارم که پس از خروج از مکتب من، نه قاضی خواهد بود، نه سپاهی و نه کشیش. او ابتدا انسان خواهد بود؛ در صورت لزوم بهتر از هر کس انسان خواهد بود. وقعاً و قدر هر چه هم تغییر مکانش دهد، همیشه در مقام خویش خواهد بود

«ای اقبال بر تو مسلط شدم و تورا بدست آوردم. تمام راه هائی را که میتوانستی از طریق آن فرار کنی، بروی تو بستم.»

آموزش واقعی ما، آموزش شرایط انسانی است. در میان ما، آنکسی که نتواند به بهترین وجهی خوبیها و بدیهای این زندگی را تحمل نماید بنظر من بهتر از سایرین پرورش یافته است. از اینجا تیجه گیری میشود که آموزش و پرورش واقعی بیش از آنچه وابسته به پند و اندرز باشد بستگی به تمرین دارد. ما وقتی آموزش خود را آغاز میکنیم که زندگی را آغاز نموده باشیم. آموزش و پرورش ما با زندگیمان آغاز میشود اولین معلم ما آنکسی است که بما شیر میدهد. از این رو است که کلمه آموزش و پرورش نزد باستانیان مفهوم دیگری داشت؛ معنی غذا را میداد. (وارون VARRON) میگوید: «قابله کودک را بدنیا می‌آورد»، دایه اورا شیر میدهد، مربی اورا تربیت میکند، معلم او را درس میدهد.»

بدین ترتیب آموزش و پرورش، تربیت و تدریس سه چیز کاملاً مختلف هستند همانطور که دایه، مربی و معلم با یکدیگر متفاوتند. ولی چون این تمایزات بخوبی درک نشده، بچه برای اینکه خوب رهبری شود باید فقط از یک راهنمای پیروی نماید. پس باید نظر انسان را تعمیم دهیم و در وجود شاگردمان، انسان مجرد، انسانی را که در معرض تمام حوادث زندگی بشری قرار دارد، مورد توجه قرار دهیم. اگر افراد از بدو تولد تا پایان عمر وابسته به خالکشوارشان میشوند، اگر یک فصل در تمام سال

دوام می‌یافتد، اگر هر کس طوری به وضع معین خود می‌چسبید که هرگز تغییر نمی‌کرد موقعیت ایجاد شده از برخی جهات خوب بود. کوک که برای وضع خودش پرورش می‌یافت و هرگز از این وضع خارج نمی‌شد نمیتوانست در معرض معايب یک وضع دیگر قرار گیرد. ولی با توجه به تحرک چیزهای انسانی، با توجه به روح مضطرب و تکان دهنده این فرن که در هر نسل همه چیز را واژگون می‌کند، آیا غیر علاقلانه‌ترین روش این نیست که کودکی را طوری تربیت کنیم که گوئی هرگز از اتفاق خارج نمی‌شود و لاینقطع بوسیله نزدیکانش مراقبت می‌شود؟ اگر این بیچاره فقط یک کام روی زمین بردارد، اگر فقط یک پله پائین بیاید، نابود می‌گردد.

مسئله این نیست که طرز تحمل مشقات با او آموخته شود بلکه باید او را اورزیده کرده مشقات را احساس نماید.

مردم فقط بفکر حفاظت از فرزند خود هستند. این، کافی نیست. باید بکودک آموخت که وقتی انسان بالغی می‌شود از خود حفاظت کند، ضربه‌های سرفوش را تحمل نماید، فریب ثروت یا فقر را نخورد و اگر لازم شود در بخشای ایسلند یا صخره‌های سوزان مالت زندگی کند. برای جلوگیری از مرگ او هر چه هم احتیاط کنید، سرانجام روزی باید بمیرد.

حال که با مراقبتها یتان نمیتوانید مانع مرگ او شوید پس این مراقبتها چه مفهومی دارد؟ بیش از آنچه در راه جلوگیری از مرگ او کوشش می‌کنید باید هنر زندگی را باو بیاموزد. زندگی، نفس کشیدن نیست بلکه عمل است، استفاده از اعضاء، احساس، غرایز و تمام قسمتها یمان که احساس زندگی را در ما بوجود می‌آورد، است. فردی که بیش از همه زندگی کرده آن کسی نیست که سالهای عمرش بیش از سایرین بوده بلکه آن شخصی است که بیش از همه زندگی را احساس نموده است. ممکن است کسی که صد سال عمر کرده از بدو تولد مرده باشد. بهتر بود در جوانی می‌مرد اگر افلات آن دوره واقعاً زندگی می‌گردد.

تمام حکمت ما شامل خرافات اسارت آمیز می‌باشد. تمام رسوم ما برپایه‌بندگی،

ناراحتی و اجبار قرار دارد. بشر متمن در اسارت متولد میشود، زندگی میکند و میمیرد؛ هنگام تولد در قنداق زندانی میشود و پس از مرگ در تابوت محبوس میگردد. تا وقتیکه چهره انسانی اش را حفظ کرده، در زنجیر سازمانهای ما اسیر است، میگویند برخی از ماماها ادعا میکنند که با فشاردادن سر نوزاد قیافه مناسب تری باو میدهند، و مردم این حرف را باور کرده‌اند! پس ادعا دارند که خالق ما سرما را بدشکل خلق کرده است: قابل‌ها باید شکل خارجی آنرا اصلاح کنند و فلاسفه درون آنرا اصلاح نمایند. آدمخواران کارائیب دوبرابر ما خوشبخت بوده‌اند.

«بعض اینکه نوزاد از شکم مادر خارج میشود و میخواهد از آزادی حرکت اعضای بدنش استفاده کند، بندهای جدیدی به دست و پایش می‌بندند. اورا قنداق میکنند دست و پایش را دراز میکنند و اورا میخوابانند، دور بدنش بقدرتی پارچه و بالد می‌بندند که نمیتواند تغییر وضعیف دهد. باز هم باید خوشحال باشد که اورا آنقدر محکم نپیچیده‌اند که مانع تنفس او گردد و او را روی پهلو خوابانده‌اند تا مواد زائدی را که باید از دهان برگرداند، خود بخود بیرون ریزد! زیرا در غیر اینصورت نمی‌توانست آزادانه سرش را بطرف پهلو بگرداند تا ریزش را تسهیل کند.»

طفل نوزاد احتیاج به حرکت دادن اعضا خوددارد تا آنها را از حالت رخوت درآورد. درست است که دست و پای نوزاد را درازمی‌کنند، ولی از حرکت آنها جلوگیری می‌نمایند.

حتی سرش را بوسیله کلاه مخصوص میپوشانند: گوئی میترسند که او حالت یک فرد زنده را پیدا کند. بدین ترتیب جهش اعضا داخلی بدنی که تمایل به رشد دارد، مانع شکست ناپذیری بر سر راه خود می‌یابد. بجهه پی در پی کوشش‌های بی‌نتیجه‌ای بعمل می‌آورد و این امر نیروهایش را تحلیل برده و رشد اورا بتعویق میاندازد. او وقتی در جنین مادر بود، راحت‌تر بود و جائی باین تنگی نداشت. پس این نوزاد از تولد یافتن چه سودی برد؟

عدم تحرک و فشاری که به بدن کودک وارد می‌اید بر گردش خون و دستگاه تنفسی

او اثر گذاشته و مانع آن میگردد که کودک نیرو بگیرد و رشد یابد. در محله‌هایی که این اقدامات احتیاطی عجیب و غریب بعمل نمی‌آید، مردم همکی بلندقد، قوی و متناسب میباشند. کشورهایی که در آن کودکان را فنداق میکنند، مملواز قوزی، چلاق، افلیج و انواع افراد ناقص العضو هستند. از ترس اینکه بدن بر اثر حرکات آزاد بدشکل شود، بسرعت آنرا با تحت فشار قراردادن بدشکل میکنند. بچه را عمدتاً زمین‌گیر و عاجز میکنند تا مباداً لطمدهای به اعضای بدن خود وارد آورد.

آیا ممکن است چنین قیدوبند بی‌رحمانه‌ای بر روحیه و خلق کودک اثر گذارد؟ اولین احساس کودک، یک احساس در درون است: کودک در برابر کلیه حرکاتی که به آن نیاز دارد، موانعی می‌یابد: کودک که بد بخت تر از یک جنایت‌کار بزنجیر کشیده است، کوششهای بی‌نتیجه‌ای بعمل می‌آورد و عصبانی می‌شود، فریاد می‌کشد. می‌گویند اولین صدای کودک، صدای گریه است؛ من هم این موضوع را قبول دارم: خود شما بمحض تولد کودک، موجبات ناراحتی او را فراهم می‌آورید. اولین هدایائی که از شما دریافت میدارد، بند و زنجیر است. اولین رفتاری که از شما می‌یابند شکنجه است. او که چیز آزادی بجز صدایش ندارد، چرا برای اعتراض و شکایت از آن استفاده نکند؟ کودک بر اثر بدی که نسبت به او روا میدارید فریاد می‌کشد: اگر شما هم اینطور باند پیچ می‌شیدید، بلندتر ازاو فریاد می‌کشیدید.

این رسم غیر عاقلانه از کجا پیدا شده؟ از یک رسم غیر طبیعی. از زمانی که مادران بر اثر بی‌توجهی به وظیفه اولیه خود از شیر دادن به فرزندانشان شانه خالی کردند، لازم شد کودکان را به زنان اجیر بسپارند. این زنها که بدین ترتیب عهده دز سرپرستی از کودکان بیگانه شده بودند و در این زمینه طبیعت چیزی را به آنها حکم نمی‌گرد، فقط کوشیدند زحمت خود را سبک نمایند. اگر بچه آزاد می‌ماند می‌بایست لاینقطع ازاو مرأبت نمایند. ولی اگر خوب دست و پا بشسته می‌شد، میتوانستند از اراده کوشاهای بیانثوازند و بد فریادها یعنی توجه نکنند. مهم این بود که مدرکی حاکی بر بی‌توجهی دایه برجای نماید و طفل شیرخوار دست و پای خود را نشکند و گرنه چه‌هامیتی داشت

که کودک تلف شود و یا برای همیشه افیج بماند؛ بدون توجه به بدن کودک فقط مواطن اعضای آن بودند و هر اتفاقی میافتد، دایه تبرئه میشد.

این مادران مهر باز که برای شرکت در سرگرمیهای شادی بخش شهر فرزندان خود را بدست دایه میسپارند آیا میدانند با کودکانشان در دهات چگونه رفتار میشود؟ کودک اگر کمترین سروصدایی پاکند، اورا مانند یک بسته لباس به میخ میآویزند و در حالیکه دایه بدون عجله به کارهای شخصی خود میپردازد، کودک بیچاره اینطور به صلیب میماند.

تمام کودکانی که در این حالت قرارداشته‌اند، دارای چهره‌ای کبد بودند. چون سینه‌آنها شدیداً تحت فشار قرارداشته، جریان خون دچار اشکال میشده و خون در سر آنها جمع میگردیده است. و تصور میرفه که کودک بسیار آرام است زیرا در این حالت قادر نیروی کافی برای فریاد کشیدن بوده است. نمیدانم چند ساعت یک کودک بدون تلف شدن میتواند در این حالت باقی بماند، ولی فکر نمیکنم مدت زیادی بتواند در این وضع زنده بماند. بعقیده من، این یکی از بزرگترین راحتیهای قنداق است. ادعا میکنند که اگر کودک آزاد باشد ممکن است در وضع بدی فرار بگیرد و و حرکاتی کند که به تناسب اعضای بدنش لطمه وارد آورد. اینهم یکی از استدلالات بی‌پایه حکمت غلطمنان است که هر گز هیچ تجربه‌ای آنرا تائید نکرده است. در میان کودکان متعددی که در نزد ملتهای عاقل نز از ما، در آزادی کامل پرورش می‌باشد، حتی یک طفل نیز دیده نمیشود که خود را مجروح یا ناقص العضونماید. کودک نمیتواند به حرکات خود نیروئی بیخشد که آنها را خطرناک سازد و وقتی طفل در وضع بدی فرار گیرد، درد بزودی باوهشدار میدهد که تغییر حالت دهد.

هنوز باین فکر نیافتاده‌ایم که بچه‌های سک و گربه را قنداق نمائیم. آیا این بی‌توجهی برای آنها معايبی در برداشته است؟ قبول دارم که بچه‌های انسان سنگین‌ترند ولی به نسبت بچه‌های سک و گربه ضعیف‌تر نیز می‌باشند. آنها که بزحمت میتوانند حرکت نمایند چگونه ممکن است خود را ناقص کنند؟ اگر آنها را روی پشت بخواهند،

مانند لاك پشت هر گز نمیتوانند خود را برگردانند و در این وضع تلف میشوند . زنان که از شیر ندادن به کودکانشان ناراضی نیستند، دیگر میلی به بچه دار شدن ندارند. این نتیجه کاملاً طبیعی است. بمحض اینکه وضع مالی مادر خراب میشود ، فکر بچه را بکلی از سر خارج میکند و این امر به ضرر از دیاد جمعیت تمام میشود. این موضوع باضافه سایه علل کمبود جمعیت ، سرنوشت آینده اروپا را از هم اکنون بما اعلام میدارد. علوم ، هنرها ، فلسفه و علم اخلاقی که در اروپا پدیدار میشود بزودی این قاره را بصورت بیابانی در خواهد آورد که حیوانات خونخوار سکنه آنرا تشکیل خواهد داد : بدین ترتیب زیاد تغییر جمعیت خواهد داد .

کاهی اوقات حقه های زنان جوان را که ظاهر به شیر دادن بچه هایشان میکنند، دیده ام. زنان جوان طوری ترتیب کارهارا میدهند که از آنها خواسته شود از شیر دادن بچه دست بکشند : بامهارت ، شوهران ، پزشکان و بخصوص مادران خود را در این کار مداخله میدهند. اگر شوهری جرأت کند به همسرش اجازه شیر دادن به بچه را بدهد ، روزگارش سیاه میگردد . از چنین مردی یک جنایت کار میسازند که میخواهد خود را از شرزنش خلاص نماید.

ای شوهران محظوظ ، باید عشق پدری را فدای صلح و آرامش کنید . جای خوشوقتی است که در دهات زنانی عفیف تر از زنان شما پیدا میشود! باز هم باید خوشبخت باشید اگر همسر تان وقتی را که از عدم شیر دادن به بچه بدست میآورد ، صرف دیگری نمیکند!

در مورد وظیفه زنان هیچگونه شک و تردیدی وجود ندارد : ولی چون آنها وظایف خود را نادیده میگیرند ، این بحث را پیش میآورند که آیا تفاوتی دارد بچه از پستان مادر شیر بخورد یا از پستان دایه ؟ برای حل این مسئله پزشکان را به قضاؤت می طلبم و اعلام میدارم که با زنان هم عقیده هستم و مانند آنها فکر میکنم که بهتر است کودک از شیر یک دایه سالم تغذیه نماید تا از شیر یک مادر بیمار بنوشد. زیرا اگر از شیر مادر بیمار استفاده کند ممکن است ناراحتی هایی پیدا نماید .

ولی آیامیتوان این مسئله را فقط از لحاظ جسمانی مورد توجه قرارداد؛ آیا بچه یش از آنچه به مراقبتها مادر احتیاج دارد، نیازمند پستان مادر است؛ زنان دیگر و حتی حیوانات میتوانند شیر مورد احتیاجش را با عرضه دارند؛ ولی هیچ چیز نمیتواند جای مهر مادری را بگیرد. ذنی که بجای بچه خود، بچه شخص دیگری را شیر میدهد، مادر خوبی نیست؛ چطور میتواند دایه خوبی باشد؟ چنین ذنی ممکن است دایه خوبی شود، ولی وقت زیادی لازم دارد. باید عادت، طبیعت را تغییر دهد. ولی در این فاصله، قبل از آنکه دایه یک محبت مادرانه نسبت به طفل پیدا کند، کودک با احتمال زیاد تلف خواهد شد.

از این امتیاز عیبی ناشی میشود که بنهانی کافیست که مانع آن شود هر زن حساسی قبول کند فرزندانش را زن دیگری شیردهد و آن تقسیم حق مادری و بهتر بگوئیم انتقال این حق به شخص دیگر است، دیدن اینست که فرزندانش زن دیگری را باندازه و حتى بیشتر ازاودوست دارد، احسان آنست که محبت فرزندانش نسبت به او سطحی است و نسبت به دایه اش عمیق و توأم با قدرشناسی میباشد؛ زیرا پیوند و علاقه فرزندی فقط موقعی ایجاد میشود که مراقبتها مادری در کار باشد.

روشی را که برای برطرف کردن این عیب مورد استفاده قرارداده اند اینست که بادرفتاری بادایه مانند یک خدمتکار واقعی، اورا در نظر کودک تحقیر نموده اند. وقتی کار دایه بپایان رسید، بچه را از او میگیرند و یا اورا اخراج میکنند. بقدرتی بادایه بدرفتاری میکنند که دیگر مایل نیست به دیدن طفلی که شیر داده بیاید. پس از چند سال، بچه دیگر دایه را نمی بیند و نمیشناسد. مادر که فکر میکند جای دایه را گرفته و بی توجهی اورا بوسیله شدت عمل خود جبران نموده، در اشتباه است. بجای اینکه فرزند خود را بصورت کودک مهر بان یک دایه غیرطبیعی درآورد، او را تشویق بقدرنشناسی مینماید. به فرزند خود میآموزد روزی مادرش را تحقیر کند، همانطور که دایه اش را که با او شیر داده، تحقیر کرده است.

این موضوع اهمیت شایانی دارد و بی جهت نیست که در این باره پافشاری مینمایم.

آیامایلید هر کس با وظایف اولیه خود آشناشود ؟ از مادران شروع کنید و از تغییراتی که ایجاد خواهید کرد متعجب خواهید شد. تمام تباهیها بتدربیج از این فساد اولیه ناشی میشود : تمام نظام اخلاقی تباه میگردد ، طبیعت در تمام قلبها خاموش میشود ، شور و نشاط زندگی در داخل خانه‌ها کاهش می‌یابد. منظره دل انگیز مادری که بتارگی وضع حمل کرده و نوزادش را در آغوش گرفته ، دیگر شوهران را پایبند نمیکند و احترام بیگانگان را برنمی‌انگیزد ، عادت دیگر پیوندهای خون را تحکیم نمی‌نماید. دیگر پدر، مادر، فرزند، برادر و خواهری وجود ندارد . همگی بندرت یکدیگر را می‌بینند و با هم آشنائی دارند. در اینضورت چگونه میتوانند یکدیگر را دوست بدارند؟ هر کس فقط بخودش فکر میکند. وقتی خانه دیگر چیزی بجز یک منزوی گاه حزن انگیز نیست ، باید برای تفریح به خارج رفت.

ولی اگر مادران زحمت شیردادن به بچه‌ها یشان را قبول نمایند ، اخلاقیات و آداب زندگی خود بخود اصلاح خواهد شد ، احساسات طبیعت دوباره در تمام قلبها بیدار خواهد گردید ، وکشور دوباره پر جمعیت خواهد شد: پس همه‌چیز بستگی به این نکته دارد. جذبه زندگی خانوادگی بهترین پادشاه مفاسد اخلاقی میباشد . سروصدای بچه‌ها که مردم آنرا مزاحم میپندارند، جنبه دلپذیر پیدا میکند، پدر و مادر در نظر هم لازم و ملزم تر و عزیزتر میگردند. پیوند زناشوئی بین آنها تحکیم میشود و وقتی خانواده زنده و پر جنبش است، مراقبتها خانوادگی عزیزترین اشتغال زن ولذت بخش ترین سرگرمی شوهر محسوب میشود پس فقط از همین اصلاح حزن، بزودی یک اصلاح عمومی ناشی میشود و بسرعت طبیعت بار دیگر به کلیه حقوق خود دست می‌یابد . کافیست که زنها بصورت مادران حقیقی در آیند تا خیلی زود مردها جنبه پذران و شوهران واقعی را پیدا کنند.

چه سخن فرسائی بیهوده‌ای ! سرگرمیها ولذات دنیوی ، زنها را چنان خسته کرده که دیگر هرگز به این موضوع توجه نمیکنند. زنها نقش مادری خود را فراموش کرده و دیگر نمیتوانند بصورت مادران واقعی در آیند. دیگر خواستار آن نیستند . حتی اگر هم بخواهند ، دیگر از دستشان ساخته نیست. امروز که رسوم مخالف استقرار یافته ، هر زنی که بخواهد در این راه توفیق یابد باید با مخالفت کلیه زنان آشنا که علیه یک

سرمشق باهم متعدد شده‌اند ، مبارزه نماید . معهداًگاهی زنان جوان کاملاً طبیعی یافت میشود که جسورانه بالامپراطوری مد و سرزنشهای هم‌جنسانشان بمبارزه برخاسته و باعفت و بی‌باکی بهوظیفه‌ای باین پر لطفی که طبیعت آنها تحمیل کرده ، عمل مینمایند . امیدوارم تعداد این قبیل زنان نیک‌کردار افزایش یابد .

براساس نتایجی که از ساده‌ترین استدلال بدست می‌آید و ملاحظاتی که هرگز ندیده‌ام تکذیب شود ، این جرأت را بخود میدهم به‌این ماده‌ان شایسته یک دلستگی محکم و مداوم از جانب شوهر انشان ، یک محبت واقعاً قلبی از جانب فرزندانشان ، احترام عمومی ، زایمانهای بدون حادثه و بدون عواقب و یک سلامتی محکم و خیل ناپذیر زاوعده میدهم و بالاخره به‌آنها قول میدهم که روزی از دیدن دختر انشان که بتقلید از آنها همین راه را برگزیده‌اند شادخواهند شد و از این‌که نام دختر انشان بعنوان سرمشق برای دختران سایرین ذکر خواهد گردید ، لذت خواهند برد .

بدون مادر خوب ، فرزند خوب وجود ندارد . وظایف بین مادر و فرزند متقابل است . واگریک طرف بخوبی بوطایف خود عمل نکند ، طرف دیگر نیز وظایف خود را نادیده می‌گیرد . کودک قبل از آنکه به وظایف خود آشنا شود باید مادرش را دوست بدارد . اگر ندای پیوند خونی بوسیله عادت و مراقبتها تقویت نشود ، در اولین سال‌ها خاموش می‌گردد و بعبارت دیگر قلب قبل از بوجود آمدن می‌میرد . پس از همان گامهای اول از طبیعت منحرف می‌شویم .

انحراف از طبیعت در مورد عکس این مسئله نیز صدق می‌کند : وقتی مادری بجای بی‌توجهی به وظایف مادری در اینکار افراط می‌کند ، وقتی از فرزند خود بتی می‌سازد ، خود را بیش از پیش ضعیف نشان میدهد تا کودک بضعف خودش بی‌نبرد و بتصور این‌که میتواند فرزندش را از قوانین طبیعت مصون دارد ، مانع هرگونه ناراحتی کودکش می‌شود بدون این‌که بیاندیشد با برطرف کردن ناراحتیهای آنی طفل ، اورادر معرض چه حادث و خطرات آینده‌ای قرار میدهد و برای مقابله با این خطرات او را تا چه حد ضعیف می‌سازد . در افسانه‌ها گفته شده که تیس برای این‌که پرسش را روئین تن سازد ،

او رادرآب «استیکس» فروبرد.

این استعاره زیبا و روشن است. مادران بی رحمی که درباره انجام بحث میکنند طور دیگری عمل مینمایند. آنها فرزندانشان را بحدی درستی فرو میبرند که آنها را برای پذیرفتن درد ورنج آماده میکنند. این مادران کلیه منافذ پوست فرزندانشان را بر روی هر گونه بلائی باز میکنند و محال است که فرزندان آنها وقتی بزرگ میشوند طعمه این بلایا نگردید.

به طبیعت توجه کنید و راهی را که برایتان ترسیم میکند، دنبال نمائید. طبیعت بدون وقه کودکان را تمرین میدهد، بنیه آنها را بوسیله همه گونه آزمایش تقویت میکند، خیلی زود معنی درد ورنج را بآنها میاموزد. وقتی کودک دندان درمیآورد، تب میکند، براثر اسهالهای حاد دچار لرز والتهاب میگردد، سرفهای ممتد نفس او را بند میاورد، کرمها اور آزار میدهد، هوای سنگین خونش را کثیف میکند میگر بهائی بینش راه می‌یابد و بیماریهای خطرناکی ایجاد میکند. تقریباً تمام سالهای اول زندگی طفل همراه با بیماری و خطر است: نیمی از کودکانی که متولد میشوند قبل از هشت سالگی میمیرند. کودک پس از گذراندن آزمایشها نیروهایی بدست میاورد که میتواند در زندگی مورد استفاده قرار دهد.

اینست قانون طبیعت. چرا به آن تجاوز میکنید؟ آیا متوجه نیستید که بتصور اصلاح طبیعت، کار آنرا منهدم میکنید و اثر کوششها یعنی را از بین میبرید؟ بعقیده شما اگر کاری را که طبیعت در داخل انجام میدهد، در خارج بعمل آورید خطر را دو برابر کرده اید. ولی بر عکس اگر چنین نکنید از راه طبیعت منحرف شده و آنرا در داخل نیز خفه میکنید. تجربه نشان میدهد که کودکانی که تحت مراقبت شدید پرورش می‌یابند بیش از سایر اطفال میمیرند. اگر در پرستاری و مراقبت از کودک افراط شود، طفل دیگر نخواهد توانست نیروهای خود را برای مقابله با حوادث مورد استفاده قرار دهد. آنها را برای مقابله با ناملایمات آینده آماده نمائید. بدنهایشان را برای مقاومت در برابر بدی آب و هوا، عناصر طبیعی، گرسنگی، تشکی و خستگی

و رزیده کنید . آنها رادر آب «استیکس» فرو برید . قبل از آنکه کودک به چیزی عادت کند ، میتوان بدون خطر هر عادتی را در او بوجود آورد . ولی وقتی عادتی در وجود کودک استحکام یافت ، هرگونه تغییری برایش خطرناک میباشد . یک کودک تغییراتی را تحمل خواهد کرد که تحمل آن از عهده یک شخص بالغ برنمیآید : نسوج بدن کودک که نرم و انعطاف پذیر است بدون زحمت به رشکلی درمیاید ولی نسوج بدن شخص بالغ که سخت تر و محکم تر است بزمیت میتواند شکل اولیه خود را تغییر دهد . پس میتوان بدون اینکه زندگی و سلامتی طفیلی را در معرض خطر قرار داد ، اورانیزمند کرد . واگر در این راه خطری هم پیش بیاید نسبت به منافع حاصله قابل مقایسه نیست . حال که این خطرات از زندگی انسانی جدا ناپذیر است ، آیا بهتر نیست در دوره‌ای که ضرر آنها از همیشه کمتر است ، کودک را با آنها مواجه نمائیم .

کودک هر چه مسن تر میشود ارزنه تر میگردد . ارزش مراقبتهایی که در یافتن داشته بهارزش شخصی اش افزوده میشود . در وجود او احساس مرک به احساس از دستدادن زندگی میپوند . پس وقتی از بقاء او مراقبت بعمل میآید باید بخصوص آینده او در نظر گرفته شود . باید قبل از رسیدن به سن جوانی ، علیه بلایای این دوره مجهز گردد : زیرا چون ارزش زندگی تاسن استفاده سودمند از آن ، پی در پی افزایش میباید آیا دیوانگی نیست که برای مصون داشتن کودک از تعداد کمی ناملایمات ، آنها را انباشته نموده و برای دوره بلوغش محفوظ نگاه داریم ؟ آیا اینها درس‌های استاد است ؟

سرنوشت بشر اینست که در تمام دوران درد و رنج بکشد . حتی مراقبت از بقاء او نیز وابسته به در در رنج است . خوش بحال افرادی که در دوره کودکی فقط بادردهای جسمانی آشنا شده‌اند .

این دردها از سایر آلام بمراتب خفیفتر و کم دردتر است و بمراتب کمتر از آنها منجر به خودکشی میگردد ۱ کسی از درد نقرس خودکشی نمیکند . فقط آلام روحی است که آدمی را از زندگی مایوس میسازد . ما برای سرنوشت دوره کودکی

دلسوزی می‌کنیم ولی سرفوش خودمان تاثر انگیز است. بزرگترین دردهایمان را خودمان بوجود می‌آوریم.

کودک در بدو تولد فریاد می‌کشد. اولین دوره کودکی را با گریه می‌گذراند. گاهی برای آرام کردنش اوراتکان میدهیم یا نوازش می‌کنیم و گاهی برای ساکت نمودنش اورا تهدید مینماییم و کشکش میز نیم یا بدلخواه او رفتار می‌کنیم و یا خواسته‌های خودمان را باز و می‌خواهیم، یا خود را تسليم تفنهای او مینماییم و یا اورا تسليم تفنهای خود می‌کنیم: حد و سطی وجود ندارد، یا باید دستور دهد و یا دستور بگیرد. بدین ترتیب اولین افکارش، افکار تحکم آمیز و با اطاعت کورکورانه است. قبل از زبان مازکردن، فرمان میدهد و پیش از آنکه قدرت عمل داشته باشد اطاعت مینماید. گاهی قبل از اینکه بتواند اشتباهاتش را بشناسد و حتی مرتکب خطأ شود، تنبیه می‌گردد. بدین ترتیب خیلی زود احساساتی را در قلبش جای میدهند که بعداً طبیعت را مسئول آن میدانند، و پس از اینکه بدست خود اورا بدجنس بارآوردهند، از بدجنسی او شکوه مینمایند.

کودک شش الی هفت سال از عمر خود را اینطور در دست زنان می‌گذراند و قربانی هوشهای آنها و تفنهای خودش می‌گردد. و پس از اینکه چیزهای را فراگرفت یعنی پس از آنکه ذهنش از کلماتی که نباید بشنود یا چیزهایی که به بیچ دردش نمی‌خورد پرشد و پس از اینکه احساسات طبیعی اش بوسیله هیجاناتی که در ازای بجاد کرده‌اند، خفه گردید، این موجود مصنوعی را بdest یک معلم می‌سپارند و ادر شد بذر های مصنوعی را که قبل از دردون کودک کاشته شده تکمیل می‌کند و همه چیز را بجز خود شناسی، استفاده از وجود خود و هنر زندگی و سعادت را باو می‌آموزد، بالاخره وقتی این بچه، برده و مستبد، سرشار از علم و فاقد عقل سالم وضعیف چه از لحاظ جسمانی و چه از لحاظ روحی، وارد اجتماع می‌گردد و بی‌کفايتی، غرور و تمام مفاسدش را نشان میدهد، حتی فلاکت و تباہی بشری را متاثر می‌سازد. ولی اشتباه نکنید، این انسانی است که بکمک تفنهایمان ساخته‌ایم: انسان طبیعی کاملاً متفاوت است.

اگر میخواهید شکل اولیه اش را حفظ کند، از بدو تولد مانع دکرگونی اش گردید.

بمحض تولد، او را در اختیار بگیرید و تا قبل از بلوغ رهاش ننمایید: بدون اینکار هرگز توفیق نخواهید یافت، همانطور که دایه واقعی مادر است، معلم واقعی هم پدر است.

باید ترتیب کارها را طوری بدھید که طفل بمحض خارج شدن از دست مادر، بدست پدر سپرده شود. یک پدر با غیرت و کم هوش بهتر از ماهر ترین استاد جهان فرزندش را پرورش میدهد. زیرا غیرت بهتر جایگزین مهارت میگردد تا مهارت جایگزین غیرت.

ولی کارها، مشاغل، وظایف ... آه! آخرین وظیفه بعده پدر است! تعجب نکنیم اگر مردی که زنش از شیر دادن به شرط ازدواجشان شانه خالی میکند، از پرورش طفlesh طفره رود. هیچ تابلوئی دلپذیر تراز تابلوی خانواده نیست. ولی در این تابلو اگر فقط یک خط هم بدکشیده شود، تمام تصویر از شکل میافتد.

اگر مادر ادعای کند که بعلت بنیه ضعیف نمیتواند به فرزندش شیر دهد، پدر هم میتواند اظهار دارد که بعلت زیادی کار قادر نیست نقش مری کودک را ایفا نماید. کودکان که از خانه و کاشانه خود دور میشوند و در پانسیونها، دیرها و کالجها متفرق میگردند، عشق خانه پدری را بجای دیگری میبرند و در عوض عادت بی علاقه کی بهمه چیز را با خود به مرأه میآورند.

برادران و خواهران بزحمت یکدیگر را خواهند شناخت و وقتی در یک مراسم تشریفاتی دور هم جمع خواهند شد، ممکن است نسبت بهم کاملاً مودب باشند ولی بچشم بیگانه بیکدیگر مینگرنند. وقتی صمیمیت میان افراد خانواده از بین میرود، وقتی جامعه خانوادگی دیگر لطف زندگی را تشکیل نمیدهد، باید برای جبران آن به آداب و رسوم ناپسند متوصل شد. از کجا میتوان شخصی را پیدا کرد که آنقدر احمق باشد که نتواند پیوستگی همه این چیزها را تمیز دهد؟

یك پدر وقتی فرزندانی بوجود آورد و به آنها نان داد فقط یك سوم از وظایفش را انجام داده است . او موظف است هم نوعانی به جامعه بشری تحویل دهد ، دین خود را نسبت با جماعت انسانهای متمدن ادا نماید و فرزندانی وطن پرست به دولت خود تحویل دهد .

هر مردی که بتواند این دین سه گانه را ادا نماید ولی چنین کاری نکند ، مجرم است و اگر این عمل را نیمه کاره انجام دهد مجرم قر میباشد . مردی که قادر به انجام وظایف پدری نیست ، حق پدرشدن ندارد . هیچ نوع فقر ، کار و احترام انسانی نمیتواند پدری را از تغذیه و تربیت فرزندش معاف دارد . ای خوانندگان قبول کنید که هر کس کمی غیرت داشته باشد و از انجام این وظیفه مقدس شانه خالی کند ، مدت‌هابراين خطای خود اشکهای تلخ خواهد ریخت و هرگز تسلی نخواهد یافت

ولی چنین مرد ثرومندی ، چنین پدر خانواده‌ای که اینقدر کاردار و مجبور است از تربیت فرزندش چشم بپوشد ، چه خواهد کرد ؟ به شخص دیگری پول خواهد دادنا وظیفه اور انجام دهد ! ای آدم پول دوست ! آیا فکر میکنی بتوانی بوسیله پول ، پدری به فرزندت عرضه داری ؟ اشتباه نکن کسی را که با عرضه میداری حتی یك معلم هم نیست و فقط یك خدمتکار میباشد . این شخص بزودی فرزندت را بصورت یك نفر نوکر مثل خود در خواهد آورد .

درباره خصایص یك مردی خوب زیاد استدلال کرده‌اند . اولین شرطی که خواستارم و این شرط بنهائی مستلزم شرایط دیگری میباشد اینست که مردی باید کسی باشد که بتوان با پول اور اخربید .

برخی از حرفه‌ها بقدرتی افتخار آمیز و شرافتمندانه است که شخصی که شایستگی آنرا داشته باشد ، نمیتواند آنرا بخطاطر پول انجام دهد . حرفه مردی نیز از این قرار است ، پس چه کسی فرزند مرآپروردش خواهد داد ؟ همانطور که قبل اگفت ، خودت باید فرزندت را پرورش دهی . چنین کاری از عهده من ساخته نیست ؟ آیا خودت هم نمیتوانی ؟ ... پس برای اینکار دوستی پیدا کن . راه حل دیگری نمی‌بینم .

یک مری ! آه ، چه روح باعظامتی ! .. برای تربیت یک انسان ، شخص باید با پدر باشد و یا یک فرد فوق انسانی . این همان شغل خطیری است که شما بدون توجه به افراد اجیر و اگذار می‌کنید . هر چه بیشتر در این باره فکر می‌کنیم ، متوجه اشکالات بیشتری می‌گردیم . باید مری برای شاگردش تربیت شده باشد ، خدمتکاران برای اربابشان پرورش یافته باشند و تمام آنها که به کودک نزدیک می‌شوند تعلیمات خاصی دیده باشند .

بدین ترتیب بقدرتی روشهای تربیتی لازم می‌شود که انسان گیج می‌گردد . چطور ممکن است یک کودک بوسیله شخصی که خودش خوب تربیت نشده باشد ، بخوبی تربیت گردد ؟

آیا نمیتوان چنین موجود فانی نادری را پیدا کرد ؟ نمیدانم . در این دوران احتفاظ که میداند یک روح انسانی ممکن است ته چه درجه‌ای از کمال برسد ؟ ولی فرض کنیم چنین موجود شکفت انگیزی پیدا شود . با توجه بکارهایی که باید انجام دهد است که خواهیم دید چطور باید باشد . تنها چیزی را که پیش‌بینی می‌کنم اینست که اگر پدری ارزش واقعی یک مری خوب را احساس نماید ، ترجیح میدهد ازاوچشم پوشد زیرا آسانتر میتواند خود را بصورت مری کودکش درآورد تا چنین شخصی را پیدا کند . اگر خواستار یک دوست است ، فرزندش را پرورش دهد واورا دوست خود نماید . دین ترتیب بجهت دنبال یک دوست نخواهد کشت ، و طبیعت قبلایی از کار را انجام داده است .

شخصی که فقط از مقامش آگاهم بمن پیشنهاد نموده پرسش را تربیت کنم . بدون شک او مرا مقتخر نموده است . ولی نه تنها باید از جواب رد من ناراحت گردد بلکه باید از کم جسارتی ام به خود تبریک گوید . اگر پیشنهادش را قبول کرده بودم و روش اشتباه از آب در می‌آمد در کارم توفیق نمی‌یافتم . اگر موفق می‌شدم وضع از اینهم بدلتر می‌گردد زیرا پرسش از عنوان خود چشم می‌پوشید و دیگر نمی‌خواست که

شاهزاده باشد.

به عظمت و ظایف یک مردی کاملاً آگاه و بخوبی بی کفايتی خود را احساس مینمایم. بدین ترتیب هر کس چنین پیشنهادی را بمن بکند هرگز آنرا قبول نخواهم نمود. حتی پیوندهای دوستی نیز علت جدیدی برای رد این پیشنهاد محسوب می‌شود. فکر می‌کنم پس از خواندن این کتاب، عده‌کمی از افراد باز هم تمایل داشته باشند چنین پیشنهادی بمن بدھند. وازاین عده‌کم هم تقاضا دارم بجهت بخود زحمت ندھند. سابقاً در این حرفه بجد کافی خود را آزمایش نموده و کاملاً اطمینان یافته‌ام که بدرد این کار نمی‌خورم.

حتی اگر هم استعداد و نوق کافی برای اینکار داشتم، بعلت ضعف جسمانی از عهده آن بر نمی‌آمدم. وظیفه خود را نstem این موضوع را علناً اظهار دارم تا کسانی که ظاهراً بمن لطف ندارند و عقایدم را صادق و با اساس نمی‌پندارند، قانع شوند. چون وضع اجازه نمیدهد مفید ترین کار را انجام دهم لااقل بخود جرات میدهم و می‌کوشم آسان ترین کار را با نجاح رسانم: مانند این‌همه مردم دیگر، دست به عمل نخواهم زد بلکه دست به قلم خواهم برد، و بجای انجام کار لازم، دریابان آن خواهم کوشید.

میدانم در چنین آثاری، مؤلف که در سیستمهایی که از عملی ساختن آن معاف است همیشه از آزادی زیادی برخوردار است، با آسانی اندرزهای زیادی میدهد که دنبال کردن آن غیر ممکن است و بعلت فقدان جزئیات و مثال، حتی چیزی را که عملی اعلام میدارد اگر مورد عمل آنرا نشان ندهد، بی‌فایده می‌ماند.

بنابراین تصمیم گرفته‌ام یک شاگرد خیالی برای خود درست کنم و فرض نمایم که از سلامتی جسمانی، دانشها و کلیه استعدادهایی که برای تربیت او لازم است برخوردار می‌باشم و میتوانم او را از روز تولد تا زمانی که فرد کاملی شود و دیگر احتیاج برآهنمندی غیر از خودش نداشته باشد، رهبری نمایم. بنظر من این روش برای نویسنده‌ای مفید است که می‌ترسد در تخیلات خود سرگردان شود. زیرا بمحض این‌که

از طرز عمل مرسوم دور میشود ، دیگر کاری بجز آزمایش طرز عمل مورد پسند خود برایش باقی نمیماند . آنوقت خودش بزودی احساس خواهد نمود و یا خواننده متوجه خواهد شد آیا ترقی کودک سیر طبیعی قلب انسانی را دنبال میکند یا خیر .
کوشیده ام تمام اشکالاتم را بهمین طریق حل نمایم . برای اینکه کتاب را بی جهت قطور نکنم به بیان اصولی که همه بایستی صحت آنرا احساس کنند ، اکتفا نموده ام .

قواعدی را که ممکن بود احتیاج بدلیل و برهان داشته باشد در مورد امیل یا نمونه های دیگری بکار برد و با تفصیلات زیاد نشان داده ام چگونه میتوان این اصول را عملی ساخت . در هر حال اینست نقشه ای که تصمیم گرفته ام دنبال نمایم .
خواننده باید قضاوت کند که موفق شده ام یا خیر

از اینجاست که ابتدا از امیل کم صحبت کرده ام ، زیرا اولین اندرزهای تربیتی من با آنکه برخلاف اصول جاری میباشد ، بقدرتی واضح و مسلم است که محال است یک فرد عاقل آنرا نپذیرد . ولی هرچه جلوتر میروم ، شاگرد من که بسبکی غیر از شاگردان شما تربیت شده ، از صورت یک کودک معمولی خارج میگردد و باید از یک رژیم تربیتی خاص استفاده نماید . آنوقت است که بیشتر در صحنه ظاهر میشود و در دوره های آخر حتی یک لحظه اورا از نظر دور نمیدارم تا آنکه خودم تشخیص دهم دیگر کوچکترین احتیاجی بمن ندارد .

در اینجا از خصایص یک هر بی خوب حرف نمیزنم ، فرض میکنم خودم همه این خصایص را دارا میباشم . ضمن خواندن این کتاب خواهید دید چه بذل و بخششی در حق خود روا داشته ام .

فقط برخلاف افکار عمومی متذکرمیگردم که بی کودک باید جوان باشد و شرط آنکه عاقل باشد ، هر چه جوانتر باشد بهتر است . اگر ممکن بود ترجیح میدارم خودش هم بچه باشد تا بتواند با شرکت در تفریحات کودک اعتماد او را بخود جلب نماید .

میان کودکان و افراد بالغ وجه اشتراک آنقدر نیست که بتواند تولید پیوندی محکم نماید. کودکان گاهی از پیرمردان تعریف میکنند ولی هرگز آن‌ها را دوست ندارند.

برخیها مایلند که مربی بچه آنها قبل از کودک دیگری را تربیت کرده باشد. این اشتباه است. یک فرد بیش از بکار نمیتواند مربی شود. اگر برای توفیق در تربیت طفل شما به یک تجربه قبلی احتیاج داشته پس به چه حقیقی تربیت کودک قبلی را بعده گرفته است؟

مربی با تجربه برموز کار بهتر وارد است ولی نمیتواند بهتر تربیت کند. کسی که یکبار این کار را بخوبی انجام داده و به زحمات آن آشناسده دیگر تمایلی به قبول آن نشان نمیدهد و اگر دفعه اول از عهده انجام آن بخوبی بر نیامده دلیلی ندارد بار دوم به او رجوع نمائیم.

قبول دارم که میان تربیت طفل در مدت چهار سال و راهنمائی او طی بیست و پنج سال تفاوت زیادی وجود دارد. شما وقتی بفرزند خود یک مربی عرضه میدارید که ساختمان جسمی و روحی او کامل شده است. من میخواهم قبل از تولد کودک، مربی اش معلوم باشد. مربی شما ممکن است هر پنج سال یکبار تغییر شاگرد دهد. ولی مربی من هیچگاه تغییر شاگرد نخواهد داد. شما مربی را از معلم جدا مبدانید؛ اینهم جنون دیگری است! مگر بعقیده شما تفاوتی میان مرید و شاگرد وجود دارد؟

فقط یک علم را باید به کودکان آموخت: علم به وظایف انسانی.

این علم یکی است و بر خلاف آنچه «کز نوفون» (XENO PHON) درباره آموزش و پرورش ایرانیان گفته است، تقسیم ناپذیر میباشد. بعلاوه بهتر میدانم استاد این علم را مربی بنام تامعلم. زیرا بیشتر باید راهنمائی نماید تا تعلیم دهد. اونباید به شاگرد دستوراتی دهد بلکه باید کاری کند که خود طفل آن‌ها را

بیابد.

حال که در مورد انتخاب مربی اینقدر دقت میشود، باید به مربی نیز اجازه داد

که شاگرد مورد نظرش را خودش انتخاب نماید، بخصوص که این شاگرد باید نمونه باشد.

برای انتخاب کودک، نبوغ یا اخلاق اور انسانیت و ارث را در نظر گرفت زیرا این دو خصوصیت قبل از پایان کار معلوم نمی‌شود. من قبل از آنکه شاگرد موتولد شود، او را برگزیده‌ام. اگر هم در انتخاب کودک از لحاظ هوش واستعداد آزاد بودم، طفلی را بر می‌گزیدم که از حیث هوش واستعداد عادی باشد. فقط افراد عادی احتیاج به تربیت دارند فقط تربیت آنها باید سرمشقی برای هم نوع انسان محسوب شود. نوعی خود بخود هم پرورش می‌یابند. وضع کشور هم در پرورش افراد بی تاثیر نیز نیست. فقط آنها هی که در اقالیم معتدل پرورش می‌یابند می‌توانند بسرحد کمال بر سند عیب اقالیم بسیار سرد و بسیار گرم کاملاً مشهود است. انسان مانند یک درخت نیست که در نقطه‌ای کاشته شود و برای همیشه در آنجا بماند. کسی که از یکی از طرفین حرکت کند، برای رسیدن به طرف دیگر باید دو برابر راهی نماید که کسی که برای رسیدن به همان طرف از میانه حرکت نموده، می‌پیماید.

اگر یکی از ساکنین یک کشور معتدل متدرجاً به منطقه سرد شمال و منطقه گرم جنوب سفر کند باز هم امتیازش بر سایرین واضح است. زیرا با آنکه تغییراتی که در وجود اوحاص می‌شود مانند کسانی است که از شمال به جنوب یا بالعکس می‌روند، شرایط زندگی جسمانی او کمتر دگرگون می‌شود. یک فرانسوی می‌تواند در گینه یا «لابونی» (LAPONIE) زندگی کند ولی یک سیاهپوست قادر به زیستن در «تورنیا» (TORNEA) نخواهد بود، همانطور که یک «ساموئید» (SAMOIEDE) نخواهد توانست در «بنن» (BENIN) زندگی نماید. بعلاوه می‌گویند که سیستم مغزی ساکنین مناطق سرد شمال و گرم جنوب تکمیل نیافته تراست. سیاهپوستان و اهالی «لابونی»، فهم و شور اروپائیان را ندارند.

بدین دلیل اگر بخراهم شاگردم یکی از افراد روی زمین باشد، او را از یک منطقه معتدل انتخاب خواهم نمود و مثلًا فرانسه را نرجیح خواهم داد.

در شمال، مردم در خاکی که کم مخصوصاً، میدهد، زیاد مصرف میکنند و اهالی جنوب در خاکی حاصلخیز کم مصرف مینمایند؛ از اینجا اختلاف جدیدی سر چشمه میگیرد که گروه اول را زحمتکش و دسته دوم را متفکر بازمی‌ورد. در یک جامعه‌ه مشخص نیز این اختلافات میان فقرا و ثروتمندان دیده میشود؛ بینوایان در زمینهای باز و ثروتمندان در زمینهای حاصلخیز زندگی میکنند.

آدم فقیر احتیاج به آموزش و پرورش ندارد، او اجباراً بوسیله سختی روزگار تربیت میشود و بهیچوجه نمیتواند تغییر وضعیت دهد. ولی آموزش و پرورشی که بشخص ثروتمند میدهد بهیچوجه بدرد او و جامعه نمیخورد.

بعلاوه، آموزش و پرورش طبیعی باید شخص را برای کلیه موقعیتهای انسانی آماده نماید.

اما بحکم عقل بهتر است ثروتمندی را برای روزی که ممکن است فقیر شود پرورش داد تا فقیری را برای روزی که ممکن است ثروتمند گردد. زیرا اگر تعداد افراد این دو طبقه را در نظر بگیریم، متوجه میشویم نسبت ثروتمندانی که فقیر میشوند بیشتر از فقرائی است که ثروتمند میگردند. پس یک شاگرد ثروتمند انتخاب نمائیم. لاقل مطمئن خواهیم بود آدمی برآدمیان افزوده‌ایم، درحالیکه یک فقیر میتواند با کوشش‌های خود آدم شود.

بدین دلیل بی‌میل نیستم که امیل اصل و نسب خوبی داشته باشد. تلااقل بتوانم یکی از قربانیان خرافات جامعه فعلی رانجات دهم.

امیل یتیم است. نداشتن پدر و مادر چندان مهم نیست. چون وظایف والدین اورا بعده‌گرفته‌ام؛ کلیه حقوق آنها بمن میرسد. او باید به والدینش احترام بگذارد ولی فقط از من اطاعت کند. این اولین شرط و حتی تنها شرط من است.

شرط دیگری هم اضافه میکنم که دنباله شرط اولی محسوب میشود و اینست که هیچکس بدون رضایت طرفین حق ندارد مرا از شاگردم جدا نماید. این یک شرط

اساسی است و حتی دلم میخواست شاگرد و مری طوری خود را لزمه جدا نشدنی بپندار نه که برای تمام عمر سرنوشت خود را مشترک بدانند.

بعض آنکه بفکر جدائی از پکدیگر یافتد، بعضی که ساعتی را که نسبت بهم بگانه خواهند شد پیش بینی نمایند، این موضوع عملی میگردد. هریک برای خود سیستم جداگانه‌ای ایجاد میکند و چون هردوی آنها بفکر روزهای خواهند بود که دیگر باهم زندگی نخواهند کرد، از آن پس با کراه با هم بسر خواهند برد. شاگرد معلم خود را بالای دوره کودکی خواهد شمرد و معلم، شاگرد را مانند بارستگینی در نظر خواهد گرفت که باید هر چه زودتر شانه‌از زیر آن خالی کند. هردوی آنها آرزوی روزی را دارند که از شریک‌دیگر خلاص شوند و چون هرگز یک پیوند واقعی میان آنها بوجود نمی‌آید، معلم از شاگرد بخوبی مراقبت نخواهد کرد و شاگرد آنطور که باید از معلم اطاعت نخواهد نمود.

اما وقتی میدانند که باید تمام روزهای زندگانی را در کنار هم بسر برند، در جلب دوستی هم میکوشند و در نتیجه در نظر پکدیگر عزیز میگردند. شاگرد خجالت نمیکشد از کسی پیروی کند که در بزرگی دوست او خواهد بود. و معلم به مراقبتهایی که باید ثمره آنرا دریافت دارد علاقمند میگردد و پیش از اصول شایسته‌ای را که به شاگردش عرضه میدارد، سرمایه‌ای بنفع روزهای پیری اش محسوب میگردد. این رساله قبل از مستلزم یک وضع حمل راحت و یک کودک خوش ترکیب، قوی و سالم است.

یک پدر اجازه انتخاب ندارد و نباید در خانواده‌ای که پروردگار باو ارزانی داشته یکی را بردمگران ترجیح دهد: تمام بچه‌هایش بطور یکسان فرزندان او هستند و باید همه آنها را یک اندازه دوست داشته باشد و از آنها مراقبت نماید. هریک از آنها چه ناقص‌العضو چه سالم، خواه ضعیف و خواه قوی، اما نتی محسوب میشود که باید حساب آنرا بامانت دهنده‌پس بدهد. واژدواج همانظور که فرار دادی میان زوج‌ها بشمار می‌اید، قرار دادی باطبیعت نیز محسوب میشود.

ولی کسی که وظیفه‌ای را که طبیعت با وتحمیل نکرده بعده می‌گیرد، باید قبل وسائل انجام آنرا برای خود تامین نماید. و گرنه مسئول آنجه که نتوانسته انجام دهد خواهد شد.

کسی که مسئولیت پرورش یک شاگرد علیل و رنجور را قبول کند، دیگر یک مردی محسوب نمی‌شود بلکه یک پرستار بشمار می‌آید. و زمانی را که به افزایش ارزش یک زندگی سودمند اختصاص داده بود، صرف هر اقتت از یک زندگی بیهوده می‌کند و اگر روزی کودک تلف شود، مادرش زحمات اور افراموش نموده واو را مورد سرزنش قرار خواهد داد.

من هر گز پرورش یک کودک رنجور و نزار را بعده نمی‌گیرم، حتی اگر بدانم هشتاد سال عمر خواهد کرد. من شاگردی را نمی‌خواهم که برای خودش و دیگران بیفایده باشد، فقط به بقای خودش فکر کند وضع جسمانی اش مانع پرورش روحش گردد.

اگر قوایم را بیهوده صرف او کنم، بجز اینکه خسارت جامعه را دو برابر مینمایم و بجای یک عضو دو عضو آنرا از بین می‌برم، چه نتیجه‌ای عایدم خواهد شد؟ اگر دیگری وظیفه پرستاری از این علیل را قبول کند حرفی ندارم و نیت خیر او را تحسین مینمایم.

ولی خودم اینکاره نیستم: نمی‌توانم به کسی که دائمًا در فکر فرار از مرگ است هنر زندگی را بیاموزم.

باید جسم قوی باشد تا بتواند از روح اطاعت کند: یک خدمتکار خوب باید نیرومند باشد. میدانم که افراط کاری شهوات را بر می‌انگیزد و با گذشت زمان بدن را ضعیف می‌سازد.

ریاضت و امساك غالباً بعلتی دیگر همین اثر را دارد - هر چه بدن ضعیف تر باشد بیشتر به روح فرمان میدهد و هر چه قویتر باشد بیشتر از روح اطاعت می‌کند، تمام احساسات شهوانی در بدن‌های ضعیف وزنانه قرار دارد و چنین اشخاص ضعیفی چون

نمیتوانند این شهوات را ارضاء نمایند ، بیشتر عصبانی میگردند .

یک جسم ناتوان ، روح راضیف میگند . این ضعف پزشکانی را بر ما مسلط میسازد که هنر آنها بیش از تمام بیماریهایی که مدعی بهبودی آن هستند ، بما صدمه میزنند . نمیدانم پزشکان ، مارا از چه بیماریهایی شفا میدهند ولی میدانم امر امن متعددی را در ما بوجود میآورند : بیغیرتی ، بزدلی ، زودباوری ، وحشت از مرگ : هر چند که جسم را شفا میدهند ولی شجاعت را نابود میسازند .

برای ما چه اهمیتی دارد که افراد نیمه جان را بحرکت آورند ؟ ما با انسانهای واقعی احتیاج داریم و آنها هرگز نمیتوانند چنین افرادی را بمعارضه دارند .

پزشکی درین مامد شده است . باید هم همینطور باشد . پزشکی تفريح افراد تنبل و بیکار است که چون نمیدانند وقت خود را چگونه بگذرانند ، آنرا صرف مراقبت از بقاء خود مینمایند .

اگر این بدینه بآنها روی میآورد که فنا ناپدیر خلق شوند ، از تمام موجودات بیچاره تر بودند : جانی که هرگز در معرض خطر ازین رفتان نبود برای آنها هیچ ارزشی نداشت .

چنین افرادی به پزشکی احتیاج دارند که برای خوش آیندشان آنها را بترسانند و هر روز تنها لذتی را که درک مینمایند ، یعنی لذت نمردن را به آنها بچشانند در اینجا ببیچوچه نمیخواهم در باره بیهودگی پزشکی قلم فرسائی کنم . تنها هدفم اینست که آنرا لحظه اخلاقی مورد بررسی قرار دهم .

معهذا نمیتوان از تذکر این موضوع خودداری کنم که مردم در باره سودمندی و موارد استعمال پزشکی همان استدلالات سفسطه آمیز را مینمایند که در باره جستجوی حقیقت معمول است ، آنها همیشه فرض میکنند اگر بیماری تحت مداوا فرار گیرد شفا میباشد و اگر حقیقتی جستجو گردد کشف میشود . آنها نمی بینند که در برابر هر بیمار که بوسیله پزشک معالجه میگردد ، صد نفر بدست او کشته میشود و فایده یک حقیقت کشف شده نسبت به دروغهایی که همزمان با آن شایع میشود بسیار ناچیز است . علمی که تعلیم

میدهد و پزشکی که شفا می بخشد بدون شک خوبست . ولی علمی که گمراه میسازد و پزشکی که می کشد بداست . پس باید این دورا از هم تمیز داد . این ، اصل مسئله است . اگر میتوانستیم از حقیقت چشم پوشیم ، هرگز فریب دروغ را نمیخوردیم . اگر نمیخواستیم برخلاف طبیعت شفای بایم ، هرگز بدهست پزشک کشته نمیشدیم : چشم پوشی از این دور امر عاقلانه است و بنفع آنهاست که چنین تصمیمی را میگیرند تمام میشود . پس منظور من این نیست که پزشکی در دبرخی از افراد را دوا نمیکند بلکه مقصودم اینست که برای نوع بشرشوم و هضر میباشد .

مثل همیشه بمن خواهند گفت که این پزشک است که مرتكب اشتباهاتی میگردد ولی علم پزشکی فی نفسه قاطع و بی نقص میباشد . بسیار خوب ، پس باید از علم پزشکی بدون پزشک استفاده نمود . تا زمانی که با هم وجود داشته باشند ، ضرر اشتباهات اهل فن صد بار بیشتر از فایده ای است که از آن فن عاید میشود .

این فن دروغی که بیشتر آلام روحی را تسکین میدهد تا درد های جسمی را بدرد عیچکس نمیخورد : بیش از آنچه بیماری های مان را شفادهد ، ترس و وحشت در در ما ایجاد میکند . بیش از آنچه هر ک را بتاخیر بیاندازد ، احساس آنرا قبل از درم بوجود میآورد . بجای اینکه زندگی را طولانی کند ، آنرا کوتاه مینماید . بر فرض هم که میتوانست زندگی را طولانی کند ، باز هم برای نوع بشر ضرر داشت زیرا فکر افراد را بخود مشغول مینمود و مانع از شرکت آنها در اجتماع میگردید و بر اثر وحشتی که در آنها ایجاد مینمود ، آنها را از انجام وظایفشان بازمیداشت .

در اثر اطلاع از خطر است که ما از آن میترسیم . کسی که خود را روئین تن میندارد از هیچ چیز نمیترسد .

شاعر از بس «آشیل» (ACHILLE) را برای مواجه شدن با خطر مسلح نموده که ارزش و شایستگی اورالازین برده است در این شرایط هر کسی میتوانست «آشیل» باشد .

اگر نمیخواهید افراد واقعا شجاع را پیدا کنید جائی بروید که پزشک نباشد و

مردم عواقب بیماریها را ندانند و بهیچوجه به مرک فکر نکنند. انسان طبیعی میتواند مدام رنج بکشد و در صلح و آرامش بمیرد. پزشکان با سخنهای شان، فلامنجه با پندو اندرزهای شان و کشیشان با موظمهای شان هستند که قلب انسان طبیعی را پست کرده و هر خوب مردن را از یادش میبرند.

بنم شاگردی بدھید که به این اشخاص احتیاج نداشته باشد، و گرنم او را نمیپذیرم. نمیخواهم دیگران کار مرا خراب کنند. مایلم به تنهائی اورا پرورش دهم یا اصلا در کار او مداخله ننمایم.

«لاک» (LOCKE) عاقل که قسمتی از زندگی خود را صرف تحصیل پزشکی کرده بود، قویاً توصیه مینماید که هرگز برای جلوگیری از بیماریها یا معالجه امراض خفیف به کودک داروند هید.

من از اینهم پافراتر مینه姆 واعلام میدارم که چون هیچگاه برای خودم پزشک نخواسته ام، هرگز برای امیل نیز پزشک نخواهم خواست مگر اینکه نندگی او آشکارا در خطر باشد. زیرا در این صورت اگر بدست پزشک هم کشته شود، ضرری نخواهد کرد.

میدانم که پزشک از این تأخیر استفاده خواهد نمود. اگر کودک بمیرد خواهد گفت «مرا دیر خبر کردید» و اگر طفل شفا یابد ادعا خواهد نمود «من او را نجات دادم». عیبی ندارد: بگذارید پزشک پیروز شود. با این وصف، بجز در مواردی که چاره دیگری ندارید اورا احضار ننمائید.

کودک که نمیتواند خود را شفا دهد، بهتر است لاقل به هر بیمار شدن آگاه شود: این هنر جایگزین هنر اول میگردد و غالباً نتیجه بهتری میدهد. زیرا این، هنر طبیعت است.

وقتی حیوانی بیمار است بی صدا درد میکشد و در گوشهاي بی حرکت میماند: با این حال تعداد حیوانات بیمار بیش از انسانهای مریض نیست. متعددند افرادی که بیماری شان با گذشت زمان بهبودی می یابد، ولی در اثر بی صبری، ترس، اضطراب و

بخوص داروهای مختلف جان خود را از دست میدهند ۱ بمن خواهند گفت که چون زندگی حیوانات بیشتر مطابق قانون طبیعت است، آنها کمتر از انسانها بیمار میشوند. بسیار خوب ۱ اتفاقاً منهم میخواهم همین روش زندگی را به شاگردم یاموزم تاهمان استفاده را ببرد.

تنها قسمت مفید پزشکی، بهداشت است. ولی بهداشت هم بیش از آنچه یک علم محسوب شود، یک فضیلت بشمار میاید.
اعتدال و کار دوپزشک واقعی انسان هستند: کار اشتها اورا زیاد میکند و اعتدال مانع افزایش کاری او میگردد.

برای اینکه بدانیم چه رژیمی برای زندگی و سلامتی بهتر است، کافیست که بینیم ملتهبائی که از همه سالمتر و قویترند و بیش از سایرین عمر میکنند، چه رژیمی دارند.

اگر بوسیله ملاحظات خود مشاهده نمائیم که علم پزشکی یک سلامتی محکم‌تر و بیک عمر طولانی تر بمردم نمیدهد، میتوانیم نتیجه بگیریم که چون این علم بی فایده است، مضر نیز میباشد زیرا وقت، نیروی انسانی و اشیاء را بیهوده تلف میکند.
نه تنبا وقتی را که انسان صرف بقاء خود میکند بد رد زندگی نمیخورد و باید از آن کسر شود، بلکه چون این وقت صرف ایجاد ناراحتیهای روحی میگردد، ارزش آن از صفر هم کمتر و منفی میباشد و برای محاسبه منصفانه این وقت، باید آنرا از بقیه عمر کم نمود.

فردی که مدت ده سال بدون مراجعه به پزشک زندگی میکند، بیش از کسی که سی سال قربانی پزشکان بوده، برای خودش و دیگران زندگی نموده است.

چون خود من هردوی این آزمایشها را گذرانده ام بهتر از هر کس دیگر حق دارم از آنها نتیجه بگیرم.

بدین دلایل است که فقط یک شاگرد قوی و سالم را قبول میکنم و با این اصول

است که او را سالم وقوی حفظ مینمایم. برای اینکه فایده کارهای دستی و تمرینات بدنی را برای تقویت سلامتی مزاج بد تفصیل ثابت کنم، معطل نخواهم شد. زیرا هیچکس منکر آن نیست.

تقریباً تمام نمونه‌های طولانی ترین عمرها در اشخاصی دیده میشود که بیشتر تمرین بدنی نموده و بیشتر متحمل خستگی و کار شده‌اند. همچنین در مردم کوشش‌هایی که در این زمینه بعمل خواهم آورد، وارد جزئیات نخواهم شد. خواهید دید که این کوششها در روش عملی من چنان نقش لازمی را خواهد داشت که هیچکس احتیاج به توضیحات بیشتری پیدا نخواهد کرد.

احتیاجات کودک بمحض تولد آغاز میشود. طفل نوزاد نیازمند یک دایه است اگر مادر وظیفه خود را قبول کند چه بهتر: میتواند طبق همین کتاب عمل نماید. البته این امتیاز عیبی نیز دارد و آن اینست که میان مری و شاگرد فاصله ایجاد میکند.

ولی باید قبول کرد که منافع کودک و احترام آن کسی که مادر حاضر میشود امامتی باشند گرانبهائی را بذستش بسپارد، موجب خواهد شد که مادر بدقت به نظرات استاد توجه نماید.

در هر حال میتوان اطمینان داشت که مادر بهتر از هر زن دیگری به طفل خود رسیدگی خواهد نمود. اگر بیک دایه بیگانه احتیاج شد، ابتدا باید او را خوب انتخاب نمود.

یکی از بیچارگیهای افراد ثروتمند اینست که در باره همه چیز اشتباه میکنند آیا تعجب آور است که انسانها را بغلط مورد قضاوت قرار میدهند؟ مال و منال آنها را فاسد مینماید و بذرستی خودشان زودتر از هر کس معايب آنرا احساس مینمایند. آنها معتقدند که فقط کارهایی را که بدست خود انجام میدهند، خوب است. ولی تقریباً هیچگاه بکاری دست نمیزنند. اگر احتیاج به دایه‌ای پیدا کنند، سراغش را از قابله میگیرند.

در این صورت چه اتفاق میافتد؟ قابله زنی، رامعرفی میکند که بهتر از دیگران باو پول داده است. پس من برای انتخاب دایه امیل از قابله کمک نخواهم خواست و خودم بدقت اورا انتخاب خواهم نمود.

در این مورد شاید نتوانم به فصاحت یک جراح استدلال نمایم ولی قطعاً بیش از او حسن نیت دارم وغیرتم کمتر از هال پرستی اومرا فریب میدهد. این انتخاب، یک معمای بزرگ نیست. قواعد آن معلوم است. ولی بدینیست به سن شیر خوارگی وهمچنین کیفیت شیر توجه بیشتری مبذول گردد.

شیر جدید کاملاً آبکی است و باید تقریباً اشتها آور باشد تا باقیمانده هامی زا را که در بوده های نوزاد غلیظ شده، خارج سازد. کم کم شیر غلظت بیشتری پیدا میکند و به بچه که برای هضم آن قویتر شده غذای پرمایه تری عرضه میدارد.

قطعاً بدون علت نیست که در پستانهای انواع پستانداران، طبیعت غلظت شیر را به نسبت سن شیر خوار، تغییر میدهد.

پس برای طلفی که تازه بدینیا آمده، دایه ای لازم است که بتازگی وضع حمل کرده باشد.

میدانم که یافتن چنین دایه ای مشکل است ولی بمحضی که از نظام طبیعی خارج می شویم و می خواهیم کاری را خوب انجام دهیم، با اشکالات زیادی مواجه میکردیم. تنها چاره راحت اینست که کار را بد انجام دهیم و غالباً هم همین راه را انتخاب مینماییم.

دایه ای لازم است که چه قلب و چه جسمآ سالم باشد، هیجانات سرکش و اخلاق نامتعدل ممکن است شیرش را فاسد کند. بعلاوه اگر منحصرآ جنبه جسمانی را در نظر بگیریم، فقط به نصف مسئله توجه نموده ایم.

شیر ممکن است خوب و دایه بدباشد. کیفیات اخلاقی و خوش خلقی بیک اندازه حائز اهمیت میباشد.

اگر یک زن فاسدالاخلاق را بعنوان دایه انتخاب کنیم ، نمی‌کویم نوزاد شیر خوار مفاسد او را پیدا می‌کند ولی از این موضوع رنج خواهد کشید . آیا دایم موظف نیست همزمان با شیردادن طفل ، با غیرت ، شکبیانی ، مهربانی و نظافت از او مراقبت نماید ؟

اگر دایه شکمو و یا نامعتدل باشد بزودی شیرش را خراب می‌کند . اگر بی توجه یا عصبانی باشد ، طفل بیچاره که نه میتواند از خود دفاع کند و نه قادر است از کسی شکایت نماید ، چه برش خواهد آمد ؟ افراد بدجنس و بدطینت هرگز بدرد کاری نمی‌خورند .

انتخاب دایه بیشتر از این رو اهمیت دارد که کودک نوزاد نباید بحزاوس سرپرست دیگری داشته باشد ، همانطور که بعدها نباید بجز مری اش معلم دیگری داشته باشد این رسم قدما بود که از ما کمتر استدلال می‌کردند و از ما عاقللر بودند . دایدها پس از آنکه بکودکان هم جنس خود شیر میدادند ، دیگر از آنها جدا نمی‌شدند . بدین علت است که در نمایشنامه‌های باستانی اکثر ندیمه‌ها سابقاً دایه با نوی خود نیز بوده‌اند غیر ممکن است . بجهه‌ای کمزیا دادست بدست شود ، خوب پرورش یابد . هر بار که کودک تغییر سرپرست میدهد ، در دل خود سرپرست جدید را با سرپرست قبلی مقایسه مینماید . این مقایسه‌ها همیشه از احترام او نسبت به سرپرست اش می‌کاهد و در نتیجه سلطه سرپرستان بر او کاهش می‌یابد .

اگر کودک یکبار باین فکر بیافتد که بزرگسالانی هستند که از بچه‌ها کم عقل‌تر می‌باشند ، دیگر از افراد مسن‌تر حرف شنوی نمی‌کند و خوب پرورش نمی‌یابد .

یک کودک نباید بجز پدر و مادر خود و در صورت نبودن آنها ، بجز دایه و مری اش ، افراد بزرگسال دیگری را بشناسد . البته همین دو نفر هم برای او زیاد است . ولی حذف یکی از آنها غیر ممکن می‌باشد و تنها چاره آنست که این دو شخص

از جنس مخالف که اوراسر پرستی می‌کنند بقدری با یکدیگر هم‌آهنگ باشند که در نظر طفل حکم یکنفر را داشته باشند.

باید دایه زندگی نسبتاً راحتی داشته باشد و غذاهای نسبتاً مقوی بخورد. ولی نباید یکمرتبه روش زندگی گذشته‌اش را تغییر دهد. زیرا یک تغییر سریع و کامل حتی اگر وضع زندگی را بهتر سازد، همیشه برای سلامتی خطرناک است. بعلاوه، اگر زندگی قبلی اورا سالم و قوی نگاهداشته علت ندارد آن را تغییر دهیم.

زنان دهانی بیشتر از زنهای شهری سبزی و کمتر از آنها گوشت می‌خورند. این رژیم نباتی برای خودشان و فرزندانشان مناسبتر است. وقتی نوزادان بورزو را به دستشان می‌سپارند به آنها آب‌گوشت میدهند، بخيال آنکه آب گوشت کیلوس آن‌هارا بهتر و شیرشان را زیادتر می‌کند. بهیچوجه این عقیده را قبول ندارم. تجربه بمن‌شان داده است که کودکانی که بویلله این قبیل زنان تغذیه می‌شوند، بیشتر از سایرین اسهال و کرم می‌کنند.

این موضوع بهیچوجه تعجب آور نیست زیرا مواد حیوانی وقتی فاسد می‌شود مملو از کرم می‌گردد ولی در مورد مواد نباتی این‌نظر نیست. شیر گرچه در بدن حیوانات تولید می‌شود ولی یک ماده نباتی محسوب می‌شود. تجزیه شیر این امر را نشان میدهد.

شیر به آسانی تبدیل به‌اسید می‌شود و بجای اینکه مانند مواد حیوانی، اثری از یک قلیاء فرار بجای گذارد، مثل‌گیاهان یک نمک‌خنثای اصلی تولیدمی‌کند. شیر گیاهخواران شیرین‌تر و گوارا تر از شیر گوشت خواران است. این شیر که از یک ماده همسان خود تولید می‌شود ماهیت خود را بهتر حفظ می‌کند و دیرتر فاسد می‌گردد.

از لحاظ کمیت نیز همه می‌دانند که مواد آردی بیشتر از گوشت، خون تولید می‌کند. پس حتماً باید شیر بیشتری نیز تولید کند. فکر نمی‌کنم بچه‌ای را که دیر

از شیر می‌گیرند، یا پس از شیر گرفتن غذاهای نباتی با و می‌دهند و دایه‌اش نیز فقط مواد نباتی می‌خورد، هرگز کرم پیدا کند.

ممکن است غذاهای نباتی شیری تولید کنده زودتر ترش شود، ولی من بهیچوجه عقیده ندارم که شیر ترش شده یک غذای ناسالم است. کلیه ملت‌هایی که بجز این شیر از شیر دیگری برخوردار نیستند کاملاً سالمند.

بنظر من تمام این داروهایی که برای گوارا ساختن شیر آن می‌افزایند، چیزی جز یک شارلاتانی محض نیست.

شیر به برخی مزاجها نمی‌سازد و در این صورت هیچ داروئی نمی‌تواند به این قبیل مزاجها در صرف شیر کمک کند.

دیگران هم می‌توانند بدون این داروها از شیر استفاده نمایند. مردم از شیر منعقد شده می‌ترسند: این یک جنون است زیرا می‌دانیم شیر همیشه در معده منعقد می‌گردد. بدین ترتیب بصورت ماده نسبتاً سفتی در می‌آید که غذای کودکان و بچه‌های حیوانات را تشکیل می‌دهد اگر شیر منعقد نمی‌شد از معده می‌گذشت و بدرد تقدیه نمی‌خورد.

امتزاج شیر با مواد دیگر یا بکار بردن داروهایی برای کمک به صرف آن فایده‌ای ندارد. هر کس شیر بخورد، پنیر هضم می‌کند. در این مورد هیچ‌گونه استثنای وجود ندارد.

معده بقدری خوب برای انعقاد شیر ساخته شده که مایه پنیر در معده گوشه درست می‌شود.

پس فکر می‌کنم بجای تغییر دادن غذای معمولی دایه‌ها، کافیست از همان نوع غذا ولی فراوانتر و بهتر به آنها بدهند. ضعف و کم شیری دایه در اثر ماهیت غذاهای نباتی نیست بلکه بخاطر ادویه‌ها و سس‌هایی است که به آن می‌زنند. روش آشپزی خود را اصلاح کنید. سرخ کردنی نخورید. کره و لبیات را روی آتش نگذارید. گیاهان را آب پز کنید و فقط موقعي که آنها را گرم گرم روی میز غذا نهادید، به آنها مس بزنید.

خواهید دید غذاهای نباتی نه تنها دایه راضی و کم شیر نمی‌کند بلکه شیر او را زیادتر و بهتر می‌سازد.

آیا ممکن است رژیم نباتی برای کودک بهتر و رژیم حیوانی برای دایه مناسب‌تر باشد؟ چنین تناقضی امکان ندارد.

هوا مخصوصا در او لین سالهای زندگی کودک بر جسم او اثر می‌گذارد. هوا از تمام منافذ پوست نرم و ظریف کودک به بدن اوراه می‌باید و در بدن نوزاد چنان اثری بعیای می‌گذارد که هرگز از بین نمی‌رود. پس بنظر من صحیح نیست که والدین بچه‌یا کلزن دهانی را از دهکده‌اش بیرون بکشند و او را در شهر، در اطاقی محبوس کنند تا به کودکشان شیر دهد.

ترجیح میدهم بچه به دهات، برو و هوای خوب استنشاق کند تا دایه شهر بیاید و هوای بد تنفس نماید. کودک به وضع جدید عادت خواهد کرد، درخانه روتانی دایه‌اش زندگی خواهد نمود و مری اش نیز بعدا به آنجا خواهد رفت. خواننده بخوبی بیاد خواهد داشت که این مری یک شخص اجیر نیست. دوست پدر طفل است ولی بمن خواهند گفت که اگر چنین دوستی وجود نداشته باشد، اگر این انتقال آسان نباشد و اگر تمام این چیزهایی را که توصیه می‌کنید، عملی نباشد، بجای آن چکار باید کرد؟..

قبلا که گفتم، هر کارد لتان می‌خواهد بکنید. در این صورت به پند و اندرزا حتیاج نخواهید داشت.

انسانها برای این درست نشده‌اند که در لانه‌های مورچه بطور فشرده زندگی کنند بلکه باید در روی زمین پراکنده باشند و کشاورزی نمایند. هرچه بیشتر تم رکز یابند بیشتر فاسد می‌گردند. نفائص جسمی و مفاسد روحی بر اثر اجتماع انسان‌ها ایجاد می‌شود. در یین جانداران انسان کمتر از همه قادر است بصورت گله زندگی کند.

انسانهایی که مانند گله‌های گوسفند بطور فشرده زندگی کنند، همکی در مدت

کوتاهی تلف میشوند.

نفس بشر برای همنوعانش مرگبار است. این موضوع چه معنی خاص و چه معنی مجازی صحت دارد.

شهرها ورطه نوع بشر است. پس از چند سال نژادها نابود یامنحط میگردند. باید به آنها جان تازه‌ای بخشید و اینکار فقط دردهات عملی میباشد. پس فرزنداتان را برای تجدید حیات بهدهات بفرستید؛ اقوتنی را که در هواء، ناسالم مناطق پر جمعیت از دست داده‌اند، درمیان مزارع بازیابند. زنان حامله‌ای که در دهات هستند برای وضع حمل، خود را بعجله شهر میرسانند.

زیها، بخصوص آنها که میخواهند شخصاً به بچه‌خود شیر دهند، باید عکس اینکار را بکنند. آنها به چوجه پشمیان نخواهند شد و در محلی که برای زندگی نوع بشر طبیعی تر می‌باشد از لذانی که وابسته به وظایف طبیعی است بهره‌مند میگردند و بزودی طعم تفریحات و لذات غیر طبیعی را ازیاد میبرند.

پس از اینکه مادر وضع حمل کرد، ابتدا نوزاد را با آب ولرم که معمولاً به آن شراب اضافه میکنند، میشویند. این شراب اضافی بنظر من لازم نمی‌آید. چون طبیعت هیچ چیز مصنوعی تولید نمیکند، لذا باید تصور نمود که یک مایع ساختگی برای زندگی موجودات طبیعی لازم است.

بهمین دلیل، ولرم کردن آب نیز ضروری نمیباشد. درواقع ملت‌های زیادی هستند که نوزادان خود را بدون هیچ مقدمه‌ای در رودخانه‌ها یاد ریا میشویند. ولی نوزادان ما که قبل از تولد براثر سستی ورخوت پدران و مادران بنیه ضعیفی پیدا کرده‌اند ابتدا قادر به تحمل کلیه این شرایط نیستند. باید بتدریج قوت اولیه را به آنها بازگرداند.

پس ابتدا از رسوم جاری پیروی کنید و کم کم از آن فاصله بگیرید. بچه‌ها را زیاد بشوئید زیرا احتیاج به شستشو دارند. اگر آنها را فقط با پارچه خشکی پس اک کنید، پوستشان آسیب می‌یند. به نسبت آنکه بنیه بچه قوی میشود، درجه آب ولرم

را بتدربیج کم کنید تا اینکه سرانجام کودک را در تابستان و زمستان با آب سرد و حتی آب یخ بشوئید. چون این عمل کم کردن درجه آب باید آرامی، تدریجا و بطور غیر محسوس صورت گیرد تا بچه آسیب نبیند، میتوان برای سنجش دقیق آن از یک گرما سنج استفاده نمود.

وقتی این روش شستشو برقرار شد، دیگر هرگز نباید قطع گردد و لازم است برای تمام عمر حفظ شود.

بنظر من این موضوع فقط از لحاظ نظافت و بهداشت آنی اهمیت ندارد بلکه همچنین نسوج و بافت‌های آن را طوری انعطاف پذیر می‌سازد که شخص میتواند برای براحتی و بدون خطر درجهات مختلف گرما و سرما را تحمل نماید.

از این رومیخواهی کودک وقتی بزرگتر شد کم کم عادت کند در آبهای بسیار گرم و بسیار سرد آب تنی نماید. بدین ترتیب وقتی عادت کرد حرارت‌های مختلف آب را تحمل کند، دیگر در برابر حرارت‌های مختلف هوای احساس هیچ‌گونه ناراحتی نخواهد نمود در لحظه‌ای که کودک از رحم خارج می‌شود و شروع به نفس کشیدن می‌کند، راضی نشود در محل تنفسی زندانی گردد. از هیچ نوع سربند، نوار و قنداق استفاده ننمایید. کنه‌های بچه باید گشاد و فراخ باشد تمام اعضاء بدن او را آزاد بگذارد، نباید آنقدر سنگین باشد که مانع حرکات او شود و همچنین نباید آنقدر گرم باشد که از احساس تغییرات هوا جلوگیری نماید، او را در گهواره بزرک و نرمی جای دهید تا بتواند برای براحتی و بدون خطر حرکت کند. وقتی قوت گرفت بگذارید چهار دست و پا در اطاق راه رود.

بگذارید اعضا کوچک بدنش را دراز کند و گسترش دهد. خواهید دید که روز بروز قویتر می‌شود.

او را بایکی از همسالانش که در قنداق پیچیده‌اند مقایسه کنید، از اختلاف ترقیات آنها متعجب خواهید گردید.

باید منتظر اعتراض شدید دایه‌ها باشد؛ زیرا برای آنها نگهداری از بچه

فنداقی، از بجهه آزادی که به مراقبت دائمی نیازمند است بمراتب کمتر زحمت دارد. بعلاوه کثیف‌کاری بجهه در لباس‌گشاد محسوس‌تر است و باید بیشتر او را تمیز نمود. بالاخره، عادات و رسوم برهانی محسوب می‌شود که ردآن در برخی از کشورها محال بنظر می‌آید.

هیچوقت با دایه‌ها جر و بحث نکنید. آنها دستور بدھید، برکارشان نظارت نمائید و سعی کنید که انجام آنچه دستور می‌دهید عمل آسان باشد. چرا خودتان بایه کمک نکنید؟

در پرورش‌های عادی که فقط به جنبه جسمانی توجه می‌شود، فقط اگر کودک زنده بماند و ناتوان نشود، سایر چیزها اهمیت ندارد. ولی در اینجا که تربیت از بدو تولد آغاز می‌گردد، کودک بمحض بدنی آمدن شاگرد است، البته شاگرد طبیعت است و نه شاگرد مربی.

مربی فقط مطالعات خود را تحت نظر این اولین معلم انجام می‌دهد و سعی می‌کند کسی مانع مراقبت‌های طبیعت نگردد.

همچنین مدام مواظب کودک است، اورا تحت نظر می‌گیرد و بدقت منتظر اولین پرتو خفیف فهم و شعور او می‌شود همانطور که در شب اول ماه مسلمانان بدقت منتظر طلوع قرص ماه می‌گردند.

ما وقتی متولد می‌شویم قدرت آموختن داریم ولی چیزی نمیدانیم و چیزی نمی‌شناسیم. روحی که در بدنی ناقص و نیمه پرورش یافته اسیر است حتی وجود خود را نیز احساس نمی‌کند. حرکات و فریادهای طفل نوزاد آثاری کاملاً ناخودآگاه و غیرارادی محسوب می‌شود. فرض کنیم کودکی هنگام تولد قدو قامت و نیروی یک فرد بالغ را داشته باشد و بعبارت دیگر مانند «پالاس» (PALLAS) که از مغز «ژوپیتر» (JUPITER) خارج شد، کاملاً مسلح از رحم مادر خارج گردد. چنین کودک مردنمایی، یک احمد کامل، یک شخص خودکار و یک موجود بی حرکت و تقریباً بی حس خواهد بود؛ او هیچ چیز را نخواهد دید، هیچ چیز را نخواهد شنید، هیچکس را نخواهد شناخت

و قادر نخواهد بود چشمانش را بطرف چیزی بگرداند که احتیاج به دیدن آن دارد. نه تنها بجز خود، قادر به مشاهده هیچ شیئی نیست بلکه حس بینائی او اشیاء را از هم تمیز هم نمیدهد. چشمانش رئگها را تشخیص نمیدهد، گوشها یش به صوتها آشنائی ندارد، حس لامسه اش بی فایده است. تمام حسها یش فقط متوجه خودش است. و فقط این فکر یا این احساس را بیشتر از یک کودک معمولی دارد.

این کودک مردنما همچنین نمیتواند فراگیرد چگونه میتواند تعادل خود را روی پاها بش حفظ نماید. شاید در این راه کوششی هم نکند و در این صورت می بینید که این جسم بزرگ، قوی و نیرومند مانند سنسکی بی حرکت میماند و یا مانند سگ کوچکی چهار دست و پا را میروند و خود را باین طرف و آن طرف میکشد.

او بدون اینکه احتیاجاتش را بداند و زاهی برای برآورده ساختن آن تعجم نماید، احساس ناراحتی میکند. هیچگونه ارتباط فوری میان عضلات معده و عضلات دست و پا یش وجود ندارد. بدین ترتیب حتی اگر مقدار زیادی مواد غذائی دور و برش باشد، نمیتواند قدمی برای فزدیک شدن به آن بردارد و یا برای برداشتن آن دستش را دراز نماید. و چون بدن و اعضا یش رشد خود را کرده در نتیجه مانند بچه ها اظهار نگرانی نمیکند و مدام دست و پا یش را حرکت نمیدهد. در این صورت ممکن است قبل از اینکه برای جستجوی غذا یش حرکتی کند، از گرسنگی تلف گردد. اگر به نظام و ترقی دانشها یمان فکر کنیم، نمیتوانیم انکار نمائیم که بشر نیز قبل از فراگیری تجربه هم نوع انش تقریباً در همین حالت ابتدائی جهالت و حماقت طبیعی بسر میبرد است.

پس درک می کنیم یا میتوانیم درک کنیم که هر یک از ما برای رسیدن به درجه عادی فهم و شعور باید از چه نقطه ای شروع نماید. ولی چه کسی نقطه دیگر را میداند؟ هر کس به نسبت بوج، قریحه، احتیاجات، استعدادها، غیرت و فرصت هایی که بدست می آورد، و بیش جلو میرود. تا آنجا که اطلاع دارم، تا کنون هیچ فیلسوفی جرأت نکرده بگوید: در فلان نقطه ترقی انسان پایان می پذیرد و دیگر نمیتواند از آنجا جلو تر برود. مانیدا نیم طبیعتمان تا چه حد بما اجازه ترقی میدهد. هیچیک از

ما فاصله‌ای را که ممکن است میان یک انسان و یک انسان دیگر وجود داشته باشد ، اندازه نگرفته است. کدام روح پستی هرگز از این فکر بهیجان نیامده و گاهی با غور بخود نگفته است : تابحال از اینهمه جلوافتاده‌ام ! به چند نفر دیگر میتوانم برسم ؟ چرا وجودی که بامن برابر است از من بیشتر ترقی کند؟

تکرار میکنم، آموژش و پرورش بشر از بدو تولد آغاز میگردد. انسان قبل از زبان بازگردن و فهمیدن ، چیزی آموزد . قبل از درس گرفتن ، تجربه بدست میآورد و پیش از آشنائی با دایه‌اش خیلی چیزها فرامیگیرد. اگر به ترقیاتی که برای مبتدل ترین فرد ، از بدو تولد تا سن بلوغ ، حاصل شده پی‌میرد یا از مقدار اطلاعاتی که بدست آورده متعجب میشده‌د. اگر تمام علوم بشری را دو قسمت میگردد که قسمت اول متعلق به افراد عادی و بخش دوم متعلق به دانشمندان باشد، قسمت دوم نسبت به قسمت اول بسیار ناچیز بود . اما ما بندرت متوجه اطلاعات عمومی که انسان فرا میگیرد ، میشویم. زیرا این عمل بدون اینکه ملتفت شویم و غالباً قبل از سن عقل صورت میگیرد . بعلاوه داشن فقط وقتی جلب توجه میگند که از سطح عادی بالاتر باشد زیرا مانند معادلات جبری . کمیتهاي مشترک بحساب نمیآيند.

حتی حیوانات هم چیزهای زیادی فرامیگیرند. آنها حس دارند و باید روش استفاده از حسها یشان را بیاموزند. آنها احتیاجاتی دارند و باید چگونگی رفع آن را فراگیرند. باید خوردن ، راه رفتن و پرواز کردن را بیاموزند ، چهارپایانی که بمحض تولد روی پاهایشان می‌یستند نمیتوانند راه بروند و می‌بینیم که او لین قدمهای آنها محکم و مطمئن نیست . فناریهایی که از نفس رها میشوند پرواز نمیدانند ، زیرا هرگز پرواز نکرده‌اند . موجودات زنده و حساس باید همه چیز را فراگیرند . اگر بنا بود گیاهان حرکت کنند لازم می‌آمد حسهاي داشته باشند و معلوماتی فراگیرند . در غیر اینصورت انواع جانداران بسرعت نابود میشند.

اولین احساسات کوکان مطلقاً جنبه عاطفی دارد. آنها فقط لذت و درد را احساس میکنند.

چون قادر به راه رفتن و در کردن نیستند به دقت زیادی احتیاج دارند تا حسها خودرا با اشیاء خارجی آشنا سازند. ولی در این مدت احساسات عاطفی کم کم آنها را مطیع عادت می‌سازد. چشم انها لاینقطع بطرف روشنائی می‌گردد و اگر نور از کنار بتا بدبند چشم اشان نیز جهت آنرا دنبال می‌کند. بدین ترتیب باید آنها را همیشه در بر ابر نور قرارداد تا چشم اشان چپ نشود. بعلاوه آنها باید خیلی زود به تاریکی نیز عادت کنند و گرنه بمحض قرار گرفتن در تاریکی، گریه می‌کنند و فریاد می‌کشند.

اگر ساعت و مقدار غذا و خواب کودک را دقیقاً تعیین کنید بزودی به آن معتاد می‌شود و بدین ترتیب، احتیاج جدیدی را به احتیاجات طبیعی او می‌افزاید: باید از اینکار جلوگیری نمود.

تنها عادتی که باید بگذارند کودک پیدا کنند اینست که بهیچ چیز عادت نکند. نباید او را بر روی یک دست پیشتر از دست دیگر خواهانی داشته باشد. نباید او را عادت داد که یک دست را پیشتر از دست دیگر جلو بیاورد و مورد استفاده قرار دهد. نباید اورا عادت داد که در ساعت معینی بخورد، بخوابد و کار کند و نتواند چه روز و چه شب تنها بماند. از دوز و سائل آزاد بودن و بکار آنداختن نیز را برایش فراهم آورید. برای اینکار بگذارید بدن او بعادت طبیعی بقی بماند. اوزا طوری بار بیاوزید که همیشه مسلط بر نفس خویش باشد و بمحض اینکه صاحب اراده گردید همه چیز را بدلاخواه خود انجام دهد.

بمحض اینکه کودک شروع به تشخیص اشیاء را نمود، در انتخاب چیزهایی که با اشیاء می‌دهید دقت کنید. طبیعی است که تمام اشیاء تازه توجه انسان را جلب می‌کند. آدمی بعدی احساس ضعیفی می‌کنید که از هر چیز ناشناخته می‌ترسد: عادت به دیدن اشیاء جدینه بدون اینکه تحت تأثیر آنها قرار بگیرید، این ترس را از بین می‌برد. بچه هایی که در خانه های تمیز که در آن عنکبوت وجود ندارد پرورش می‌یابند، از دیدن این حشره های میترسند و اغلب در بزرگی هم این ترس در وجود آنها باقی می‌ماند. ولی هرگز دیده نشده که یک مرد، یا یک زن و یا یک بچه دهانی از عنکبوت بترسد. حال که فقط نوع

اشیائی که به کودک نشان میدهدند در بزدلی یا شجاعت او تاثیر دارد، پس چرا نباید پرورش طفل را قبل از اینکه زبان باز کند و چیزی فهمد شروع نمائیم؟

من میخواهم که کودک را کم و از دور به دیدن اشیاء جدید، حیوانات زشت، نفرت آور و عجیب عادت دهنده تا آنکه به آنها کاملاً خوبگیرد و از اینکه می‌بیند دیگران به این اشیاء و حیوانات دست میزند، خودش هم اینکار را بنماید. اگر بچه بدون احساس وحشت وزغ، مار و خرچنگ ببیند، در بزرگی از هیچ حیوانی نخواهد ترسید. برای کسی که هر روز چیزهای زشت و نفرت انگیز ببیند، هیچ چیز وحشتناک نیست. همه بچه‌ها از نقاب میترسند. من ابتدا به امیل یک نقاب دلپذیر نشان میدهم سپس یکنفر در برابر این نقاب را چهره می‌گذارد: آنگاه شروع بخندیدن می‌کنم، همه میخندند و کودک هم مثل سایرین بخنده می‌افتد. کم کم اورا به نقا بهائی که کمتر دلپذیر است عادت میدهم و بالاخره وی را با نقا بهائی زشت و نفرت انگیز آشنا می‌سازم. اگر اینکار بتدریج صورت بگیرد امیل از دیدن آخرین نقاب هم مثل نقا بهائی دیگر خواهد خنده‌ید. پس از اینکار، دیگر خیال م راحت است که کسی نمیتواند اورا با نقا بهائی مختلف بترساند.

وقتی «هکتور» (HECTOR) با «آندروماک» (ANDROMAQUE) و داع می‌کند، «آستیاناکس» (ASTYANAX) کوچک از پر بلندی که روی کلاه خود پدرش موج میزند، میترسد و چون پدرش را نمیشناسد، فریادی کشیده و خود را در آغوش دایه‌اش میاندازد. این عمل موجب میشود که تسمی آمیخته به گریه بر لبان مادرش ظاهر گردد. برای برطرف کردن این ترس و وحشت چه باید کرد؟ باید درست مثل «هکتور» عمل نمود. او کلاه خودش را از سر برداشت و طفل را نوازش نمود. اگر وضع آرامتر و مساعدتر بود با اینکار هم اکتفاء نمیشد میبایست به کلاه خود نزدیک می‌گردید، با پرهایش بازی می‌گرد و طفل را بر آن میداشت که آن را نم نماید. سرانجام لازم بود دایه کلاه خود را بر میداشت و باخنده آن را روی سر خودش مینهاد. البته اگر ذنی جرأت می‌گرد سلاحهای هکتور را نماید.

اگر لازم شود امیل به صدای اسلحه آشنایش آشنا گردد ، ابتدا کمی باروت را در طپانچه آتش میز نم . این شعله ناگهانی و زود گذر که به نوعی برق میماند ، اوراخوشحال میکند . همین کار را با باروت ییشتی تکرار میکنم . کم کم مقداری ساقمه به آن اضافه مینمایم و بالاخره طپانچه را کاملا پر میکنم . بدین ترتیب بتدربیج کودک را با صدای تنفسک و توپ و وحشتتاکرین انفجارها آشنا میسازم .

مالحظه کرده ام که بچه ها بندرت از صدای رعد میترسند مگر آنکه این صدا بانداره ای شدید باشد که بگوش آسیب بر ساند .

ترس هنگامی بر آنها چیره میشود که می فهمند برقی که رعد همراه دارد انسان را مجرروح میکند و گاهی میکشد . وقتی عقل شروع به مضطرب کردن آنها میکند ، طوری عمل نمائید که عادت به آنها اطمینان بیخشند . اگر اقداماتتان را با آرامی و بتدربیج صورت دهید ، کودک طوری بارمیابد که از هیچ چیز نمیترسد .

در آغاز زندگی که حافظه و تخیل هنوز غیرفعال است ، کودک فقط بچیزی توجه مینماید که همان آن برسهای او اثر میگذارد . حال که احساسات اولین مصالح دانش های اوست ، اگر از ابتدا آنرا بترتیب صحیحی در دسترس گذاریم ، حافظه اش عادت خواهد کرد بعدها این احساسات را بهمان ترتیب در دسترس عقل فرارددد . ولی چون کودک فقط متوجه احساسات خویش است ، در ابتدا کافیست رابطه آن احساسات را با اشیائی که آنها را ایجاد کرده است ، بطور وضوح باونشان بدهیم . کودک میخواهد به همه چیز دست بزند و وربرود : بهیچوجه مانع این کنجکاوی او نگردد . این کنجکاوی آنرا که محسوس است میشناسد .

برای اینکار ، بچه نگاه میکند ، لمس میکند ، گوش میدهد ، بخصوص قوه بینائی را بالامسه مقایسه مینماید و آنچه را که بادست حس کرده با چشم برآورد میکند . فقط بوسیله حرکت است که پی میریم بجز خود ما چیز های دیگری هم وجود

دارد و فقط بوسیله حرکت خودما است که مفهوم فاصله را درک مینماییم . چون کودک این مفهوم را درک نکرده ، برای گرفتن چیزی که دم دستش است و چیزی که صدقیم با او فاصله دارد ، بیک اندازه دست خود را درازمینماید . شما فکر میکنید این کوشش اوضاعی روح فرماندهی اش میباشد و امریست که به شیئی میدهد تا باو نزدیک شود ، یا دستوریست که بشما میدهد تا آنرا برایش بیاورید . بهیچوجه اینطور نیست . تنها علت اینست که آنچه را اول در مغز و بعد در چشم خود میدید ، اکنون در دسترس خود می بیند و نمیتواند تصور نماید که فاصله ای بیشتر از دسترس او نیز وجود دارد .

پس سعی کنید اغلب او را گردش دهید ، از محلی به محل دیگر ببرید ، طوری عمل کنید که تغییر مکان راحس نماید تا بتواند فواصل را تخمین بزند ، وقتی با فواصل آشناشده ، باید روشنان را تغیر دهید و اورا بدلوخواه خودتان و نه بدلوخواه او اینطرف و آنطرف ببرید . زیرا بمحض اینکه دیگر فریب چشمهاش را نخورد ، کوشش او تغییر علت میدهد : این تغییر قابل ملاحظه است و احتیاج به توضیح دارد .

هر وقت کودک در زحمت است و احتیاج به کمک دیگران دارد ، متولّ بعلامت و اشاره میگردد : فریادهای کودکان از این امر ناشی میشود . بچه ها زیاد گریه میکنند و باید هم همینطور باشد . زبرای چون احساسات آنها فقط جنبه عاطفی دارد ، هر وقت چیز دلپذیری احساس میکنند ، بیصدا از آن لذت میبرند ولی هرگاه چیز ناگواری حس مینمایند بزبان خودشان مارا آگاه میسازند و خواستار تسکین درد خویش میگردند . و اماتا زمانی که بیدارند تقریبا نمی توانند در یک حالت بی تفاوتی بسر ببرند و یا میخوابند یا احساس ناراحتی میکنند .

تمام زبانهای ما شاهکارهای محسوب میشود که بدست انسان ساخته شده است . مدت‌ها تحقیق کرده‌اند آیا یک زبان طبیعی یافت میشود که بین تمام مردم دنیا مشترک باشد .

بدون شک چنین زبانی وجود دارد و این همان زبانی است که کودکان قبل از زبان باز کردن با آن سخن میگویند . این زبان چندان محکم نیست ولی صدادار و قابل

فهم میباشد. ما که از زبانهای دیگر استفاده میکنیم، باین زبان بحدی بی توجهی نموده‌ایم که آنرا بکلی فراموش نموده‌ایم. کودکان را مورد مطالعه قرار دهیم و در کنار آنها آنرا بزودی دوباره فراخواهیم گرفت. دایه‌ها در این زبان استاد هستند. آنها آنچه را که نوزادان شیرخوار میگویند، می‌فهمند، به اطفال جواب میدهند و با آنها مکالمات پی‌کری دارند. کلماتی که دایه‌ها بزبان می‌آورند کاملاً بی‌فایده است. اطفال معنای آنرا نمی‌فهمند و فقط از لهجه و آهنگ کلمات پی‌بمقصود میبرند.

بتکلم بوسیله اصوات تکلم بوسیله اشارات و حرکات اضافه میشود که دست کمی از آن ندارد. کودکان با دستهای ضعیف خود اشاره نمیکنند، بلکه با تغییر قیافه اشاره مینمایند این چهره‌هایی که هنوز کامل نشده بحدی زنده و پرمعناست که انسان را به شکفتی میاندازد، خطوط چهره آنها هر لحظه با سرعتی غیر قابل تصویر، تغییر میکند.

تبسم، میل و وحشت بسرعت برق در چهره آنها ظاهر میشود و محو میگردد: هر دفعه چنین تصور میکنید که چهره دیگری می‌بینید. بطور قطع عضلات چهره آنها متحرك‌تر از عضلات چهره مامیباشد. در عوض چشمها بیرون حشان چیزی را بمانمی‌فهماند. در سنی که فقط احتیاجات بدنی وجود دارد باید هم همینطور باشد. انسان احساسات خارجی خود را بوسیله تغییر قیافه و احساسات درونی اش را با نگاه بیان میکند.

چون انسان در ابتدا ضعیف و بیچاره است صدائی که از او شنیده میشود، صدای ناله و گریه است. کودک احتیاجات خود را حس مینماید و چون قادر به رفع آن نیست با فریادها یش دیگران را بکمک می‌طلبند: اگر گرسنه یا تشنه باشد گریه میکند، اگر زیاد سردوش یا گرمش باشد گریه میکند. اگر احتیاج به حرکت داشته باشد و اورابی حرکت نگاه دارند گریه میکند. اگر بخواهد بخوابد و تکانش دهند، گریه میکند. هر قدر وضعش کمتر مطابق میلش باشد، بیشتر اصرار دارد آنرا تغییر دهد.

کودک فقط یک زبان دارد زیرا یش از یک نوع ناراحتی ندارد: چون اعضای بدنش کامل نشده احساسات گوناگون را از هم تمیز نمیدهد و از تمام ناراحتیها، فقط درد را احساس مینماید.

از گریه‌های او که اینقدر به آن بی‌اعتنائی می‌شود، اولین رابطه انسان با آنجه اورا احاطه کرده، بوجود می‌آید: در اینجاست که اولین حلقه زیجیری که نظام اجتماعی را تشکیل میدهد، ساخته می‌شود.

وقتی بچه‌گریه می‌کند ناراحت است، احتیاجاتی دارد که نمیتواند رفع نماید: باید کودک را مورد مطالعه قرار داد، احتیاج او را جستجو نمود، آنرا پیدا کرده رفع نمود. وقتی آنرا پیدا نمی‌کنند و یا وقتی از عهده رفع آن بر نمایند، گریه‌های کودک ادامه می‌آید و انسان خسته و ناراحت می‌شود: برای ساکت کردن بچه ناز اورا می‌کشد او را تکان میدهد و برایش لالائی می‌خواند تا بخوابد: اگر کودک باز هم سماجت کند حوصله انسان بسرمی‌رود و او را تهدید می‌کند: دایه‌های خشن‌گاهی بچه را کلث می‌زند. واقعاً که کودک هنگام ورود به حنه زندگی در سهای عجیبی می‌گیرد.

روزی بچشم خود دیدم که یکی از بچه‌ها که در گریه کردن سماجت می‌ورزید، از دایه خودکتک خورد. این منظره را فراموش نخواهم کرد. کودک فوراً ساکت شد: فکر کردم ترسیده است. بخود گفتم: این بچه روح بندگی خواهد داشت و هیچ کاری را بدون سختگیری انجام نخواهد داد. اشتباه می‌کردم: کودک بیچاره نفسش بند آمده و در حال خفه شدن بود. رنگ چهره‌اش کبود گردیده بود. لحظه‌ای بعد فریادهای تند او بلند شد و تمام آثار کینه، غضب و نومیدی در صدای او پدیدار گشت. ترسیدم بر اثر همین ناراحتی والتهاب بمیرد. اگر شک داشتم که انسان ذاناً عدالت را از ظلم تشخیص میدهد، همین یک نمونه مرا کاملاً مقاعد کرد. اطمینان دارم که اگر اخگری سوزان بر حسب تصادف روی دست این کودک می‌افتد، باندازه این ضربه خفیف که مسلمان بمنظور توهین به او وارد آمده بود، ناراحتش نمی‌کرد.

چون کودکان خیلی زود عصبانی و رنجیده خاطر و خشمگین می‌شوند، باید بانها یافت

احتیاط با آنها فتار نمود.

«بومه‌هاو» (BOHERAHA ۴ VE) فکر می‌کند که بیشتر بیماری‌های کودکان جنبه عصبی دارد زیرا چون سر آنها نسبت به بدنشان بزرگ‌تر از سرافراز بالغ و دستگاه عصبی‌شان مفصل‌تر است، خیلی بیشتر تحریک می‌شوند.

خدمتکارانی را که مزاحم اطفال می‌شوند و آنها را تحریک و عصبانی می‌کند، بدقت از اطرافشان دور نمایند: اینها از گزند و تغییرات هوا و فصول صدبار خطرناک‌تر و شوم‌تر می‌باشند. تا زمانی که کودکان با مقاومت اشیاء و نه با مقاومت اراده‌های بشری مواجه می‌شوند، سرکش و عصبی نخواهند بود و سلامتی خود را بهتر حفظ خواهند کرد این یکی از دلایلی است که بر اثر آن بچه‌های عوام که آزادتر و مستقل‌تر از کودکان اشراف هستند، غالباً از آنها سالم‌تر، قوی‌تر و نیرومندتر می‌باشند.

ولی باید همیشه در نظر داشت که بین اطاعت کردن بکودک و محالفت نکردن با میل او، تفاوت وجود دارد

اولین گریه‌های کودکان نشانه‌التماس است: اگر احتیاط نکنید، سرعت بصورت فرمان در خواهد آمد. کودکان ابتدا فقط کمک می‌خواهند ولی سرانجام دستور میدهند. بدین ترتیب از همان ضعفی که ابتدا آنها را متوجه درمان‌گی خویش می‌سازد، بزودی فکر سلطه و فرمانروائی پیدا می‌شود. ولی این فکر بیش از آنچه زائیده احتیاجات آنها باشد، بر اثر خدمات ما بپایدار می‌گردد در اینجاست که آثار اخلاقی که علل آنی آنها در طبیعت نیست مشاهده می‌شود و بلا فاصله میتوان بی‌برد چرا باید از همین سن اولیه آن منظور پنهانی را که امر به حرکات و اشارات و فریادها میدهد، تشخیص داد.

وقتی طفل بیون اینکه حرفی بزند بزحمت دست خود را دراز می‌کند، تصور مینماید که میتواند به شیئی دسترسی پیدا کند زیرا نمیتواند فاصله را تخمین بزند. او اشتباه می‌کند. اما وقتی دست خود را با ناله و فریاد دراز می‌کند، دیگر فریب فاصله را نمی‌خورد بلکه بشیئی امر می‌کند نزدیک او بیاید یا بشما فرمان میدهد که آنرا باو نزدیک کنید. در مورد اول کودک را آهسته و با قدم‌های کوتاه به شیئی برسانید.

در مورد دوم فقط چنین و آنودکنید که اصلاً صدای کودک را نشنیده‌اید؛ هرچه بیشتر فریاد میزند باید کمتر باوگوش بدھید. باید هرچه زودتر باو عادت دهید بمردم فرمان ندهد زیرا ارباب آنها نیست و به اشیاء امر نکند چون چیزی نمی‌فهمند. بنابراین وقتی کودک چیزی را که می‌بیند می‌دارد و می‌خواهد آنرا باو بدھید، بهتر است او را بطرف شیئی بیرید تا اینکه شیئی را برای او بیاورید؛ کودک از این حمل نتیجه‌ای می‌گیرد که مناسب سن اوست و بهیج وسیله‌دیگری نمیتوان این نتیجه‌ها باو نشان داد.

کشیش «سن-پیر» (ABBEDE SAINT-PIERRE) مردان را بجهه‌های بزرگ مینامید. نمیتوان مقابلاً کودکان را مردان، کوچک نامید. این امر صحیح است و برای اینکه بصورت یک اصل درآید احتیاج به توضیح و تعریف دارد. اما وقتی «هونز»- (HOBSES) یک فرد شرور را یک بچه قوی هیکل مینامید، کاملاً در اشتباه بود. هر شرارت از ضعف ناشی می‌شود. کودک فقط بدین علت شرور است که ضعیف می‌باشد. اورا قوی نمایند، شراتش از بین خواهدرفت. اکسی که قدرت همه کار را داشته باشد هرگز بدی نمی‌کند. از تمام صفات پروردگار توانا، صفت خوبی بارزتر و برجسته است. تمام ملتهائی‌که‌این دو اصل را قبول کرده‌اند همیشه بدی را پائین‌تر از خوبی قرار داده‌اند و گرنه مفروضات آنها کاملاً احتمانه بود. برای اینکه بهتر باین موضوع بپرید به قسمتی از کتاب که در آن یک کشیش اهل «ساووا» (SAVOIE) عقاید دینی خود را ابراز مینماید، توجه کنید.

فقط عقل است که بهما می‌اموزد خوبی و بدی را بشناسیم. وجودانی که هارا بر آن میدارد که خوبی را دوست بداریم و از بدی متنفر باشیم، با آنکه از عقل مستقل است ولی نمیتواند بدون عقل‌گسترش پابد.

قبل از سن عقل، مابدون اینکه خوبی و بدی را بشناسیم دست بکارهای خوب و بد میزندیم، و کیفیت اخلاقی اعمالمان را در ک نمی‌کنیم. کودک می‌خواهد هر چهرا که می‌بیند خراب کند. او هرچه را که دستش با آن میرسد می‌شکند و منهدم می‌سازد.

پرندگان را مانند سنگی بلند می‌کنند و بدون اینکه بدانند چکار می‌کند، آن را خفه مینماید.

چرا دست به چنین کاری میزند؟ ابتدا فلسفه اعلام خواهد کرد که مفاسد طبیعی کودک او را به اینکار تشویق می‌کند: غرور، روح برتری، خودخواهی و شرارت بشری فلسفه ممکن است یافزاشد که احساس ضعف، کودک را حریص می‌سازد دست به اعمال خشونت آمیزی بزند تا قدرتش را بخودش ثابت نماید. ولی به پیرمرد نحیف و خمیده‌ای بنگرید که از فرط پیری مانند بچه‌ها ضعیف شده است. چنین شخصی نه تنها یحرکت و آرام می‌مایند بلکه می‌خواهد همه چیز در اطرافش نیزی حركت و آرام باشد. کوچکترین تغییری اوران اراحت و مضطرب می‌سازد. خواستار فرمانروائی یک آرامش همیشگی است. اگر علت اوئیه تغییر نکرده بود، چطور یک نوع ضعف آمیخته با یک نوع هیجانات آثاری باین متفاوتی در دو سن ایجاد می‌کرد.

این اختلاف در علت‌ها را فقط می‌توان دروضع جسمانی دوفرد جستجو نمود. اصل زندگی که برای هردو مشترک است دریکی توسعه می‌یابد و در دیگری خاموش می‌شود. یکی بطرف کمال جسمانی و دیگری بسوی نابودی می‌رود. یکی بطرف زندگی و دیگری بسوی مرگ می‌شتابد.

آخرین نیروی زندگی در قلب پیرمرد متمرکز می‌شود در حالیکه قلب کودک سرشار از این نیرو است و مقداری از آن را بخارج میریزد. بعبارت دیگر، کودک احساس می‌کند بقدری نیروی حیاتی دارد که می‌تواند به هرچه که احاطه‌اش کرده‌جان بیخشد. مهم نیست که کودک به چیزهایی که در اطرافش هست جان بیخشد یا جان آنها را بگیرد، کافیست که وضع چیزها را دیگر گون سازد زیرا هر تغییری خود یک عمل محسوب می‌شود، اگر ظاهرا میل بیشتری به انهدام دارد از روی شرارت نیست بلکه بدین علت است که عمل سازنده همیشه بکندی انجام می‌گیرد و چون عمل منهدم کننده سریعتر است، بیشتر بار وحیه زندگه و پر جنبش او مطابقت دارد. خالق طبیعت در عین حال که این اصل زندگی را به کودکان ارزانی میدارد،

نیروی کمی در اختیار آنها قرار میدهد تا خسارات زیادی بیار نیاورند.

اما بمحضی که بجهه متوجه میشود که اطرافیانش به ابزار وسائلی میماند که میتواند بدلخواه خود آنها را برگشت آورد، از آنها استفاده مینماید و بدین وسیله ضعف خود را جبران میکند. بدین ترتیب است که کودکان ناراحت، مستبد، آمر، شرور و سرکش میگردند.

این پیشرفت از یک روح طبیعی برتری طلب ناشی نمیشود بلکه همین پیشرفت است که چنین روحی را در کودک ایجاد مینماید زیرا تجربه کوچکی برای کودک کافیست تا احساس کند چقدر دلپذیرتر است که انسان با دست دیگران عمل نماید و برای انجام هر کاری فقط احتیاج به حرکت دادن زبان داشته باشد.

وقتی کودک بزرگ میشود نیروهایی بدست میآورد، کنجدکاوی و تحرکش کمتر میشود و بیشتر بفکر فرموده. بعبارت دیگر روح و جسم او تعادل می‌یابند و طبیعت دیگر چیزی بجز حرکت لازم برای بقاء طلب نمیکند. ولی میل فرمانروائی هم زمان با احتیاجی که آنرا بوجود آورده، خاموش نمیشود. میل فرمانروائی خودخواهی را بیدار میکند و تشویق می‌نماید و عادت آنرا تقویت می‌کند.

بدین ترتیب نفنن بدنیال احتیاج پدید می‌آید و خرافات عمومی او این ریشه‌های خود را پیدا می‌کند.

وقتی به این اصل پی بردیم بوضوح در می‌یابیم که در چه نقطه از راه طبیعت خارج میشویم بینیم برای ماندن در این راه چکار باید کرد.

کودکان نه تنها نیروی اضافی ندارند بلکه حتی آن نیروئی را هم که برای آنچه طبیعت از آنها میخواهد، لازم است فاقد هستند. پس باید اجازه داد از نیروئی که طبیعت آنها داده است استفاده نمایند چون آنها نمیتوانند از این نیرو سوء استفاده کنند. این دستور اول است.

در مورد کلیه احتیاجات جسمانی باید آنها کمک نمود و آنچه را که از حیث نیرو و فکر کم دارند، آنها ارزانی داشت. این دستور دوم است.

در موقع کمک بکودک باید فقط به آنچه که مفید است اکتفاء نمود و به تنفس یا امیال غیر منطقی اش توجه نکرد. زیرا تنفس یک چیز طبیعی نیست و اگر آنرا در کودک بوجود نیاوریم هرگر ناراحت خواهد شد. این دستور سوم است.

باید زبان و اشارات کودک را دقیقاً مطالعه نمود تا درسی که هنوز نمی‌تواند نمایلات خود را پنهان کند، بشود آرزوهای را که مستقیماً از طبیعت سرچشم‌گرفته از امیالی که زائیده افکار عمومی است، تمیز داد. این دستور چهارم است.

هدف از این چهار دستور اینست که باطفال بیشتر آزادی واقعی بدهنده‌تا روح فرمانروائی. و آنها را وادارند بیشتر کارها را خودشان انجام دهند و کمتر از دیگران کمک بخواهند.

بدین ترتیب، کودکان خیلی زود عادت خواهند کرد امیالشان را به بیرون هایشان محدود نمایند و بعدها اگر از بدست آوردن آنچه که در توانایی شان نیست محروم شدند احساس ناراحتی خواهند کرد.

این دلیل تازه و بسیار مهمی است که ایجاب می‌کند بدن و اعضای کودکان را کاملاً آزاد گذاریم و فقط احتیاط نمائیم که آنها از محل بلندی بزمین نیافتدند و از اشیائی که ممکن است مجر و حشان کند، دور بمانند.

بدون شک کودکی که بدن و بازو اش آزاد است کمتر از بچه‌ای که در قنداق پیچیده شده گریه می‌کند. کسی که فقط احتیاجات طبیعی را می‌شناسد، تنها در صورتی گریه می‌کند که احساس درد نماید. و این امتیاز بزرگی است. زیرا در اینصورت انسان می‌تواند بداند که کودک درست درجه لحظه‌ای احتیاج بکمک دارد و باید بدون اینکه لحظه‌ای را تلف کند تاجی ممکن به او کمک نماید. ولی اگر نمی‌توانید بچه را تسکین دهید آرام بمانید و ناز اورانکشید. نوازشها یتان فلنچ او را شفا خواهد داد. فقط کودک فرا خواهد گرفت که چکار باید بکند تاشما نازش را بکشید. و اگر موفق شود یکبار باراده خود توجه شمارا جلب نماید، دیگر بر شما مسلط نمی‌شود و تمام زحماتتان بهدر می‌رود.

کودک اگر بتواند آزادانه حرکت کند، کمتر گریه نمینماید و چون با گریه های خود کمتر مزاحم انسان می شود، انسان نیز کمتر بخود ذممت می دهد اور اساقط نماید اگر طفل را کمتر تهدید کنند و کمتر نازش را بکشند، او نترس تر و بی بالا تر بیار خواهد آمد و بهتر در حالت طبیعی خود باقی خواهد ماند.

اگر بگذارند بچه گریه کند، او کمتر آسیب خواهد دید تا برای تسکین او عجله نمایند. و دلیل من اینست که بچه هائی که بیشتر از سایرین مورد بی توجهی فرار دارند، کمتر از دیگران آسیب می بینند. ولی منظور من این نیست که انسان بدین دلیل باید بکودکان بی توجهی نماید. بر عکس باید کاملاً مواظب آنها بود و قبل از آنکه فریاد بکشند احتیاجاتشان را رفع نمود. ولی نمی خواهم مواظبی که از آنها می شود از روی ندادانی باشد.

بچه ها که متوجه می شوند گریه ها بشان اینهمه فایده دارد، چرا اگر گریه نکنند؟ آنها که ارزش سکوت خود را میدانند، آنرا ارزان نمی فروشنند. سرانجام نرخ آنرا بقدری بالا می برند که دیگر کسی از عهده خریدش بر نمی آید. و در این مرحله است که از بس بیهوده زور میزند و گریه می کنند که ناتوان می کردند و کاهی هم تلف نمی شوند.

گریه های ممتد کودکی که ندست و پایش بسته است و نه بیمار می باشد و از هیچ لحاظ کمبودی ندارد، علتی بجز عادت و سماجت ندارد. این گریه ها کار طبیعت نیست بلکه کار دایه است. زیرا چون دایه نمی تواند یک دردرس موقعی را تحمل کند، یک مزاحمت دائمی برای خود فراهم می سازد. اونمیداند که اگر امروز بچه را ساقط کند، فردا بیشتر گریه خواهد کرد.

تنها وسیله معالجه و پیش گیری از این عادت اینست که با آن به چوچه توجه ننماییم.

هیچ کس، حتی کودک، دوست ندارد ذممت بیهوده بکشد. البته بچه هادر گریه کردن سماجت می ورزند ولی اگر شما بیش از آنها صبر و حوصله داشته باشید، بزودی

ما یوس می گردند و از اینکار دست می کشند . بدین ترتیب میتوان کودکان را از گریه کردن بیهوده باز داشت و آنها را عادت داد وقتی گریه کنند که درد آنها فشار میاورد . بعلاوه وقتی بچه ها از روی تفون یا سماجت گریه میکنند و سیله مطمئن دیگری هم برای جلوگیری از ادامه گریه آنها دردست است . باید توجه آنها را به یک شیئی دلپذیر و غیرمنتظره جلب نمائید تا فراموش کنند که میخواستند به گریه خود ادامه دهند . بیشتر دایه ها در اینکار استادهستند و اگر خوب عمل نمایند نتیجه خوبی میدهد اهمیت موضوع در اینست که کودک متوجه نشود میخواهند توجهش را به چیز دیگری جلب نمایند ، تابدون اینکه تصور کنند بفکر او هستند ، سرگرم شود : اما در این کار است که همه دایه ها ناشی هستند . بچه ها را خیلی زود از شیر میگیرند . باید آنها را موقعي که دندان در می آورند ، از شیر گرفت . در آمدن دندان عموما سخت و دردناک است . در این دوره کودک از روی یک غریزه ناخود آگاه هر چه را که بدست میاورد بدهان میبرد تا آنرا بجود . مردم باز بچه سختی را که از عاج یادداش کرک ساخته شده به کودک میدهند و فکر میکنند که بواسیله آن ، این عمل را تسهیل مینمایند . بعقیده من آنها اشتباه میکنند .

این اجسام سخت در برخورد با شهدا نه تنها آنرا نرم نمیکند بلکه آنرا سخت تر و سفت تر مینماید و بدین ترتیب عمل در آمدن دندانها با ذحمت و درد بیشتری انجام میگیرد . همیشه غریزه را سرمشق قرار دهیم .

تاکنون دیده نشده که توله سکه ها که بتازگی دندان در آورده اند ، برای ورزیده کردن دندانها یشان ، آنها را روی سنک ، آهن یا استخوان بکشند بلکه اینکار را با چوب ، چرم ، کنه و اشیاء نرم که دندان در آن فرو میروند ، انجام میدهند .

بشر در هیچ مورد و حتی در مورد بچه ها نمیتواند ساده باشد . باز بچه های نقره طلا ، مرجان ، بلور و خلاصه باز بچه های گران قیمت و متنوع بی فایده و هضر است ! میچیک از این باز بچه ها بدرد کودک نمیخورد . شاخه های کوچک درخت با میوه ها و دیر گهایش ، یک سر خشخاش که درون آن دانه هایش صدا میدهد و یک قطعه بلند

شیرین بیان که بتواند آنرا بمکد و بجود باندازه تمام این بازیچه های نفیس او داس رگز می سازد و این عیب را هم زدارد که از بد و تولد او را به تعامل عادت دهد.

معلوم شده که فرنی یک غذای کاملا سالم نیست. شیر پخته و خمیر خام زیاد نفخ می آورد و برای معده خوب نیست. خمیر فرنی کمتر از خمیر نان پخته می شود و بعلاوه تخمیر نمی کردد.

بنظر من شیر برنج و دپاناد، (PANADE) (آشی که با آب و نان و کره که با هم جوشانده باشند درست می کنند و اغلب شیر و یک زرده تخم مرغ هم با آن اضافه می شوند مترجم) بهتر است. با این وصف اگر کسی بخواهد حتیما فرنی درست کند، باید قبل آرد را کمی سرخ نماید.

در کشور من، با این قبیل آرد که کمی سرخ شده، سوپی بسیار خوشمزه و سالم درست می کنند. آب گوشت و سوپ هم غذای خوبی نیست و باید خیلی کم از آن استفاده نمود. مهم اینست که کودکان ابتدا بجويiden عادت کنند. این تنها وسیله ایست که در آمدن دندانها را تسهیل می کند. بعلاوه وقتی بچه ها غذارا قبل از فرود ادن بجوده، ترشحات بذاقی با مواد غذائی مخلوط شده و هضم آنرا آسان می کند.

بنابراین، من به بچه ها میوه های خشک، پوسته نان میدهم که بجوله، بعنوان اسباب بازی نانهای بلند و باریک یا پیسکویتها نی که شبیه نان «پیمون» (PIEMONTE) است و در آن سرزمین «گریس» (GRISSE) نامیده می شود، در اختیار شان می گذارم آنها که این نان را زیاد بدھان می برند بالاخره مقدار کمی از آنرا فرموده دهنند.

بدین ترتیب بر احتی دندان در می اورند و خود بخود داشتیر گرفته می شوند که معمولاً معده بسیار سالمی دارند، با تشریفات بیشتری از شیر گرفته نمی شوند، کودکان بمحض تولد حرف ها را می شنوند، له تنها قبل از اینکه مفهوم کلمات را بفهمند بلکه قبل از اینکه بتوانند صداهای را که می شنوند، تکرار گنند، با آنها صحبت می شود.

اعنای آنها که هنوز سست و ضعیف است کم کم می تواند اصواتی را که می شنود،

تقلید نماید، حتی یقین نیست که گوشهای بچه در ابتدا بوضوح گوشهای ما این اصوات را بشنود. مخالف نیستم که دایه کودک را با سردهای بسیار شاد و متنوع سرگرم سازد. ولی مخالف آنم که دایه مدام با انبوهی کلمات بیهوده که کودک بجز آهنگ آن چیزی از آن نمی‌فهمد، اورا گیج کند.

میخواهم اولین کلماتی را که بگوش او میرسانند، کوتاه، آسان و مشخص باشند زیاد تکرار شود. بعلاوه این کلمات باید نام اشیاء محسوسی باشد که بتوان ابتدا آنرا به بچه نشان داد.

بدبغختی مادرشنیدن کلماتی که از آن سر در نمیاوریم قبل از آنچه فکر می‌کنیم، آغاز می‌شود.

دانش آموز در کلاس درس کلمات نامفهوم معلم را می‌شنود همانطور که در قنداق کلمات نامفهوم دایه را می‌شنید. بنظر من مفید ترین کار اینست که اورا طوری پروردش دهیم که از این حرفها هیچ چیز نفهمد.

وقتی میخواهند بشکیل تکلم و اولین سخنان کودک پردازند، ملاحظات متعددی را پیش می‌آورند.

ولی هر کاری بگتنند، کودک همیشه حرف زدن را بیک نحو فراخواهد گرفت و در این زمینه تمام ملاحظات فلسفی کاملاً بی‌فاایده است.

ابتدا کودکان دستور زبانی مناسب سن خوددارند که قواعد صرف و نحو آن عمومی تر از قواعد مامی باشد.

اگر خوب دقت کنیم متوجه می‌شویم که کودکان برخی از اصطلاحات بسیار مشکل را صحیح تر از مابکار می‌برند. ولی چون بشنیدن چنین اصطلاحاتی عادت نکرده‌ایم متعجب و ناراحت می‌شویم.

اخیراً شاهد بودم که پدری بچه بیچاره‌اش را دعوا کرد، چون کودک گفته بود: «پند، با آنجا خواهم رفت؟» (Y-JE-T-P'ERE IRAI-MON) اما می‌بینیم این کودک بهتر از تمام متخصصین دستور زبان از تشابهات زبان پیروی کرده است زیرا

چون باو می گفتند «برو آنجا» (VA-S-Y) چرا او نگوید «با آنجا خواهم رفت؟» (IRAI-JE-T-Y؟) بعلاوه ملاحظه نمائید با چه مهارتی از نقیلی اصطلاحات (IRAI-JE-Y?) یا (IRAI-JE-Y) اجتناب ورزیده است. آیا تقصیر کودک بیچاره است که بدون جهت این قید مهم (Y) را بدون جهت از این جمله حذف کرده‌ایم چون نمیدانستیم با آن چکار کنیم؟ این یک عالم نمائی غیر قابل تحمل و یک مرابت کامل‌زاد است که بخواهیم تمام این غلطهای کوچک غیر مرسوم را در کودکان اصلاح نمائیم آنها با مرور زمان مطمئناً خودشان این غلطها را اصلاح خواهند نمود.

جلوی آنها همیشه صحیح صحبت کنید و طوری رفتار نمائید که آنها در کنار شما بیش از سپرین احساس خوشحالی کنند. در این صورت مطمئن باشید که زبان آنها بدون اینکه احتیاج به اصلاح کردن شما داشته باشد، خود بخود مانندزبان خودتان اصلاح خواهد شد.

ولی مردم مرتکب اشتباه دیگری نیز می‌شوند که بسیار مهم است و جبران آن بسی مشکل می‌باشد. و آن اینست که برای بحروف آوردن کودک زیاد عجلمنی کنند، گوئی طفل نمی‌تواند بتنهائی حرف زدن را فراگیرد.

نتیجه این عجله بیجا درست عکس آن چیزیست که خواستارش می‌باشیم. کودکان دیرتر بحروف می‌آیند و مبهم تر صحبت می‌کنند. توجه بیش از اندازه‌ای که بتمام گفته‌های آنها می‌شود، آنان را از خوب تلفظ کردن معاف می‌دارد و چون آنها فقط بخود زحمت می‌دهند که دهانشان را باز کنند، بیشترشان برای تمام عمر این عیب تلفظ را حفظ می‌کنند و طوری حرف می‌زنند که برای شنوونده نامفهوم است.

من زیاد بین دهانی‌ها زندگی کرده‌ام و هرگز ندیده‌ام یک مرد، یک زن، یک دختر یا یک پسر دهانی کلمات را بد و نامفهوم تلفظ کند. علت این امر چیست؟ آیا اعضاً دهانی‌ها مانند اعضاً ماساخته نشده است؟ چرا، ولی اعضاً آنها بیشتر ورزیده شده‌است.

مقابل پنجره اطاقم تپه است که بچه های محل برای بازی روی آن جمع می شوند با وجودی که آنها از من دور هستند ولی آنچه را که میگویند بخوبی تشخیص میدهم و غالبا اطلاعات خوبی برای این کتاب کسب مینمایم . هر روز گوشهايم در مردم دسن آنها را باشتباه میاندازد .

صدای بچه های ده ساله را میشنوم وقتی نگاه می کنم بچه های سه چهار ساله را مهیب نمیم . این تجربه را فقط خودم انجام نداده ام . شهر نشینانی که بدیدن می آیند و همین آزمایش را بعمل می آورند همکی دچار همین اشتباه می شوند .

علت اینست که بچه های شهری که تا سن پنج شش سالگی در اطاق و در زیر پروبال مردمی پروردش می یابند ، احتیاجی ندارند با صدای بلند صحبت کنند . بمحض اینکه لب می جنبانند همه اطرافیانشان دقت میکنند تا بمنظور آنها بپرسند .

در دهات وضع بکلی متفاوت است . یک زن دهاتی همیشه کنار فرزندش نیست کوک مجبور است با صدای بسیار بلند و بطور کاملا واضح احتیاجات خود را بگوش مادرش برساند .

در مزارع ، بچه های پراکنده که از پدر ، مادر و سایر کوکان دور هستند تمرين می کنند صدای خود را از فاصله دور بگوش افراد مورد نظر برسانند . بدین ترتیب است که کوک تلفظ واقعی را می آموزد و نه با زمزمه چند کلمه در گوش یک مردمی دقیق .

از این رواست که وقتی از یک بچه دهاتی سوال می شود ممکن است بسر اثر خجالت جواب ندهد ، ولی آنچه را که میگوید ، بوضوح ادا مینماید . در صورتی که وقتی یک بچه شهری حرف می زند باید خدمتکار حرفهای او را ترجمه کند و گرنه انسان از کلاماتی که از میان دندانها ادام میکند ، چیزی نمی فهمد .

پسرها و دخترها وقتی بزرگتر می شوند باید این عیب خود را در کالج ها و صومعه ها اصلاح نهایند .

در واقع این قبیل جوانان عموماً واضحتر از آنهاست که همیشه در خانه پدری

بسر برده‌اند، حرف می‌زنند. ولی چیزی که مانع آن می‌شود که هیچ‌گاه نتوانند بوضع دهاتیها تلفظ نمایند اینست که مجبورند خیلی چیزها را حفظ کنند و با صدای بلند به معلم پس بدهند.

در موقع حفظ کردن، آنها عادت می‌کنند که کلمات را تند و بد تلفظ نمایند. در موقع درس پس دادن وضع از اینهم بدتر است. زیرا آنها بزحمت دنبال کلمات حفظ شده می‌گردند و هجاها را کش می‌دهند و دراز می‌کنند.

وقتی حافظه تحت فشار قرار می‌گیرد غیر ممکن است که زبان به لکنت نیافتد. از این رو است که این جوانان نیز معايب تلفظ را حفظ مینمایند. بعضاً خواهیم دید، که امیل من چنین معايبی را نخواهد داشت.

قبول‌دارم که عوام و دهاتیها دچار اشتباه دیگری می‌گردند، تقریباً همیشه بلندتر از حد لازم حرف می‌زنند، کلمات را محکم و خشن تلفظ می‌کنند، بیش از اندازه لهجه دارند، عبارات را خوب انتخاب نمینمایند وغیره.

ولی اولاً این اشتباه بنظر من کم اهمیت‌تر از اشتباه قبلی است زیرا چون اولین قانون گفتار اینست که انسان منظور خود را بفهماند، بزرگترین عیب اینست که حرف بزند بدون اینکه منظورش را بفهماند.

اگر انسان از نداشتن لهجه فخر بفروشد، از اینکه لطف و قدرت جملات را از آن سلب کرده، برخود بالیده است. لهجه روح گفتار است و به آن حس و حقیقت میدهد، لهجه کمتر از کلام دروغ می‌گوید.

شاید بهمین دلیل باشد که افراد بالاسم ورسم اینقدر از آن می‌ترسند. از ادای همه چیز با یک لحن است که بدگوئی از مردم بدون آنکه خودشان چیزی احساس کنند، ناشی شده است. بدنبال طرد لهجه؛ این طرز تلفظهای مسخره، تصنیع و مدد روزگار بخصوص در میان جوانان درباری ملاحظه می‌شود، بوجود می‌آید. این تصنیع در گفتار و ظاهر است که غالباً موجب می‌شود مردم سایر کشورها، از تزدیکی و دوستی با فرانسویان متنفر و منزجر باشند.

فرانسویها بجای اینکه کلمات را بالهجه ادا کنند با تصنیع آدمینیمایند و این امر هیچ بنفع آنها نمی باشد .

تمام این معايب کوچک زبان که می ترسند به بچه ها سرايت کند ، بهبود جه اهمیت لدارد .

بسیار آسان میتوان این معايب را اصلاح کرد ولی وقتی لحن بچه هارا لاینقاط نصیح میکنند و با اینکار گفتار آن هارا گنك ، مبهم و نامفهوم میسازند ، این عیب را هرگز نمیتوانند اصلاح نمایند .

اگر یک مرد حرف زدن را فقط در کوچه ها بیاموزد از عهده فرمانده یک هنگ يار هبری مردم در یک شورش برنماید .

ابتدا بکودکان بیاموزید با مردان صحبت کنند ، خودشان بموضع طرز حرف زدن باز نهاد را فراخواهند گرفت .

اگر کودکان تان دردهات در محیطی کاملا روستائی تغذیه شوند صدائی بلندتر پیدا خواهند کرد . در این صورت ، دیگر مانند بچه های شهری با صدای کوتاه و مبهم حرف نخواهند زد . بعلاوه اصطلاحات محلی و لهجه دهانی را حفظ نخواهند کرد یا لااقل آنرا با آسانی از یاد خواهند بردازی برای مردمی کوچک که از بدو تولد طفل با او زندگی میکند و مدام مراقب او میباشد بازبان صحیح خود اثر زبان و لهجه دهانی ها را پاک مینماید .

اميل بزبان فرانسه اي صحبت خواهد کرد که از زبان من خالص تر است بعلاوه او از من شمرده تر حرف خواهد زد و کلمات را بهتر از من تلفظ خواهد نمود .

کودکی که میخواهد حرف بزند باید به کلماتی که میتواند بشنود گوش دهد و فقط کلماتی را که میتواند تلفظ کند ، بزبان بیاورد . کوشش هائی را که در این راه بعمل میآورد اورا بر آن میددار که مانند کسی که میخواهد واضح تلفظ کند هر هجا را شدید نماید . وقتی شروع به من و من کردن مینماید خود را زیاد حمت ندهید که حدس بزنید چه میگوید .

کسی که ادعا داشته باشد که مردم همیشه بحرفايش گوش میدهند نوعی روح

فرمانروائي دارد و بچه هرگز نباید چنین روحی داشته باشد. کافیست بدقت احتیاجات او را رفع نمایند. در مورد سایر چیزها وظیفه خود اوست که منظورش را بشناسیم اما لذت بهیچوجه نباید در بحروف آوردن او عجله نمود. وقتی فایده حرف زدن را احساس نماید خود بخود زبان باز خواهد کرد.

البته متذکر میشوند بجهه هایی که دیر زبان باز میکنند هرگز نمیتوانند بوضوح سایرین صحبت کنند.

ولی چون دیر زبان باز کرده اند عضو گویایی آنها ناقص نشده بلکه بر عکس چون عضو گویایی آنها از بدبو تولد ناقص بوده، دیر زبان باز نموده اند. در غیر این صورت چرا دیر تراز سایرین زبان باز میکنند. چنین کودکی تمام اطراف ایش را مضطرب میسازد و بیش از طلفی که بموضع زبان باز کرده توجه همه را بخود جلب میکند اگر در بحروف آوردن کودک عجله شود، زبان مبهمی پیدا میکند در صورتی که اگر کمتر عجله بخرج رود فرصت بیشتری خواهد داشت تا گفتار خود را تکمیل نماید.

کودکانی که در بحروف آوردن شان زیاد عجله میشود نه وقت دارند یا موزن خوب تلفظ کنند و نه فرصت دارند به آنچه که بزبان میاورند فکر نمایند در صورتی که وقتی آنها را آزاد میگذراند، ابتدا تمرين میکنند آسانترین هجات را تلفظ نمایند، و چون عجله در بکار بردن کلمات ندارند نخست به مفهومی که شما به آن میدهید دقت میکنند و وقتی از معنای آن اطمینان یافتنند، آنرا میپذیرند.

بدترین عیب اینکه بجهه ها را قبل از موقع بحروف می آورند این نیست که اولین کلماتی را که بزبان می آورند برای خودشان هیچ مفهومی ندارد بلکه اینست که ممکن است مفهومی غیر از آنچه ما فکر میکنیم داشته باشد، بدین ترتیب در حالی که ظاهرا خیلی خوب بما پاسخ میدهند ولی در اصل نه آنها حرفهای مارادرک مینمایند و نه ما سخنان آنها را.

عموماً نهایین دلیل است که گاهی ما از حرفهای آنها تعجب میکنیم و معنی غلطی از آن استنباط مینماییم. در حالیکه خود آنها متوجه معنی سخنانشان نبوده اند. این

بی توجهی مابمفهوم واقعی کلمات کودکان علت اولین اشتباهات آنها بنظر میرسد و این اشتباهات حتی پس از اینکه اصلاح شود در تمام طول عمر بر روح آنها اثر می‌گذارد در صفحات آینده بیش از یکبار فرصت بدستم خواهد آمد تا این موضوع را بواسیله مثالهای روشن نمایم.

بس تاجاییکه ممکن است لغات کودک را محدود نمائید. عیب بسیار بزرگی است که طفل بیشتر کلمه بداند تافکر و بتواند بیشتر چیز بگوید تافکر نماید. فکر می‌کنم یکی از دلایلی که بر اثر آن دهاتیها غالباً فکر درست تری از شهرنشینان دارند اینست که لغات آنها محدودتر می‌باشند و تعداد افکار آنها کم است ولی بخوبی افکارشان را با هم مقایسه می‌کنند.

اولین دش و توسعه نیروهای طفل تقریباً همزمان انجام می‌گیرد طفل حرف زدن، خود را در زمان فرامی‌گیرد. این، واقعاً اولین مرحله عمر اوست. قبل از آن چیزی بیشتر ارآ نچه که در رحم مادر بوده بشمار نمی‌اید. نداشتن داردنی فکر. فقط برخی از عواطف را بزحمت درک مینماید. حتی وجود خویش را نیز احساس نمی‌کند.

کتاب دوم

در اینجا مرحله دوم زندگی آغاز میشود و دوره کودکی معنای واقعی پایان میپذیرد. زیرا کلمات INFANS و PUE'R مترادف نیست. دوره INFANS در دوره PUER قراردارد و بکودکی که هنوز زبان بازنگرده اطلاق میشود. از اینجاست که در کتاب «والر ماکزیم» (VALERE MAXIME) به اصطلاح PUERUM INFANTEM بر میخوریم: ولی من این کلمه را همانطور که در زبان مامعمول است بکودک نابالغ اطلاق مینمایم. وقتی کودکن شروع بحروف زدن میکنند، کمتر گریه مینمایند. این تحول طبیعی است: زبانی جایگزین زبان دیگر شده است. بمحض آنکه کودکان بتوانند ناراحتی خود را با کلمات بیان نمایند، دلیلی ندارد که آنرا با فریاد اظهاردارند، مگر در صورتی که درد باندارهای شدید باشد که زبان از بیان آن عاجز بماند. در این صورت اگر به گریه ادامه دهند، تقصیر از اطرافیان آنها است. همینکه امیل توانست یکبار بگوید: «درد دارم»، دیگر ممکن نیست گریه کند مگر آنکه درد او بی اندازه شدید باشد.

اگر کودک نازک و نارنجی و حساس باشد و بدون هیچ دلیلی فریاد بزند، کاری خواهم کرد که فریادها بی نتیجه بماند و بزودی موقوف گردد. تا وقتی گریه میکند باونزدیک نمیشوم و بمحضی که ساکت میشود بطرف او میشتابم. بزودی، دیگر برای احضار من ساکت خواهد ماند بالاقل بیش از یک فریاد نخواهد کشید.

بجهما فقط از اثر محسوس اشارات به مفهوم آن پی میبرند . برای آنها فزارداد دیگری وجود ندارد : یک کودک هر اندازه هم بخود صدمه بزند، اگر تنها باشد بندرت اتفاق میافتد گریه نماید مگر آنکه امید داشته باشد که صدای گریداش به گوش کسی

بر سد .

اگر کودک بزمین بیافتد ، سرش ورم کند ، ازینی اش خون بیاید یا انگشتش را بیرد ، بجای اینکه باعجله و وحشت زدگی خود را باورسانم ، لاقل برای مدت کوتاهی آرام خواهم ماند . کودک صدمه دیده و باید درد را تحمل نماید . اگر وحشت زده بسوی او بستابم ، بیشتر خواهد ترسید و حساسیتش زیادتر خواهد شد . وقتی انسان مجرروح میشود از ترس بیشتر ناراحت میشود تا از درد . سعی خواهم کرد لاقل وحشت نکند زیرا بطور قطع عقیده او راجع به دردش همان است که حالت من نشان میدهد : اگر بینندگه با اضطراب بظرفش میدوم ، تسکینیش میدهم و دلسوژی میکنم ، تصور خواهد کرد که دیگر خوب نمیشود . ولی اگر مشاهده نماید که من خونسردی خود را حفظ کردم ، او نیز بزودی خونسردی خویش را باز خواهد یافت و همین که دیگر درد نکشید ، فکر خواهد کرد که شفا یافته است . در این سن است که باید اولین درس‌های شجاعت را بیاموزد و دردهای خفیف را تحمل نماید تا بتدریج برای تحمل رنج‌های بزرگ آماده شود .

نه تنها مانع ذخیم شدن امیل نمیشوم بلکه اگر هیچ مجروح نگردد و بدون آشنائی با درد بزرگ شود ، خیلی دلتگش میگردد . درد کشیدن اولین چیزیست که باید بیاموزد زیرا بیش از هر چیز محتاج بدانستن آنست . بنظر هبر سد که اطفال فقط برای این کوچک وضعیف بدنیا می‌آیند که این درس‌های مهم را بخطر فراگیرند . اگر کودک ازیک بلندی که بارتفاع قد خودش است زمین بخورد ، پاشن نخواهد شکست و اگر خود را با چوب بزند بازویش نخواهد شکست . اگر آهن برنده‌ای را بدست بگیرد چون نمیتواند آنرا زیاد فشار دهد ، بسختی ذخیم نخواهد شد . تا جائیکه اطلاع دارم هر گز کسی ندیده است یک کودک آزاد خود را بکشد ، یا نافض کند و یا صدمه

زیادی بخود بزند . مگر اینکه از روی بی مبالغتی اورا در مکانی مرتفع و با تنها در تزدیکی آتش رها کنید و با افزار خطرناکی در دسترسش قراردهید .

چقدر اشتباه میکنند کسانی که آلات و ادوات زیادی را برای حفاظت از طفل دور او جمع مینمایند تا کودک را از سرتاپا در برابر هر خطر احتمالی مسلح کنند . چنین کودکی وقتی بزرگ گردید در برابر سختی‌ها و دردها عاجز خواهد ماند زیرا نه شجاعت خواهد داشت نه تجربه . با اولین سوزنی که بدنش فرورد خود را مرد خواهد پنداشت و اولین قطره خونی را که بیند از هوش خواهد رفت .

وساس تعلیماتی وفضل فروشی ما اینست که همیشه به کودکان چیزی را میآموزیم که خودشان میتوانند خیلی بهتر فراگیرند . و آنچه را که فقط ما میتوانیم به آنها یاد بدهیم ، فراموش مینماییم . آیا چیزی احتمانه تراز زحمی که برای راه بردن آنها میکشیم وجوددارد ؟ آیا تاکنون کودکی را دیده‌اید که بزرگ شود و بعلت بی‌توجهی دایه‌اش راه رفتن را یاد نگرفته باشد ؟ ولی بسیارند اشخاصی که یک عمر بد راه میروند چون راه رفتن را به آنها بد یاد داده‌اند ! امیل برای راه رفتن احتیاج به روروک و تسممه یا وسائل دیگر نخواهد داشت . همین که یاد گرفت قدم بردار فقط روی سنگفرش دست اورا میگیرند و باعجله از آنجا میگذرند .

بجای اینکه بیکار در اطافی نگاهش داریم ، بهتر است او را هر روز در میان سبزه و چمن گردش دهیم و بگذاریم بدد ، دست و پا بزند و روزی صد بار بزمین بیافتد : زودتر یلنده شدن را یادخواهد گرفت . لذت آزادی بسیاری از زخمها را باز خریدمیکند . دست و پای شاگرد من غالباً ضرب خواهد دید ، ولی در عوض همیشه شادخواهد بود . ممکن است شاگردهای شما کمتر آسیب بدنی بینند ، ولی چون همیشه خلاف میل آنها رفتار میشود و دائمآ درز نجیر هستند ، همواره محزون میباشند . و شک دارم که این امر بنفع آنها باشد .

پیشرفت دیگری اطفال را از ناله و شکایت بی نیاز میدارد : آن ، پیشرفت نیروی بدنی آنهاست . آنها چون قدرت بیشتری پیدا میکنند ، کمتر بکمک دیگران

محتاج میشوند. با افزایش نیرو، اطلاعاتی که استعمال این نیرو را میسر میسازد زیاد میشود

در این مرحله دوم است که زندگی واقعی فرد آغاز میگردد. در این موقع است که شخصی بی بوجود خود میبرد. حافظه اش باومیفهماند که تمام اعمالی که در لحظات مختلف زندگی اش صورت گرفته، از شخص واحدی که خود او باشد، سرزده است. از این زمان است که واقعاً شخصیت معین و ثابتی پیدا میکند، و در نتیجه قابلیت خوشبخت کردن یا بد بخت کردن خود را گسب مینماید، پس لازم است از همین موقع او را بعنوان یک شخص اخلاقی در نظر بگیریم.

گرچه حداکثر عمر بشر را تقریباً مشخص کرده‌اند و معلوم ساخته‌اند که در هرسنی شانس رسیدن به این حداکثر چقدر است، ولی هیچ چیز مهتر از طول زندگی افراد نیست. نادرند افرادی که به حداکثر سن میرسند. بزرگترین مخاطرات زندگی در آغاز آنست. هرچه سن کمتر باشد، امید زیستن کمتر است. فقط نیمی از اطفالی که بدنیا می‌آید بسن بلوغ می‌رسند و احتمال دارد که شاگرد شما جز عدسته‌ای باشد که تا این سن عمر نمیکنند. پس درباره این تربیت ظالمانه که زمان حال را فدای آینده مشکوکی مینماید، کودک را در زنجیرهای گوناگون اسیر میسازد و امروز او را بد بخت میکند تا برای فردایش وسائل سعادت موهمی را که شاید هرگز از آن استفاده نکند، فراهم آورد، چه باید فکر نمود؟

بفرض اینکه اساس چنین تربیتی صحیح باشد، چگونه میتوانم بدون خشم و نفرت بیینم که این بیچاره‌ها در زیریک بوغ تحمل ناپذیر فرسوده میگردند و مانند اسرائی که بکارهای اجباری دائمی محکوم شده‌اند، جان میکنند، در صورتی که شک دارند اینهمه مواظبت روزی بدرد آنها بخورد!

دوران شادی کودکان در گریه، مجازات، تهدید و بندگی میگذرد. کودک بیچاره را آزار میدهد تا سعادتمند شود و هیچ فکر نمیکنند که با رفتار خود مرگ را باو تزدیک مینمایند، و ممکن است در میان این تشریفات غم انگیز اجلش فرارسد. که

میداند چقدر از کودکان فدای جنون پدران یا استادانی که خود را عاقل میدانستند، شده‌اند؟ خوشبخت طفلى است که بوسيله مرگ از دست آنها نجات می‌یابد. زیرا تنها فاينده‌اي که از تحمل اين‌همه خدمات عايدش ميشود اينست که بى تأسف اين زندگى را كه غيراز در دور نج نتيجه‌اي برایش نداشت، ترك مينماید.

ای مردم، انسان باشيد اين اولين وظيفه شماست. تمام افراد، از هر طبقه و سنی که هستند انسانيت نهائید. برای شما چه حکمتی بجز انسانيت وجود دارد؟ دوران کودکی را دوست بداريد و بازيها، سرگرميهها و غريزه دلپذير آنرا تشويق نهائید. آيا در ميان شما کسی هست که گاهگاهی بر دوره کودکی که همیشه ترسم بر لبه است ز روح آرام می‌باشد، افسوس نخورد؟ برای چه میخواهيد اين کودکان بی گناه را او استفاده ازاين زمان کوتاه که بسرعت از چنگشان می‌گریزد، محروم سازيد؟ چرا میخواهيد اولين سالهای زندگی را که بسرعت سپری ميشود آميخته با درد و رنج نهائید؟ مگر نمیدانيد که اين روزهای خوش‌همانطور که برای شما بازنمی‌گردد برای آنها نيز باز نخواهد گشت.

ای پدران، آي میدانيد مرکر در چه لحظه‌اي بسراخ فرزندانتان می‌اید؟ بکوشيد لحظات خوشی را که طبیعت برای آنها فراهم کرده ازا آنها نگیريد تا خود را دچار ندامت و تأسف نسازيد: بمحضی که توانستند لذا يذندگی را احساس نمایند، کوشش کنيد ازا آن بهره‌مند گردد، کاري کنيد پيش ازا نکه ازا زندگی استفاده نمایند، نميرند.

ashxas زيادي به من اعتراض خواهند گرد. همه اعتراض آميز اين عاقلان تصنعي را از دور ميشنوم. اينها ما را دائمًا بفکر آينده مي‌اندازند و زمان حال را نادينه مي‌گيرند. دائمًا در جستجوی آينده‌اي هستند که هرچه با آن تزديكتر ميشوند، دور ترميروند. از بس ميكوشند مارا بمحيطی غير ازا آنچه در آن زندگی مي‌كنيم برسانند بسوی محيطی مي‌كشانند که وصول به آن هرگز ممکن نیست.

بمن پاسخ خواهيد داد که دوره کودکی، زمان اصلاح تمایلات زشت انساني است چون در اين سن در دور نج كمتر احساس ميشود، باید بيشتر باطفال سختگيري نمود، تا در دوره کمال كمتر دچار صدمات شوند. اما از کجا ميدانيد که اولا در اقدامات خود

مختار هستند و ثانیا ضرر این تعلیمات زیبا که فکر کودک را فرسوده می‌سازد، بیشتر او را از دردهای دیگر حفظ می‌کند؟ چرا بیش از آنچه طافت دارد باو فشار می‌اورید؟ بخصوص که مطمئن نیستید صدمات کنوی از مصائب آینده او بگاهد.

چگونه میتوانید ثابت کنید که این تمایلات مضر که شما در صدد اصلاح آنید، نتیجه پژوهش بدشما نیست و بلکه زانیده طبیعت است؟

چقدر ناگوار است که امروز موجود زنده‌ای را بدبهخت کنید بامید آنکه در آینده خوشبخت شود. ممکن است برجی از استدلال کنندگان عامی، آزادی را از خودسری تمیز ندهند و بین طفلى که خوشبخت می‌سازند و کودکی که لوس پیار می‌اورند تفاوت نگذارند. باید به آنها آموخت که این دو موضوع را زهم تشخیض دهند.

برای اینکه دنبال موهومات و خیال‌بافی نروم باید همیشه وضع جسمی و روحی بشر را بیاد داشته باشیم. آدمی در سلسله موجودات مقام معینی را حائز است و دوره کودکی در مرافق زندگی بشری جای بخصوصی دارد. با بزرگ باید مثل بزرگ رفتار کرد و با بچه مثل بچه. تنها کاری که میتوانیم برای سعادت آدمیان بکنیم اینست که هر کس را بجای خود بشناسیم و تمایلات انسانی را طبق وضع جسمی و روحی او تنظیم نمائیم وغیر از این کاری از ما ساخته نیست و بقیه چیزها قابع علل خارجی است که در اختیار ما نمیباشد. ما نمیدانیم خوشبختی یا بدبهختی مطلق چیست. در این زندگی همه چیز بهم آمیخته است.

هیچ احساس پاک و خالصی نداریم و دو لحظه در یک حالت باقی نمیمانیم. حالات روحی و وضع جسمی مان مدام دگرگون می‌شود. خوبی و بدی در وجود همه ما یافت می‌شود. و فقط نسبتهاي آن متفاوت است. خوشبخترین فرد آن کسیست که کمتر از سایرین احساس درد و رنج نمینماید. بدبهخت ترین آدم آن شخصی است که کمتر از دیگران از زندگی لذت می‌برد. در دورانچه همیشه بیشتر از لذت است و این امر برای همه یکسان می‌باشد پس سعادت انسان در زندگی زمینی یک چیز منفی است و فقط با توجه به کمی مقدار دردو رنجی که احساس می‌کند، ارزیابی می‌گردد.

هرگونه احساس دردو رنج از اشتیاق رهانی از آن جدا ناپذیر است.
هر فکر لذت از اشتیاق بهره برداری از آن جدا ناپذیر میباشد. هر لذت مستلزم محدودیتی است و هر محدودیتی دردناک و ناراحت‌کننده است.

بنابراین بدبختی آدمی از عدم تناسی است که میان هوسهاش و نیروهاش وجود دارد. موجود حساسی که نیروهاش با هوسهاش برابر باشد موجود کاملاً خوشبختی محسوب میشود.

پس عقل بشری یا راه سعادت واقعی چیست؟

چاره این نیست که انسان از هوسهاش بکاهد زیرا اگر هوسها کمتر از نیروها باشد قسمتی از این نیروها بیکاره میمانند و آدمی نمیتواند با تمام وجودش از زندگی بهره بیرد. همچنین انسان باید نیروهاش را کسرش دهد زیرا اگر همزمان با اینکار هوسهاش هم توسعه یابد، بیش از قبل بدبخت میشود. انسان باید از مقدار هوسی که اضافه بر نیروهاش است بکاهد و یک را برابری کامل میان نیرو و اراده اش ایجاد نماید فقط در اینصورت است که تمام نیروهای انسان فعالیت خواهد داشت و معهداً روح او آرام خواهد بود و آدمی زندگی متعادل و سعادتمندانهای خواهد داشت.

طبیعت که همه چیز را بنحو احسن انجام میدهد، ابتدا انسان را در همین وضع فرار میدهد. در بدو امر فقط هوسهای لازم برای بقاء و نیروی کافی برای ارضا آنرا به بشر ارزانی میدارد. تمام هوسها دیگر را در قعر روحش بحال ذخیره باقی میگذارد تا در صورت لزوم توسعه یابد. فقط در این حالت اولیه است که تعادل میان نیرو و هوس وجود دارد و انسان بدبخت نیست. بمحضی که نیروهای مجازی انسان وارد عمل میشود، تخیل که از همه آنها فعالتر است بیدار میشود و بر نیروهای واقعی پیشی میگیرد. تخیل است که امکانات خوبی و بدی را در نظر مان زیادتر و وسیعتر جلوه میدهد و در نتیجه هوسها و امید ارضا آنرا بیدار میسازد. ولی هدف که ابتدا در دسترس بمنظیر سد، بسرعت از چنگمان میگریزد و نمیتوانیم آنرا دنبال نمائیم. وقتی تصور میکنیم آن رسیده‌ایم، تغییر شکل میدهد و در فاصله دورتری نمایان میشود ولی ما که متوجه

مسافتی که پیموده‌ایم نیستیم، آنرا هیچ می‌پنداشیم: مسافت باقیمانده نیز لاینقطع طویلتر و بزرگتر می‌شود. بدین ترتیب بدون اینکه به‌درباره خود را فرسوده می‌سازیم و هر چه هو سهایمان بیشتر باشد، از سعادت دورتر می‌گردیم.

بر عکس انسان هرچه تزدیکتر به وضع او لیداش باقی بماند، اختلاف میان نیروها و هو سهایش کمتر است و در نتیجه کمتر از سعادت دور می‌باشد.

بدبخت‌ترین انسان آن کسیست که فکر می‌کند فاقد همه چیز است. زیرا بدبختی این نیست که انسان از لحاظ چیزی کمبود داشته باشد بلکه اینست که احساس کند به چیزی که ندارد نیازمند می‌باشد.

دینای واقعی حدودی دارد ولی دینای تخیلی حد و انتهائی ندارد. ما که نمی‌توانیم اولی را وسیعتر سازیم باید بکوشیم که دومی را محدود نمائیم. زیرا تمام ناراحتیهای که مارا واقعاً بدبخت می‌کند از اختلاف میان این دو سرچشم می‌گیرد. اگر نیرو، سلامتی و قضاوت شخصی را کنار بگذاریم، تمام خوبیهای این زندگی در افکار عمومی فرار دارد. اگر دردهای جسمانی و ناراحتیهای وجودانی را کنار بگذاریم، تمام دردهایمان تخیلی می‌باشد. خواهند گفت که این اصل عمومیت دارد. موافقم: ولی اجرای عملی آن عمومیت ندارد. ومن در این کتاب فقط جنبه عملی چیزها را در نظر گرفتم.

وقتی می‌گویند انسان ضعیف است، منظور شان چیست؟ این کلمه ضعیف فقط نشان دهنده نسبتی است که در مورد موجود مورد نظر صدق می‌کند. موجودی که نیرویش بیش از احتیاجاتش است، چه یک حشره باشد و چه یک حیوان، موجود صنعتی نیست. انسان وقتی آنچه که هست اکتفا کند بسیار قوی می‌باشد. ولی وقتی می‌خواهد از مرحله انسانی با فراتر نهاد بسیار ضعیف می‌گردد. اگر غرور و خود خواهی تان توسعه یابد، نیروهایتان بدون شک کم می‌شود. شعاع محیطمان را اندازه‌گیری کنیم و مانند عنکبوتی که در تارش می‌ماند، در مرکز آن باقی بمانیم. در اینصورت همیشه از زعده رفع احتیاجاتمان برخواهیم آمد و هیچ‌گاه از ضعفمان شکوه نخواهیم داشت. یرا هرگز آنرا احساس نخواهیم نمود.

تمام حیوانات درست نیروی لازم برای بقاء را دارند. فقط انسان از نیروی بیشتر برخوردار است. آیا واقعاً تعجب آور نیست که این نیروی اضافی موجب بدبختی انسان گردد؟ در تمام کشورها، بازوی بشریش از قوائی که برای بقاء اولازم است، نیرو دارد. اگر انسان بعد کافی عاقل باشد تا این نیروی اضافی را نادیده بگیرد، همیشه از چیز های لازم برخوردار خواهد بود زیرا هرگز دنبال چیز های زائد نخواهد رفت. «فاورن» (FAVORIN) می کفت احتیاجات بزرگ زائیده ثروت های بزرگ است و غالباً کسانی که می کوشند چیز های را که ندارند بدهست آورند، چیز هایی را که دارند از دست می دهند. انسان هرچه بیشتر بکوشد سعادت خود را زیاد کند بیشتر بد بخت می شود. فردی که فقط خواستار زندگی باشد، خوب شیخ خواهد زیست و در نتیجه با مهر بانی و حسن نیت زندگی خواهد کرد زیرا از بد جنسی چه سودی خواهد برد؟

اگر موجودات فنا ناپذیری بودیم، بسیار بد بخت می شدیم. بدون شک مردن کار مشکلی است. ولی امید اینکه همیشه زندگی نخواهیم کرد و زندگی بهتری به نار احتیاک ناملایمات این زندگی مان پایان خواهد داد، دلپذیر و دل آرام می باشد. اگر فنا ناپذیری روی زمین را بما هدیه می کردند، چه کسی حاضر می شد این هدیه غم انگیز را قبول نماید؟ در این صورت در برابر ناملایمات سرنوشت و ظلم انسانها چه امید و تسکینی برای میان باقی می هاند؟ جاهلی که هیچ چیز را پیش بینی نمی کند، ارزش زندگی را بخوبی احساس نماید و نمی ترسد آنرا از دست بدهد. انسان روشن فکر زندگی بعداز مرگ را ارزنده تر از زندگی زمینی می داند و آنرا ترجیح می دهد. فقط افراد نیمه آگاه و بظاهر عاقل هستند که فقط زندگی زمینی را در نظر می گیرند و مرگ را بزرگترین مصیبت انسان می دانند. لزوم مرگ در نظر انسان عاقل فقط علتی برای تحمل ناملایمات زندگی محسوب می شود. اگر اطمینان به از دست دادن زندگی نداشتم، تمام کوشش خود را فقط در راه حفظ آن بکار می بردیم تمام معایب اخلاقی ما از افکار عمومی ناشی می شود بجز یکی که آن جنایت

است و در اختیار ما میباشد: معايب جسمانی ما هم دیگر یا خود مارا منهدم میسازد. زمان یا مرگ شفابختن ما است. ولی ما بیشتر باين دلیل درنج میبریم که نمیتوانیم درد و درنج را تحمل تماییم. طبق قانون طبیعت زندگی کن، صبور باش و پزشکان را از خود دور نما. در اینصورت از چنگ مرگ نجات نخواهی یافت ولی فقط یکبار آنرا احساس خواهی کرد. در حالیکه پزشکان هر روز فکر مرگ را در تخیل آشته اند زنده میکنند و هنر تصنیعی آنها بجای اینکه بطول عمرت بیافزاید، لذت زندگی را از تو سلب می نماید. همیشه از خود مشوال خواهم کرد که فن پزشکی واقعاً چه فایده ای برای بشر داشته است. درست است که برخی از بیمارانی را که شفا می دهند برگ طبیعی میمیرند، اما میلیونها نفر که می توانند چند سال عمر کنند، بدست پزشک کشته می شوند. ای انسان عاقل در این قرعه کشی شرکت نکن زیرا شانس زیادی برای برند شدن نداری. درد و درنج را تحمل کن، بمیر یافایاب ولی بخصوص تا لحظه آخر زندگی کن.

در سازمانهای بشری همه چیز جنون آمیز و ضد و نقیض است. هر چه از ارزش زندگی ما بیشتر کم می شود، بیشتر مضطرب می شویم. پیرمردان بیشتر از جوانان تأسف زندگی شان را می خورند. آنها نمی خواهند وسائلی را که برای استفاده از زندگی تهیه کرده اند، از دست بدهنند. بسیار درد ناک است که انسان قبل از آنکه زندگی واقعی را شروع کرده باشد، در شصت سالگی بمیرد. عقیده برآنست که بشر علاقه زیادی به حفظ جان خود دارد و این موضوع صحیح است. ولی کسی متوجه نیست که خود انسانها این علاقه را بوجود می آورند. بدیهی است که بشر هر چه بیشتر وسائل در اختیار داشته باشد بیشتر بفکر حفظ جان خود می آفتد. بمحضی که این وسائل را از دست بدهد آرام می شود و بدون اینکه بیهوده خود را ناراحت کند، بمیرد.

اولین قانون تسلیم از طبیعت سرچشمه می گیرد. افراد وحشی مانند انسان ها در برابر مرگ زیاد تلاش بیهوده نمی کنند و تقریباً بدون ناراحتی خود را تسلیم مرگ

می نمایند . با از بین رفتن این قانون ، قانون دیگری پدید می آید که از عقل سرچشمه گرفته است . ولی نادر ندکسانی که می توانند طبق این قانون عمل نمایند و این تسلیم تصنیعی هرگز مانند تسلیم اولی خالص و کامل نیست .

دوراندیشی ۱ این دوراندیشی است که مارا همیشه متوجه آینده می سازد و منبع واقعی تمام بد بختی های ممان محسوب می شود . موجودی مانند انسان که اینقدر زود گذر است چرا باید وسوس ادا شده باشد که همیشه تمام فکر و ذکر خود را متوجه آینده بسیار دوری که هرگز فرامی رسند نماید و دوره حال را که قطعیت دارد ، نادیده بگیرد این وسوس بیشتر از این رو مضر است که با گذشت سن لاینقطع تشدید می گردد و به مرحله ای می رسد که پیر مردان که همیشه شکاکتر ، دوراندیش تروخسیس تر از سایرینند ترجیح می دهند امروز از لازمات زندگی چشم پوشند تا صد سال دیگر ار لحاظ چیز های زائد زندگی کمبودی پیدا ننمایند .

بدین ترتیب بشر خود را بهم چیز وابسته می سازد و زمان ، مکان ، انسان ها و اشیاء را مهم مینهندارد . فردیت های دیگر کوچکترین قسمتی از وجود انسان را تشکیل نمیدهد بعبارت دیگر هر یک از ما وجود خود را در تمام سطح زمین گسترش میدهد و بهم چیز حساس می شود . در اینصورت آبا تعجب آور است که دردهای ممان زیاد می سود ؟ بسیار ند شاهزادگانی که بعلت از دست دادن سر زمینی که هرگز ندیده اند ، فاراحت می شوند ا مبتعدند باز رگانی که اگر کسی به هندوستان دست بزند ، آنها در پاریس فریاد می کشند آبا طبیعت است که انسان ها را از خودشان اینهمه دور می سازد ؟ آبا می خواهد که هر کس سرنوشت خود را از دیگران بشنود و گاهی آخرین نفری باشد که از سر - نوشت خود آگاه شود ، بنحوی که بدون اینکه هرگز چیزی بداند ، خوشبخت یا بد بخت بمیرد ؟

مرد با طراوت ، شاد ، سالم و تندرستی را می بینم . حضورش الهام بخش شادی است . از چشمانش رضایت و رفاه می بارد . تصویری از خوشبختی محسوب می شود . نامه ای از پشت بدستش می رسد . مرد خوشبخت آنرا نگاه می کند و می بیند آدرس

او فرستاده شده است . آنرا باز می کند و می خواند . ناگهان حالتش تغییر می کند ، رنگ از رویش می برد و ازحال می رود . وقتی بهوش می آید گریه و زاری می کند ، موهای سرش را می کند ، بشدت فریاد می کشد و تمام بدنش بطور وحشتناکی بلزه می آید .

ای مرد بی عقل ! این نامه چه اطمehای بتو زده است ! کدام عضوبدت را قطع کرده است ؟ ترا وادر به چه جنایتی کرده است ؟ بالاخره چه چیزرا در وجود دگرگون ساخته تا ترابه این حال انداخته است ؟

اگر این نامه کم می شد یا شخص خیرخواهی آنرا در آتش می انداخت ، سرنوشت این موجود فناپذیر که در عین حال هم خوشبخت و هم بدبخت است ، بنظر من بصورت مسئله عجیبی در میامد . خواهید گفت که بدبختی او جنبه واقعی داشت . بسیار خوب ، ولی آنرا احساس نمیکرد . پس بدبختی او در کجا بود ؟ اصل موضوع اینست که خوشبختی او تغییلی بود . منظورم اینست که سلامتی ، شادی ، تقدیرستی و آرامش فکری او فقط جنبه تخیلی داشت .

ما درجهای که هستیم وجود نداریم بلکه درجهای که نیستیم بسرمی بریم اگر چیزی که بخاطر آن زندگی می کنیم بجای بماند ، دیگر دلیلی ندارد که از مرگ اینهمه واهمه داشته باشیم .

ای انسان ازندگی را در درون خودت محدود کن و دیگر بدبخت نخواهی شد .

در سلسله موجودات ، محلی را که طبیعت برایت تعیین کرده حفاظت نماهیچکس قادر نخواهد بود مکانت را تغییر دهد . نیروی خود را بیهوده برای طولانی کردن عمرت بکار مبر و در این راه خودت را فرسوده ، نکن . فقط تا آنجاکه طبیعت اجازه داده از جات محافظت نما . آزادی و قدرت ممکن نیست بیشتر از نیروهای طبیعی گسترش یابد و از مرز آن بگذرد . تمام چیزهای دیگر بندگی به خواب و خیال و جاه طلبی محسوب می شود . حتی آن برتری که وابسته به افکار عمومی باشد خود نوعی بندگی است .

زیرا در این صورت انسان وابسته به خرافات افرادی است که بکمک همان خرافات بر آنها فرمانروائی می‌کند. برای آنکه بدلخواه خود آنها را رهبری نماید باید بدلخواه آنها عمل کند. اگر آنها طرز فکر خود را عوض کنند، اوهم ناچار است طرز عمل خود را تغییر دهد. چنین شخصی حتی اگر نبوغ «تمیستوکل» (THEMISTOCLIS) را هم داشته باشد آلت دست وزرا، درباریان، کشیشان، مستخدمین و حتی فرزندانش خواهد بود. چنین شخصی هر چهم کوشش کند، هرگز قدرت واقعی اش از قابلیت و نیروی واقعی اش تعماً نخواهد کرد. بمحضی که انسان مجبور شد با چشمان دیگران بیند، باید با اراده‌های دیگر نیز اراده کند.

باغرور میگوئی ملتهاي من رعا ياي من هستند. باشد. ولی خودت چه هستي؟ آلت دست وزرايت. وزرايت نيز بنوبه خود چه هستند؟ آلت دست مأمورين، معشوقها و نوکر نوکر انسان. همه چيز را بگيريد، همه چيز را غصب کنيد و برای خود فراهم آورديد، قوانين وضع کنيد، فرامين صادر نمائيد، جاسوسان، سربازان، جلادها، زندانها و شکنجه - گاهها يitan را زياد کنيد: ولی اي مردان پست و یچاره، همه اين چيزها به چه در دنان میخورد؟ نه بهتر به شما خدمت خواهند کرد، نه کمتر زندگي خواهند نمود، نه اراده اغال خواهيد شد و نه قدرتتان زيادتر خواهد گردید. هميشه خواهيد گفت: ما اراده کرده‌ایم ولی هميشه طبق اراده دیگران عمل خواهيد نمود. فقط کسی میتواند باراده خود عمل نماید که نيازمند به کمک بازوی دیگری نباشد: از اينجا نتيجه ميگيريم که بهترین چيز قدرت نيست بلکه آزادی ميباشد. انسان واقعاً آزاد فقط چيزی را میخواهد که ارعده آن برمی‌آيد و هر کار را بدلخواه خود انجام ميدهد. اين اصل اساسی من است تمام قوانين آموزش و پرورش كودك نيز ازاين اصل سرچشم ميگيرد.

اجتماع باسلب حقی که انسان بر نیروهای شخصی خود داشته و بخصوص بنا کافی نمودن این نیروها، انسان را ضعیف تر کرده است. بهمین علت است که انسان هر چه ضعیف تر میگردد هوسهايش بيشتر ميشود و طبعاً بچه بيش از يك فرد بالغ هوس دارد. اگر فرد بالغ يك موجود قوي است و بچه يك موجود ضعيف، بدین دليل است که

اولی میتواند احتیاجات طبیعی خود را رفع نماید در صورتی که دومی از عهده چنین کاری بر نمیآید. بنابراین انسان باید بیشتر اراده و کودک بیشتر تفتن داشته باشد. مقصود من از کلمه تفتن تمام هوسهاست که احتیاج واقعی بشمار نمیآید و نمیتوان بدون کمک دیگری آنرا ارضاء نمود.

دلیل ضعف دوره کودکی را بیان کردم. طبیعت این ضعف را بوسیله علاقه پدران و مادران جبران میکند: ولی این علاوه ممکن است جنبه افراطی داشته باشد. والدینی که در حالت اجتماعی زندگی میکنند، خیلی زود فرزندانشان را وارد جامعه میسازند. با اینکار آنها احتیاجات کودکانشان را زیاد میکنند. بدین ترتیب نه تنها ضعف آنها را تخفیف نمیدهند بلکه آنرا تشدید هم میکنند. بعلاوه آنها از فرزندانشان چیزی میخواهند که طبیعت خواستار آن نبود، نیروی کمی را که کودک برای عملی ساختن خواسته ایش دارد، در اختیار خود قرار میدهند و وابستگی متقابل را بصورت بندگی در میآورند.

انسان عاقل میداند چگونه در مکانش باقی بماند. ولی بچه که مکان خود را نمیشناسد از عهده چنین کاری بر نمیآید. بشر از هزار راه میتواند از مکان خویش خارج گردد. مریان و سرپرستان کودک باید موافق باشند که طفل از مکانش بیرون نمود. و این کار آسانی نیست.

کودک باید نه احمق و نه انسان بالغ باشد بلکه باید فقط کودک باشد. او باید ضعف خود را احساس نماید ولی از آن رنج نبرد. باید وابسته به والدین باشد و نه مطیع آنها. باید خواهش کند و نه فرمان بدهد. فقط بدین دلیل که نمیتواند احتیاجاتش را رفع نماید و دیگران بهتر میدانند چه چیز برایش مفید است و چه چیز برای بقاء او خوب یابد است، وابسته به سایرین میباشد. ولی هیچکس، حتی پدر، حق ندارد کودک را وادار به کاری کند که برایش هیچ فایده ای ندارد.

قبل از آنکه خرافات و سازمانهای بشری تمایلات طبیعی ما را فاسد نماید، خوشبختی کودکان و مردان در اینست که بتوانند از آزادی خود استفاده کنند. ولی آزادی

کودکان بعلت ضعف آنها ، محدود است . آنکسی خوشبخت است که هر کاری را که میخواهد بکند و از عهده رفع احتیاجات خود بتهائی برآید . انسانهایی که در حالت طبیعی زندگی میکنند همین وضع را دارند . کسی که هر کاری را که میخواهد انجام دهد ولی احتیاجاتش از نیرویش بیشتر باشد ، بدبخت است : بجههایی که در همان حالت طبیعی بسرمیرند ، چنین وضعی دارند . کودکانی که در حالت طبیعی زندگی میکنند ، مانند افراد بالغی که در حالت اجتماعی بسرمیرند ، از آزادی ناقصی برخوردار میباشند . هر یک از ما باین علت که نمیتوانیم از کمک سایرین چشم بپوشیم ، ضعیف و بدبخت میشویم . ماطوری خلق شده ایم که انسان کاملی گردیم ولی قوانین اجتماعی ، مارا دوباره در دوره کودکی غرق کرده است .

ثروتمندان ، بزرگان ، پادشاهان همکی بجههای هستند که چون میینند همه برای خدمتگذاری آنها آماده‌اند احساس غرور مینمایند و از مراقبتهاشی برخود میباشند که اگر انسان کاملی بودند به آن احتیاج نداشتند .

این ملاحظات بسیار مهم است و برای حل تمام تناقضات سیستم اجتماعی مفید میباشد . در جهان دونوع بستکی یافت میشود : یکی بستکی باشیاء که زائده طبیعت است ، دیگری بستکی با شخص که از اجتماع سرچشمه میکیرد :

بستکی باشیاء چون بر پایه اخلاق استوار نیست بازادی لطمہ نمیزند و نولید فساد نمیکند . ولی بستکی با انسانها چون برخلاف نظام طبیعت است سبب پیدایش معایب و مفاسد میشود و بوسیله آن ارباب و غلام یکدیگر را تباہ و فاسد میسازند . تنها راهی که در جامعه برای رفع این نقص یافت میشود اینست که قدرت قانون جای قدرت مردم را بکیرد و اراده عمومی دارای نیروی واقعی گردد تا بره-رنوع قدرت فردی مسلط شود .

اگر قوانین ملل مانند قوانین طبیعت باندازه‌ای تغییر ناپذیر بود که هیچ نیروی بشری نمیتوانست بر آن غالب شود ، بستکی با شخص دوباره صورت بستکی باشیاعرا پیدا میکرد . بدین ترتیب در مملکت تمام منافع زندگی طبیعی با فوائد زندگی اجتماعی

جمع میشد . یعنی اخلاق که انسان را پرهیز کارمیکند بازدی که او را مبری از فساد میسازد افزوده میگشت .

اگر کودک را منحصرأ تحت نبیعت طبیعت لگاه دارید ، در پرورش او ترتیبی را که در طبیعت معمول است پیروی نموده اید .

در بر ابرار اده بی احتیاط او ، فقط موافع طبیعی یا مجازاتی را که از خود اعمال پیدا میشود قرار دهید ، تادرموارد دیگر آنرا بخارطربیاورد . بجای اینکه او را از کار بد منع نماید ، کافیست ، طوری عمل کنید که دیگر نتواند کار بد بکند .
باید فقط تجربه یاناوانی دستوردهنده او باشد .

هر وقت کاری میکند نباید تصور نماید که فرمان میبرد و هروفت شما برایش کاری انجام میدهید نباید فکر کنید که فرمان میدهد . باید در اعمال خودش و کردارشما چیزی بجز آزادی نبیند . به پیروی ضعیف اوققط تاحدی کمک کنید که آزاد بار باید و ونه آمر . باید از دریافت کمکهای شما خجل باشد و آرزوی موقعی را بکشد که بتواند از آن چشم بپوشد و افتخارداشته باشد که خودش بخود کمک نماید .

طبیعت برای تقویت ورشد بدن وسائل کاملی دارد که هر گز نباید از آن جلوگیری کرد . اگر طفلی میخواهد راه برود نباید اورا مجبور به توقف نمود و اگر خواست توقف کند نباید برآ رفتن و ادارش ساخت . اگر اشتباهات ما سبب نشود که کودکان از آزادی سوء استفاده نمایند ، هر گز کار پیهودهای انجام نخواهند داد .

بنابراین باید هروفت دلشان میخواهد بتوانند جست و خیز کنند ، بدوند ، فریاد بزنند ، زیرا تمام این حرکات برای تقویت بدن آنها لازم است . در کارهایی که مورد توجه کودکان است ولی انجام آن بتهائی از عهده آنها ساخته نیست و بکمک دیگران احتیاج دارد ، باید نظارت کرد . در اینجا باید دقت نمود احتیاج طبیعی را از احتیاج تقنی و احتیاجی که تیجه غلیان قوای حیاتی است ، تمیز داد . قبل اکتم و قتنی کودکی برای بدست آوردن آنچه که میخواهد گریه میکند ، چه باید کرد . فقط یک چیز اضافه مینمایم : همین که توانست خواهش خود را با زبان اظهار دارد ،

اگر برای زودتر رسیدن به آنچه میخواهد یا برای نسلت برشما ، متول به گریه شد ، باید بدون چون و چرا با تقاضای او مخالفت نمود . هر وقت برای رفع نیازمندیهای خود بسخن گفتن متول میگردد ، حاجت ادرا برآورید . و گرنه چنانچه در پر ابر - گریه اش تسلیم شوید ، اورا بهاشک ریختن تشویق خواهید کرد و سبب خواهید شد در حسن نیت شما شک کند و معتقد گردد که با اذیت بهتر میتواند موفق شود تا باملا بمت . اگر شمارا آدم خوبی نداند ، بزودی شریخواهد شد . و اگر شما را ضعیف پسندارد بزودی لجوج خواهد گردید . پس لازم است آنچه را که میخواهید باو بدهید ، باولین اشاره در اختیارش بگذارید . در رد خواسته او افراط نکنید ، ولی در امتناع خود پافشاری نمائید .

سعی کنید این جمله های پوچ و بی معنی را که در تعارفات معمول است ، بکودک نیاموزید . زیرا اولین کلمات را برای تحمیل اراده خود به اطرافیان و بدست آوردن آنچه که میخواهد ، بکار میبرد .

ثروتمندان با تربیت تصنیعی خود میکوشند که اطفال مؤدب ولی جسور بار بیانند . و باین منظور با آنها کلماتی را میآموزنند که برای درهم شکستن مخالفت دیگران بکار میبرد .

آنچه این کلمات التمام را نمیرساند . با آنکه خواهش میکنند ، بیش از موقعی که فرمان میدهند ج - و رواز خود را ضی هستند .

کوئی اطمینان دارند باین ترتیب او امر شان بهتر اطاعت خواهد شد . مثلا جمله « اگر میل دارید » در ذهن آنها بمعنای « میل دارم » و جمله « از شما خواهش میکنم » بمعنای « بشما امر میدهم » است .

این چه نوع ادبی است که بجای اصلاح طرز تکنم آمرانه ، فقط معنی الفاظ را تغییر میدهد . اما من که از تکبر وجسارت امیل بیش از بی ادبی ادمیرسم ترجیح میدهم بگوید این کار را بکنید تا اینکه با تحکم بگوید از شما خواهش میکنم اینکار را انجام دهید . من بمفهوم کلمه بیش از خود کلمه اهمیت میدهم .

گمان میکنید ممکن است موجودی را برخلاف ساختمان جسمی و روحیش خوشبخت نمود؟

افراد در سختگیری و افراد در سهلانگاری هر دو بیک اندازه نامطلوب است. اگر به اطفال آسیب بر مانند سلامتی وحداکثر جان آنها را بخطر می‌اندازید و امروز آنها را بدبخت میکنید. ولی اگر عیاد شده باشد تمام ناراحتیهای از آنها دور نماید بدبختیهای بیشتری برای فردای آنها فراهم خواهد آورد. یعنی آنها را نارگ نارنجی و کم طاقت، غیر از آنطوری که شایسته مردان واقعی است، با رخواهید آورد. ولی روزی خواهد رسید که آنها برخلاف میلتان بوضع اول باز خواهند گشت.

برای اینکه در دهان و سختیهای طبیعت را از آنها دور سازید، صدماتی به آنها وارد می‌آورید که طبیعت نزدی است. ممکن است بمن بگوئید تو خودت در زمرة پذران نامهربانی هستی که قبل از آنها ایراد میگرفتی، یعنی همان پدرانی که سعادت فرزندان خود را فدای آینده خوشی میکنند که شاید هرگز پیش نیاید. ولی چنین نیست. زیرا آن آزادی که من بشاگردان میدهم، خدمات مختصری را که به آنها وارد می‌آورد به بهترین وجهی جبران میکند. چند کودک کوچک شیطان را می‌بینم که روی برف بازی میکنند: صورتشان از شدت سرما کبود و بدنشان بی حل است. بزمت می‌توانند انگشتانشان را حرکت دهند. اگر بخواهند میتوانند برونده خود را گرم کنند، ولی نمی‌توانند. اگر آنها مجبور باینکار کنند. صدمه این اجبار صدبار بیشتر از آسیب سرما در نظر آنها جلوه خواهد کرد. شما چرا از این وضع شکایت دارید؟ آیا کودک شما را که در معرض ناملایماتی که خودش بآن راضی است قرار داده‌ام، بدبخت نموده‌ام؟ من با آزادگذاشتن او سعادت فعلی اش را فراهم میکنم و با مجهز کردن او علیه رنج‌هایی که باید تحمل کند سعادت آینده‌اش را تأمین مینمایم. اگر خودش مختار بود شاگرد من بشود یا شاگرد شما، بدون شک شاگردی مرا ترجیح میداد.

آیا اگر فردی را از تعام صدماتی که لازمه نوع او است معاف داریم، برخلاف ساختمان طبیعی او رفتار نکرده‌ایم؟ بلی، باز هم تاکید میکنم: برای اینکه کودک

سعادت ولذات بزرگ را درک نماید، باید به رنجهای کوچک آشنا شود. ذات بشری چنین چیزی را حکم میکند. اگر جسم زیاد در آسایش باشد، روح فاسد میشود. کسی که درد و رنج را نشناشد نه لذت شفت را خواهد فهمید و نه شیرینی ترحم را. چنین شخصی قلبش از هیچ چیز متاثر نخواهد شد و بدین علت مانند هیولا نی که در میان انسانها قرار دارد قابل معاشرت نخواهد بود.

آیا میدانید مطمئن ترین وسیله برای بدبخت کردن کودکتان چیست؟
اینستکه اوراعادت دهید هرچه را میخواهد بزرگ شود. زیرا هرچه آرزو هایش آسانتر تحقق یابد، خواسته هایش زیادتر خواهد شد. و دیر یا زود بواسطه عدم قدرت و توانایی مجبور خواهید شد برخلاف میلتان خواسته های اورا بر نیاورید.
صدمهایکه طفل از این امتناع که با آن عادت نکرده می بیند، خیلی زیاد تراز محرومیت از آنچه که میل دارد بست آورد، میباشد.

بچه لوس و پر توقع ابتدا عصائی را که در دست دارید میخواهد، بعد ساعت شما داطلب میکند، سپس خواستار پر ندهای که پرواز میکند میشود و بالاخره ستاره هایی را که میدرخشد، میخواهد. خلاصه هرچه را که می بیند میخواهد. چگونه میتوانید اوراراضی نمایید؟ مگر آنکه خدا باشید

طبیعی بشر است که هرچه را در اختیار و سلطه اش است متعلق به خود بداند. عقیده

«هوتز» (HOBBS) تا حدی درست است: اگر به نسبتی که امیال زیاد میشود، وسائل ارضاء آن افزایش دهید، هر یک از های میکوشدار باب همه شود. بدین قریب کودکی که هرچه میخواهد بست میاورد، خود را صاحب اختیار دنیا میداند و تمام مردم را بندگان خود میشمارد. و اگر روزی مجبور گردند آنچه را که میخواهد از او درین دارند، چون معتقد است هر وقت فرمان دهد همه چیز ممکن است فراهم شود، این امتناع را نوعی یاغیگری و سرکشی نسبت بخود میپندارد. و چون سن او مناسب با استدلال نیست، تمام دلایلی که برای او میاورید بنظرش بهانه میاید. در این مرحله است که در همه چیز و همه کس سوء نیت می بیند و چون گمان میبرد با وظلم شده است،

تند خومیگردد و نسبت به همه کینه میورزد.

هیچ وقت از مهر بازی و مساعدت ممنون نمیشود در عوض از هر مخالفتی خشنناک میگردد.

چگونه میتوانم باور نمایم طفلی که اینطور غصب بر او غلبه یافته و احساسات تند و تمايلات بی حد بر او چیره گشته است، بتواند روزی خوشبخت شود. زیرا چنین موجود مستبد که در آن واحد نشکین ترین غلامان و بیچاره ترین مخلوقات است، ممکن نیست سعادتمند گردد.

کودکان لوسی را میشناسم که امر میدادند خانه‌ای را با حرکت شانه خراب کنند یا متوجه بودند خروس فلزی بالای برج کلیسا را برای ایشان بیاورند، یا میخواستند سپاه در حال حرکت را برای آنها متوقف سازند تا پیشتر از صدای طبل لذت ببرند و بمحض اینکه در اجرای اوامر آنها تا خیری روی میداد فریادشان با آسمان بلند می‌شد و حرف احده را نمی‌پذیرفتند.

کوشش اطرافیان برای راضی کردن آنها بی فایده بود. آرزوهای آنها که بسرعت برآورده میشد تشویق می‌گردید و بدین ترتیب برای بدست آوردن چیزهای غیر ممکن سماحت میورزیدند.

از این رو در اطراف خود بجز مخالفت، موافع و رنج و درد چیزی نمی‌یافتد، همواره غرولند میزدند، خشمگین بودند و تمام روز را بداد و فریاد و شکایت می‌گذرانیدند. آیا چنین افرادی خوشبخت هستند؟ میل به تسلط که با ضعف توام باشد بجز دیوانگی و بد بختی چیزی بیار نمی‌آورد. دو طفل لوس را می‌شناسم که یکی میز را بچوب بست و دیگری در بیان اشلاق زدم این دو شخص خودخواه بسیاری از مردم بی‌گناه را بچوب بستند و شلاق زدند و سرانجام هم خوشبخت نشدند. حال که میل به تسلط واستبداد اینقدر کودکان را بد بخت می‌کند، پس وقتی بزرگ شدند و روابط آنها با مردم کثتر ش یافت، چه بر سرشان خواهد آمد؟ اینها که عادت کرده اند همه کس را در برابر خود بزانو بینند وقتی وارد جامعه شدند، بسیار متعجب می‌گردند. زیرا حسن

میکنند همه در برابر شان مقاومت مینمایند ، میبینند سنگینی عالمی که تصور می - کردند میتوانند بدلخواه خود حرکت دهند ، آنها را خرد میکنند قیافه و فیح ، خود پسند و بچکانه آنها بجز توهین ، تحفیر و استهزاء چیزی در بر ندارد .

آزمایش‌های ناگوار زندگی بزودی آنها میفهماند که وضع جسمی و روحی و نیروی واقعی شان تاچه حد بوده است . چون نمیتوانند به آرزوهای خود تحقق بخشنند تصور میکنند از عهده هیچ کاری بر نمی‌آیند . اینهمه موانع که با آن عادت نداشته‌اند آنها را مایوس می‌سازد ، اینهمه توهین موج تحریر آنها می‌شود .
بزودی بی‌غیرت ، ترسو و پست‌می‌شوندو بهمان انداره که خود را بزرگ میدانستند در نظر خود کوچک می‌شوند .

بدهستور اول بازگردیم . طبیعت ، اطفال را برای این بدنیا آورده که مورد محبت و کمک قرار گیرند ، نه اینکه از ما اطاعت بخواهند و مارا بترسانند . آیا طبیعت برای ترساندن مایک قیافه و حشتناک ، یک نگاه ترس آور و یک صدای کلفت و تهدید آمیز به آنها داده است ؟

من بجیواناتم حق میدهم که از شنیدن غرش شیر بترسند و از دیدن یال و کوپال حشتناک او بذرزند .

اما زشت ترین ، نفرت‌انگیز ترین و مضحك‌ترین صحنه‌ها ، منظره عده‌ای اشخاص موقر است که بالباش رسمی در برابر قنداق کودکی سجده می‌کنند و اورابا جملات فصیح و پلیغ موعظمه‌ی نمایند ، در حالیکه کودک بجای پاسخ فریاد می‌کشد و آب دهانش سرازیر می‌شود .

دوره کودکی را در نظر بگیرید . آیا در دنیا موجودی ضعیفتر و بد‌بخت‌تر از طفل یافت می‌شود ؟

آیا کسی بیشتر ازاو در معرض خطرات محیط فرار گرفته و باندازه او نیازمند ترحم ، مراقبت و حمایت می‌باشد ؟

آیا این چهره ظریف و این فیافه ترحم آور برای این نیست که هر کس باونزدیک می‌شود نسبت به اولدلوسزی کند و بیاری اش بشتابد؟ آیا عملی و قیعتر از این دیده‌می-شود که طفل آمر و سرکش تمام اطرافیانش فرمان دهد و بانها یت بیش روی مانندار باب و صاحب اختیار بکسانی امر دهد که اگر رهایش کنند هلاک خواهد شد.

علاوه همه می‌دانیم که ضعف دوره کودکی، اطفال راطوری محدود ساخته که دیگر دور ازانصف است آنها را از روی تفنن مقید سازیم و آزادی محدودشان را که ممکن نیست، در آن افراط نمایند، از آنها بکثیریم زیرا از بین بردن این آزادی نه برای آنها فایده دارد نه برای ما.

همان‌طور که هیچ چیز باندازه کودک متکبر و سرکش مضحك نیست، همان‌طور هم هیچ چیز بیشتر از بچه محجوب و ترسو قابل هترحمت نمی‌باشد. حال که با سن بلوغ بندگی اجتماعی شروع می‌شود، چرا قبل او را بیندگی انفرادی و ادار سازیم؟ اجازه دهید کودک لااقل مدت کوتاهی از عمر خود را از تحمل یوغی که طبیعت بر او تحمیل نکرده، یعنی یوغ اجتماعی که ساخته بشر است، معاف باشد. مانع آن نشویم که کودک از آزادی طبیعی استفاده نماید، نلااقل برای مدتی از مفاسد بندگی اجتماعی دور بماند.

خوبست آموزگاران سخت‌گیر و پدرانی که بنده اطفال خود هستند لا بل خویش را رائمه دهنند و قبل از آنکه از روشهای آموزشی خود تمجید نمایند، لااقل برای یک بار هم که شده روش طبیعت را بیاموزند.

حال بر می‌گردیم به قسمت عملی. قبل اگر خواستید بفرزند خود چیزی بدهید باید فقط برای رفع احتیاجش باشد نه برای اینکه تقاضای اورا اجابت نماید یا با هر ش اطاعت کنید.

بدین ترتیب باید کلمات اطاعت کردن و فرمان دادن و بخصوص لغات تکلیف و الزام از قاموس او حذف شود. بر عکس لازم است لغات زور، احتیاج، ناتوانی و اجبار مقام مهمی در آن قاموس داشته باشد.

برای کودکی که هنوز بسن بلوغ نرسیده، مسائل اخلاقی و روابط اجتماعی مفهومی ندارد.

بنابراین باید حتی الامکان از استعمال کلماتی که این مفاهیم را بیان می‌کند، اجتناب نمود تا کودک از همان اول برای این کلمات مفاهیم غلطی قائل نشود. زیرا ممکن است توانیم بعدها آن افکار و مفاهیم غلط را از سر او بیرون آوریم. اولین فکر غلطی که وارد مغزش شود، یک نطفه خطا و فساد خواهد بود. بخصوص در این مرحله اول باید خیلی دقت نمود.

کاری کنید تا زمانی که طفل فقط محسوسات رادرک می‌کند افکار او در حدود محسوسات متوقف شود.

کاری کنید در اطراف خود غیر از محیط مادی چیزی نبیند. و گرنه مطمئن باشید هیچگاه بحرفا بیتان گوش نخواهد داد یا اگر گوش دهد، درباره محیط اخلاقی که با او صحبت می‌کنید عقاید غریب و غریبی پیدا خواهد کرد که در تمام طول زندگی اش از بین نخواهد رفت.

یکی از دستورهای اصلی «لاک» (LOCKE) دلیل آوردن برای کودکان بوده است. این دستور امروز بیشتر از همه رواج دارد. ولی بعقیده من موقتی که بدست آورده دلیل بر صحت آن نیست و در نظر من هیچکس احمق تراز کودکانی که برایشان اینهمه دلیل می‌اورند نیست.

از تمام قوای روحی بشر، نیروی عقل که ترکیبی است از سایر نیروها، مشکلت‌ر و دیرتر رشد می‌باید. ولی مردم بغلط این نیرو را برای رشد قوای دیگر بکار می‌برند.

بهترین تربیت آنست که شخص را عاقل بار بیاورد. ولی مریان امروزی می‌خواهند فقط بادلائل عقلانی طفل را باین مرحله برسانند. مثل اینست که کسی بخواهد کاری را از آخر شروع کند و نتیجه عملی را وسیله انجام آن عمل قرار دهد. اگر کودکان دلائل عقلانی رادرک مینمودند، دیگر احتیاج به تربیت نداشتند. اگر از

اول کودکی بایجه‌ها بزبانی صحبت کنیم که نفهمند، آنها راعادت میدهیم کلمات را بیهوده و بی‌مورداستعمال نمایند، و آنچه به آنها کفته میشود بعقل خود بسنجدند، خویشن را باندازه استاد خود عاقد بدانند و درنتیجه سرکش و طالب جر و بحث بار بیایند. تمام کلرهایی که بعقیده شما کودک‌از روی عقل انجام داده، در اصل عقلانی نیست بلکه نتیجه خود خواهی، نرس وطمعی است که در او تحریک نموده‌اید.

تقریبا تمام درس‌های اخلاقی که بکودکان می‌دهند، یا ممکنست بدهند، در فورمول زیر خلاصه می‌شود،

علم - نباید اینکار را بکنی

کودک - چرا نباید اینکار را بکنم؟

علم - برای اینکه کار بدی است.

کودک - کار بدی است! کار بد کدام است؟

علم - آنکاری است که تو را از انجام آن منع می‌کنند.

کودک - چه ضریبی دارد کاری را که منع کرده‌اند انجام دهم؟

علم - تو را را برای نافرمانی تنبیه می‌کنند.

کودک - سعی خواهم کرد خبر دار نشوند.

علم - ترا تحت نظر خواهند گرفت.

کودک - خود را مخفی خواهم کرد.

علم - از توباز پرسی خواهند کرد.

کودک - دروغ خواهم گفت.

علم - نباید دروغ بگوئی

کودک - چرا نباید دروغ بگویم؟

علم - برای اینکه کار بدی است وغیره

این همان تسلسل اجتناب ناپذیر است. اگر از آن خارج شوید طفل دیگر حرف شمارانمی‌فهمد. آیا این طرز تعلیم واقعاً مفید نیست؟

میخواستم بدانم چه چیز ممکن بود جای این مقالمه را بگیرد. یقین دارم که خود «لاک» هم نمیتوانست چیزی جای آن بگذارد. تمیز نیکی از بدی و درک علل و ظایف انسانی از عهده یك کودک برنمیآید.

طیعت ایجاب میکند که اطفال قبل از مرد شدن کودک باشند. اگر این نظم را بهم بزنیم میوه‌های زودرس بی‌طعمی بدست خواهیم آورد که بزوادی فاسد خواهد شد. یعنی عده‌ای کودک دانشمند و دبیر خردسال خواهیم داشت. طرز فهمیدن، فکر کردن و حس نمودن کودکان مخصوص خودشان است و هیچ چیز احتمانه‌تر از این نیست که بخواهیم طرز فکر کردن خودمان را جانشین طرز فکر آنها نمائیم. بنظر من توقع اینکه طفل قدی بیلندي پنج‌با داشته باشد معقول تراست تا انتظار اینکه درده سالگی درست قضاوت کند. در این سن عقل به چه درد او میخورد؟ عقل تزمز نیروهast و کودک احتیاج به چنین ترمیزی ندارد.

وقتی میخواهید لزوم اطاعت را بشانگران خود نشان دهید، بی‌آنکه متوجه باشید، بدلا لیلی که برای مقاعده ساختن آنها میاورید زور، چاپلوسی و وعده ووعیدرا علاوه میکنید. در نتیجه اطفال با وجودیکه تحت تاثیر منفعت یا فشار قرار میگیرند، چنین وانمود میکنند که با دلایل شما مقاعده شده‌اند. و بمحضی که شما متوجه اطاعت یا نافرمانی آنها میشوید بخوبی میفهمند که فرمانبرداری برایشان مفید و سرکشی مضر است.

ولی چون شما فقط چیزهایی را از کودکان میخواهید که مخالف طبعشان است و چون همیشه عمل به اراده دیگران برایشان ناگوار است، در خفا آنچه را که خود میخواهند انجام میدهند. زیرا اطمینان دارند که اگر نافرمانی آنها پنهان بماند کار بدی نکرده‌اند. اما اگر خطایشان آشکار شود از ترس صدمه بیشتری به تقصیر خود اعتراف مینمایند. چون درک دلایل انجام وظیفه متناسب باشن آنها نیست، هیچکس پیدا نمیشود که بتواند آن دلایل را با آنها بفهماند.

ولی ترس از مجازات و امید بخشوده شدن، یادرس و اشکال پاسخ دادن، آنها

را وادر می‌سازد هر چه بخواهید اعتراف نمایند و شما تصور می‌کنید مقاعده‌شان ساخته‌اید در صورتی‌که در اصل فقط آنها را خسته و با مرعوب نموده‌اید.

نتیجه اینکار چیست؟ اولاً جون وظیفه‌ای را که نمی‌فهمند بر آنها تحمیل نموده‌اید، آنها را از ظلم خود ناراضی ساخته و از محبت خود روگردان نموده‌اید. دوماً بانها باید میدهید ریاکار، متقلب و دروغگو بشوند، تا پاداشی را که استحقاق ندارند بگیرند و از مجازاتی که در خور آنند فرار نمایند. بالاخره چون آنها راعادت میدهید همیشه یک دلیل حقيقی و مخفی را در زیر یک دلیل ظاهری پنهان دارند، خودتان وادرشان می‌کنید دائماً گولتان بزنند، اخلاق واقعی‌شان را از شما مخفی نمایند و در موقع لزوم با سخنان بیهوده، شما و دیگران را فریب دهند.

ممکن است بگوئید که قوانین مدنی هم‌گرچه اخلاقاً وجود اانا الزامی است، ولی در نظر افراد بالغ قید و بند محسوب می‌شود. حق با شماست اما نباید فراموش کنید که مردان‌کنونی همان‌کودکانی هستند که بدتریت شده‌اند. باید اطفال را طوری تربیت کرد که وقتی بزرگ شدند بدون جبر و زور بوظایف خود عمل نمایند. خلاصه کلام باید با کودکان، زورو با بزرگها، دلایل عقلی بکار برد. زیرا نظام طبیعی غیر از این نیست و در حقیقت آدم عاقل احتیاج به قوانین ندارد.

با شاگردتان متناسب با سنش رفتار نمایید. ابتدا او را سر جای خودش بنشانید و در آنجا محکم نگاهش دارید، بطوری که هیچ وقت نخواهد از حد خود تجاوز کند. در اینصورت قبل از آنکه بداند عقل چیست مهمترین دستور آنرا اجرا خواهد نمود. بهیچوجه با او فرمان ندهید و حتی نگذارید خیال کند شماقصد دارید در او اعمال نفوذ کنید. فقط باید بداند که او ضعیف است و شما قوی ووضع شما و موقعیت او ایجاب می‌کنید که او تحت فرمان شما باشد. باید این مطلب را بداند و حس کند. همچنین لازم است بزودی یوغ سختی را که طبیعت بر انسان تحمیل می‌کند، یعنی یوغ سنگین احتیاج که هر موجودی در زیر آن خم می‌شود، همواره در بالای سر منکر خود حس نماید. باید این احتیاج را نتیجه قوانین طبیعت بداند، نه زائیده تفتن مردم. باید ترمی

که جلوی اورا میگیرد فشار طبیعت باشد و نقدرت و نفوذ شما.

اگر میخواهید کاری را انجام ندهد، او را با زبان منع نکنید بلکه بدون توضیع واستدلال از انجام آن بازش دارید. اما وقتی میخواهید چیزی باو بدهید باولین کلمه‌ای که میگوید، بدون اینکه خواهش و اتماس نماید، و مخصوصاً بدون شرط باو بدهید. همیشه بامیل بدهید و باکراه امتناع نمائید، ولی در امتناع خود پایدار باشید. باید هیچ ناملایمتی شما را از جا بدرنبرد. باید کلمه «نه» که بزبان میآورید مانند دیواری آهینه محکم باشد تا کودک بعد از آنکه نیروی خود را پنج شش بار علیه آن آزمایش کرد، دیگر بفکر واژگون ساختنش نیافتد. بدین ترتیب کودک، حتی اگر آنچه را هم که میخواهد باوندند، با حوصله و آرام در برابر اراده شما تسلیم خواهد بود. زیرا ایشان فطرتا در مقابل اشکالاتی که زائیده طبیعت است صبر و حوصله میکند و فقط سوءیت آدمیان را تحمل نمینماید. اصطلاح «دیگر وجود ندارد» جوابی است که هرگز کودک از آن سرکشی نمیکند مگر اینکه فکر کند دروغ میگویند. در این مورد حدوسیل وجود ندارد: یا باید از کودک هیچ چیز نخواست و یا از همان ابتدا او را باطاعت کامل عادت داد. بدترین تربیت‌ها آنست که کودک بین خواسته خودش و اراده شما مرد باشد و دائماً برسر اینکه کی صاحب اختیار است بین او و شما مشاجره درگیرد. من صدبار ترجیح میدهم طفل صاحب اختیار باشد تا اینکه چنین مشاجره‌ای صورت یابد.

بسیار عجیب است از وقتی که آدمی در تربیت کودکان مداخله کرده برای رهبری و هدایت آنها وسیله دیگری بجز رقابت، رشك، حسد، تکبر، حرص، ترس، پستی و خلاصه خطرناکترین احساسات که زودتر از همه روح راحتی قبل از تشکیل جسم فاسد میکنند، در نظر نگرفته است. همزمان با هر فکر که قبل از موقع وارد مغز طفل میکنند یک چیز فاسد نیز به قلبش راه میدهند. معلمین می‌عقل کودکان را بدجنس بارمیاورند تا معنی خوبی را به آنها بیاموزند و تصور میکنند که شاهکاری انجام داده‌اند. سپس بالحنی جدی بما میگویند؛ اینست بشر، بله، اینست انسانی که شما بارآورده‌اید.

نام وسائل را آزمایش کرده اند بجز تنها وسیله‌ای که ممکن است موفقیت آمیز باشد: آزادی تنظیم شده. وقتی نمیتوانید فقط بوسیله فوانین «ممکن وغیر ممکن» کودک راهداشت نماید نباید در تربیت اطفال مداخله کنید. چون دایره چیزهای ممکن وغیر ممکن برای طفل ناشناخته است، میتوان آنرا بدلخواه خود بزرگ و کوچک کرد. میتوان فقط بوسیله قیدالزام کودک را به بند کشید، او را هل داد و یا متوقف نمود بدون آنکه زمزمه شکایت آمیزی کند: فقط بکمک جبر والزام میتوانیم کودک را رام و مطبع سازیم بدون اینکه هیچگونه فشاری فرصت یابد در نهاد او جوانه بزند. زیرا هیجانات شدید اگر اثری نداشته باشد هرگز بیدار نمیکردد.

به شاگردتان هیچ درس لفظی ندهید. فقط باید از تجربه درس بگیرد: او را مورد هیچگونه تنبیه‌ی قرار ندهید زیرا معنی خطأ و اشتباه را نمیداند: هرگز از او نخواهید که پوزش بطلبید، زیرا امکان ندارد بشما توهین کند. چون ارزشی اخلاقی اعمالش را نمیداند، نمیتوانند کاری انجام دهد که اخلاقاً بد و درخور تنبیه یا سرزنش باشد.

قید و بند دائمی که برای شاگردانتان فراهم می‌آورید جنب و جوش آنها را تحریک می‌کند. در برابر چشمان شما هرچه بیشتر محدودیت داشته باشند، دور از شما شلوغ تر و پرسو صدابر می‌گردند. زیرا باید بطریقی ناراحتی‌ها یشان را جبران نمایند. در یک کشور، دو شاگرد شهری بیش از تمام جوانان یک دهکده خسارت وارد خواهند آورد. اگر یک آقای کوچک و یک دهانی کوچک را در اطافی محبوس کنند، اولی همه چیز را واژگون نمینماید و می‌شکند قبل از آنکه دومی از جای خود تکان بخورد. علت این امر آنست که اولی می‌خواهد از یک لحظه آزادی استفاده نماید در حالیکه دومی که به آزادی خود اطمینان دارد هرگز عجله‌ای در مورد استفاده از آن بخرج نمیدهد. معهذا بچه‌های دهانی نیز که اغلب لوس می‌شوندو یا تحت فشار فرار می‌گیرند هنوز از وضع مورد نظر من بسیار دور هستند.

باید بدون چون و چرا پذیریم که او این حرکات طبیعی همیشه درست و مستقیم

است : هیچگونه فساد مادرزاد در قلب بشرط وجود ندارد . هیچگونه عیب و فسادی یافت نمیشود که توان گفت چگونه و از چه راه به قلب انسان راه یافته است . اولین احساس طبیعی بشرعشق بخود یاخودخواهی معنای کلی آنست . این خودخواهی برای خودشخص و نسبتاً برای ما خوب و مفید است . و چون هیچگونه رابطه الزامی با دیگری ندارد طبیعتاً بی تفاوت است . خوبی و بدی آن بستگی به موارد عمل و روابطی که برایش ایجاد میکنیم ، دارد . پس تا وقتیکه راهنمای خودخواهی که همان عقل است بوجود آید ، کودک نباید هیچگاری نسبت به سایرین انجام دهد و فقط لازم است به خواسته طبیعت عمل نماید . در اینصورت هرگز کار بدی انجام نخواهد داد .

منظورم این نیست که هرگز خسارati وارد نخواهد آورد ، خود را مجرح نخواهد کرد و احتمالاً چیز کرانقیمتی را که در دسترسن است ، نخواهد شکست . اوممکن است زیاد شرارت کند بدون اینکه کار بدی انجام داده باشد زیرا عمل بد بستگی به نیت بد دارد و او هرگز چنین نیتی نخواهد داشت . اگر فقط یکبارهم کاری را با چنین نیتی انجام دهد تمام زحمات ما بهدر میرود و بدون چون و چرا شور و بدجنس بار خواهد آمد .

فلان کار که بعقیده شما حاکی از خست است ، ممکن است در اصل حاکی از عقل باشد . وقتی بچه هارا که هنوز فاقد عقل هستند کاملاً آزاد میگذارید ، لازم است چیز های شکستنی و گرانقیمت را در دسترسن قرار ندهید .

باید وسائل اطاق کودک محکم و ارزان قیمت باشد و آینه ، ظروف چینی و اشیاء تجملی در آن یافت نشود . در مورد امیل هم که او را دردهات بزرگ میکنم ، اطاق هیچگونه تفاوتی با اطاق یک دهانی ساده نخواهد داشت . کودک مدت زیادی در اطاق نخواهد ماند . در اینصورت چه فایده ای دارد که بدقت آنرا تزئین نماید ؟ ولی اشتباه می کنم . خود کودک اطاق نخواهد کرد و بزودی خواهیم دید که بوسیله چه چیز اینکار را انجام خواهد داد .

اگر با وجود اختیاطها بیان، کودک نظم اطاق را بهم زد و یا چیز مفیدی را شکست با یی اعتنای تان اورا تنبیه نکنید و یادعوایش ننمایید . او باید حتی یک کلمه سرزنش آمیز بشنود . حتی نشان ندهید که ناراحتتان کرده است . درست طوری رفتار کنید که کوئی آن چیز خود بخود شکسته است . اگر بتوانید کلمه‌ای بزبان نیاورید اطمینان داشته باشید که کار بزرگی انجام داده اید.

آیا میتوانم بخود جرأت دهم و بزرگترین، مهمترین و مفیدترین قاعده تمام آموزش و پرورش را اعلام نمایم؟ این قاعده آنست که انسان باید در وقت صرفه جوئی نماید بلکه لازم است حداکثر وقت را صرف آن کند. از اینکه نظراتم با عقاید عمومی مغایرت دارد از خوانندگان عادی پوزش میطلبم :

وقتی انسان تفکر مینماید نمیتواند از اظهار نظر خودداری کند. با وجود ایراداتی که ممکن است از من بگیرید ، ترجیح میدهم نظراتم مخالف عقاید عمومی باشد تا یک مرد خرافاتی بشمار آیم . خطرناکترین دوره زندگی بشر ، از زمان تولد تا دوازده سالگی است . در این دوره است که اشتباهات و مفاسد جوانه میزند بدون اینکه انسان وسیله‌ای برای انهدام آن داشته باشد و وقتی وسیله بدهست انسان میرسد ، ریشه‌های آن بقدری عمیق شده که کندن آن دیگر امکان ندارد . اگر کودکان یکمرتبه از شیرخوارگی به سن عقل میرسیدند ، آموزش و پرورش مرسوم ممکن بود بدردشان بخورد . ولی با توجه به پیشرفت طبیعی ، آنها به آموزش و پرورش کاملاً متفاوتی احتیاج دارند . باید تازمانیکه تمام حسها یشان ورزیده نشده ، هیچ‌گونه استفاده‌ای از روحشان ننمایند.

اولین آموزش و پرورش باید منحصرأ جنبه منفی داشته باشد. هدف از آموزش و پرورش اولیه این نیست که فضیلت یا حقیقت را به طفل بیاموزد بلکه باید قلب کودک را از فساد و فکر غلط حفظ نماید. اگر بتوانید کاری انجام ندهید و نگذارید کاری انجام گیرد ، اگر بتوانید شاگردتان را سالم و قوی به سن دوازده سالگی برسانید بدون اینکه قادر باشد دست راستش را از دست چیز تشخیص دهد ، با اولین درسها بیان چشمان فهم و شعورش را بروی عقل بازخواهید کرد . چون کودک از خرافات و عادات

محفوظ مانده، در وجودش هیچ چیز یافت نمیشود که بتواند اثر زحمات شمارا خنثی نماید. بزودی تحت توجهات شما عاقل ترین فرد خواهد شد. بدین ترتیب اگر ابتدا هیچ کاری انجام ندهید، کاری بس بزرگ برای کودک صورت داده اید.

اگر برخلاف عادات و رسوم رفتار کنید، تقریباً همیشه خوب عمل نموده اید.

پدران و معلمين چون تنها توجهشان اینست که طفل را برای دکتر شدن تربیت نمایند خیلی زود کودک را تنبیه و سرزنش و تهدید میکنند، باو وعده میدهند، اورالوس مینمایند و چیزهای عقلانی را با اوی در میان میگذارند. شما بهتر عمل نمائید: منطقی باشید و با کودک از عقل و منطق صحبت نکنید و بخصوص برای اینکه با چیزی که از آن خوش نمی آید موافقت نماید، دلیل و برهان برایش نیاورید زیرا در این صورت از عقل و منطق واستدلال بیزار خواهد شد.

جسم، اعضای بدن، حسها و نیروهایش را ورزیده سازید ولی تا آنجا که ممکن است روحش را راحت بگذارید. از احساساتی که قبل از تشکیل قوه قضاوت پدید می آید بررسید. احساسات خارجی را متوقف نمائید و برای جلوگیری از بروز بدی در انجام نیکی عجله نکنید. زیرا هیچ چیز بهتر از عقل اینکار را انجام نمیدهد. بگذارید کودکی در اطفال رسیده و پخته شود. بالاخره اگر وضع ایجاد کرد که درسی آنها بدهید عجله ننمایید و در صورتی که بتوانید بدون خطر آنرا به فردا موکول کنید، امروز آن درس را ندهید.

مالحظه دیگری که مغاید بودن این روش را تأیید میکند نوع خاص کودک است که باید آنرا شناخت تا به رژیم اخلاقی که مناسب طفل است بی برد. هر روح شکلی مخصوص بخود دارد که طبق آن نیازمند هدایت و رهبری میباشد.

فقط در صورتی میتوان کودکی را خوب تربیت کرد که به وضع روحی او کاملا آشنا بود. ای مرد دوراندیش، طبیعت را در نظر بگیر و قبل از آنکه کلمه‌ای به کودک بگوئی، اورا بدقت مورد مطالعه قرار بده.

طفل را کاملا آزادگداری تا اخلاق و خصوصیات خود را نشان دهد. هیچگونه

مانعی بر سر راهش قرار ندهید تمام خصوصیات خود را بهتر نشان دهد. آیا فکر می‌کنید اگر آزاد بماند وقت خود را تلف می‌کند؟

بهیچوجه اینطور نیست. بر عکس حداکثر استفاده را از آن میبرد. زیرا فقط بدین ترتیب است که می‌آموزید در دوره ارزش‌نده‌تری یک لحظه از وقتان را تلف نکنید. در صورتیکه اگر قبل از آنکه بدانید چکار باید بکنید، عمل نمائید، ار روی قضاو قدر رفتار نموده‌اید و در صورت اشتباه باید به محل اولیه بازگردید. پس اگر کمتر عجله نمائید از هدف خود کمتر دور خواهید شد. بنابراین مانند شخص خیسی عمل ننمائید که برای اینکه هیچ چیز از دست ندهد، ضرر نزدیکی بخود میزند. در دوره کودکی مقداری از وقت طفل را تلف کنید تا وقتی بزرگتر شد همان زمان را با بهره‌ماش دریافت دارد. پژشک عاقل با از لین نگاهی که به بیمار می‌اندازد نسخه نمیدهد بلکه قبل از آنکه چیزی تعجیل کند، حرارت بدن بیمار را مطالعه میکند. بدین ترتیب او معالجه را دیر شروع میکند ولی بیمار را شفا میدهد در صورتیکه پژشکی که زیاد عجله میکند، بیمار را میکشد.

ولی چنین کودکی را که می‌خواهیم مانند یک موجود بی‌حس و بی‌روح پرورش دهیم، در کجا قرار خواهیم داد؟ اورا ذکر همه تربیت خواهیم کرد یا در جزئه‌های مترونک؟ آیا اورا از تمام انسانها دور خواهیم کرد؟ اگر در این دنیا باشد، آیا داشتماً ناظر احساسات دیگران نخواهد بود؟ آیا هر گز کوکان هم من خود را نخواهد دید؟ آیا والدین، همسایگان، دایه، سرپرست و خدمتکار خود را نخواهد دید؟

این اعتراض محکم و با اسان است. ولی آیا بشما گفته‌ام که چنین آموزش و پرورش طبیعی کار ساده‌ای است؟

ای آدمیان! آیا تقصیر من است که شما همه کارهای خوب را مشکل ساخته‌اید؟ من این اشکلات را حس میکنم و آنرا قبول دارم: شاید این اشکالات غیر قابل رفع باشد. ولی اگر هم بشه سعی نمائیم که آنرا بر طرف سازیم، ناحدی به نتیجه مطلوب میرسیم.

من هدف اصلی را نشان میدهم: ولی ادعا ندارم که میتوان به آن نائل آمد بلکه میگویم هر کس بدآن تردیکتر شود بهتر موفق میگردد.

بیادداشته باشید قبل از آنکه بخود جرأت دهید انسانی را تربیت نمائید باید خودتان بخوبی تربیت شده باشید. باید بتوانید خودتان را از هر لحاظ سرهشق او فرار دهید.

در ابتدا باید وضع را طوری ترتیب دهید که کودک که هنوز چیزی در ک نمیکند، فقط چیزهای مناسب را بینند. احترام همه را نسبت بخود برانگیزید، طوری رفتار کنید که همگی دوستان بدارند و بدلخواهان عمل نمایند. اگر بر تمام اطرافیان کودک مسلط نباشید نمیتوانید خود اورا تحت تأثیر فرار دهید.

ولی این سلطه بر اطرافیان طفل اگر بر اساس احترام و فضیلت نباشد هرگز کافی نخواهد بود.

منظور این نیست که سرکیسه پولتان را شل کنید و مشت مشت پول برون ببریزید. هرگز ندیده ام که کسی بوسیله پول محبت و دوستی شخص دیگری را جلب نماید. البته انسان نباید خسیس باشد و یا از فقر و تنگدستی خود شکایت نماید. ولی اگر تمام صندوقهای پولتان را باز کنید ولی قلبتان را نگشائید. قلب دیگران هم همیشه بروی شما بسته خواهد ماند.

باید وقت، محبت، دوستی و تمام وجودتان را عرضه دارید. زیرا هر کاری که بکنید، مردم همیشه تفاوتی میان شما و پولنان فائل خواهند شد.

هم دردی و حسن نیت اغلب واقعاً مفید تراز هرگونه هدایائی است و اثربیشتری دارد: متعددند افراد بد بخت و بیماری که بد همدردی و تسکین بیش از اعانت احتیاج دارند! بیشمارند مظلومینی که بیش از پول به حمایت و بیش تبادل نیازمندند! دیگران را دوست بدارید تا آنها دوستان بدارند. به آنها کمک کنید تا بشما کمک نمایند. برادر آنها باشید و آنها فرزندان شما خواهند شد.

اینهم یکی از دلایلی است که بخاطر آن میخواهم امیل را در دهات، دوراز

خدمتکاران ریاکار و آداب و رسوم کثیف شهرها پرورش دهم.

در شهرها افراد فاسد طوری ظاهر خود را می‌آرایند که کودک ممکن است فریب آنها را بخورد و بفکر تقلید از آنان برآید ولی دهاتیها چون بهیچوجه مفاسد خود را مخفی نمیدارند و برای اینکار از هیچگونه ظرافتی استفاده نمی‌کنند، کودک بهیچوجه از این مفاسد خوش نمی‌آید و بفکر تقلید از آن نمی‌افتد.

در دهات، مربی بر اشیائی که می‌خواهد به کودک نشان دهد بمراتب بیشتر مسلط است. شهرت، گفتار و سرمشق او اثری خواهد داشت که در شهر فاقد آن می‌باشد.

یک مربی خوب چون در دهات برای همه مفید است، همکی او را دوست خواهند داشت و به وی احترام خواهند گذاشت و بدین ترتیب مشکل اصلی حل خواهد شد.

بعلاوه اگر دهاتیها نتوانند عیوب و مفاسد خود را اصلاح نمایند، چون برای مربی احترام قائلند افتتاح علنی بیار خواهند آورد تا کودک از آن آگاه گردد. این تنها چیزی است که برای نیل به هدفمان نیازمند آن هستیم.

اشتباهات خودتان را بکردن دیگران نیاندازید: عیبی را که کودکان می‌پینند کمتر از عیبی که شما با آنها می‌آموزید فاسدشان می‌کند.

شما با موعظدها، درس‌های اخلاقی و عالم نمایانه خود درازای هر فکر خوبی که تصور می‌کنید به کودک عرضه می‌دارید، بیست فکر دیگر بیهوده را بمغزش راه می‌دهید: چون فقط وضع روحی خودتان را در نظر می‌گیرید، متوجه نیستید چه آسیبی به روح کودک میز نید.

در میان تمام کلماتی که لاینقطع برای کودک ادا می‌نمایید، آیا فکر نمی‌کنید که حتی بکی از آنها را اشتباه درک نماید؟ تصور می‌کنید آنها بشیوه خود این توضیحات مبهم را تفسیر نمی‌کنند؟

بگذارید کودکی که برایش زیاد دلیل و برهان منطقی آورده‌اند آزادانه صحبت

کند و بحث نماید و خواهید دید که استدلالات شمارا در روح خود به شیوه عجیبی تعبیر کرده است : همه چیز را مخلوط می کند، همه چیز را وارونه می کند و با اظهار نظرهای غیرمنتظره شمارا مأیوس و ناراحت مینماید.

شمارا مجبور می سازد ساکتش کنید و یا خودتان خاموش شوید.

اگر شما ساکت شوید اراینکه می بیند مردی که اینقدر حرف زدن را دوست دارد، سکوت نموده چه فکر می کند؟

اگر کودک به چنین موقعيتی نائل آید و خودش نیز متوجه آن گردد ، دیگر هیچ نوع آموزش و پرورشی بدردش نمیخورد. زیرا دیگر سعی خواهد کرد کسب معلومات نماید بلکه فقط خواهد کوشید نظریات شما را رد کند.

ای مریان با غیرت ، ساده ، بی تظاهر و خوددار باشد : فقط برای اینکه نگذارید دیگران اقدامی نمایند ، بعجله عمل کنید .

با زهم تکرار میکنم ، حتی اگر لازم شود باید از یک آموزش خوب چشم پوشید تا مبادا کودک را بدتر بیت کنید .

بر روی این زمین که طبیعت آنرا بصورت اولین بهشت بشر در آورده هیچگونه محركی بکار نبرید تا بكمک آن کودک ییگناه را با خوبی یا بدی آشنا سازید . چون نمیتوانید مانع آن شوید که کودک نمونه های خارجی را بینند ، تمام هم خود را صرف آن نمایید که این نمونه ها در روحش بشکل تصاویر مناسب منعکس گردد .

احساسات تند و سرکش اثر زیادی بر کودک بجای میگذارد. زیرا علامت بسیار محسوسی دارد که نظر طفل را بخود جلب میکند. بخصوص خشم و عصبانیت وقتی با وج خود می رسد بقدری پرسرو صدا میگردد که ممکن نیست کودک متوجه آن نشود . اگر چنین مواردی پیش آمد ، هیچگونه توضیحی بطفل ندهید. او خودش جلو خواهد آمد و چون از این منظره تعجب نموده از شما سوال خواهد کرد . جواب بسیار ساده است .

کودک چهره ای برآف و خته ، چشمانی برآف و حرکتی نه دید آمیز را دیده و

فریادهای راشنیده است . بدین ترتیب ناظر علائمی بوده که ثابت میکند جسم در وضع دلخواه قرار ندارد . پس بالحنی شمرده و بدون سرپوشی باو بگوئید : این مرد بیمار است و دریک بحران تب میسوزد .

بنابراین میتوانید از این فرصت استفاده کرده و با چند کلمه فکری از بیماریها و آثار آن در مغزش بوجود آورید . زیرا بیماری نیز یک چیز طبیعی است و کودک باید از وجود آن مطلع باشد .

من نمیخواهم وارد تبام جزئیات شوم بلکه منظورم اینست که فقط قواعد عمومی را بیان دارم و در موارد مشکل مثالی ارائه دهم .

بنظر من غیر ممکن است که کودکی تا سن دوازده سالگی از روابط میان انسانها و جنبه اخلاقی اعمال بشری کاملاً بی اطلاع بماند . کافیست که کودک راه را چه دیرتر با این مبانی لازم آشنا سازیم و فقط باو بفهمایم که ارباب همه نیست و باید بدیگران آسیب بر ساند .

نخستین وظایفی که باید انجام دهیم نسبت بدخودمان است . اولین احساساتمان متوجه خودمان میباشد .

تمام حرکات طبیعی مان ابتدا برای حفظ بدن و فراهم ساختن وسائل آسایش شخصی مان بکار میرود . پس اولین باری که مفهوم عدالت را در کمی کنیم ، زمانی نیست که بدیگران ظلم مینماییم بلکه موقعی است که بدیگران بحق ما تعjaوز میکنند .

یکی از اشتباهات تریتی که امروز رواج دارد اینست که ابتدا بکودکان از وظایفشان صحبت میکنند و بحقوق آنها اشارهای نمی نمایند . یعنی درست عکس آنچه را که باید گفت با آنها میگویند .

بدیهی است که کودکان این مطلب را نمی فهمند و به آن علاقه ای نشان نمی دهند .

اگر قرار بود که من یکی از کودکان را راهنمایی کنم ، بخود میگفتم : کودک به

اشخاص تعرض نمینماید بلکه به اشیاء حمله میکند.

زیرا آزمایش به طفل میفهماند باید با کسانی که از لحاظ سن و زود براو برتری دارند، مبارزه کند. اما اشیاء نمیتوانند از خود دفاع کنند.
پس باید اول احترام بحق مالکیت را ب طفل آموخت و سپس احترام به آزادی اشخاص را با فرآداد.

برای اینکه کودک مفهوم مالکیت را بداند باید چیزی را شخصاً مالک باشد.
اگر باو بگوئید، لباسها، انانویه اطاف و اسباب بازیهاست مال خود است ملتقط مقصود نخواهد شد. زیرا با وجودیکه این اشیاء را در اختیار دارد، نمیداند به چه علت و به چه طریق آنها را بست آورده است.

اگر بگوئیم این چیزها مال و است چون آنها را بتو داده‌اند، باز هم منظور را درک نمینماید. زیرا برای آنکه کسی چیزی را بدهد ابتدا باید آنرا داشته باشد. یعنی برای اینکه به چه شیوه را مالک گردد، باید قبل از اینکه دیگری یافت شود. ولی شما تازه میخواهید اساس مالکیت را باو بفهماید.

بخشیدن نوعی قرارداد است و کودک نمیتواند مفهوم قرارداد را درک نماید.
ای خوانندگان عزیز، خواهش دارم از این مثال و هزاران مثال دیگری بپرید
چگونه کلماتی را که برای کودکان مفهومی ندارد در کله آنها فرو میبرند و تازه فکر میکنند آنها را خوب تربیت نموده‌اند.

پس باید قبل از اینکه رجوع کرد تا به چه معنای آنرا بخوبی درک نماید.

شاگرد من که در دهات بسر میبرد کم و بیش با کارهای روستائی آشنا شده است. برای اینکار کافیست که او چشم و فرصت داشته باشد و هردو راهم دارد.
در هرسن، بخصوص درسن او، انسان میل دارد ایجاد کند، تقلید نماید،
تولید کند و اظهار قدرت و فعالیت نماید. همینکه ذوبار دید با غرا شخم میزند، تخم میکارند، محصول بر میدارند، میل خواهد کرد خودش هم پاگبانی نماید.

طبق اصولی که قبلاً بیان داشتم مانع هوس او نمیشوم ، بلکه بر عکس کمکش میکنم . خودم را هم سلیقه اونشان میدهم . با او همکاری مینمایم . کودک تصور میکند اینکارها را بعیل خودانجام میدهم و نه برای خوشایند او .

بهر حال ، شاگرد او میشوم و تاروزی که بازوهایش نیرمند نشده بجای او شخم میزنم . چنین کودکی با کاشتن یک تخم باقلاً قطعه زمینی رامالک میگردد .

قطعادر نظر طفل این عمل تملک باندازه عمل «نوون بالبوا» (NUNEZBALBOA) که پرچم اسپانیا را در ساحل دریای جنوب برافراشت و آمریکای جنوبی را بنام پادشاه خود تصرف نمود ، محترم و مقدس است .

اميل هر روز باقلای خود را آب میدهد و از مشاهده رشد آن وجود و سرور غیر قابل وصفی بر او مستولی میگردد .

وقتی میگوییم : «این کشتر از بشما تعلق دارد » شادی او بیشتر میشود . آنگاه مفهوم «بدشما تعلق دارد» را باو میفهمانم : باونشان میدهم که وقت ، کار و کوشش خود را صرف این کشتر از نموده است .

گوئی قسمتی از جسم و جانش در این خاک نهفتند شده و اگر کسی این زمین را از اور بود حق دارد پس بگیرد ، همان طور که حق دارد بازوی خود را زدست کسی که میخواهد آنرا بزور نگاهدارد ، بیرون بکشد .

کودک روزی آب پاش بدست و شتابان وارد باغ میگردد . چه منظره فجیعی ! باقلایها از ریشه کنده شده ، تمام زمین زیر رو شده و حتی جای آن هم شناخته نمی شود .

طفل ناله وزاری میکند و با خود میگوید : «رنجهای و عرق ریختن های من چه شد ؟ کی مال مرار بوده است ؟ کی باقلایها مرا کنده است ؟»

این قلب نورس آشته میشود و اولین قطرات سوم ظلم در آن میچکد . اشک مانند سیل از دیدگانش سر از بر میگردد .

صدای گریه وزاری او بغلک میرسد . نزدیکانش گرد او جمع میشوند ، در رنج

و خشم او شریک میگردند ، جستجو میکنند ، تحقیق مینمایند ، تدقیق میکنند .
بالاخره معلوم میشود با غبان اینکار را کرده است . اورا احنجار مینمایند .

ولی آنچه بیش میاید برخلاف انتظار ما است : همینکه با غبان از موضوع آگاه
میشود ، خودش سرشکایت را بازمیکند و میگوید :

«آقایان ، این شما هستید که با غمرا خراب کرده‌اید . در اینجا طالبی «مالت»
(MALTE) کاشته بودم که نخم آن مانند گنج کمیاب است . امیدداشتم از آن میوه
بsuma نیز هدیه کنم .

برای کاشتن باقلایی بی ارزشان بتههای طالبی را که سبز شده بود کنده بود ،
بعن ضرر جبران ناپذیری وارد آوردید و خودتان رأیز ازلذت خوردن طالبی‌های عالی
محروم ساختید .»

ژان ژاک

«دوبه» (ROBERT) بیچاره من ، از شما معذرت میخواهیم . شما کار و
زحمتتان را صرف این زمین کرده بودید . تقصیر از ما است که کار شمارا خراب کردیم
اما غصه نخورید ، نخمهای دیگری از «مالت» برایتان وارد خواهیم کرد و از این
پس هر وقت خواستم زمینی را بکارم قبل تحقیق میکنم آیا کسی در آن کار کرده
است یا خیر .

دوبه

آقایان باین امید نباشید . زیرا دیگر زمین باور در این اطراف یافت نمیشود .
من زمینی را میکارم که پدرم آباد نموده است . هر کس بسهم خود همین کار را میکند و
تمام این زمینها را که می‌بینید صاحب دارد .

امیل

آقای «دوبه» ، آیا خیلی اتفاق میافتد که نخم طالبی ازین برود؟

ربر

معدرت میخواهم جوان، چنین چیزی بمندرت پیش میاید. زیرا کمتر آفاکوچولو هائی به گیجی و بی عقلی شما به این ده می آیند. در اینجا، کسی بیاغ همسایه دست نمی زند. هر کس کار دیگران را محترم می شمارد تا کار خودش مصون و محفوظ بماند

امیل

اما من که باغ ندارم.

۶

ربر

بن چه مر بوط است؟ در هر صورت بشما میگویم اگر باغ مرا خراب کردید دیگر نخواهم گذاشت در آن گردش کنید، زیرا میل ندارم نتیجه زحماتم بهدر رود.

ژان ژاک

آیا ممکن نیست با «ربر» مهر بان طوری کنار بیائیم؟ مثلاً گوشاهی از باغن را بمن و دوست کوچکم واگذار کند و ما هم نصف محصول را باو بدھیم.

ربر

قبول میکنم و چیزی هم از شما نمیخواهم. ولی بیادداشته باشید که اگر بد طالبی های من دست بز نید کشت باقلایتان راشخم خواهم ژد.

در این طرز تعلیم اصول اولیه اجتماعی، میتوانید بینید چگونه مفهوم مالکیت روشن میگردد.

مالکیت یعنی حق آنکسی که زه دتر از دیگران زمینی را بوسیله کار خود مهترف شده است.

این طرز تعلیم ساده و واضح است و در خود فهم کودکان میباشد

از حق اولین متصرف تا حق مالکیت و مبادله ، قدمی بیش نیست که پس از
پیمودن آن باید فوراً متوقف شد .

همچنین میتوانید ببینید مطالبی که در دو صفحه شرح دادم یکسال وقت لازم
دارد تاعملی شود .

زیرا در جاده افکار اخلاقی هر قدر آهسته تر بیش رویم و هر اندازه قدم را استوارتر
برداریم ، باز هم ذیاد نیست .

ای معلمین جوان ! خواهش میکنم در این مثال تعمق نمائید و بخارط داشته
باشید که در هر موردی تعلیمات شما باید عملی باشد نه لفظی .

زیرا کودکان آنچه را که میگویند و آنچه را که میشنوند با آسانی فراموش
میکنند ، ولی کارهایی را که انجام میدهند و رفتاری را که با آنها میشود دیگر تر
از یاد میبرند .

همانطور که قبله یادآور شدم ، بر حسب اینکه طبیعت سرکش یا آرام کودک لزوم
این تعلیمات را تسریع کند یا بتاخیر اندازد ، باید زودتر آنرا باو آموخت . فایده
اینکار طوری عیان است که احتیاج به میان ندارد .

اما برای اینکه در موضوعی باین مشکلی چیزی را از قلم نیانداخته باشم باز
مثال دیگری میزنم .

کودک تند خوی شما هر چه را که بدست میآورد خراب میکند . عصبانی نشود
 فقط آنچه را که ممکن است خراب کند در دسترسش نگذارید . اسباب اطاق خود را که
بان احتیاج دارد میشکند ؟

در اینصورت بلا فاصله اسبابهای دیگری باو ندهید . بگذارید تلغی محرومیت
را بچشید .

شیشه‌های پنجره اطاقش را میشکند ؟ بگذارید شب و روز از باد نساخت
شود . از زکام شدن او ترسید زیرا بیتر است زکام شودنا اینکه دیوانه بماند .
از زحماتی که برای شما فراهم میآورد شکایت نکنید بلکه کاری نمائید که

خودش زودتر از شما احساس ناراحتی کند.

پنجره راشیشه بیاندازید و چیزی نگوئید. اگر آنرا دوباره شکست رفتار تازرا تغییر ذهید. باسردی اما بدون عصبا نیت بگوئید: پنجره مال من است. درد سرها کشیده ام تا آنرا کار گذاشته ام دلم می خواهد محفوظ بماند.

سپس کودک را در اطاقی، تاریک و بدون پنجره حبس نمائید. در رابطه این رفتار که برای او تازگی دارد ابتدا فریاد میزند و شلوغ میکنند ولی چون هیچکس بفریادهای او گوش نمیدهد بزودی خسته میگردد، لحنش را تغییر میدهد، شکایت مینماید، ناله میکند. نوکری فرا میرسد کودک که کاسه صبرش لبریز شده از او می خواهد که نجاتش دهد.

نوکر برای رد تقاضای او بهانه نمی آورد. فقط میگوید: «منهم می خواهم شیشه محفوظ بماند» واز آنجا میرود.

بالاخره، بعد از آنکه کودک چند ساعت در آن محل ماندو آنقدر با وبد گذشت که باین زودیها فراموش ننماید، کسی باو تلقین خواهد کرد که باید با شما قراردادی بینند که طبق آن آزاد بشود، بشرط اینکه دیگر شیشه‌ای را نشکند.

بچه که چنین چیزی را از خدا میخواهد، از شما استدعا خواهد کرد که نزدش بیائید. شما هم پهلوی او میروید. کودک پیشنهاد خود را مطرح خواهد ساخت. شما فورا قبول خواهید کرد و خواهید گفت: «خوب فکری کردما!». این کار بنتفه هر دوی ما است چرا زودتر باین فکر نیافتدادی؟

آنگاه بدون اینکه بخواهید تعهدش را تسجیل کند، اورا با خوشروئی میبسوید و با طلاق خودش می برد و این قرارداد را مقدس و غیر قابل نقض میدانید، مثل اینکه کودک قسم خورده باشد.

بنظر شما کودک در باره این رفتار شما چه فکر خواهد کرد؟ راجع بعوفای بعهد و محسنات آن چه تصور خواهد نمود؟

اگر در روی زمین فقط یک کودک پیدا شود - بشرط آنکه لوس بار نیامده باشد -

که تحت تاثیر چنین رفتاری فرار نکرید، و باز هم عمدًا شیشهای را بشکند، من به اشتباه خود اقرار خواهم نمود.

به نتیجه این امر توجه کنید. موقعی که این کودک شورکوچک زمین را سوراخ میکرد تا باقلای خود را بکارد، ابداً تصور نمی نمود برای خود زندانی حفر میکند که بزودی دانش او در آنجا محبوس خواهد نمود.

از اینجا وارد قلمرو اخلاقی میشویم. از این مرحله فساد آغاز میگردد. قول، فرارداد، وظایف، همه اینها خدعاً دروغ را همراه میاورد. از لحظه‌ای که انسان میتواند کار خلاف بکند، میکوشد اعمال ناشایست خود را پنهان سازد. از وقتی که علاقه یک موضوع موجب قول دادن میشود، ممکن است علاقه بموضع مهمتری سبب نقض قول گردد.

ولی چون نمیشود بدون مجازات عهد شکنی نمود، باید چاره‌جوئی کرد. باید رفتار خود را پنهان نمود یا دروغ گفت.

بیینید چگونه بدین ترتیب آدمیان با اشتباهاتشان شروع میشود. چون توانسته‌ایم فساد را پیش یابی نمائیم ناچاریم تنبیه کنیم. بارها گفته‌ام و خوانندگان متوجه شده‌اند که باید هرگز کودکان را بمنظور مجازات تنبیه نمود. باید همیشه مکافاتی را که می‌بینند نتیجه مستقیم و طبیعی کار زشتستان باشد.

بنابراین در باره مفاسد دروغ سخنرانی نکنید و طفل را بخاطر دروغ گوئی مجازات ننمایید. بلکه کاری کنید که وقتی دروغ گفت، تمام نتایج بدآنرا بییند. یعنی وقتی هم راست گفت حرفش را باور نکنید و عمل ذشته را که مرتکب نشده است باو نسبت دهید، حتی اگر از خود دفاع نماید.

در اینجا لازم است توضیح دهم که کودکان چه نوع دروغهای میگویند معمولاً دو نوع دروغ وجود دارد: یکی دروغ عملی یا دروغ راجع بحوادث که بگذشته مربوط است. دیگری دروغ حقه که مربوط به آینده میباشد.

دروغ اول در موردی پیش می‌اید که انسان کاری را که انجام داده انکار می‌کند یا کار انجام نداده را بخود نسبت میدهد. بطور کلی، با تعمد بر خلاف حقیقت سخن می‌گوید.

نوع دیگر در موردی است که انسان آنچه را که خیال ندارد انجام دهد، تعهد مینماید، یا بطور کلی مقصودی غیر از آنچه که دارد اظهار مینماید. گاهی ممکن است این دو نوع دروغ باهم جمع شوند. ولی من در اینجا فقط از تفاوت بین آنها سخن می‌گویم.

کسی که حس می‌کند بکمک دیگران محتاج است و همیشه از آنها نیکی می‌بیند بهبیچوجه نفعی از فریب دادن آنها نمی‌برد. بر عکس نفع او در این است که دیگران مطالب را همانطوری که هست در یا بند تا مبادا اشتباهشان سبب ضرر او گردد. بنابراین واضح است که دروغ نوع اول طبیعی کودکان نیست بلکه لزوم اطاعت است که آنانرا محتاج بدروغگوئی می‌کند. زیرا اطاعت مخالف طبع است و اطفال در خفا هر قدر بتوانند از زیر بار آن شاخه خالی می‌کنند و علاقه‌ای که اکنون به اجتناب از تنبیه یا ملامت دارند، بر علاقه‌ای که به بیان حقیقت دارند، غلبه مینماید.

اگر کودک خود را مطابق قوانین طبیعت، یعنی آرادانه، پرورش دهید، دلیلی ندارد بشما دروغ بگوید. او چیزی ندارد از شما پنهان سازد شما که با او اراده نمی‌گیرید، تنبیه نمی‌کنید و چیزی از او نمی‌خواهد، البته علت ندارد آنچه را که بسادگی به دوست کوچکش می‌گوید از شما مخفی نماید. زیرا در این اعتراف همانطور که از طرف دوستش خطری متوجه او نیست، از طرف شما هم نمی‌باشد.

دروغ نوع دوم از اینهم غیر طبیعی‌تر است. زیرا تعهد اجرا یا عدم اجرای یک امر، قراردادی بیش نیست. و هر قراردادی مخالف قانون طبیعت و ناقض آزادی می‌باشد.

علاوه، تمام تعهدات کودکان بخودی خود باطل است. زیرا دید آنها محدود بوده و جزحال چیزی را نمی‌فهمد. بنابراین، کودکان اگر تعهدی کردند، متوجه تایع

آن نمیباشد.

معنی ندارد بنگوئیم وقتی طفل چیزی را تعهد میکند، دروغ میگوید. زیرا چون بفکر آنست که در زمان حال گلیم خود را از آب بیرون بکشد، هر وسیله‌ای که نتیجه‌آنی ندارد، برایش بی تفاوت است.

تعهدی را که کودک برای آینده مینماید در واقع تعهد نیست و قوه تخیله‌اش که هنوز ضعیف است نمیتواند در عین حال متوجه دو زمان مختلف یعنی حال و آینده بشود مثلاً اگر برای فرار از شلاق یا بدبست آوردن یک مشت نقل میتوانست و عده بدهد که فردا خود را از پنجره بخارج پرتاب کند، بدون تأمل و عده میداد.

بهمین جهت است که قوانین بتعهدات کودکان اهمیت نمیدهد، و اگر پدران و مریان سخت‌گیر اصرار دارند که اطفال به تعهدات خود عمل نمایند، فقط در مورد کارهایی است که اگر هم کودک قول نداده بود موظف به انجام آن بود.

کودکی که وعده میدهد، نمیداند چه مینکند. بنابراین نمیشود گفت که هنگام وعده دادن دروغ میگوید. ولی وقتی خلاف عهدهش عمل میکند، دیگر چنین نیست. زیرا این عمل نوعی دروغ است که عطف بما سبق میشود.

علت این دروغگوئی اینست که طفل وعده‌ای را که داده بخاطر دارد ولی آنچه را که متوجه نمیباشد و فای بعهد است. چون نمیتواند آینده را پیش‌بینی نماید قادر نیست نتایج اعمال خود را حبس نزند، و هر وقت عهده‌شکنی میکند، بعقیده خود کاری برخلاف عقل انجام نداده است.

از گفته‌های فوق چنین نتیجه میگیریم که دروغگوئی اطفال نتیجه ناشیگری معلمین است و کسانی که میخواهند راستگوئی را به کودک بیاموزند فقط دروغگوئی را باو یاد میدهند.

چون در آموزش و پرورش کودکان عجله دارند و چون میخواهند نفوذ بیشتری در فکر کودکان داشته باشند، بدستورات بی اساس و نتایج غیر عقلانی متولی میگردند و ترجیح میدهند شاگردانشان با سواد و دروغگو باشند تا بی‌سواد و راستگو.

لیکن ماکه بشاگردان خودمان فقط درسهای عملی میدهیم، ترجیح میدهیم خوب باشند تا عالم. از ترس اینکه تمایل بعهدشکنی پیدا نکنند، هیچگاه آنانرا مجبور تعهد امری نمینمائیم.

اگر در غیاب عن کار بدی انجام گرفته باشد که فاعل آنرا نشناسم، هیچ وقت امیل را متهم بانجام آن نمیکنم و از او نمیپرسم آیا شما این کار را کرده‌اید.

زیرا اگر چنین نمایم، فقط باو یاد داده‌ام که انکار کند. واگر طبیعت سرکش او مجبورم نماید که باوی قراردادی بیندم، طوری ترتیت کار را میدهم که پیشنهاد آن همیشه از طرف او باشد، نه از طرف من. تا اگر تعهدی بگردن گرفت، همواره نفع آنی و محسوس در انجام آن داشته باشد، واگر عهدشکنی نمود، نقض قولش برای اوصافی بیاورد که نتیجه قول‌نیان طبیعت باشد، نه انتقام سرپرست.

ولی هرگز احتیاج به این اقدامات شدید نخواهد داشت. زیرا تقریباً یقین دارم که امیل خیلی دیر مفهوم دروغگوئی رادرک خواهد کرد. و موقعی که آنرا فهمید خیلی تعجب خواهد کرد و به فایده دروغگوئی پی نخواهد برد.

بدیهی است که هر اندازه آسایش او را کمتر تابع اراده و عقاب‌دیگران قرار دهیم، علاقه‌اش بدروغگوئی کمتر خواهد شد.

اگر معلم در آموزش عجله نداشته باشد، در خواستن کارهای مشکل از شاگرد سرعت عمل بکار نخواهد برد و آنچه را که لازم باشد در موقع مناسب از او خواهد خواست.

بدین ترتیت شخصیت کودک تشکیل خواهد گردید و طفل لوس بار نخواهد آمد. ولی هر وقت یک مردی پریشان فکر که نمیداند چکار میکنند، پی در پی برای انجام کارهای تازه از شاگرد قول میکیرد، بدون اینکه برای تقاضاهای خود امتیاز یا تقدیمی قائل شود یا اندازه رانگاهدارد، کودک که حوصله‌اش سرمیرود و در زیر باراين تعهدات خسته شده است، دیگر بوفای عهد اهمیت نمیدهد و نه تنها وعده‌های خود را فراموش میکند، بلکه آنرا گفته‌های بی معنی میشمارد. بطوری که عهد کردن و عهد

شکستن برای او چیزی جز یک بازی محسوب نمیشود.

اگر میخواهید کودک بتعهد خود وفا نماید، او را زیاد مجبور نکنید.

توضیحاتی که راجع به راستگوئی دادم ممکن است از برخی جهات شامل وظایف دیگر هم بشود. در حقیقت کسانی که وظایف کودکان را آنها می‌آموزنند، طوری رفتار میکنند که اطفال نه تنها این وظایف را زشت میپندارند، بلکه از اجرای آنهم عاجزند.

مثالاً در ظاهر آنها را به پاکدامنی و پرهیزکاری دعوت مینمایند ولی در واقع آنها را متمایل بفساد میسازند.

میخواهند آنها را ارتقا باعمازلزشت منع نمایند، ولی عملاً اخلاق ناشایست را به آنها می‌آموزنند.

وقتی میخواهند کودکان را دیندار و مقدس بار بیاورند، آنقدر آنها را به کلیسا میبرند تا خسته شوند و آنقدر آنها را مجبور به ذکر کفتن و دعا خواندن مینمایند که از عبادت خدا بکلی بیزار گردند.

برای اینکه میل بخیرات و مبرات را در کودکان بیدار کنند آنان را بصدقه دادن و میدارند، گوئی خودشان از این کار نمک دارند. در صورتی که همام باید صدقه بدهد، نه کودک؛ حتی اگر معلم شاگرد خود علاقه‌زیادی داشته باشد باید شرافت اینکار نیک را منحصراً برای خود بخواهد.

باید طوری رفتار نماید که کودک معتقد شود در این سن لیافت خیرات دادن را ندارد. صدقه دادن عملی است که باید از شخص عاقل و بالغ سرزنشد، زیرا او است که ارزش چیزی را که میدهد میداند و با احتیاجات همنوعان خود واقف است.

کودک که از این مطلب سردرنمی‌آورد، اگر چیزی هم بیخشد هنری نکرده است. یعنی بدون درک مفهوم صدقه و خیرات بخشش مینماید.

علاوه وقتی رفتار خودش و شمارا در نظر می‌گیرد، از بذل و بخشش خود خجالت میکشد زیرا خیال میکند که فقط کودکان باید صدقه بدهند و کسرشان بزرگان است

که دست بچنین کاری بزند.

ملاحظه نمائید، معمولاً کودک را وادار می‌سازند چیزی را بددهد که ارزش آنرا نمیدانند و در نظرش فقط بدرد اینکار می‌خورد، مثلاً سکه‌های فلزی که در جیب دارد. کودک ترجیح میدهد اشرافی‌های جیب خود را ببخشد تا فان شیرینی اش را. ولی اگر توانستید این حاتم طائی را وادار سازید چیزهای مورد علاقه خود، مانند اسباب بازی و شیرینی‌هایش، را ببخشد، قبول خواهم کرد که از را واقعاً سخاوتمند بار آورده‌اید. معمولاً برای اینکه کودک بر غربت ببخشد، آنچه را بخشیده است بزودی به او پس میدهد. بدین ترتیب طفل عادت می‌کند آنچه را که یقین دارد با و بازگردانده می‌شود، بطيب خاطر ببخشد.

من در کودکان فقط دونوع سخاوت دیده‌ام: یا چیزی را که بدردشان نمی‌خورد می‌بخشد، یا آنچه را که یقین دارند پس خواهند گرفت، میدهد.

«لاک» (LOCKE) می‌کوید: کاری کنید که تجربه کودکان را مطمئن‌سازد که آدم سخاوتمند بیش از دیگران پاداش می‌گیرد. با این دستور طفل ظاهراً سخی می‌شود و در اصل بخیل می‌گردد.

خود «لاک» می‌افزاید که با این طرز تربیت، کودکان به بخشش عادت می‌کنند. درست است که آنها به بخشش عادت مینمایند، اما به بخشش مخصوص نزوا، خواران، یعنی یک تخم مرغ میدهند نایک‌گاو پس بگیرند.

ولی وقتی حقیقتنا باید بخشید، عادت سخاوت‌فرآموش می‌شود. زیرا وقتی می‌بینند کسی به آنها چیزی پس نمیدهد، آن نیز نخواهد بخشید.

باید عادت روح را در نظر گرفت، نه عادت دست را.

تمام فضایل دیگری که بکودک می‌آموزند، از همین قبیل است. بینید چگونه کودکان را در سالهای اول زندگی خسته و بیچاره می‌کنند، تا این صفات عالی را که شرح گذشت آنها می‌آموزند.

باید افرار کرد که این نوع آموزش و پرورش بسیار استادانه است!

ای معلمین، ظاهرسازی را کنار بگذارد. واقعاً پرهیز کار و نیک باشد. باید رفتار خوب شما ابتدا در خاطر شاگردانتان نقش بند و سپس در فلبشان تاثیر نماید. من بجای اینکه خیلی زود از شاگردم بخواهم که صدقه بدهد، ترجیح میدهم خودم در حضور او اینکار را انجام دهم. حتی با اجازه نمیدهم در این مورد از من تقليد نماید، تا بفهمد اينکار در حد او نیست. و باید وظایف آدمهای بزرگ را در دریف تکالیف کودکان قرار دهد.

وقتی صدقه میدهم، اگر راجع بآن سوالی نماید - در صورتی که موقع جواب دادن رسیده باشد - با خواهم گفت: دوست من، روزی که فقراراضی شدند تو مندان وجود داشته باشند، از آنها قول کر فتنداز تمام کسانی که نه مال دارند و نه میتوانند کار کنند، نگاهداری نمایند.

امیل سوال خواهد کرد «مگر شما هم قول داده اید؟»
باو پاسخ خواهم داد: «البته که قول داده ام، زیرا من مالک آنچه که دارم نیستم مگر با مراعات شرطی که لازمه مالک بودن آنست.»
اگر کس دیگری جز امیل بود، بعداز آنکه گفته های مرا می شنید، قبلاً دیدم چه باید کرد تا کودک این سخنان را بفهمد، میکوشید از من تقليد نماید و وظیفه یک فرد ثروتمند را انجام دهد.

در چنین مورد من سعی مینمودم که لااقل ناظر نکند و اينکار را مخفیانه انجام دهد. این اندازه تقلب برای سن او عیسی ندارد.

ابن تنها تقليبی است که ممکن است ار آن چشم بپوشم.
ميدانم تمام اعمال یکی که انسان ا روی تقليد انجام ميدهد، مانند کارهای خوبی است که میمونها تقليد میکنند.

هیچ عمل خوبی ار نقطه نظر احراق خوب شمرده نمی شود، مگر آنرا بخاطر اينکه فی نفسه خوبست انجام دهد، نه برای اينکه دیگران آنرا انجام ميدهند.
اما در سنی که کودکان هنوز احساس نیک و بد نمیکنند، یعنی از کار خوب لذت

نمیبرند، اگر بخواهیم آنرا با مری عادت دهیم، ناچاریم ابتدا آنها را وادرار به تقلید نمایم.

تا وقتیکه خودشان خوب را زبد تمیز دهند، و بعشق اعمال نیک، نیکوکار شوند

انسان جبلامقلد است حیوان نیز این خصوصیت را دارد. ذوق بتقلید در زندگی طبیعی کاملاً بمورد است ولی این قریحه در جامعه بسرعت تغییر شکل می‌دهد و فاسد می‌گردد.

مثلًا میمون بدین جهت از انسان تقلید میکنند که از او میترسد. کمتر دیده شده که این حیوان از جانورانی که پست ترا خود می‌شمارد، تقلید نماید. بدین ترتیب میمون از کارهای تقلید میکنند که بوسیله موجودات بر ترانجام می‌گیرد.

ولی در میان انسانها، اگر سه‌لین مختلف از چیزهای زیبا تقلید مینمایند فقط بمنظور پست کردن و مسخره نمودن آنست.

چون به پستی خود واقفند، سعی دارند خود را بپای اشخاص بهتر از خودشان بر سانند؛ یا اگر میکوشند از چیز مورد پسندشان تقلید نمایند از انتخاب آنها میتوان به کچ سلیقگی شان پی برد.

قصد آنها از تقلید بیشتر اینست که خود را در انتظار بهتر جلوه دهند و تحسین و تمجید مردم را جلب کنند، ناینکه کاملتر و عاقلتر شوند. اساساً تقلید در میان ملل متعدد نتیجه میلی است که افراد بخارج شدن از وجود خوددارند.

اگر در پرورشی که بعده کرفته ام موفق شوم، امیل هیچگاه چنین تمايلی پیدا نخواهد کرد. پس لازم است از فواید ظاهری تقلید چشم بپوشیم.

تمام قواعد آموزش و پرورشتان را مورد بررسی عمیق قرار دهید و خواهید دید که همه آنها بخصوص قواعد مربوط به فضایل و اخلاقیات کاملاً ضد و نقیض است. تنها درس اخلاق که مناسب کودک است و مهترین درس تمام دوران زندگی

محسوب میشود ، اینست که هرگز نباید بدیگران بدی کرد .
 حتی دستور نیکی گردن اگر وابسته بقانون مذبور نباشد خطرناک ، غلط وغیر منطقی میباشد . چه کسی کار خوب انجام نمیدهد ؟
 همه کار خوب میکنند و حتی افراد شور نیز که چنین کاری انجام میدهند
 بدکاران با بد بخت گردن صد نفر ، افلایکنفر را خوشبخت مینمایند .
 تمام بد بختیهای ما از اینجا سرچشم میگیرد . عالیترین فضائل جنبه منفی دارد
 و از همه کارهای دیگر مشکل تر است .

خوبی گردن کار پسندیده ایست . ولی آنکه که هرگز به همنوع انش بدی نمیکند
 کاری بس پسندیده ترا انجام داده است ا چنین شخصی احتیاج به روحی استوار و
 خصوصیاتی قوی دارد .

در این مورد استدلال گردن کار ساده ای است ، ولی وقتی انسان میکوشد آنرا
 عملی سازد بسختی و دشواری آن پی میرد .

این درسی است که باید باحتیاط کامل به کودک داده شود تابخودش و دیگران
 آسیب نرساند و بخصوص عادتهای بد پیدا نکند . زیرا بعدها بزحمت میتوان از عهده
 اصلاح آن برآمد .

ولی کودکانی که آنطور که باید و شاید تربیت میشوند احتیاج به چنین درسی
 ندارند زیرا اگر تخم مفاسد انسانی را در قلبشان نگاریم غیر ممکن است که سرکش ،
 شرور ، دروغگو و حریص گردد .

پس این درس بیشتر بدرد کودکانی میخورد که در اجتماع تربیت میشوند و
 ممکن است مفاسد مردم به آنها سرایت کند .

بدین ترتیب ملاحظه میشود که بهتر است کودک را در محل آرام و خلوتی
 پرورش دهیم تا دوره کودکی فرصت رسیده شدن و پخته شدن داشته باشد .
 برخی از کودکان استثنائاً هوش واستعداد بیشتری از سن خوددارند .

همانطور که برخی از بزرگسالان هرگز از دوره کودکی خارج نمی شوند ،

همانطور هم بعضی ارکودکان بدون اینکه دوره کودکی را بگذرانند، بالغ و فهمیده می‌گردند.

بدبختی اینست که چنین اطفالی بسیار نادرند و بزحمت میتوان آنها را از سایرین تشخیص داد.

هر مادر بتصور اینکه بچه ممکن است نابغه باشد، شکی ندارد که کودک خودش یک نابغه است. مادران غالباً پافراتر می‌نهند و علائم عادی کودک را نشانه نبوغ او می‌پندارند.

تعجب آور نیست اگر کودکی که اجازه دارد هرجه را که میخواهد بگوید و برای هیچ چیز و هیچ قانونی احترام قائل نباشد، تصادفاً نظریه صحیحی ابراز دارد. اختر شناسان نیز پس از هزار بار که حدس‌شان دروغ از آب درآمد، بالاخره حقیقتی را بیان میدارند.

در این مورد هانری چهارم می‌کفت: آنها آنقدر دروغ خواهند داشت تا بالاخره مطلبی را درست بگویند. هر که میخواهد چند کلمه خوب ادانماید کافیست که حرف‌های احمقانه زیادی بزند.

خدا اشخاص مد روز را حفظ کند که برای همین کار مورد تحسین و تمجید قرار می‌گیرند!

درخشانترین افکار ممکن است به مفهوم کودکان راه یابد و ارزش‌ترین الماسها بدستشان بی‌افتد بدون اینکه افکار والماسهای مزبور متعلق با آنها باشد. در این سن هیچ‌چیز واقعاً متعلق بکودک نیست.

چیزهای را که کودک می‌گوید، برای خودش همان مفهومی را که ما از آن استنباط می‌کنیم، ندارد و همان افکار را بیان نمیدارد.

کودک اگر افکاری داشته باشد، این افکار بی‌دبale و نامر بوط است. هیچیک از افکارش ثابت و مطمئن نیست. این کودک با اصطلاح نابغه خود را مورد مطالعه قرار دهد. گاهی نیز هوش واستعداد فوق العاده‌ای از خودشان میدهد

ولی اغلب اوقات فکرش سست ، ضعیف و مفسوش است . کاهی بر فکر شما پیشی میگیرد و کاهی کاملاً بی حرکت و بی فعالیت میماند .

لحظه‌ای میگوئید : او یک نابغه است و لحظه دیگر اظهار میدارد : وی احمق است . در هر دو مورد اشتباه میگنید . او فقط یک کودک است .

پس با وجود برخی از ظواهر ، طبق مقتضیات سنش با او رفتار نمائید و برای اینکه بیش از اندازه ورزیده اش سازید ، خسته اش نکنید و نیروهاش را بیهوده نلف نکنید .

هیچگاه نگذارید مغزش تحریک شود . گرنه اثر زحمتها بتان را از بین میرید .
بچه های کیج و منک وقتی بزرگ میشوند ، افراد پیش با افتاده و بی ارزش میگردند :
بعقیده من هیچ ملاحظه ای عمومی تر و قطعی تراز این نیست .

هیچ کاری مشکل تر از آن نیست که انسان در وجود کودک حمact واقعی را از حمact ظاهری و اغفال کننده که نشانه اولیه روح قوی میباشد ، تمیز دهد .

ابتدا عجیب بنظر میرسد که دونقطه مقابل علائمی باین مشابهی داشته باشد :
باید هم همینطور باشد . زیرا در سنی که انسان هنوز هیچ گونه فکر واقعی ندارد ، اختلاف میان آنکه نبوغ دارد و آنکه ندارد فقط اینست که دومی فقط افکار غلط را میبدید .
و اولی چون تمام افکار بمنظرش غلط می آید ، هیچیک از آنها را قبول نمیکند : پس کودک نابغه کودک احمق از این روبروی شیوه می باشند که اولی قادر به هیچ کاری نیست و دومی هیچ چیز را مناسب خود نمی یابد .

تنها نشانه ای که میتواند آنها را از هم تشخیص دهد بستگی به قضاو قدر دارد .
یعنی ممکن است کودک احمق تصادفاً به چند فکر مناسب دسترسی پیدا کند . در حالی که طفل نابغه همیشه در همه جا یکسان است .

«کانون» (CATON) جوان در زمان کودکی فرد احمقی در منزل بنظر میرسید .

در باره اوقط میگفتند که کودک بداخل لاق و سمجی میباشد .

عمومی این طفل تصادفاً در پیش اطاقي «سیلا» (SYLLA) اور اشناخت .

اگر وارد این پیش اطاقی نمیشد شاید «کاتون» تاسن عقل بعنوان یک جوان عادی و معمولی در نظر گرفته میگردید.

اگر قیصر وجود نداشت. همین «کاتون» که به نبوغ اوپی بردو تمام نقشه هایش را خیلی زودتر از موقع طرح ریزی نمود، برای همیشه مرد خیال‌باف و اوهام پرستی شناخته میگردید.

آنها یکسه کودکان را خیلی زود مورد فضawت قرار میدهند، چقدر اشتباه میکنند!

این قبیل افراد بیشتر از کودکان، بچه هستند.

چند سال قبل به مردی برخورده کرد که به من دوستی میورزید و در نظر خانواده اش آدم کم عقلی محسوب میگردید. این مغز متفسک در سکوت باور میشد. همین مرد ناگهان فیلسوف بزرگی از آب درآمد و شکی ندارم که نسل های آینده او را بعنوان یکی از برجسته‌ترین فلاسفه و علمای ماوراء طبیعی قرن در نظر خواهد گرفت.

دوره کودکی را محترم شمارید و هیچ‌گاه بعجله آنرا چه خوب و چه بد مورد فضawت قرار ندهید.

قبل از آنکه برای پروژه کودکان استثنائی به روشهای خاص متول شوید، بگذارید نبوغ آنها کاملاً آشکار شود، با ثبات بررسد و تائید کردد. بگذارید مدتی طبیعت کار خود را انجام دهد. در کار آن زودتر از موقع دخالت نکنید، و گرنه مانع اعمال آن خواهید شد.

ادعا دارید که ارزش وقت را میدانید و نمیخواهید آن را تلف کنید. نمی‌بینید که اگر از وقت بداستفاده کنید بیشتر آنرا بهتر میدهید ناصل از آن استفاده ننمایید.

متوجه نیستید که کودکی که آموزش بدمنی بیند از طفلی که هیچ آموزش نمی‌بیند دور قرار از عقل است.

شما میترسید که اولین سالهای زندگی کودک بیهوده تلف شود. ولی چطور میتوانید
چنین فکری را بخود راه دهید؟

آیا در خوشبختی و سعادت زیستن، وقت تلف کردن است؟ آیا جست و خیر کردن،
بازی کردن و دویدن وقت تلف کردن است؟

افلاطون در کتاب خود تحت عنوان «جمهوری» عقیده دارد که کودکان باید
فقط باشрут در جشنها، بازیها، سرودهای دسته جمعی و سرگرمیها، پرورش یابند.
بنظر او کافیست ابتدا به اطفال بیاموزیم از زندگی خود لذت ببرند.

«سه نک» (SE'NE'QUE) درباره جوانان رم باستان میگوید: آنها
همیشه ایستاده آموخته می‌دیدند و هیچگونه درسی در حالت نشسته نمیکرفتند. آیا این
امر موجب شده و قتی بزرگ شدند، آدمهای بی ارزشی گردند؟

پس از این باصطلاح بی کاری زیادتر سید. درباره مردی که برای استفاده
از تمام لحظات عمرش، میخواهد هر گز خوابد، چه میگوئید؟

خواهید گفت: این مرد دیوانه است. از وقت خود استفاده نمیکند و برای
گریز از خواب بسوی مرگ میشتابد. در این مورد نیز فکر کنید و در نظرداشته باشید که
کودکی دوره خواب عقل است.

سهولت ظاهري آموخت، علت ناکامی اطفال است. متوجه نیستیم که همین
سهولت دلیل آنست که کودکان هیچ چیز فرا نمیکیرند. مغز آنها که صاف و صیقلی است،
مانند آینهای تمام اشیائی را که در برابر قرار میدهند، منعکس میسازد. اما هیچ
چیز در آن رسونخ نمیکند و در آن باقی نمیماند.

کودک کلمات را بخطاطر میسپارد و افکار را منعکس میسازد. کسانی که به حرفهای
او گوش میدهند، چیزهایی میشنوند ولی خود طفل باز گفته های خود چیزی در ک
نمی نمایند.

با وجودی که حافظه و استدلال دو چیز کاملاً متفاوت است معهذا هیچیک از آنها
بدون دیگری نمیتواند واقعاً گسترش یابد.

قبل از سن عقل، کودکان افکاری نمی‌پذیرند بلکه تصاویری دست یافتن میدارند. اختلاف میان این دو چیز آنست که تصاویر فقط نقاشیهای مطلق اشیاء محسوس است و افکار مبانی اشیاء است که بوسیله نسبتها مشخص می‌گردد.

یک تصویر ممکن است بتهائی در ذهن جای گیرد ولی هر فکر مستلزم افکار دیگری می‌باشد. انسان وقتی چیزی را تجسم مینماید فقط آنرا می‌بیند ولی هنگامی که به چیزی می‌اندیشد، عمل مقایسه انجام میدهد. احساس ما مطلقاً غیرفعال است در حالیکه ادراف یا افکارمان از یک اصل فعال که همان نیروی قضاوت است سرچشمه می‌گیرد. در صفحات بعدی این موضوع بائبات خواهد رسید.

پس می‌گوییم که کودکان جون قادر به قضاوت نیستند، حافظه واقعی ندارند. آنها اصوات، تصاویر و محسوسات را بخاطر می‌سپارند ولی بندرت افکار و بخصوص ارتباط آنها را درک مینماید.

وقتی ادعامی کنم که کودکان نباید بهیچوجه درس هندسه بگیرند، همه به من اعتراض می‌کنند و فکر می‌کنند ایراد اشان کاملاً بجاست، ولی آنها در اشتباہند.

کودکان که خودشان نمیتوانند استدلال نمایند، بهیچوجه قادر نیستند استدلالات دیگری را بخاطر بسپارند. اگر اطفالی را که هندسه آموخته‌اند در نظر بگیرید بالاصله متوجه می‌شوید که آنها فقط تصاویر هندسی و عبارات استدلال را بخاطر سپرده‌اند. اگر اشکال جدیدی پیش بیاید بکلی کیج می‌شوند. حتی اگر تصویر او لیه را وارونه کنید، دیگر هیچ کاری از دستشان ساخته نیست.

تمام دانش آنها در محسوسات است و هیچ چیز به فهم و ادراک آنها راه نیافته است.

علاوه، حافظه آنها نیز کاملتر از حسهاست دیگر شان نیست زیرا همیشه مجبورند وقتی بزرگ شدند، دوباره چیزهای را که کلماتی درباره آن در کودکی شنیده‌اند، یاد بگیرند. معندها منظورم بهیچوجه این نیست که کودکان هیچ نوع استدلالی ندارند. بر عکس می‌بینم که آنها درباره تمام چیزهایی که می‌شناسند و مربوط به منافع حال و

محسوس آنها میباشد، بخوبی استدلال میکنند.

ولی مردم درباره معلومات اطفال اشتباه میکنند و آنها را وادار مینمایند راجع به موضوعاتی که به آن آشنائیستند، استدلال کنند.

اشتباه دیگر اینست که منافع آینده کودکان را با آنها گوشزد میکنند و تذکر میدهند که اگر فلان کار را بکند، دربزرگی سعادتمند و محترم خواهد شد.

این نطقها، برای موجوداتی که قادر نیستند به آینده فکر کنند به عجوجه مفهومی ندارد.

بدین قریب، این اطفال بیچاره نمیتوانند هدف تمام درس‌های اجباری را درک نمایند و در نتیجه چندان توجهی به آن نمیکنند.

کارشناسان آمورش و پرورش باید روش دیگری را برگزینند. آنها به کودکان چه یاد میدهند؟ کلمات، بازهم کلمات و همیشه کلمات.

آنها تمام علوم را به کودک میآموزند بجز علم اشیاء که تنها علمی است که برای اطفال مفید میباشد.

شاید تعجب کنید که آموختن زبانهای خارجی را برای آموزش و پرورش کودک بیهوذه میدانم.

ولی باید بخاطرداشت که منظور من تعلیم زبان در سالهای اول کودکی است. برخلاف آنچه دیگران میگویند، من تصور میکنم هیچ کودکی، مگر آنکه نابغه باشد، زودتر از سن دوازده سالگی نتوارد توانست دوزبان را بخوبی بیاوزد.

قبول دارم که اگر تعلیم زبان با آموختن لغات، یعنی اصوات و اشکالی که آن زبان را بیان میکند منحصر بود، بدرد اطفال میخورد.

لیکن چون در زبانهای گوناگون عالم تغییر میکند، معانی و مفاهیمی را که نشان میدهد نیز تغییر میباید.

منزه‌ها تابع زبان میشود و افکار رنگ زبانهارا بخود میگیرد. فقط نقل در وجود همه مردم مشترک است، اما اطراف تفکر در هر زبان شکل خاصی پیدا میکند.

این اختلاف ممکن است تا اندازه‌ای علت یامعلوم خصوصیات اخلاق ملی باشد. چیزی که عقیده مرانائید میکند اینست که نزد تمام ملل دنیا، زبان تابع تغییرات آداب و رسوم است و مانند آداب و رسوم، یا باقی میماند، یا دگرگون میشود و یا از بین میرود.

کودک فقط یکی از این طرز فکرها را در نتیجه استعمال فرامیگیرد و همان را نا سن عقل نگاه میدارد. برای اینکه بتواند دو طرز فکر داشته باشد، لازم است بتواند مفاهیم و معانی را مقایسه کند.

چگونه میخواهد کودک این مقایسه را انجام دهد، در صورتیکه حتی بزحمت میتواند آن مفاهیم را درک نماید؟ هر یک از اشیاء را میتوان با چند علامت مختلف نشان داد. اما هر یک از مفاهیم بیش از یک شکل ندارد.

پس کودک نمیتواند بیش از یک زبان بیاموزد. بمن میگویند، هامی بینیم اطفال بچند زبان سخن میگویند. ولی من قبول ندارم. زیرا کودکانی را دیده‌ام که در نظر پدر و مادر نابغه بودند، چون بخيال آنها به پنج یا شش زبان صحبت میکردند.

زبان اصلی این کودکان آلمانی بود ولی من دیدم که آنها متداول‌با ابالغات لاتین، فرانسه و ایتالیائی صحبت میکردند. البته فقط واژه‌هایی که بکار میبرند بیکاریه بود و طرز بیان مطالب کاملاً آلمانی بود.

به اندازه کلمات متراff از زبانهای گوناگون به کودکان بیاموزید، در اصل فقط واژه‌ها را تغییر داده‌اید، نه زبان را. و طفل هرگز به بیش از یک زبان سخن نخواهد گفت.

برای اینکه عدم استعداد بچدها را با آموختن زبان پنهان نمایند، بیشتر زبانهای مرده را به آنها یاد میدهند. زیرا در این مورد کسی نیست که از آنها ایراد بگیرد، چون مدت‌هاست که دیگر کسی با آن زبانها سخن نمیگوید.

معلمین به آنچه در کتابها نوشته شده اکفاء می‌کنند و آنرا سخن‌گفتن مینامند. حال که معلومات معلمین در زبان لاتین و یونانی این اندازه است، تکلیف کودکان بخوبی معلوم می‌باشد.

بمحضی که اطفال مبانی اولیه زبان را که از آن چیزی نمی‌فهمند، حفظ نمودند، آنها یاد میدهند یک خطابه فرانسه را بزبان لاتین ایراد کنند؛ بعد از آنکه پیشافت بیشتری حاصل کردند، آنها می‌آموزند جمله‌های «سیسرون» (CICERON) را بهم بدوزنند و نثر درست کنند یا مصروع‌های «ویرژیل» (VIRGILE) را بهم بیافند و شعر بازنند آنوقت تصور هینما یند که بچه‌ها بزبان لاتین حرف میزند و کسی هم پیدا نمی‌شود که خلاف آنرا ثابت کند.

در هر یک از رشته‌های علوم، اگر شاگرد بمفهوم اشیائی که می‌خواهیم باو نشان دهیم پی‌برد علائمی که آن اشیاء را نشان میدهد بهیچوجه فایده‌ای ندارد. با این وصف، هنگام تعلیم شاگرد فقط باین علام اکتفا می‌کنند، بدون اینکه هیچیک از اشیائی را که بوسیله این کلمات نشان داده می‌شود، باو بفهمانند. وقتی می‌خواهند وضع کره زمین را برایش توصیف کنند، فقط شناختن نقشه را باو می‌آموزند و اسمی شهرها، کشورها و رودخانه‌ها را بوی یاد میدهند. ولی کودک تصور می‌کند این شهرها فقط روی کاغذی که باو نشان میدهند، وجود دارد. بخارطه دارم یک کتاب جغرافیا دیدم که این‌طور شروع می‌شد: عالم چیست؟ کرنا یاست از مقوا.

جغرافیائی که با اطفال می‌آموزند غیر از این نیست.

یقین دارم شما نمی‌توانید کودک ده ساله‌ای را پیدا کنید که بعد از دو سال مطالعه کردن زمین و تحصیل علم‌هیأت، بتواند بکمک قواعدی که ساخته است راه خود را از پاریس به «سن دنی» (SAINT DENIS) پیدا کند.

یقین دارم در میان این قبیل اطفال، هیچیک از آنها نمی‌تواند بعد از مطالعه نقشه با غ پدرش در پیچ و خمه‌ای آن گردش کند، و راه خود را کم ننماید.

اینها هستند آن دکترهایی که بخوبی میدانند پکن، اصفهان، مکزیک و نام کشورهای جهان درجه نقطه قرار دارد.

میگویند باید به کودکان علومی را آموخت که فقط احتیاج به چشم داشته باشد. این امر در صورتی ممکن بود که علمی یافت میشده که بتوان آنرا فقط با چشم آموخت. لیکن من چنین علمی را نمیشناسم

بکی از اشتباهات مسخره اینست که بکودکان تاریخ یاد میدهند
تصور میکنند که چون تاریخ مجموعه‌ای است از حوادث، بیشتر مناسب با فهم اطفال میباشد. اما مقصود از حوادث چیست؟

آیا تصور میکنید فهم روابطی که علل حوادث تاریخی محسوب میشود باندارهای آسان است که فیکر کودکان با آسانی آنرا درک میکنند؟
آبگمان میکنید که اطلاع کامل بحوادث را میتوان از شناختن علت و معلول آن جدا نمود؟

آیا تاریخ آنقدر کم با خلاق بستگی دارد که بتوان دومی را بدون اولی آموخت؟
اگر شما اعمال انسانها را فقط حرکات خارجی و صرفاً طبیعی میدانید، از تاریخ چه خواهید آموخت؟ البته هیچ چیز.

در اینصورت تحصیل آن که هیچگونه نفعی ندارد، نه شما را محظوظ خواهد کرد و نه بر معلوماتتان خواهد افزود.

اگر میخواهید این اعمال را از روی روابط اخلاقی آن بشناسید، سعی کنید روابط مزبور را بشناسی و خود بیاموزید. آنوقت خواهید دید آیا تحصیل تاریخ مناسب آنها هست یا نه؟

ای خوانندگان، همیشه بخاطر داشته باشید که طرف صحبت شما نهاد نشمند است و نه فیلسوف بلکه آدمی است ساده، دوستدار حقیقت، بیطرف، که پیرو هیچ مکتب فلسفی نمیباشد.

او گوش نشینی است که با مردم کمتر معاشرت مینماید و کمتر هم تحت تاثیر عقاید

باطل آنها قرار میکیرد.

او وقت کافی دارد تا درباره آنچه که از معاشرت با دیگران دستکیرش میشود تفکر نماید.

استدلال من بیشتر برآنچه واقعیت پیدا میکند متکی میباشد و نه بر اصولی که دیگران بیان داشته‌اند.

تصور میکنم بهترین راه برای اینکه بتوانید سخنان مرا مورد فضای قرار دهید این باشد که ملاحظات خودم را که سبب این نوع استدلال شده است، بطور مثال برایتان ذکر نمایم

چند روزی در بیلاق نزد مادر خانواده‌ای که در تربیت کودکان خود کمال مرافق را داشت، بسر میبردم. یک روز صبح که سردرس پسر بزرگ او حضور داشتم، آموزگار که تازیخ قدیم را با خوبیاد داده بود، راجع به سرنوشت اسکندر شروع بسخن کرد و بداستان معروف «فلیپ» پزشک رسید.

این داستان را بصورت یک تابلوی نقاشی درآوردند و واقعاً در خور آنهم هست مربی کودک که شخص لایق و دانشمندی بود در باره شجاعت اسکندر مطالبی بزبان آورد که من نپسندیدم. ولی از او ایرادی نگرفتم تا مبادا احترام او در نظر شاگردش کم شود.

در سر میز غذا، همانطور که رسم فرانسویانست، کودک را به صحبت واداشتند. شور و هیجان طبیعی سن او و انتظار تحسین‌هایی که با آن عادت داشت سبب شد که هزاران مزخرف بگوید. ولی گاهگاهی درین این حرفهای پوج چند کلمه خوب شنیده میشد که مهملات اورا از یاد انسان میبرد.

بالاخره به سرگذشت «فلیپ» پزشک رسید. این داستان را بطور واضح و با ملایمت بیان نمود.

بعد از تمجیدهای عادی که مادر طالب آن بود و پسر انتظار آنرا میکشید، در باره سخنان کودک مباحثه درگرفت.

اکثر حضار تهور اسکندر را ملایمت میکردند، برخیها مانند مربی کودک، ثبات قدم و جرات او را میستودند. این مطالب بمن فهمانید که هیچیک از حاضرین متوجه نبودند زیبائی واقعی این داستان درکجاست.

با آنها گفتم گمان میکنم جرات و ثبات قدمی که در رفتار اسکندر دیده میشود، نوعی دیوانگی باشد.

آنوقت همه باهم یکصدا شده و افراد داشتند که این یک نوع دیوانگی میباشد.

من عصبانی شدم و میخواستم پاسخ بدhem. ولی خانمی که پهلوی من نشسته بود، و تا آنوقت لب بسخن نگشوده بود، بطرف من خم شدو آهسته در گوش زمزمه کرد:

ساکت شو زان ژاک، اینها حرف تو را نخواهند فهمید. من باو نگاه کردم، کلماتش در من تاثیر نمود و ساکت شدم.

بعد از ناهار، چون از برخی علائم حدس میزدم که استاد خردسال من از داستانی که باین قشنگی تعریف کرده بود چیزی نمی فهمید، دستش را گرفتم و با او یا غرفتم. هر قدر دلم خواست از او پرسش نمودم و در یافتم که یش از هر کس مفتون شجاعت اسکندر شده است.

اما حدس میز نید شجاعت اسکندر را در چه میدانست؟ فقط در اینکه شربتی باین بدمعزگی را بدون تردید و بدون اظهار تنفر، لاجرعه سر کشیده بود.

با آن کودک بیگناه، پانزده روز پیش مسهل تلخی داده بودند که با زحمت زیاد خوزده بود. ولی هنوز طعم دارو را در دهان داشت.

گرچه مسموم شدن و مردن در نظر او چیز مکروهی بود ولی برای او فقط سنا زهر واقعی بشمار میامد.

معهذا باید افرار کرد که ثبات قدم آن قهرمان بروح کودک تاثیر بسزائی کرده بود، چنانکه تصمیم گرفته بود در برابر اولین مسهلی که با خواهند داد مقاومتی نظیر اسکندر نشان بدهد.

بدون اینکه با تو پیحاتی بدهم که از عهده فهمش خارج باشد، تصمیم خوب

او را تائید کرد و بمنزل باز گشتم، در حالیکه بر عقل پدران و معلمینی که میخواهند بکودکان تاریخ پیامور نند، میخنندیدم.

خیلی آسان است کلمات پادشاه، امپراطور، جنگ، پیروزی، انقلاب و قانون را در ذهن اطفال جای داد.

اما هنگامیکه باید برای کلمات مفهوم واضحی فائل شد، بین گفتگوی «رب»، با غبان و این توضیحات تفاوت زیادی دیده میشود.

حدس میز نم شاید برخی از خواندنگان که از جمله «ساکت شو زان ژاک» ناراضی هستند، بخواهند بدآند بنظر من چه چیز زیبائی در عمل اسکنند. دیده میشود.

ای بیجاها! اگر آنرا بشما بگویم چطور ممکن است مفهومش رادرکنماید؟ آنچه زیبا میباشد این است که اسکندر معتقد بود فضیلت و پاکدامنی وجود دارد؛ دوستی و صمیمیت یک امر واقعی است و در راه این عقیده از سروجان خودهم میگذشت.

روح بزرگ او به صداقت دوستاش معتقد بود و با این داروکه خورد اطمینان خود را به محبت و وفای آنها اعلام داشت. آری، هرگز کسی ایمان بدoustی را باین زیبائی اظهار نداشته بود.

اگر در عصر ما اسکندر دیگری را میشناسید که چنین اعمالی ازاو سر بزند، بمنهم معرفی اش نمائید.

اگر علمی که منحصر ا به کلمات اکتفا کند وجود ندارد، پس تحصیلاتی که واقعا بدردکودک بخورد هم وجود ندارد.

اگر کودک افکار واقعی ندارد، حافظه واقعی هم ندارد، زیرا من آن حافظه‌ای را که فقط محسوسات رانگاه میدارد، حافظه نمیدانم.

چه فایده‌ای دارد که در مغز کودکان فهرستی از علائم ثبت کنیم که از آن هیچ چیز نمی‌فهمند؟ مگر روزی که اشیاء را میشناسند، علائم آنرا فرا نمی‌کنند؟

برای چه بی‌جهت به آنان زحمت بدھیم که یک چیز را دوبار یاد بگیرند؟ با این وصف، چون کلماتی را که برای آنها هیچ معنی ندارد، عنوان علم به

مغزشان فرو میبرند، آنها را دچار این خطر میکنند که بدون نظر عقاید کهنه و غلط دیگران را پذیرند.

اگر کودک عادت میکند بغلط قضاوت نماید، بواسطه اولین کلمه‌ای است که نفهمیده استعمال میکند. یا براثر اولین مطلبی است که بگفته دیگران باد میگیرد، بدون اینکه شخطاً فایده آنرا بفهمد.

البته مدت درازی مورد توجه و تحسین ابهان قرار خواهد گرفت، تا روزی که بفهمد اشتباه کرده و بفکر بیافتد نواقص خود را اصلاح نماید
نخیر! اگر طبیعت به مغز اطفال اینهم انعطاف میدهد که بتواند هرگونه محسوسات را درک نمایند، برای این نیست که من در آن مغز اسمی پادشاهان، شعارها پرچمها، کره، لغات جغرافیائی و کلمات دیگری حک کنیم که برای او هیچ مفهوم ندارد و در سنین دیگر نیز بهیچوجه سودمند نمیباشد.

بلکه منظور طبیعت اینست که تمام مفاهیم و معانی که کودک بتواند درک نماید و بدردش بخوبی، و تمام مباحثی که مربوط به سعادت او میباشد و باید روزی وظایفش را بخاطرش بیاورد، از همان ابتدا با خطوط پاک نشدنی در مغزش ترسیم گردد تا باید بگیرد در زندگی طوری رفتار کند که متناسب باقوای جسمی و روحی اش باشد.

تصور نکنید که اگر کودک در کتاب درس نخواند، حافظه بچگانه اش بیکار نمیماند. بر عکس هر چه بییند و هر چه بشنوند در او تأثیر میکند و در خاطرش میمانند. او در ذهن خود فهرستی ارکردار و گفتار انسانها را نگاه میدارد.

تمام آنچه او را احاطه کرده کتابی است که بدون اینکه خودش مه و وجه شود دائمًا حافظه خود را از مندرجات آن پر میکند، تا زمانی که نیروی قضاوتش بتواند از آن مصالح استفاده نماید.

هنر واقعی مردمی برای پرورش نیروی حافظه در این است که مصالح مزبور را خوب برگزینند، یعنی مطالبی را که لازم است کودک بداند، لاینقطع در نظر او بیاورد. و آنچه را نباید بداند از او پنهان دارد.

باید کوشید از این راه برای کودک ذخیره‌ای از معلومات فراهم کرد، تادر دوران جوانی برای تربیت او بکار رود و در باقی عمر راهنمای رفتار و کردارش باشد.

درست است که چنین روشی استادان خردسال بار نمی‌آورد و مرتب و معلم را مشهور نمی‌سازد. ولی افراد فهمیده، قوی و دارای بدن و فکر سالم تربیت می‌کنند که اگر در بچگی مورد تحسین قرار نمی‌گیرند، وقتی بزرگ شدند، احترام دیگران را برخواهندانگیخت.

امیل هرگز چیزی را حفظ نخواهد کرد. او حتی افسانه‌های «لافونتن» (La Fontaine) را که اینهمه ساده و قشنگ است؛ از بر نخواهد کرد.

زیرا کلمات افسانه‌ها نسبت به خود افسانه‌ها مانند کلمات تاریخ است شبیه به خود تاریخ.

چقدر اشتباه می‌کنند کسانی که افسانه‌ها را برای تربیت اخلاقی اطفال مفید میدانند و فکر نمی‌نمایند که این افسانه‌ها در عین حال که سرگرم کننده‌است، فریب دهنده نیز می‌باشد.

در حقیقت، کودکان مفتون دروغ‌ای زیبا می‌گردند و حقایق را از نظر دور میدارند

وسائلی که برای مطبوع ساختن تعلیمات بکار میریم، مانع استفاده از آن می‌شود. ممکن است افسانه آدمهای بالغ چیزی مموزد، ولی برای کودکان مفید نیست. باید حقایق را آشکارا بکودک کفت زیرا اگر حقیقت در پرده مستور باشد، کودک زحمت برداشتن پرده را بخود نمیدهد.

افسانه‌های «لافونتن» را به تمام کودکان خردسال پاد میدهند، اما حتی یکنفر از آنها هم مقصود را درک نمی‌کند اگر هم می‌فهمید بمراتب بدتر بود زیرا حکمت‌هایی که در این افسانه‌ها نهفته شده باندازه‌ای پیچیده و غیر مناسب با سن کودکان است که آنها را بیشتر به فساد می‌کشانند تابه فضیلت و باکدامی.

شاید بگوئید این نظریات برخلاف عقیده عمومی می‌باشد. ممکن است چنین

باشد، ولی باید دید حق باکیست.

من میگویم کودکان افسانه‌های را که میاموزند، نمی‌فهمند. زیرا هر اندازه در آسان نمودن آن بگوشیم، باز هم بخاطر نتیجه‌ای که میخواهیم از آن بگیریم، وادار مان میکند مطالبی در آن بگنجانیم که کودک نمیتواند درک نماید.

از طرف دیگر چون حفظ کردن اشعار آسانتر از فهمیدن آنست، طفل در فهم مطالب کمتر کوشش میکند.

بدین ترتیب میتوان گفت که صراحت معنی فدای زیبائی عبارت میگردد.

افسانه‌های زیادی یافته میشود که از فهم کودکان دور است و برای آنان فایده‌ای هم ندارد ولی چون با افسانه‌های دیگر مخلوط است، معلم بدون فکر به شاگرد یاد میدهد.

من از این افسانه‌ها اسم نمیرم. فقط افسانه‌های را مطالعه میکنم که ظاهرا مخصوص کودکان نوشته شده است.

در تمام مجموعه افسانه‌های «لافوتن» فقط پنج یا شش افسانه میشناسم که در آن سادگی کودکانه کاملاً آشکار است.

از بین این پنج شش افسانه، اولی را برای نمونه ذکر مینمایم، چون فلسفه‌ای افسانه بیشتر برای هرسنی مناسب است و کودکان آنرا بهتر می‌فهمند و با میل بیشتری حفظ میکنند. بهمین جهت هم هست که شاعر آنرا در ابتدای کتاب خود قرار داده است.

اگر فرض کنیم منظور «لافوتن» چیز فهماندن بکودکان و محظوظ داشتن و با سواد کردن آنها باشد، البته این افسانه شکاهکار او خواهد بود. از خوانندگان اجازه میخواهم بدقت آنرا بررسی نمایند.

کلاغ و رو باه

!فسانه

(Maitre Corbeau Sur un Arbre Perché)

«استاد کلاغ روی درختی نشسته بود»

استاد! این کلمه در اصل چه معنی دارد؟ در جلوی یک اسم خاص چه معنی میدهد؟ دراینجا معنی اش چیست؟

اصطلاح (Un Arbre Perché) چیست؟

معولاً نمی‌کویند (Un Arbre Perché) بلکه می‌کوینند.

(Pérche Sur un Arbre)

بنابراین باید باکودک از قاعده قلب در اشعار صحبت کرد و باو فهماید که نظم کدام است و نثر چیست؟

(Tenait Dans Son Bec Un Fromage)

«پنیری در منقار خود نگاه داشته بود.»

چه پنیری؟ پنیر سوئیسی، یا پنیر «بری» (Brie) یا پنیر هلندی؟ اگر کودک تاکنون کلاغ ندیده باشد از توضیح دادن لفظ آن چه تیجه‌ای می‌کیریم و اگر دیده باشد چگونه می‌تواند باور کند کلاغ پنیر را در منقار نگاه میدارد. باید همیشه

تشیهانی کرد که مطابق با طبیعت باشد.

(*Mai'tre R'enard' Par L'Odeur Alle'che'*)

« استاد روباه که بوسیله بو تحریک شده بود ، »

با زهم یک استاد ! البته این یکی لیاقت لقب استادی را دارد زیرا در حقه بازی استاد میباشد. باید بکوکدگفت که روباه چیست و طبیعت واقعی آنرا از طبیعتی که در افسانه‌ها به آن نسبت میدهند تشخیص داد .

کلمه (ALLE'CHE) دیگر در زبان استعمال نمیشود . باید آنرا برای کوک معنی کرد . باید گفت این لغت امروزه در شعر بکار میرود. ممکن است طفل پرسد چرا در نثر طور دیگر حرف میزند و در شعر طور دیگر ؟
جوابش را چه خواهید داد ؟

« تحریک شدن بوسیله بوی پنیر ! این پنیر که کلاعی که بر روی درخت بلندی نشسته به منقار دارد ، باید بوی بسیار تندی داشته باشد نا روباه آنرا از لانه خود استشمام کند !

آیا انتقاد صحیح را اینطور بشاگردتان می‌آموزید ؟ مگر نمیدانید هر عقیده‌ای را نمیشود با آسانی به منقد واقعی تحمیل کرد . زیرا او میتواند در روایات دیگران راست را از دروغ تمیز دهد .

(*Lui Tint A' Peu Prés CeLangage* :)

« تقریباً اینطور با او سر صحبت را باز کرد : »

صحبت ! مگر روباه هم صحبت می‌کند ؟ مگر زبان روباه با زبان کلاع یکی است ؟ ای معلم دانشمند ، مواظب خود باش . قبل از پاسخ دادن خوب دقت کن ، زیرا جوابت بیش از آنچه تصور می‌کنی اهمیت دارد .

(*Eh! Bbojnour, Monsieur Le Corbeau* :)

« آه ! سلام آفای کلا غ ! »

آقا اکودک قبل از آنکه بفهمد این کلمه نشانه احترام است ، می بینند آنرا بطور مسخره بکار میبرند . آنهاییکه میگویند (MONSIEUR DU CORBEAU) مشکل تر میتوانند خصوصیات لفظ (DU) را بکودک بفهمانند (Que Voe E'tes Joli ! Quevous Mesemblezbeau !)

« چقدر زیبائید ! چقدر بنظر من قشنگ میآنید ! »
این تکرار بیفایده است : کودک که می بیند یک مطلب را با چند عبارت تکرار میکنند ، عادت مینماید سست حرف بزنند . ممکن است بگوئید این تکرار بیک صنعت شعری است و برای روباه خیلی لازم میباشد . زیرا این حیوان میخواهد با کلمات مکرر ، مدح و ستایش خود را تکرار نماید . این جواب برای من قانع کننده است ولی شاگرد معنی آنرا نمی فهمد .

(Sans Mentir Si Votre Ramage)

« بدون اینکه بخواهم دروغ بگویم ، اگر آواز شما »
« بدون اینکه بخواهم دروغ بگویم ! ». مگر انسان دروغ هم میگوید ؟
اگر به کودک یاد ندهید که روباه جمله « بدون اینکه بخواهم دروغ بگویم » را برای این میآورد که میخواهد دروغ بگوید ، کودک از این شعر هیچ نخواهد فهمید .

(Repondait A'votre Plumage.)

« مانند پروبال شما بود »
مانند این کلمه یعنی چه ؟ سعی کنید بطفل یاد بدهید صفاتی مثل صدا و بروبال را که اینقدر با هم اختلاف دارند ، با هم مقایسه کنند ، آنوقت ملتافت خواهید شد که اصلا هیچ چیز نمی فهمد .

(Vous Seriez Le Phé'nix Des Ho'tes De Ces Bois.)

« شما سیمرغ مهمانان این بیشه‌ها بودید . »

سیمرغ ! سیمرغ چیست ؟ ناخودآکاه وارد افسانه‌های تاریخی عهد قدیم
میشویم و تقریباً پادرفلمر و اساطیر میگذاریم .

مهمانان این بیشه‌ها چه تشبیه عالمانه‌ای روباه متملق فصاحت بخرج میدهد
نایاباناتش عالی‌تر و فریبنده‌تر گردد . ولی آیا کودک این فصاحت را درک مینماید ؟ آیا
لااقل میداند جمله فصیح چیست و جمله عادی کدام است ؟

(A · Ces Mots Le Corbeau N'esisent Pas Dejoie)

« باشنیدن این کلمات ، کlagع از فرط شادی از خود بیخود شد . »
تاکسی‌هیجانات شدید روحی راحس نکرده باشد ، معنی این عبارت را نمی‌فهمد .

(Et · Pour Montrer Sa Belle Voix)

« و برای نشان دادن صدای زیبای خود ، »
فراموش نکنید که برای اینکه کودک ملاحظت این شعرو تمام افسانه را بفهمد باید
با صدای زیبای کlagع آشنا باشد .

(Il Ouvre Un Large Bec · Laisse Tomber Sa Proie)

« منقار خود را کاملاً بازمی‌کند و طعمه خویش را رها می‌سازد . »
این بیت واقعاً تحسین آمیز است . زیرا آهنگ موزون آن کافیست که منظره را
در بر ابر چشمانمان مجسم کند .
منقار زشت بزرگی را می‌بینم که از هم بازمی‌شود ، صدای سقوط پنیر را که از
وسط شاخه‌ها می‌گذرد ، می‌شنوم . ولی بدختانه کودکان این زیبائیها را درک
نمی‌کنند .

(Le Renard S'en Saisit , Et Dit : Mon Bon Monsieur)

« روباه پنیر را بچنگ می‌آورد و می‌گوید : آقای خوب من ، ،
بینید از همین حالا به کودک یاد میدهند که خوبی معادل حماقت است . پس
ملاحظه می‌کنید معلم وقت خود را تلف نمی‌کند و کودک را آنطور که باید و شاید
تربيت مینماید !

(Apprenez Que Tout Flatteur)

« یاد بگیرید که هر متسلقی »
این یک اندرزکلی است و شاگرد از آن چیزی نمی‌فهمد

(Vlt Aux Depens Decelul Qui L'e'Coute.)

« بصورت طفیلی آنکسی که فربیش را میخورد زندگی می‌کند .
هر گزیک کودک ده ساله معنی این بیت را درک نمی‌نماید .

(Cette Legon Vaut Bien Un Fromage ، Sans Doute)

« بدون شک این درس یک تکه پنیر میازرد . »
این مطلب را قبول دارم . فکر نویسنده بسیار خوب است . ولی نادرند کودکانی
که بتوانند یک درس اخلاقی را با یک تکه پنیر مقایسه نمایند و پنیر را بر درس ترجیح
ندهند .

پس لازم است آنها بفهمائیم که روباه این جمله را بگناهه گفته است . ولی اطفال
ظرفیت درک این ظرافتها را ندارند .

(Le Corbeau Honteux Et Confus.)

« کلاخ ، شرم‌ساز و خجالت زده ، ،
این هم یک تکرار دیگر . ولی ایندفعه قابل بخشش نیست .

(Jura,Mais Un Peu Tard ,Qu'on ne l'y Prendrait Plus.)

« سوگند خورد ، ولی اندکی دیر ، که دیگر چنین فریبی نخواهد خورد . »

سوگند خورد ! کدام معلم احمقی جرأت میکند به کودک بفهماند سوگند چیست ؟
دراینجا زیاد وارد جزئیات شدم ولی تفصیلاتی که دادم باز هم برای تجزیه و
تحلیل تمام مطالب این افسانه ، و تبدیل آنها به مفاهیم ساده قرکافی نیست .

لیکن کیست آن شخصی که برای فهمانیدن مطالب خود به جوانان ، خویشن
را مجبور به این تحلیل بداند .

هیچیک از ما آنقدر گذشت ندارد که حاضر شود خود را جای اطفال بگذارد .
یعنی مطالب را برای آنها ساده نماید .

اکنون به قسمت اخلاقی افسانه ها میپردازیم .

میخواهم بدانم آیا لازم است به کوکان ده ساله یادداد که آدمهائی بیدا
میشود که برای نفع خود چاپلوسی میکنند و دروغ میگویند ؟

حداکثر میتوان با آنها گفت که برخی از افراد ، اطفال کوچک را مسخره میکنند و
در خفا به تکبر احمقانه آنها میخندند .

لیکن وجود پنیر همه چیز را خراب می کند . زیرا کوکان بجای اینکه یاد
بکیر دد پنیر را از منقار خود نیاندازند ، هوس میکنند آنرا از منقار دیگران
بر بایند .

این دومین حقیقتی است که در این مورد برخلاف عقاید دیگران ابراز میدارم
و اهمیت آن از حقیقت اولی کمتر نیست .

هر گاه کوکانی را که افسانه میآموزنند در نظر بگیریم ، متوجه میشویم که اگر
بتوانند دستورات آنرا اجرا نمایند ، همیشه برخلاف منظور مؤلف آنرا انجام میدهند
و بجای اینکه متوجه عیوبی گردند که باید رفع نمود یا از پیدایش آن جلوگیری کرد ،
بیشتر متمایل میشوند از معايب دیگران استفاده نمایند .

کودکان وقتی افسانه فوق را میخوانند، کلاع رامسخره میکنند و همیشه دوست دارند رو باه باشند.

در افسانه بعدی شما میخواهید جیر جیرک را سرمشق کودکان فراردهید ولی آنها بر عکس از مرورچه تقلید مینمایند. زیرا چون دوست ندارند خود را تحقیر کنند، همیشه نقش مهمتر را انتخاب مینمایند.

این انتخاب نتیجه خودخواهی و خودپرستی بشر است و طبیعی او میباشد. پس کودک چه درس و حشتناکی میگیرد ا

در حقیقت منفورترین موجود، بچه بخیل و بیرحمی است که میفهمد چه چیز را ازا و میخواهد و آنرا درین میدارد. امامورچه باین موضوع هم اکتفاء نمیکند. زیرا بکودک یاد میدهد که هر وقت از دادن چیزی به کسی امتناع میورزد، او را مسخره هم بکند.

در تمام افسانه هایی که شیر از قهرمانان آنست، چون معمولاً زیباترین و عالیترین نقشها را ایفاء میکند، کودک هوس مینماید شیر شود. وقتی چیزی را تقسیم میکند، مانند شیر میکوشد بهترین و بزرگترین سهم را برای خودش نگاه دارد.

ولی وقتی خرمکس شیر را از پای در میآورد، وضع بکلی دگرگون میشود. آنوقت کودک دیگر شیر نیست بلکه خرمکس میباشد. آنوقت فرامیگیرد کسانی را که جرأت نمیکند مردانه با آنها مقابله کند، از پشت سر و بضرب نیش از پای درآورد.

در افسانه گرگ لاغر و سک چاق، کودک بجای اینکه فناعت و امساك را یاموزد، متمایل بخودسری میشود.

هیچگاه دختر کوچکی را که از خواندن این افسانه متاثر شده بود، فراموش نمیکنم. معلم اورا باطاعت دعوت مینمود، اما دختر گریه میگرد. کوشش زیادی کرده تا سرانجام علت گریه او را فهمیدند: کودک بیچاره از اینکه در قید خانواده و

در زنجیر اسارت والدین مجروح شده بود ، غصه میخورد و گریه میکرد که چرا
کرگ نیست .

بدین ترتیب افسانه اولی بکوک درس تملق میدهد ، افسانه دوم درس بیرحمی
و سنگدلی ، افسانه سوم درس ظلم و یدادگری ، افسانه چهارم درس هجوکردن و مسخره
نمودن و افسانه پنجم درس استقلال .

درین اخیر برای شاگرد من زاند است ولی بدرد شاگرد شما میخورد .
شما از این دستورات که برخلاف آن عمل میشود چه نتیجه‌ای خواهید گرفت ؟
همان ایرادانی که من از نقطه نظر اخلاقی بر افسانه‌ها وارد ساخته‌ام ، بعقیده
شما دلایل محکمی برای نگاهداشتن و رواج دادن همان افسانه‌ها محسوب میشود .
درجامعه دونوع اخلاق یافت میشود : یکی اخلاق لفظی و دیگری اخلاق
عملی . البته این دونوع اخلاق بهیچوجه بهم شباهت ندارد .

اخلاق اولی را در کتب شرعیات میخوانند و با آن کاری ندارند . اخلاق دومی
در افسانه‌های « لافونتن » که برای کودکان نوشته شده و در داستانهای او که
برای مادران برشته تحریر درآمده ، یافت میشود . همین یک نویسنده برای هر دو -
گروه کاملاً کفايت میکند .

آقای « لافونتن » با هم کنار بیائیم !

قول میدم خودم بدقت افسانه هایتان را بخوانم ، شما را دوست بدارم و از
داستانهایتان درس بگیرم . زیرا امیدوارم در منظور و مقصد شما اشتباه ننمایم .
اما در مورد شاگردم اجازه میخواهم که نگذارم حتی یکی از افسانه‌های شما را
فرابگیرد ، مگر آنکه بنن ثابت نمائید که برای اولازم است چیزهایی را یاموزد
که حتی یک چهارم آنرا هم نمی‌فهمد و بعلاوه برایم باین رسانید که آن قسمتی را
هم که می‌فهمد سبب گمراهی اش نمی‌شود . یعنی بجای اینکه برای مشاهده شخصی فریب
خورده اخلاق خود را اصلاح نماید ، از فریب دهنده نقلید نمی‌کند .

من کودکان را از قید انجام تکالیف درسی آزاد مینمایم ، یعنی کتاب را که

بزرگترین وسیله بدبختی آنهاست، از آنها دورمی‌سازم.
خواندن که تقریباً تنها سرگرمی مجاز کودک است بزرگترین بلای طفل محسوب می‌شود. امیل در دوازده سالگی هنوز درست نمیداند کتاب چیست؟
بمن خواهید گفت بالاخره باید خواندن را فراگیرد. این موضوع را قبول دارم ولی باید وقتی خواندن را یاد بگیرد که برایش نتیجه داشته باشد.
در غیر اینصورت از خواندن خسته و افسرده می‌گردد.

اگر از اطفال باید خواست که کاری را از روی اطاعت و فرمان‌بی‌داری انجام دهند در نتیجه باید انتظار داشت که آنها بجز چیزی که امتیاز فوری و آنی آنرا حس می‌کنند چیز دیگری فراگیرند. و گرنه چه علتی دارد که آنها برای یاد گرفتن آن کوشش نمایند؟

هنر حرف زدن با افراد غایب و شنیدن صدای آنها، هنر مبادله احساسات، اراده‌ها و تمایلات بدون میانجی، هنریست که هر کس در هرسن فایده آنرا حس می‌کند.

در اثر چه معجزه‌ای هنری باین مفیدی و باین دلپذیری برای کودکان به مردم
یک عذاب درآمده است؟

بدین دلیل است که کودک را برخلاف میلش مجبور به مطالعه چیزهایی می‌کنند که بهیچوجه آنرا درک نمی‌نماید. طوری رقتار نمائید که طفل اشتیاق خواندن پیدا کند.

بر سر پیدا کردن بهترین روش‌های آموزش خواندن جنجال بزرگی پاکرده‌اند.
دفاتر و نقشه‌های اختراع نموده‌اند. اطاق طفل را بصورت یک کارگاه چاپ در آورده‌اند.

«لاک» عقیده دارد که باید بوسیله مهر به کودک خواندن آموخت. چه کشف جالبی! دلم بحال او می‌سوزد! وسیله‌ای که از همه اینها مطمئن‌تر است و همیشه فراموش می‌شود، شور و اشتیاق آموختن است.

این شور واشتباق رادر کودک بوجود آوردید و هر روشی برای اومفید خواهد بود . در این صورت دیگر احتیاجی بدفاتر و مهره هایتان نخواهید داشت . تنها محرك بزرگی که نتیجه خوب و مطمئنی در بردارد ، منافع کنونی و فوری است .

اميل گاهگاهی از پدر ، مادر ، افواه و دوستاش کارت دعوتی برای یک شام ، یک گردش و یک جشن عمومی دریافت میدارد . متن این کارتها کوتاه ، روشن و واضح است و بخط خوبی نوشته شده .

در غیر این صورت کوک باید کسی را پیدا کند تا آنرا برایش بخواند و اگر بموضع بچنین شخصی دست رسی نیابد ، این فرصت از دست می‌رود . چه خوب بود اگر طفل می‌توانست خودش آنرا بخواند !

برخی دیگر از کارتپایی دعوت بیش از اندازه کوتاه و ناقص است . مثلاً از انسان دعوت شده فردا یک میهمانی برود ولی محل میهمانی مشخص نشده و این موضوع بیش از پیش انسان را ناراحت می‌کند .

آیا اکنون درباره نوشتن صحبت خواهیم کرد ؟ خیر ، شرم دارم در یک رساله آموزش و پرورش درباره چنین موضوعات پیش پا افتاده‌ای بحث نمایم .

فقط این جمله را که قاعده مهمی محسوب می‌شود ، اضافه خواهیم کرد : معمولاً اگر در یک کارمورد نظر عجله نشود : انسان خیلی زودتر و مطمئن قربه تیجه مطلوب خود می‌رسد .

نحویاً اطمینان دارم که امیل قبل از سن ده سالگی خواندن و نوشتن را کاملاً فراخواهد گرفت .

اتفاقاً باین دلیل است که برای من به چوجه مهم نیست که قبل از سن پانزده سالگی آنرا بیاموزد . ولی ترجیح میدهیم هرگز خواندن را باید تکریتاً آنرا باز و روابجبار بیاموزد ، زیرا اگر برای همیشه از مطالعه متنفر گردد ، فراگیری خواندن برایش چه فایده‌ای خواهد داشت ؟

هر چه بیشتر روی روش غیر فعالم با فشاری می‌کنم، بیشتر اعتراضات مردم را احساس مینمایم. آنها می‌کویند اگر شاگردتان چیزی از خودتان فرانگیرد، از دیگران خواهد آموخت.

اگر بوسیله حقیقت از اشتباه جلوگیری نمایید، دروغ یاد خواهد گرفت، خرافاتی که بیم دارید باو راه دهید، بوسیله اطرافیان به او راه خواهد یافت و قبل از آنکه نیروی قضاؤتش تشکیل شود عقل اورا فاسد خواهد گرد.

اگر کودک عادت بفکر کردن پیدانکند، دیگر در تمام طول زندگی از عهده اینکار برخواهد آمد.

بنظر من پاسخ بتمام این ادعاهای کار بسیار آسانی است. ولی چرا انسان باید همیشه جواب بدهد؟

اگر روش من بخودی خود به ایرادات جواب دهد، روش خوبی است و اگر پاسخ ندهد، ارزشی ندارد. پس به مطلب ادامه میدهم.

اگر طبق نقشه من از قواعدی که با قواعد جاری کاملاً مغایرت دارد پیروی نمایید، اگر توجه کودک را فقط به چیزهای محسوس معطوف سازید، خواهید دید که قادر به فهم، درک و حتی استدلال می‌باشد. این نظام طبیعت است.

به نسبت آنکه یک موجود حساس، فعال می‌شود، قوه تشخیص متناسب با نیروهایش بست می‌آورد.

پس اگر می‌خواهید هوش شاگردتان را زیاد کنید، نیروی بدنی اش را تقویت نمایید، لاینقطع جسمش را ارزیده سازید، اورا سالم و تندرنست نمایید تا عاقل و منطقی گردد. باید کار کند، حرک داشته باشد، ببود، فریاد بزند و خلاصه همیشه در فعالیت باشد.

طوری رفتار کنید که جسمها مردشود و بزودی عقلاً نیز مرد خواهد شد.

البته اگر از این روش پیروی نمایید ولی اورا وادار به اینکارها کنید و همیشه باو بگوئید: برو، بیا، بمان. اینکار را بکن، آن کار را نکن، گیجش خواهید

کرد.

اگر فکر شما همیشه‌هادی بازوانش باشد، فکر خودش برایش بی فایده‌خواهد شد. ولی فراردادها یمان را بیاد بیاورید: اگر فقط شخص فضل فروشی‌هستید، احتیاجی بخواندن کتاب من ندارید.

اشتباه تاثرانگیزی است که انسان فکر کند تمرین جسمانی برای اعمال روحی مضر است. گوئی این دو باید باهم گسترش یابند و روح باید هدایت کننده جسم باشد!

فقط دهاتیها و حشی‌ها هستند که بدنشان دائمًا در فعالیت است و بیچوجه بفکر پرورش روح خود نیستند. ولی دهاتیها بسیار کند ذهن یا ناشی هستند در صورتی که وحشی‌ها به تیز هوشی شهرت دارند.

این اختلاف از کجا بپدایشده؟ دلیلش آنست که دهاتیها همیشه دستورات دیگران را انجام می‌دهند و یا مانند پدرانشان عمل می‌کنند و در زندگی یکنواختشان عادت و فرمانبرداری جایگزین عقل شده است.

در مورد وحشی‌ها وضع کاملاً متفاوت است: یک آدم و حشی چون وابسته به چکس نیست، از کسی کسب تکلیف نمی‌کند، از کسی فرمان نمی‌برد و بجز اراده خود هیچ قانونی ندارد، مجبور است برای هر عمل زندگی اش استدلال کند، قبل از آنکه عوایق کار را در نظر بگیرد، کوچکترین حرکتی نمی‌کند و قدمی بر نمیدارد. بدین ترتیب هر چه بدنش ورزیده‌تر می‌شود، فکرش نیز روشن تر می‌گردد. بعبارت دیگر نیروی جسمی و عقلیش باهم و بکمک هم پرورش می‌یابد.

ای معلم دانشمند، بینیم کدامیک از شاگردان ما بیشتر به وحشی‌ها و کدامیک بیشتر به دهاتیها شباهت دارند.

شاگردشما که همیشه تحت یک آموختن اجباری فرارداد، تا دستوری نگیرد کاری انجام نمیدهد. وقتی گرسنه است جرات خوردن ندارد، وقتی شاد است جرات نمی‌کند بخندد، وقتی غمگین است جرات گریه کردن ندارد. حتی جرات نمی‌کند

دست و پای خود را بی اجازه نکان دهد ، بزودی جرات نخواهد کرد بدون اجازه شما تنفس نماید . وقتی بجای او به همه چیز فکر می کنید ، انتظار دارید خودش به چه فکر نماید ؟

شما که مراقب تمام اعمال و کردارش هستید ، دیگر چه احتیاجی دارد خودش مواطن چیزی باشد ؟

قضاؤت او متکنی بقضاؤت شماست . هر کاری را که برایش منوع نکرده اید ، بدون فکر انجام میدهند زیرا میداند که هیچ خطری ندارد .

چه احتیاجی دارد که فراگیرد باران را بیش بینی نماید ؟ میداند که شما بجای او آسمان رانگا میکنید

چه احتیاجی دارد که گردش خود را تنظیم نماید ؟ میداند که شما آنرا طوری تنظیم میکنید که برای صرف غذا بخانه برسد .

تاموقویی که خوردن را برایش منع نکرده اید ، میخورد . وقتی اینکار را منع کردید ، دیگر نمی خورد . او دیگر بشکم خودکار ندارد و فقط از نظریات شما پیروی نمینماید .

بدین ترتیب چنین کودکی هرگز احتیاج نخواهد داشت در مورد چیزی قضاؤت کند و اگر بعده ادرز ندگی اش بامسئله مشکلی مواجه گردد بکلی کیج و درمانه خواهد شد .

اما شاگرد من که طبق قانون طبیعت پرورش خواهد یافت ، بزودی تا آنجا که ممکن است احتیاجاتش را شخصا رفع خواهد کرد و مدام متول بدبیران نخواهد شد و از آنها کمک نخواهد خواست . بعلاوه ، قادر خواهد بود درمورد چیزهایی که بخودش مربوط است قضاؤت نماید ، پیش بینی کند واستدلال نماید . او بیهوده حرف نمیزند بلکه عمل میکند . او چیزی از کارهایی که در اجتماع صورت میگیرد ، نمیداند اما بخوبی از عهده کارهایی که بذر خودش میخورد ، برمیابد .

چون لاینقطع در حرکت است مجبور است چیزهای زیادی را مطالعه نمایدو

بسیاری از آثار را بشناسد.

خیلی زود تجربه بزرگی بدست می‌آورد: از طبیعت درس می‌کیرد، نه از انسانها.
بهتر از همه اینست که در هیچ جا سوئنیت نمی‌بیند.

بدین ترتیب جسم و روحش در آن واحد ورزیده می‌شود. همیشه مطابق فکر خود عمل مینماید، نه مطابق فکر دیگران: هرچه قویتر و نیرومندتر می‌گردد، عاقلتر و با موش قر می‌شود، بدین وسیله است که میتواند روزی از قدرت جسمی و روحی برخوردار گردد و عاقل یک حکیم و تندرنستی یک ورزشکار را در وجود خود گردآورد.

ای معلم جوان، من هنر مشکلی را بشما توصیه می‌کنم و آن اینست که بدون قاعده و دستور شاگردتان را تربیت کنید و با انجام ندادن کاری، عملی بس بزرگ صورت دهید.

البته اعتراف می‌کنم که این روش بشما اجازه نمیدهد ابتدا استعداد و مهارت خودتان را به پدر شاگردنشان دهید: ولی این تنها روشنی است که نتیجه موقتی آمیز بدنیال دارد.

اگر شاگرداتان را ابتدا شیطان و بازیگوش بار نیاورید، هرگز عاقل نخواهد شد.

اهالی «اسپارت» نیز کودکان خود را اینطور تربیت می‌کردند. بجای اینکه اطفال خود را مجبور به کتاب خواندن کنمند، ابتدا آنها یاد میدادند غذای خود را از راه دزدی بدست آورند.

آیا همین اطفال در بزرگی خبیث و بی تربیت می‌شدند؟
بهیچوجه اینطور نیست. همه میدانند که اهالی «اسپارت» در شجاعت و و مردانگی زبانزد خاص و عام بودند و در تمام جنگها دشمنانشان را تارومار می‌کردند بطوریکه حتی اهالی آتن هم از آنها می‌ترسیدند.

در آموزش و پرورش‌های دقیق و مردم پسند، معلم فرمان میدهد و فکر می‌کند ببر

شاگرد مسلط است . ولی در اصل کودک است که فرمانروائی میکند .
بجه از آنچه که از او میخواهید استفاده میکند تا آنچه را که مطابق میلش است
از شما بگیرد و همیشه میداند چکار کند تا در برابر هر ساعتی که بدلخواه شمارفتار کرد
همه روز بدلخواه خودش عمل نماید .

هر لحظه باید با او قرارداد بیندید . این فرادرادها که شما بسلیقه خود پیشنهاد
میکنید و کودک بمیل خود اجراء مینماید، همیشه بنفع تفتن های طفل تمام میشود .
معمولًا کودک بهتر فکر معلم خود را میخواهد تامعلم فکر اورا .

روش خود را تغییر دهید ، طوری عمل نمائید که کودک خود را همیشه مسلط بر
شما بداند و در واقع همیشه شما بر او مسلط باشید . هیچ نوع بندگی کامل تراز آن نیست
که در ظاهر آزادی بمنظور برسد .

آیا کودک بیچاره که چیزی نمیداند ، کاری از دستش بر نماید و چیزی نمیشناسد
کاملاً تسلیم شمایست ؟ آیا اختیار تمام چیزهایی که در اطرافش یافت میشود ، در دست
شما نیست ؟ آیا بدون اینکه خودش بداند ، کارهای بازیها ، سرگرمیها و رنجها بش
بستکی بهاراده شماندارد ؟

بدون شک او باید فقط آنچه را که میخواهد انجام دهد . ولی باید فقط چیزی
را بخواهد که شمامایلید انجام دهد . باید طوری بدروحیه اووارد باشید که کوچکترین
قدمش را پیش بینی کنید و بمحض اینکه دهن باز کرد به منظور او بپرید .
در اینصورت است که میتواند بد ته رینات بد نی مناسب منش پردازد ، و در ضمن
فکر و روحش رانیز پرورش دهد .

بدین ترتیب وقتی کودکی می بیند مخالف میلش رفتار نمیکنید ، بشما اطمینان
پیدا میکند و دیگر احتیاجی ندارد کاری را از شمامخفی دارد ، اغفالتان کند و یا
دروغ بگوید .

او بدون ترس چهره و افعی خود را بشمانشان میدهد و شما میتوانید کاملاً سر
فرست روحیه اورا مطالعه نمائید و بدون اینکه خودش متوجه شود ، زمینه را برای
درسها یا تان مساعد سازید .

بعلاوه، کودک بانوی کنجهکاوی توام با حسادت مواطن اعمال و رفتار شما نخواهد بود و وقتی اشتباهی از شما می‌بیند، در خفا لذت نخواهد برد.

این عیب بسیار بزرگ است. همانطور که قبلاً گفتم، کودکان ابتدا می‌کوشند نقطه ضعف مریبان خود را پیدا کنند. این هوس به بدنی منتهی می‌شود ولی از آن سرچشم نمی‌گیرد وزائیده میل کودک در درد یک قدرت مزاحم می‌باشد.

اطفال از یوغی که به آنها تحمیل شده بستوه آمده و می‌کوشند آنرا تکان دهنده. و معایبی را که در وجود سرپرستان خود پیدا می‌کنند، وسائل خوبی برای اینکار محسوب می‌شود. معهذا کودکان کم کم عادت می‌کنند فقط عیهای مردم را در نظر بگیرند.

بدیهی است که این امر عیب بزرگی محسوب می‌شود. ولی امیل که نفعی نمیرد عیهای مرا پیدا کند، اصلاح نبال چنین چیزهایی نمی‌گردد و هیچگاه هوس نخواهد کرد در وجود دیگران نیز عیهای جستجو نماید.

تمام اینکارها مشکل بنظر میرسد. زیرا کسی از آن سرشته ندارد. امادر اصل نباید مشکل باشد. کسانی که حرفه معلمی را انتخاب می‌کنند، باید اطلاعات لازم را داشته باشند. باید تمایلات طبیعی قلب انسانی را بشناسد و بتوانند بشرط فرد و امطا العه نمایند. باید بتوانند واکنشهای کودک را در برابر تمام اشیاء که برای سنش جالب است، حدس بزنند.

فقط وقتی در اینکار موفق می‌شود که هم وسائل لازم را در اختیار داشته باشید و هم چکونکی استفاده از این وسائل را بدانید.

بمن اعتراض خواهید کرد و خواهید گفت که این روش با تفنهای کودک مطابقت ندارد.

اشتباه می‌کنید، تفنن کودکان هرگز زائیده طبیعت نیست بلکه از یک تربیت بد ناشی می‌شود. این قبیل کودکان یا اطاعات کرده‌اند و یا فرمان داده‌اند.

صد بار گفتم که هیچیک از این دوامر مناسب نیست.

شاگرد شما فقط تفنهای را خواهد داشت که شما در او ایجاد کرده‌اید. در

اینصورت در اثر اشتباهات خودتان است که دچار اشکال می‌شود.

اما، خواهید گفت، چطور میتوان چاره‌جوئی نمود؟

اینکار هنوز هم ممکن است، ولی رفتاری بهتر و صبری بیشتر لازم دارد.

من مدت چند هفته آموزش و پرورش کودکی را بهده گرفته بودم که نه تنها عادت داشت آنچه را که دلش میخواست انجام دهد، بلکه دیگران را نیز مجبور میکرد مطابق میل اور فتار نمایند. یک بچه با الهوں تمام معنی بود.

از همان شب اول برای اینکه سنتی و حرف شناوی مرا بیازماید، خواست نیمه شب بیدارم کند.

در خواب عمیقی فرو رفته بودم که او از تخت پائین آمد، رب دوشامبر خود را پوشید و مرای بیدار نمود. بلند شدم و شمع را روشن کردم.

او غیر از این چیزی نمیخواست.

یک ربع بعد، خواب براو چیره شد. چون از آزمایش خود راضی بود خوابید و بخواب رفت.

دو شب بعد همین کار را تکرار نمود و بهمان موفقیت نائل آمد؛ بدون اینکه من کمترین بی حوصلگی از خود نشان دهم.

فقط موقعی که میخواست بخوابد خیلی بمالایمت باو گفتم: «دوست کوچک من، هر چه تابحال کرده اید عیبی ندارد، ولی دیگر اینکارهارا تکرار نکنید.»

این جمله حس کنبعکاوی او را تحریک کرد و خواست بینند چگونه من جرأت خواهم داشت از اطاعت او امر او سرپیچی نمایم.

نیمه شب بیدارشد و مرای صد ازد. پرسیدم چه میخواهی. پاسخداد خوابم نمیرد گفتم بمن چه مربوط است و دیگر حرفی نزدم. از من خواست شمع را روشن کنم. سوال کردم برای چه، و دیگر هیچ نگفتم.

نمیدانست جواب این سخنان کوتاه و آرام را چه بگوید. در تاریکی دنبال فندک گشت و آنرا پیدا کرد. ولی چون نمیدانست آنرا چگونه بکاربرد، بانکشان خود صدمه میزد.

من در دل میخندیدم . بالاخره بعد از آنکه خاطر جمع شد نمیتواند آتش روشن کند ، فندک را نزد من آورد . گفتم بافندک کاری هدارم و پشت باو کردم . آنگاه شروع کرد دیوانهوار در اطاق بود ، دادبزنده ، شلغونگندگاهی هم خودش را بمیز و صندلی میزد . ولی مواطن بود ضربهای خیلی بر صدا و بی آزار باشد ، تا من مضطرب گردم .

اما هیچیک از این کارها در من اثر نکرد . آنوقت ملتفت شدم ، چون تصور میکرده اورا حکیمانه نصیحت خواهم نمود و یا به خشم خواهم آمد ، برای مقابله با خونسردی من فکری نکرده است .

معهذا چون مصمم بود بالجاجت خود برصبر و حوصله من غالب شود ، هیاهورا آنقدر ادامه داد که بالاخره مرا عصبانی نمود و چون پیش بینی میکردم که نزدیک است بر اثر عصبانیت بی مورد خود تمام کارها را خراب کنم ، تصمیم دیگری گرفتم . بدون اینکه کلمه‌ای بزبان بیاورم از جای خود بلند شدم و دنبال فندک رفت . ولی سر جای خود نبود . آنرا از کودک خواستم . او که خیال میکرد بر من چیره شده است ، با نهایت خوشحالی فندک را بمن داد .

شمع را روشن کردم . دست آفاکوچلو را گرفتم و با کمال آرامی او را به اطاق مجاور که پنجه را بسته بود و هیچ چیز شکستنی هم در آن یافت نمیشد ، بردم . او را بی چراغ در اطاق حبس نمودم و در را قفل گردم . آنگاه بدون اینکه حرفی بزنم برختخواب خود باز گشتم . البته کودک ابتدا خیلی داد و فریاد کرد اما چون آنرا پیش بینی کرده بودم ، بهیچوجه مضطرب نشدم و با آن اعتمانی ننمودم .

بالاخره سرو صدا پایان یافت ، من هم خاطر جمع شدم و بخواب رفتم .

فردا صبح که بسرا غر کودک رفت ، دیدم همان پهلوان سرکش روی تختخواب سفری که گوش اطاق گذاشته بودند ، دراز کشیده و بخواب سنگینی فرو رفته است که بعد از آنهمه خستگی با آن نیاز داشت .

مادر شنید که فرزندش دوسوم شب را بیدار مانده است. داد و فریادش بلند شد که بجهام را بیمار کردید، کشید.

کودک هم که موقع را مناسب دیده بود خود را به بیماری زد. ولی فکر نمیکرد از اینکار هم فایدادای نخواهد برد.

پزشک آوردند، ولی مادر شانس نداشت. زیرا پزشک مرد شوخت بود که برای اذیت کردن او، ترسن را زیادتر کرد، ولی آهسته در گوش من زمزمه نمود: «صبر کنید بشما قول میدهم کودک بزودی هوس بیمار شدن را از سر برداشته.

دستور داد کودک از اطاق خارج نشود، غذا نخورد، تنقیه شود من خیلی متاثر بودم که میدیدم همه اطرافیان، مادر بیچاره کودک را فریب میدهند بجز من که حقیقت را باو میگویم و بهمین جهت هم کینه مرا بدل گرفته است.

بعد از سرزنشهای سخت بمن گفت: «فرزند من بسیار کم طاقت و زود رنج است. و چون تنها وارث این خانواده میباشد، باید بهر قیمتی که شده او را حفظ نمود. هیچکس حق ندارد برخلاف میل او قدمی بردارد.»

منهم با او هم عقیده بودم که فرزندش ضعیف است، ولی منظور ما در این بود که از کودکش کاملاً اطاعت شود.

دیدم با مادر هم باید مثل فرزند صحبت کرد.

بسربی پاسخ دادم «خانم، من نمیدانم چگونه باید وارث آینده یک خانواده بزرگ را پرورش داد، و میل هم ندارم که بدانم. در این مورد هر طور که خودتان صلاح میدانید. عمل کنید.»

چون چند وقت دیگر بمن احتیاج داشتند، پدر خانواده مارآشتبی داد.

مادر به مری بکودک نوشت زودتر برگردد.

بچه که متوجه شد از بهم زدن خواب من یا تمارض فایسده‌ای نمیرد، تصمیم گرفت شفا یابد و شبهای بخوابد.

نمیتوان تصور کرد این کودک مستبد تا چه اندازه با تفنهای خود آموز گار بیچاره

را اذیت کرده بود.

زیرا آموزش و پرورش کودک تحت نظر مادر انجام میگرفت و او راضی نبود در هیچ موردی مخالف فرمان وارث خانواده رفتار نمایند.

معلم مجبور بود هر وقت کودک بهوس افتد، او را بگردش برد و مانند نوکر دنبال او راه بیافتد.

بجه هم تعمد داشت موقعی را بازی بیرون رفتن انتخاب کند، که گرفتاری معلم خیلی زیاد میباشد.

خواست با من هم همین معامله را بکند و چون نتوانسته بود در شب آسایش را سلب نماید، تصمیم گرفت در روز نلافی کند.

با کمال میل برای انجام خواهش او آماده شدم.

حالت چشمانش بخوبی نشان میداد چقدر از اینکه مطابق میل اور فتار میکنم خوشحال است.

با این وصف، هنگامی که خواستم تفنن او را معالجه نمایم، طردیگری اقدام کردم.

اول میباشد کاری نمایم که او مقص شود. اینهم کار مشکلی نبود. میدانستم که کودکان فقط متوجه زمان حال هستند و چون من میتوانم آینده را بیش بینی کنم، بر او برقراری دارم.

روزی یکی از وسائل تفریحی را که خیلی با آن علاقه داشت درخانه برایش فراهم آوردم و موقعی که دیدم سرگرم بازی شده، با او پیشنهاد نمودم بگردش بروم. کودک قبول نکرد. اصرار نمودم. باز هم نپذیرفت. ناچار تسلیم شدم و او این علامت بندگی مرا بدقت بخاطر سپرد.

فردا نوبت من شد. کاری کردم که حوصله اوسر بروند. ولی خودم خیلی گرفتار ننظر میامندم. بهمین جهت تصمیم گرفت مرا اذیت کند.

در وسط کار از من خواست او را بگردش بیرم. قبول نکردم. سماجت نمود باو

کفم: «ممکن نیست بیرون بیایم. آنروز که شما بعیل خود رفتار کردید، بمن یادداشید که باید مطابق میل خود عمل نمایم. امروز هم میل ندارم بیرون بیایم.»
گفت بسیار خوب، خودم تنها بیرون میروم. پاسخ دادم مختارید و دوباره بکار خود پرداختم.

کودک لباسش را پوشید. ولی کمی ناراحت بنظر میرسید، زیرا میدید مانع او نمیشوم و اصرار نمیکنم.

موقع خارج شدن برای خدا حافظی نزد من آمد. با او خدا حافظی نمودم. برای ترساندن من، جاهائی را که میخواست برود، برایم شرح داد.
گونی میخواست دور دنیا را بپیماید. بدون کمترین تشویش دعای خیر خود را بدرقه او نمودم.

ناراحتی اش زیادتر شد. معهذا بروی خود نیاورد و هنگام بیرون رفتن از خانه به پیشخدمتش دستورداد همراه او برود.

پیشخدمت که از نقشه من خبرداشت، جواب داد: «وقت ندارم. باید کارهای آقای معلم را انجام دهم، زیرا اطاعت اوامر او واجب‌تر است.»
ایندفعه کودک واقعاً مبهوت شده بود و نمی‌فهمید چگونه ممکن است به او اجازه دهنند تنها از خانه بیرون برود.

او خود را مهمتر از تمام افراد خانواده میدانست و تصور میکرد زمین و آسمان به حفظ او علاقه دارند. مجبور شد تاحدی به ضعف خود پی‌پرد. زیرا میدید باید در میان اشخاصی که نمیشناسد تنها برود.

تنها چزی که هنوز باو نیرو میداد، سماحت بود: با حالتی مردد از پله پائین آمد و بالآخره وارد کوچه گردید.

فکر اینکه اگر حادثه سوئی برایش روی دهد، من مسئول خواهم بود، او را اندکی تسلی می‌داد.
اکنون موقعی فرا رسیده بود که انتظارش را میکشیدم.

همه چیز را قبل پیش‌بینی کرده بودم و چون لازم بود پرده نمایشی را بازی کنم، رضایت پدرش را نیز جلب نموده بودم.

کودک هنوز دوست قدم پیش‌رفته بود که از چپ و راست مورد تمسخر قرار گرفت زنی بهمسایه خود گفت: «این آقا‌کوچلو چقدر بی معنی و لوس تشریف دارند.

نهایکجا می‌رود ممکن است کم بشود خوب است او را بخانه‌خودمان بیاوریم»

همساييه‌اش پاسخ داد: «خانم همچوکاري نکنید. مگر نمیدانید پدرش اين کودک بی تربیت و خودسر را از خانه بیرون کرده است، چون بیچ درد نمی‌خورد. بگذارید هر کجا می‌خواهد برود. دست خدا بهمرا هش. با این وصف دلم راضی نمی‌شود صدمه بییند.»

چند قدم دورتر به دوسته‌بچه ولگرد بر می‌خورد که مسخره‌اش می‌کنند.

هر چه جلوتر می‌رود بیشتر دچار زحمت و ناراحتی می‌گردد. چون تنهاست و کسی از او حمایت نمی‌کند، مورد توهین همه مردم قرار می‌گیرد و با نهایت تعجب مشاهده‌می‌کند که زردوزیهای لباس زیبایش دیگر جای احترام نمی‌نماید.

معهذا یکی از دوستان من که مأموریت داشت قدم بقدم کودک را دنبال کند اما خود را باو نشان ندهد، بموضع سررسید.

نقش او در این صحنه‌نمایش به نقش «اسبریگانی» (SBRIQANI) در نمایشنامه «پورسونیاک» (POURCEAUQNAC) شباهت داشت و می‌باشد بوسیله بازیگر بسیار فهمیده‌ای ایفا گردد، دوست من بخوبی از عهده اینکار برآمد: بدون اینکه بچه را ناگهان سخت بتراساند و در نتیجه او را کمر و ترسو بار بیاورد، باو فهمایند که رفتارش از روی بی احتیاطی بوده است بطوری که نیمساعت بعد کودک آرام، مطیع و خجل به منزل بازگشت و حتی جرات نداشت سر خود را بلند نماید.

برای اینکه عمل او به شکست کامل منتهی گردد، هنگامی که از پله‌ها بالا آمد پدرش را دید که می‌خواست از منزل خارج شود. کودک ناچارش بگوید از کجای آید

و به چه علت من همراه او نیستم.

بیچاره حاضر بود زمین دهان باز کند و او را فرو بدهد پدرش معطل نشد که پند و اندرز بدهد و با خشونتی بیش از آنچه من تصور میکردم، باوگفت:

«هر وقت بخواهید تشریف بیرید مختارید ولی چون من درخانه خودم یاک آدم بی سرو با نمیخواهم، خواهش دارم ایندفعه که خارج شدید دیگر مراجعت نفرمایید.»

اما من هنگامیکه باو برخورد کردم، سرزنش و مسخره اش ننمودم ام بلکه خیلی جدی با اورفتار کردم و برای اینکه حدس نزند آنچه بسرش آمده کاملاً ساختگی بوده است، آنروز دیگر اورابگردش نبردم.

فرداکه بیرون رفیم، متوجه شدم چون همراه من است از برابر همان کسانی که دیروز او را تنها دیده بودند با افتخار و سر بلندی عبور مینماید.

البته میتوانید حدس بزنید که از آن پس مرا از تنها بیرون رفتن نترساید. با همین وسائل و با وسائلی نظیر آن، در مدت کوتاهی که باو بودم موفق شدم و ادارش نمایم هرچه رامیخواهم انجام دهد، بدون اینکه به منع کردن، حرف زدن و وضع نمودن محتاج باشم و بدون اینکه با دستورات بیهوده خسته اش نمایم. بدین ترتیب قازمانی که صحبت میکرم راضی بود ولی وقتی ساکت میشدم میترسید. زیرا میفهمید که کار خلافی کرده است و معمولاً همان کار بدhem اورا تریست مینمود.

نه تنها این تمرینات بی کیر که فقط تحت رهبری طبیعت انجام میکیرد، بلکه با تقویت جسم، روح را زایل نمیکند، بلکه بر عکس تنها نوع عقل را که مناسب سن کودک است و در تمام دوران زندگی لازم ترین نوع عقل بشمار می آید، در انسان بوجود می آورد.

این تمرینات بما میآموزد راه استفاده از نیروهای مان را خوب بشناسیم، بر وابط جسم مان با جسم هایی که د اطرافمان قرار دارد وارد گردیم و یا موزیم چگونه از وسائل طبیعی که در دست رسمان است و مناسب اعصابی بدنمان میباشد، استفاده نمائیم.

آیا هیچ حماقی بزرگتر از آنست که کودکی بدون آنکه از اتفاقش خارج شود و از برابر چشمان مادرش دور گردد، پرورش یابد؟

چنین کودکی معنی وزن و مقاومت را نمیداند. میخواهد درخت بزرگی را از ریشه بکند و یا سنک بزرگی را بلند کند.

اولین باری که از زن خارج شدم، میخواستم از اسبی که تاخت میکرد جلو و بزنم، سنکهایی بطرف کوه «سالو» (SAL'EVE) که در دو فرسخی من فرار داشت پرتاب میکردم. این بازی تمام بچه‌های دهکده بود. در نظر آنها من واقعاً یک احمق بودم.

در هیجده سالگی فلسفه بما میآموزد اهرم چیست: ولی هیچ بچه دهانی دوازده ساله یافت نمیشود که تواند بهتر از اولین متخصص علم مکانیک آکادمی از اهرم استفاده نماید.

در سهاهی که شاگردان وقتی در حیاط مدرسه بازی میکنند از هم میکیرند، صد بار مقیدتر از در سهاهی است که در کلاس دریافت میدارند.

وقتی گربه‌ای برای اولین دفعه وارد اطاقی میشود، همه چیز را بازرسی میکند به طرف نگاه میکند و حتی یک لحظه آرام نمی‌ماند. تا وقتی همه چیز را بازرسی نکرده و همه چیز را نشناخته، بهیچ چیز اطمینان نمیکند.

کودک هم وقتی راه رفتن را فرا میکیرد همین وضع را دارد.

اولین حرکات طبیعی بشر اینست که خود را با چیزهایی که در اطرافش قرارداده، مسجد و در هر شیئی که مشاهده میکند، کیفیات محسوس آنرا که ممکن است با اورابطه داشته باشد، تشخیص دهد.

اولین مطالعه انسان نوعی فیزیک تجربی است که مربوط به بقاء خویش میباشد چون همه چیز از طریق حسها به فهم و شعور انسان راه می‌یابد، اولین عقل و منطق بشر، یک عقل و منطق حسی است.

همین عقل و منطق است که پایه و اساس عقل و منطق فکری را تشکیل میدهد: اولین معلمین فلسفه‌ما، پاها، دستها و چشمانمان است. اگر کتاب راجایگزین همه اینها نمایند، بمعقول و منطق نمی‌آموزند بلکه یاد

میدهند از عقل و منطق دیگری استفاده کنیم . بمالاید میدهند چیزهای زیادی را باور نمائیم ولی هرگز چیزی ندانیم .

برای اینکه انسان در رشته‌ای کار کند باید ابتدا وسائل لازم را فراهم آورد و برای اینکه بتواند بخوبی از این وسائل استفاده نماید باید آنها را محکم و مقاوم بسازد .

پس برای اینکه فکر کردن را یاد می‌زیم ، باید اعضای بدن و حسها بمان را که وسائل هوشمندی مان محسوب می‌شود ، ورزیده سازیم و برای اینکه بتوانیم حداکثر استفاده را از این وسائل بنماییم باید بدئی که آنها را عرضه میدارد ، قوی و سالم باشد .

بدین ترتیب فقط با پرورش جسم است که انسان می‌تواند اعمال فکری را بآسانی و بطور مطمئن انجام دهد .

باستانیان باین دلیل دارای جسم و روحی قویتر از مابوده‌اند که برای تمرینات بدئی اهمیت خاصی قائل می‌شدند .

«مونتنی» (MONTAIGNE) نیز در این مورد با آنها هم عقیده است . او می‌گوید برای قوی کردن روح باید عضلات را ورزیده ساخت . «لاک» (LOCKE) عاقل ، «رولن» (ROLLIN) نیک سرشت ، «فلوری» (FLEURY) عالـم و «دوکـروزا» (DE CROUZAS) فضل فروش که درباره مسائل گوناگون عقاید بسیار متفاوتی دارند در این مورد باهم هم عقیده هستند و طرفدار ورزیدن ساختن بدن کودک می‌باشند .

این ، هوشمندانه ترین اندرز آنان است ولی تا دنیا دنیاست کسی با آن توجه نخواهد نمود .

اعضای بدئی که در حال رشد است باید در لباس کاملاً آزاد باشد ، هیچ چیز نباید مانع حرکت و رشد اعضاء شود . کودک نباید لباس تنک و چسبان پوشد . تمام معایب جسمی و روحی تقریباً یک‌علت دارد و آن اینست که می‌خواهند

کودکان را خیلی زود بزرگ کنند.

دونوع رنگ وجود دارد : رنگهای شاد و رنگها غم انگیز
بعجهای از رنگهای شاد بیشتر خوششان می‌آید . بعلاوه این رنگها به کودکان
بهتر می‌آید .

پس برای لباس کودکان از پارچه‌های خوش رنگ استفاده کنید ولی از پارچه‌های
نفیس و گرانقیمت اجتناب نمائید زیرا در غیر اینصورت کودک را خیلی زود به تجمل
علاقمند خواهید کرد .

اميل در زمستان لباسهای تابستانی را از تن در نخواهد آورد و بدین ترتیب به
سرما عادت خواهد نمود .

هر وقت تشنہ بشود ، فقط آب خالص با خواهد داد .

کودکان احتیاج زیادی بخواب دارند . اما باید آنها را عادت داد در جای
ناراحت بخوابند . یک بدن قوی و نیرومند از بیماری نمی‌هراسد .

با وجودیکه آبله‌کوبی رسم بسیار خوبی است ، اما امیل احتیاج به تلقیح ندارد
تمام بجهه‌های اشراف ، اسب سواری را یاد می‌کیرند چون ورزش بسیار پر خرجی
محسوب می‌شود ، ولی تقریبا هیچیک از آنها بفکر فراگیری شنا نمی‌افتد زیرا این ورزش
اصلاح‌خرجی ندارد و عوام نیز نمیتوانند آنرا یادداشند .

معهذا یکنفر مسافر بدون آنکه دوره مخصوص سوارکاری را دیده باشد ، در
موقع احتیاج سوار بر اسب می‌شود و بخوبی از آن استفاده می‌کنند .
ولی اگر کسی در آب بی‌افتاده شنا نداد غرق می‌شود بدین ترتیب آموختن شنا برای
همگان واجب و ضروری است .

اميل مانند ماهی در آب شنا خواهد کرد . افسوس که نمیتواند در تمام عناصر
زندگی کند .

اگر آموختن پرواز برای بشر ممکن بود ، امیل را بصورت یک عقاب در می‌یاوردم
و اگر آدمی میتوانست آتش را تحمل نماید ازاویک آتش پرست می‌ساختم .

میترسند کودک وقتی در حال یادگرفتن شنا است غرق شود. اگر در حال آموختن شنا و یا برای ندانستن شنا غرق شود ، تفسیر از خودتان است .

هیچ ورزشی خالی از خطر نیست و انسان باید همیشه این موضوع را بخاطر داشته باشد .

امیل در یکی از حوضهای باعث پدرش طوری شنا را خواهد آموخت که از عده عبور از « هلسپون » (HELLESPONT) برخواهد آمد.

یک کودک کوچکتر از یک شخص بالغ است و نیرو و عقل و منطق او را ندارد . ولی طفل تقریباً بخوبی شخص بالغ می‌بیند و می‌شود . ذائقه‌اش بهمان اندازه حساس است و بوها را بهمان خوبی تشخیص میدهد . اولین چیزی که در وجودمان کامل می‌شود ، حسها یمان است .

بنابراین ابتدا باید حسها را پرورش داد . بدین ترتیب ، این موضوع بیشتر از هر چیز مورد فراموشی و بی توجهی قرار می‌گیرد . منظور از پرورش حسها ، فقط بکار انداختن آنها نیست ، بلکه باید یاد بگیریم بوسیله آنها چیزی بفهمیم .

بعارت دیگر باید حسن کردن صحیح را یاموزیم . زیرا ما فقط طوری لمس می‌کنیم ، می‌بینیم و می‌شنویم که بما یاد داده‌اند .

برخی از ورزش‌های طبیعی یافت می‌شود که بدن را نیرومند می‌سازد ولی در پرورش قوه تشخیص و قضاوت چندان اثری ندارد . در میان این قبیل ورزشها میتوان از شنا ، دو ، پرش و پرتاب وزنه نام برد .

تمام این ورزشها مفید است . ولی آیا ما فقط دست و پاداریم ؟ مگر چشم و گوش نداریم ؟ مگر این اعضاء برای بکار انداختن دست و پایمان بما کمک نمی‌کند ؟

پس فقط این نیرو را پرورش ندهید ، بلکه حسها را که آنرا راهنمائی می‌کند و بکار می‌اندازد نیز کسرش دهید .

از هر یک از این حسها حداقل را استفاده را بکنید . بعد ، آنچه را بوسیله یکی

از آنها احساس نموده اید ، بكمك حس دیگری اندازه بکیرید ، بشمارید ، توزین کنید ، مقایسه نمائید .

از نیرو و قتن استفاده کنید که مقاومت را ارزیابی کرده باشد .

همیشه باید برآورده و ارزیابی تایج عمل ، قبل از استعمال عمل انجام گیرد .
کودک را علاقمند سازید که هیچ وقت کمتر یا بیشتر از آن حدی که لازم است ، کوشش بعمل نیاورد .

اگر شما او را عادت دهید که نتایج تمام حرکاتش را پیش بینی نماید و خطاهای خود را بوسیله آزمایش اصلاح کند ، بدیهی است هر قدر بیشتر فعالیت نماید ، فهمیده تر و تیزبین تر خواهد شد .

فرض کنیم کودکی میخواهد وزنهای را بلند کند . اگر اهرمی که از آن استفاده مینماید خیلی بلند باشد ، طفل باید از نیروی زیادی استفاده کند . اگر خیلی کوتاه باشد ، نیروئی که میتواند بکار بیرد کافی نخواهد بود ،

فقط آزمایش باو میفهماند چه اهرمی را لازم دارد .

فهم این مسائل هم غیر مناسب با سن کودک نیست .

فرض کنیم طفل قصد دارد باری را بيرد . اگر بخواهد آن بار مناسب با وزن او باشد و مجبور نگردد آنچه را که نمی تواند بلند کند با خود بيرد ، ناچار است وزن را با چشم اندازه بکیرد .

پس از آنکه توانست وزن قطعات مختلف از یک جسم را با هم بسنجد ، باید در او زان اجسام مختلفی که از حيث حجم مساوی هستند ، دقت نماید .
در اینجا ناچار است در مقایسه وزن مخصوصها ممارست کند .

جوان در من خوانده و تربیت شده ای را میشناسم که فقط بعد از آزمایش قبول کرد یک سطل پراز رنده چوب از همان سطل پراز آب سبکتر است .
بکار بردن تمام حسها بیمان در اختیار خودمان است .

بکی از حسها یعنی حس لامسه تا زمانی که انسان بیدار است، خواه ناخواه،
فعالیت می‌کند.

این حس درروی تمام سطح بدنمان منتشر است و به یک نگهبان دائمی شباهت دارد که مارا از هر چه ممکن است به بدنمان آسیب برساند آگاه می‌سازد.
برابر همین تمرین دائمی، خواه ناخواه، حس لامسه را زودتر آزمایش می‌کنیم.
بنابراین کمتر به پرورش ویژه آن احتیاج داریم.

با این وصف ملاحظه مینماییم در نایینایان حس لامسه دقیق‌تر از ما است. زیرا چون نمیتوانند از حس بینائی استفاده نمایند، ناچارند آنچه اکه بوسیله چشم باید می‌آموختند، بوسیله لمس کردن فراگیرند.

پس جرا ماراترین نمیدهنند که مانند آنها در تاریکی راه برویم، اجسامی را که به آنها بر می‌خوریم با آسانی بشناسیم، اشیائی که مارا احاطه کرده‌اند از هم تشخیص دهیم و بعبارت دیگر آنچه‌را که نایینایان در روز و بدون استفاده از چشم ابجعام میدهنند، مادر شب و بدون چراغ صورت دهیم.

تا آفتاب میدرخشد، ما بر کوران برتری داریم، ولی در تاریکی آنها میتوانند بنوبه خود را عنمای ماباشند.

مانصف عمرمان را کورهستیم، و تنها تفاوتی که با نایینایان واقعی داریم این است که آنها همیشه میتوانند راه خود را پیدا کنند، اماما قادر نیستیم یک قدم در تاریکی پیش برویم.

بعن خواهند گفت ما چراغ داریم. چه دلیلی آبا باید همیشه بماشیم و ابزار احتیاج داشته باشیم؟

از کجا معلوم است که هر وقت محتاج بشوید، چراغ مهیا باشد؟
ترجمیم میدهم امیل چراغ خود را در نوک انگشتانش داشته باشد، ها در دکان شمع فروش!

اگر نیمه شب در ساختمان تاریکی محبوس هستید، دستهایتان را بهم بزنید: از طنین صدا که قوی یا ضعیف است خواهید فهمید که ساختمان بزرگ یا کوچک است،

و شما در وسط آن هستید یاد رکنار آن .

در نیم قدمی دیوار، هوای شتر منعکس میشود و طور دیگری بصورت شمامی خورد.
سر جای خود بمانید و بترتیب صور تنان را به چهار طرف بگردانید . جریده ایان
خفیف هوابشما خواهد فهمانید در کدام سمت دری باز است .

اگر با کشتی روی رودخانه ای حرکت میکنید ، از طرزی که هوا بصورت شما
میخورد نه تنها خواهید دانست قایق درجه سمت پیش میرود ، بلکه ملتافت خواهید شد
که جریان رودخانه تنداست یا کند .

این مشاهدات و هزاران آزمایش مشابه دیگر فقط در دل شب خوب انجام میگیرد.
زبرا در روزه رقدر دقت نمائیم ممکن نیست متوجه این جزئیات بشویم ، چون تمایز
اشیاء مارا از دقت در آنها بازمیدارد .

در مواردی که ذکر شد ، ما از دستمان یا از چوب استفاده نکرده ایم .
مالحظه نمائید چگونه حس لامسه بدون اینکه بجایی دست بز نیم ، بما اطلاعاتی
میدهد که معمولاً با چشم کسب نمیگردیم .
کودکان را وادار سازید تا آنجا که ممکن است شبهای بازی کنند . این دستور
بنظر من از همه مهمتر است .

انسان و حتی گاهی حیوانات ، فطرتاً از شب میترسد .
عقل ، شناسائی محل ، فکر و حتی جرأت نیز مانع از این وحشت نمیشود .
اشخاصی را دیده ام که با هل استدلال بودند ، بموهومات عقیده نداشتند ، فیلسوف ،
دانشمند یا سر باز بی بالک بودند و در روز نهایت شجاعت را داشتند ، ولی در شب مانند
زنها از صدای برگ درختان میلرزیدند .

میگویند داستانهایی که مادران و دایگان تعریف مینمایند سبب این ترس و
وحشت میشود ، اما اشتباه میکنند . این امریک علت طبیعی دارد .

این علت چیست ؟ همان علتی است که ناشنوایان را بدگمان و جاھلین را
خرافاتی و موهم پرست میکند ، یعنی بی اطلاعی از اشیائی که ما را احاطه میکند و
بی خبری از آنچه در اطراف مامیگذرد .

چون عادت کردم اشیاء را از دور بینم و اثر آنها را قبل افهتم هر کاه آنچه مرا
احاطه کرده نبینم، هزاران موجود مرموز را در نظر می‌باورم که قصد آزار مرادار نتواند
دفع آنها عاجز می‌باشم.

گرچه میدانم آنجائی که هستم کاملاً امن است، معهداً باندازه‌ای که اگر با چشم
اطراف خود را میدیدم، مطمئن نیستم.

بدین جهت همواره نوعی ترس مرا فرا می‌کیرد که در روز وجود ندارد.

البته میدانم که ممکن نیست یک جسم خارجی بر بدن من اثر کند و صدائی
بلند نشود.

از این رودانها گوش فرامیدم، با شنیدن کوچکترین صدائی که نتوانم علت آن را
تشخیص دهم، علاقه بحفظ جان سبب می‌شود پیش‌آمدی را فرض نمایم که بیش از همه
مستلزم مراقبت است، یعنی خطری را در نظر می‌باورم که ممکن است بیشتر تهدیدم کند.
وقتی هم که هیچ صدائی نمی‌شنوم باز کاملاً آرام نیستم، زیرا ممکن است بدون
سر و صدایم مرا غافلگیر نمایند.

بنابراین باید اشیاء را آنطور که قبل از بودند یعنی آنچنان‌که هنوز هستند فرض
نمایم، یعنی باید آنچه را که با چشم سرنمی‌بینم با چشم دل بینم.

بدین ترتیب ناچار می‌شوم تخیل خود را بکاراندازم. ولی بزودی اختیار آن
از دستم بیرون می‌رود، و آن چیزی که می‌بایست مرا مطمئن سازد بیشتر موجب وحشت
می‌گردد.

اگر صدائی بشنوم تصور مینمایم دزداست. اگر نشنوم، هیواهائی ترسناک در نظرم
مجسم می‌شود.

مراقبتی که برای حفظ جانم می‌کنم، بیشتر سبب ترس و وحشت می‌گردد.
آنچه که باید مرامطمئن سازد، فقط عقل من است، ولی غریزه‌ام چیز دیگری
بمن می‌گوید.

بعد از آنکه علت بیماری کشف شد، دارو معلوم است.

در هر کاری عادت قوه‌تخیل را زیین می‌برد. فقط موضوعات تازه ممکن است

آنرا تحریک نماید.

در اموری که هر روز پیش می‌آید دیگر تخیل فعالیت نمی‌کند بلکه عادت عمل مینماید.

از اینجاست که گفته‌اند «عادت به شهوات مناسب نیست».

در حقیقت آتش شهوات بانی روی تخیل مشتعل می‌گردد.

پس برای کسی کمی خواهید از ترس تاریکی انجات دهید، دلیل نیاورید. بلکه او را زیاد به جاهای تاریک ببرید و قین داشته باشید که تمام استدلالات فلسفی باندازه اینکار اثربار است.

کسانی که معمولاً روی بامهای بلند کار می‌کنند هرگز سرشان گیج نمی‌رود. و شخصی که عادت بتاریکی دارد، هیچ‌گاه از آن نمی‌ترسد.

این است فایده دومی که از بازیهای شبانه حاصل می‌شود.

ولی تاکید می‌کنم، برای آنکه این بازیها نتیجه خوبی بدهد، لازم است با سرو رو شادی همراه باشد.

هیچ‌چیز مثل تاریکی حزن آور نیست. کودکان را مانند مجرمی که بزندان میرود، روانه تاریکی ننمایید.

باید موقعی کموارد تاریکی می‌گردد بخند و زمانی که از آن خارج می‌شود و باره خندان گردد.

باید تا وقتی که در تاریکی است، فکر تفريحاتی که موقتاً ترک نموده و دوباره خواهد یافت، اورا مشغول دارد و نگذارد خیالات واهی و ترسناک بوجودش راه یابد. در دوران زندگی مرحله‌ای یافت می‌شود که بعد از آن هر قدر انسان جلوتر می‌رود، بیشتر توجه خویش را به پشت سر معطوف می‌سازد.

من نصویر می‌کنم باین مرحله رسیده باشم. میتوانم بگویم زندگی دیگری را آغاز مینمایم.

تلخی و ناراحتی سن‌کهولت، دوره‌شیرین و زیبای کودکی را دوباره در نظر می‌گسم می‌سازد.

هر قدر بیشتر رو به پیری میروم ، بیشتر بچه میگردم .

آنچه را درده سالگی انجام داده ام ، بهتر و بالذنی بیشتر از آنچه در سی سالگی کرده ام ، بخاطر میاورم .

ای خوانندگان ، از اینکه گاهی اوقات آنچه را که بسر خودم آمده است ، برای شما مثل میز نم ، پوزش میطلبم .

اگر بخواهم این کتاب خوب شود باید از نوشتن آن کیف برم : یادآوری خاطرات گذشته سبب لذت من خواهد شد .

در یکی از دهات نزدیک نود رمنزل کشیشی بنام «لامبرسیه» (LAMBERCIER) زندگی میگردم . پسرعمویم که همدرس و رفیق من بود چون دارائی بیشتری داشت ، با او مانند یک وارث ثروتمند رفتار میگردید . ولی من چون دوراز پدر بودم نقریباً یک کودک یتیم شمرده میشدم .

این پسرعمویکه از من بزرگتر بود و «بر نار» (BERNARD) نام داشت ، بسیار ترس و بزدل بود . بخصوص شبها خیلی میترسید .

من با اندازه ای ترس و وحشت اورا مسخره میگردم که آقای «لامبرسیه» از خود - ستائی من خسته شد و خواست جرائم را آزمایش نماید .

یکی از شباهای پائیز که هوا بسیار تاریک بود ، کلید کلیسا را بمن داد تا بروم کتاب انجیل را که روی منبر فراموش کرده بود ، بیاورم .

برای اینکه غیر تم را بجوش آورد حرفه ائی زد که فکر نمود را از سر من بدرنمود .

بی چرا غم بیرون آمدم . اگر چرا غم هم داشتم شاید بیشتر میترسیدم .

راهم از قبرستان می گذشت . بسرعت و با چابکی از آنجا عبور نمودم . تا وقی در هوای آزاد بودم از تاریکی شب نمیترسیدم .

موقعی که در کلیسا را باز کردم صدای غریبی شنیدم که مانند صدای فریاد آدمیان در زیر سقف طنین انداز شد و مرآ که مانند رومیان قدیم ثابت قدم بودم ، سست کرد . وارد کلیسا شدم . ولی هنوز دو سه قدمی جلو نرفته بودم که ناچار گردیدم باستم .

از مشاهده تاریکی غلیظی که در این بنای وسیع حکمفرما بود، چنان وحشتی بر من مستولی گشت که موبرا ندام راست شد.

عقب برگشتم، از دربیردن آدم و پابفرار گذاشتم.

در حیاط سکمان را که «سلطان» (SULTAN) نام داشت دیدم.

نوازش‌های این سکمراندکی آرام کرد. از خود شرمسار شدم و بطرف کلیسا باز گشتم. خواستم «سلطان» را با خود بیرم ولی حیوان بامن نیامد. بسرعت در کلیسا را گشودم و داخل شدم. بمحض ورود آنچنان ترس و وحشتی بر من مستولی گشت که حواسم کاملاً پرت شد.

با وجود یکه میدانستم منبر در طرف راست ساختمان است، ناخود آگاه آنرا دور زدم و در طرف چپ بجستجو پرداختم. ولی در میان نیمکتها گیر کردم. نمیدانستم کجا هستم. نه منبر را پیدا کردم نه در را. بکلی کیج شده بودم. بالاخره در را یافتم و توانستم از کلیسا خارج شوم.

مانند دفعه اول، بسرعت از آنجا دور گردیدم و تصمیم گرفتم مکر روز روشن دیگر به کلیسا باز نگردم.

بخانه مراجعت نمودم. وقتی خواستم وارد اطاق شوم، صدای فقهه خنده آقای «لامبرسیه» بگوشم رسید.

فهمیدم بمن میخندد. از خجالت جرات نکردم در را باز کنم.

در این بین صدای دوشیزه «لامبرسیه» را شنیدم که برای من نگران بود و بکلفت میکفت چراغ را بردارد و آماده حرکت شود.

خود «لامبرسیه» هم برخاسته بود تا بجستجوی من بیاید و میخواست پسر عمومیم راهم همراه خود بیاورد.

البته تمام افتخارات این اردوکشی نصیب پسر عمومیم میشد.

ناگهان تمام ترسها یم فرو ویخت. تنها دلهره ام این بود که مبادا به فرار من

پی بیرنند.

بی اختیار بطرف کلیسا دویدم، بدون اینکه راهم را گم کنم به منبر رسیدم،

از آن بالا رفتم ، انجل را برداشت ، پائین پریدم ، طوری بسرعت از کلبسا خارج شدم که فراموش کردم در را بیندم . نفس ذنان وارد اطاق شدم ، کتاب را روی میز نهادم .

قلیم از شادی میزد که توانسته ام خود را از کمکی که برایم در نظر گرفته شده بود بی نیاز سازم ، شاید بپرسند آیا مقصود از این داستان ، اندرزی است که میدهم و آیا میخواهم نشان دهم که در این باری های شبانه باید حتماً شادی و سور و جود داشته باشد ؟

نخیر ، اینطور نیست . فقط میخواهم ثابت نمایم که برای مطمئن ساختن کسی که از تاریکی میترسد ، هیچ چیز بهتر از آن نیست که صدای عده ای را بشنود که در اطاق مجاور جمع شده و با فراغت خاطر میخندند و گفتگو مینمایند .

دل میخواست مری کودک بجای اینکه فقط خودش باشگردش بسربرد ، هر شب عده زیادی بچه های خوش اخلاق را جمع مینمود .

آنها را در گروه های چند نفری به جاهای تاریک میفرستاد و بعد از آنکه کاملاً اطمینان می یافت هیچ کدام دیگر زیاد وحشت نمیکنند به یکایک آنها ماموریت میداد به جای تاریکی بروند و چیزی را بیاورند .

بنظر من هیچ چیز شادی بخش تر و مفید تر از این بازی های شبانه بیست . بشرطی که آنرا ماهرانه تنظیم نمایند .

من دریک تالار بزرگ و تاریک بوسیله میز و مبل و صندلی و بار او ان جاده باریک و پر پیچ و خمی درست میکنم .

در این پیچ و خمها چند جعبه شبیه بهم قرار میدهم که یکی از آنها مثلاً محتوی شیرینی است و باقی برای گول زدن بکار میروند .

محل جعبه را بطور وضوح ولی با کلمات مختصر نشان میدهم .
توضیحات من برای بزرگسالان کافیست . اما برای کودکان که گیج هستند و هیچ چیز دقت نمی نمایند ، کفایت نمیکنند .

در هر حال ، پس از اینکار ، در میان داوطلبان کوچولو فرعه می‌کشم ، آنها را یکی پس از دیگری دنبال جعبه شیرینی میفرستم تا اینکه یکی از آنها جعبه مزبور را بپارد .

البته هر اندازه مهارت کودکان زیادتر شود ، راه پیدا کردن جعبه را مشکل‌تر می‌سازم .

یکی از این قهرمانان کوچک را در نظر بگیرید که جعبه را در دست دارد و مانند «هر کول» که از عملیات بسیار مشکل بر می‌گردد ، با غرور زیاد جلومیاید . جعبه را روی میز می‌گذارد ، آنرا با تشریفات زیاد بازمی‌کند .

ناگهان فقهه خنده اطفال و صدای هوکشیدن آنها بلند می‌شود زیرا بجای شیرینی که منتظر آن بودند ، یک سوکت یا یک حلقه ، یک قطعه زغال یا یکدایه شلفم را می‌بینند که با نهایت دقت و نظافت در بندهای بسته بندی شده است .

دفعه بعد در اطافی که تازه سفید کردماند و تاریک است ، یک اسباب بازی بدیوار آویزان مینمایم .

کودکان باید بدون اینکه بدیوار بربخورند ، آنرا بپارند .

اگر آن کسی که اسباب بازی را می‌اورد مقررات را رعایت نکرده باشد ، نوک کلاه ، یا نوک کفش یا دامن لباس یا آستینش که سفید شده است ، او را رسوا می‌کند .

برای اینکه نشان بدهم بازی‌های شبانه باید چکونه باشد ، همین مثال‌ها کافیست .

کسانی که در کتاب من بیش از این توضیح می‌خواهند ، بهتر است اصلاً آن را نخوانند .

شخصی که بدین شکل تربیت شده باشد هنگام شب بر قری ذیادی بر افراد دیگر خواهد داشت :

پاهاش را که در نتیجه عادت به تاریکی محکم بزمین می‌گذارد ، دست‌هاش

که برای نمرین اشیاء را آسانی پیدا می‌کند، او را در شدیدترین و غلیظترین ظلم‌ها راهنمائی مینماید.

تخیل او که مملو از بازی‌های شباهه دوره کودکی است. کمتر متوجه اشیاء ترسناک می‌شود.

اگر نصور کند صدای خنده می‌شنود، بجای اینکه بفکر اجنه بیافتد، خنده رفای قدیمی بخاطرش می‌آید.

اگر مجسم را در نظر مجسم کند، مجلس رقص هیولاها و دیوان نیست، بلکه اطاق مریب اش می‌باشد.

فرارسیدن شب که خاطره‌های شادی را در نظرش مجسم می‌سازد، هرگز موجب ترس و وحشت او نخواهد شد. بجای اینکه از آن بپرسد، آن را دوست خواهد داشت.

اگر ماموریت نظامی باومحول شود، در هر ساعت شب که باشد، تنها یا باسر بازان دیگر، برای انجام وظیفه آماده است.

او میتواند به اردوی «شانول» (SAU'L) شبیخون بزند، خودرا به خیمه‌پادشاه بر ساند بدون اینکه کسی را بیدار سازد و بجای اول بر گردد بدون اینکه توجه کسی را جلب نماید.

اگر میخواهد اسبهای فرزوس، (RHE'SUS) را برابریس، بدون واحمه باور جو عنماید و یقین داشته باشید درین آنها که طور دیگر تربیت شده‌اند باشکل یک «اولیس» پیدا خواهید کرد.

در بسیاری از موارد حس لامه میتواند جای حس یعنای و شنوایی را بکیرد. بنابراین لازم است آرابکار یا ندازیم و نمرین نمائیم تا دقیقتراشود. از طرف دیگر لازم است پوست در برابر آنچه که از بیرون احساس می‌کند، مقاوم شود.

بدین علت، امیل باید هر روز صحیح با پایی بر هنه بددود.

حس بینائی مارا بیشتر فریب میدهد زیرا میدان آن توسعه زیادتری دارد و در نتیجه فواصل را بطور ناقص بما میشناسند.
بنابراین باید همیشه این حس تحت کنترل اعضای لامسه باشد، تادومی صحت آنچه را که اولی درکرده است، تحقیق نماید.
کودکان تمام اعمالی که بدن را بمالایمت بکار می‌اندازد، به آسانی انجام می‌دهند.

هزار وسیله دارید که آنها را باندازه گرفتن، شناختن و تخمین زدن علاقمند سازید.

مثلث از این قبیل چیزها خیلی میتوانند آنها بگوئید، این درخت بزرگ گیلاس را می‌بینید؟ چگونه میتوانیم گیلاس‌های آنرا بچینیم؟ آیا نردبانی که در انبار داریم بیلندی آن هست؟

این جوی آب خیلی پهن است. چگونه باید از آن عبور نمائیم؟ آیا تخته‌هایی که در حیاط یافت میشود به پهنی آن هست؟
میخواهیم از پنجره اطاق خود ماهی‌های خندق پای دیوار قصر را صید کنیم.
درازی قلاب ما باید چقدر باشد؟

میخواهیم یک قاب بین این دو درخت نصب نمائیم. آیا یک طناب چهار متري برای اینکار کافیست؟

میگویند در خانه جدیدی که قرار است برویم، اطاق ما بیست و پنج پای مربع و سعی خواهد داشت.

آیا رفع احتیاج ما را می‌کند؟ یعنی آیا به بزرگی اطاقی که داریم هست؟

خیلی گرسنه هستیم، دو دهکده از دور بچشم میخوردم. بدکامیک از آنها زودتر میرسیم که ناهار بخوریم؟ وغیره.

میخواستم کودک سست و تنبی را بدویدن عادت دهم.

این کودک با آنکه بنا بود بعدها وارد خدمت نظام شود، نه باین ورزش علاقه داشت و له بورزش‌های دیگر.

نمیدانم به چه جهت عقیده داشت یکنفر نجیب زاده‌مانند او باید هیچ کار نکند، هیچ چیز نداند و اصالت نسب میتواند جای دست و پا و هنر و لیاقت را بگیرد برای اینکه چنین طفلى مانند «آشيل» (ACHILLE) چابك قدم بارياید، مهارت «شيرون» (CHIRON) هم کافي نبود.

اشکال امر بویژه در این بودکه میل نداشت هیچگونه دستوري باو بدهم. زیرا حق نصیحت کردن، وعده دادن، تهدید نمودن و تحریک کردن حس رقابت و خود نمائی را از خود سلب نموده بودم.

بعلاوه میخواستم کودک از این ورزش چیزهای دیگری هم بیاموزد تا عادت کند همیشه بدن و فکر را باهم بکار بیاندازد.

اکنون راهی را که برای انجام مقصود پیدا کردم، برایتان شرح میدهم بعد از ظهرها که باو بگردش می‌رفتم، گاهی دو عدد نان قندی را که خیلی دوست میداشتم، در جیب می‌گذاشتم.

هنگام گردش هر یک از مایک نان قندی می‌خوردیم و شاد و خرم به خانه باز می‌گشیم.

روزی کودک فهمید من سه نان قندی با خود آورده‌ام. چون می‌توانست شش عدد از این نانها را بدون ناراحتی بخورد، نان خود را بلعید و نان سومی را از من مطالبه نمود.

باو گفتم میخواستم آنرا خودم بخورم. اما حالا حاضر نصفش کنم. با این وصف بهتر است مسابقه‌ای ترتیب دهیم.

باین دو بچه که نزدیک ما ایستاده‌اند بگوئیم باهم مسابقه دو بدنه‌ند و هر کس جلو افتاد نان قندی مال او باشد.

بچه‌ها را صدای کردم. نان را به آنها نشان دادم و شرایط خود را پیشنهاد نمودم

آنها با کمال میل شرایط را پذیرفتند.

نان راروی سنک بزرگی که هدف مسابقه محسوب میشد نهادیم، مسیر رامعلوم کردیم و خودمان در گوشه‌ای نشستیم.

با اشاره ما بجهه‌های حرکت کردند. کودکی که بر نده شد نان را برداشت و در برابر چشم تماشای چیزی وحیران شکست خورده، بدون کوچکترین ترحمی آن را خورد. شاید فایده این تفریح بیشتر از یک نان قندی بود. ولی بار اول حیله من نکرفت.

معهذا مایوس نشدم و عجله نکردم. زیرا تربیت اطفال فنی است که هر چه بیشتر وقت صرف آن نمائیم، بهتر بمقصود میرسیم.

مدتها بگردش خود ادامه دادیم. اغلب سه عدد نان قندی و گاهی چهار عدد با خود میبردیم و غالباً یک و حتی دو عدد از این نانها بدوندگان میزید. جایزه ما کلان نبود. لیکن شرکت کنندگان در مسابقه هم حریص و جاهطلب نبودند.

بر نده راتحسین و تشویق میکردیم و برای او تشریفاتی قائل میشدیم. برای اینکه تغییراتی در این بازی بدھیم، تا بیشتر جالب توجه شود، مسافتی را که باید بدوند زیادتر کرد و عنده بیشتری داوطلب پذیرفتیم.

بعضی اینکه مسابقه شروع میشد، عابرین برای تماشایی ایستادند و با همراهی کف زدن دوندگان را تشویق مینمودند.

گاهی اوقات میدیدم دوست کوچک من یکه میخورد: هنگامی که یکی از دوندگان نزدیک بود به رقیب خود برسد، یا ازاو جلوییافتند، امیل بلند میشد و هلهله میکرد. مثل این بود که در بازیهای المپیک حضور دارد.

معهذا شرکت کنندگان در مسابقه گاهی تقلب میکردند. مثلًا یکدیگر را متوقف میساختند، یا بزمیں میافکندند، یا بر سر راه هم سنک میریختند.

این عمل برای من بهانه‌ای شد که آنها را از هم جدا سازم و وادارشان نمایم

هر یک از مبداء جداگانه‌ای حرکت کند. ولی طول مسیر همکی برابر بود
بعدا دلیل اینکار را ذکر خواهم نمود زیرا لازم است موضوع باین مهمن دا
مفصل شرح دهم.

بالاخره آفاکوچولو که هر روز میدیدن از قندیهای کما نقدر دوست دارد در مقابل
چشم‌اش بوسیله دیگران خورده می‌شود، اراین وضع به تنک آمد.
بخاطرش رسید که دویدن هم بی‌فایده نیست وحیف است که انسان از دوپای خود
استفاده نکند.

لذا مخفیانه به تمرین پرداخت. من بروی خودم نیاوردم ولی فهمیدم که حیله‌ام
مفید واقع شده است
وقتی خودش را آماده و مجهز دانست - من قبلاً باین موضوع بی‌برده بودم -
ظاهراً مرا دنبال کرد تا شیرینی سوم را بگیرد. من امتناع نمودم. اصرار کرد و
سرانجام گفت:

«پس آن را روی سنک بگذارید و مسافتی را که باید بدور معین نمائید.
باو خنده‌یدم و گفتم:

«مگر یک آقا زاده میتواند ببود. در این مسابقه چیزی که عاید شما خواهد شد
 فقط یک اشتہای زیاد است. ولی از شیرینی خبری نخواهد بود.»

کنایات من در اوثر کرد. تحریک شد و مسابقه را برداشت.
ناگفته نماند که من بدون اینکه او ملتفت شود، مسیر مسابقه را کوتاه انتخاب
کرده بودم و آن کسی را که از همه بهتر میدویم در مسابقه راه نداده بودم.
می‌توانید حدس بزنید که پس از طی این مرحله اول باسانی توانستم هر روز
اورا و ادار بدویم نمایم.

در پایان کار بقدری باین ورزش علاقه پیدا کرده بود که بدون کمک من،
همیشه در مسابقه برنده می‌شد، حتی اگر مسیر مسابقه خیلی طولانی بود
علاوه بر فایده‌ای که از این تمرینات حاصل گشت، نفع دیگری هم عاید نشد که

فکر آنرا نکرده بودم .

دراوایل که امیل گاهگاهی جایزه رامی برذ ، تقریبا همیشه مثل رقبایش آنرا تنها میخورد .

ولی بعد از آنکه به پیروزی عادت کرد سخن ترشدو غالبا شیرینی را با حربان شکست خورده تقسیم می نمود .

این امر یک مسئله اخلاقی را بمن آموخت : بمفهوم واقعی جوانمردی و سخاوت پی بردم .

در ضمن اینکه به مراغه امیل مبداء هائی را که می باشد مسابقه دهنگان از آن حرکت نمایند ، تعیین میکردم ، بدون اینکه او ملتافت شود فوacial را نامساوی اختیار نمودم .

البته این کار بضرر کسی تمام می شد که می باشد راه دورتر را بپیماید .
ولی با وجود اینکه شاگردم را در انتخاب مسیر آزاد میگذاشت ، به چگونگی استفاده از این کمک واقف نبود و بدون اینکه بدوري یا تزدیکی اهمیت بدهد ، زیباترین راه را انتخاب مینمود .

بطوری که من میتوانستم طرز انتخاب اورا پیش بیسی نمایم و هر وقت دام خواست سبب برد یا باخت او گردم .

از این وضع برای انجام بسیاری از مقاصد خود استفاده نمودم . معهدا چون مایل بودم متوجه اختلاف مسافت شود ، می کوشیدم این موضوع را باو بفهمانم .
لیکن با وجود اینکه در موقع عادی آرام و بیحال بود ، هنگام بازی بحدی شور و حرارت داشت و آنچنان بمن اطمینان می کرد که برایم خیلی مشکل بود باو بفهمانم که نقلب میکنم .

بالاخره با وجود گیجی او ، در اینکار توفیق یافتم .

کودک ، مر ازاين نقلب سرزنش کرد .

باو گفتم : دازچه شکایت دارید ؟ مگر مختار نیستم برای چیزی که می بخشم هر

شرطی را که دلم میخواهد تعیین کنم ؟ کی شمارا مجبور بدویدن کرده است ؟ مگر بشما قول داده بودم مسافتها را مساوی انتخاب کنم ؟ مگر شما در انتخاب راهی که باید بیهمایند آزاد نیستید ؟ کی مانع است که راه کوتاه‌تر را برگزینید ؟ مگر نمی‌بینید که من طرف شما را می‌گیرم و این عدم برابری که از آن شکایت دارید بنفع شما است بشرط آنکه بدانید چگونه از آن استفاده نمائید. »

گفتار من کاملاً صریح بود : کودک فهمید و برای انتخاب راه نزدیکتر مجبور شد دقت بیشتری نماید.

ابتدا خواست طول راه را با قدم اندازه بگیرد لیکن اینکار زیاد معطلی دارد و بعلاوه در آن اشتباه می‌شود.

از طرف دیگر من ترتیبی داده بودم که میباشد در یک روز چند مسابقه انجام گیرد.

چون علاقه باین سرگرمی بسر حد عشق رسیده بود ، داوطلبان حیف داشتند وقتی را که باید صرف دویدن نمایند ، باندازه‌گیری را تلف کنند.

شور و حرارت کودکی با این آهستگیها سازگار نیست.

بنابراین کودکان تمرین کردند ، مسافتها را با چشم اندازه بگیرند.

آنوقت دیگر برایم اشکالی نداشت که علاقه آنها را با این عمل زیاد نمایم بالاخره بعد از آنکه او را وادار کردم چندماه آزمایش نماید و اشتباهاتش را اصلاح کردم ، حس بینائی او باندازه‌ای دقیق شد که اگر مثلًا با میکفتمن نان قندی را فلانجا گذاشتند ، فاصله آن از ماچقدر است ؟ طوزی صحیح جواب میداد که گوئی باز نجیر مساحی اندازه گرفته است.

چون چشم از تمام حسها دیگر برای قضاوت‌های فکری واجب تراست ، باید وقت زیادی صرف کرد تا کودک دید خوب پیدا کند.

باید مدت زیادی حس بینائی را بالا مسنه مقایسه نمود تا چشم عادت کنداشکال و مسافتها را صحیح تشخیص دهد.

بدون لامسه ، بدون حرکت تدریجی ، دغدغه‌برن چشم هم نمی‌تواند متوجه
اندازه‌های واقعی گردد .

فقط با راه رفتن ، لمس کردن ، شمردن و اندازه‌گرفتن مسافتها است که می‌توان
آنها را تخمین زد .

اميل باید نقاشی را فراگیرد ، ولی بجز طبیعت استادی نمیخواهد و بجز اشیاء
سرمشقی لازم ندارد .

در این زمینه مریم او فقط یکی از هندسه‌هایش خواهد بود .
هندسه را معمولاً خیلی بد تدریس می‌کنند . اول قصبه را بیان می‌نمایند و بعد
دبیال اثبات آن می‌روند .

علاوه ، شکل‌هارا نیز صحیح نمی‌کشند .

بر عکس امیل باشکلهای کامل صحیح سروکار خواهد داشت و بعد از اندازه‌گیری
دقیق ، روابط بین اشکال را خواهد یافت .

بدین ترتیب در اینجا نیز فقط آزمایش راهنمای او خواهد بود .
خیلی خوبست که کودکان بوسیله بازی ، در عین حال نیرو و مهارت و چابکی
خود را تقویت نمایند .

برای این منظور بازیهای بزرگسالان بر بازیهای اطفال ترجیح دارد .
امیل بازیهای بزرگسالان را باد خواهد گرفت ، مانند چوکان ، بیلیارد ،
تیراندازی ، توپ بازی و غیره .

تنها شرط اینست که بزرگی و سنگینی وسائل ورزشی مناسب باسن او باشد
اگر بخواهید حس شنوایی کسی را پرورش دهید ، باید صدای او را تربیت
نمایید .

امیل یادخواهد گرفت که اوضاع و خوب حرف بزند ، اصوات را شمرده اداناید
و با صدای صحیح آهنگهای بیچار ساده را بخواند .
آوازهای پرشور بعدها نمی‌خورد .

بلاوه ، موسیقی برای او چیزی بیش از یک سرگرمی نخواهد بود .
انتخاب غذا بعده حس چشائی است : کاری کنید که کودک سلیقه او لیه خود را
حفظ نماید .

او را عادت ندهید که منحصر اغذاهای بسیار لذیذ و ادویه های خیلی تند را دوست
بدارد . عیتی ندارد که از شکم پرستی کودکان برای تربیت آنها استفاده نمائیمشرط
اینکه این تمایل آنها را ارضاء نمائیم ولی آنرا تحریک نکنیم .
در حقیقت شکم پرستی برای همیشه در وجود متابقی نمیماند و معمولاً وقتی که
بزرگ شدیم از بین میرود .

غذاهای گیاهی ، لبنیات و نانهای شیرینی از گوشت بهتر است . زیرا گوشت
انسان را تندخو و بیرحم بار میاورد . مردان ام روزی در این مورد با «هومر»
(HOMERE) و «پلوتارک» (PLUTARQUE) هم عقیده هستند .
حس بویایی ، مارا از آنچه که باید چشید قبل آگاه می‌سازد ، همانطور که
حسن بینانی آنچه را که باید لمس نمود ، قبل اخبار میدهد ، و فقط از این حیث برای
کودکان مفید است .

حس بویایی بیشتر بقوه تخیله مر بوط است و فقط بـ: توسعه شهوات گسترش
می‌یابد .

عقل حساس و کودکانه بوسیله جمع آوری محسوسات ، مفاهیم و معانی ساده‌ای
تشکیل میدهد .

حال باید در صفحات بعد درباره حس ششمی بحث نمائیم که حس شعور طبیعی
نامیده می‌شود و مقر آن دماغ است . این حس از اجتماع چند مفهوم مرکب و مختلط
نشکیل می‌شود .

فرض کنیم روشن ترتیبی ماهمان روش طبیعت باشد و همچنین فرض نمائیم که
در بکار بردن آن اشتباه نکرده باشیم .

می‌پنیم که شاگرد خود را از قلمرو محسوسات گذرانده و بسرحد عقل کودکانه

رسانده‌ایم.

اولین گامی که خارج از این حد بر میداریم باید یک قدم آدم بالغ باشد. ولی قبل از اینکه وارد این مرحله جدید شویم، لحظه‌ای بدراهی که تاکنون بیموده‌ایم نظر افکنیم.

هرسنجی، هر دوره‌ای از زندگی نوعی تکامل دارد که مناسب آن و مخصوص آنست. باما از انسان کامل صحبت کرده‌اند، ولی حالا میخواهیم یک کودک کامل را در نظر بگیریم.

این منظره برایمان تازگی بیشتری خواهد داشت و شاید چندان نامطبوع نباشد.

زندگی موجودات فناپذیر با اندازه‌ای کوتاه و محدود است که هر وقت آنچه را که حقیقتاً وجود دارد می‌بینیم چندان لذت نمی‌بریم. تخیلات خود ما است که باشیاء واقعی شاخ و برگ می‌گذارد و آنرا بزرگ جلوه میدهد.

اگر قوه تخیل ما آنچه که بر متأثیر می‌گند زینت‌های نیافزا باید، لذتی که از درک آن حاصل می‌شود منحصر بعضی که حس می‌گند خواهد بود و بهیچوجه در قلب اثر نخواهد کرد.

مثل در آغاز پائیز زمین از چیزهای زیبائی آرایش یافته که چشم می‌پسندد، لیکن این پسندیدن در روح ما اثری ندارد، زیرا نتیجه فکر ما است، نه زائیده احساساتمان.

بر عکس، در اول بهار دشت و دمن تقریباً بر هنهاست، جنگل‌ها سایه ندارد، سبزه تازه می‌خواهد سر از خاک بیرون آورد.

با این وصف قلب ما از آن منظره متأثر می‌شود زیرا با دیدن تجدید حیات طبیعت حس می‌گنیم زندگی مانیز تجدید می‌شود.

شادیهای گوناگون وارد تخیل مامیشود، اشکهای لطیف که با خوشیها و لذات

همراه میباشد نزدیک است از چشمها یمان جاری گردد.

در صورتی که منظره انکو رچینی در پائیز هر قدر هم کمزیبا و مطبوع باشد. سبب رقت مانمیشود و چشمها یمان را نمناک نمیکند.

این اختلاف برای چیست؟ برای آنست که قوه تخیل ما، مناظر فصل بعد را نیز به منظره بهار میافزاید.

مثالاً به جوانهای ظریفی که چشمها یمان می بینند، گلها، میوه‌ها، برگها و حتی اسرار زیبائی را که سایه‌این برگها را میپوشاند، اضافه میکند.

زمانهای متواالی را در یک لحظه متمرکز مینماید و اشیاء را آنچنان که دوست دارد می بینند، زیرا انتخاب این اشیاء در اختیار خود آنست.

بر عکس در پائیز طبیعت را فقط آنطور که هست می بینند. زیرا اگر نیروی تخیل بخواهد به بهار تجاوز نماید، زمستان آنرا متوقف میسازد، منجمد میکند و در میان برف و بوران دفن مینماید.

علت اینکه انسان از دیدن یک کودک زیبا بیشتر از مشاهده یک مرد کامل لذت میبرد نیز همین است.

چدوقت از دیدن یک شخص بزرگ‌سال واقعاً لذت میبریم؟

وقتی که خاطره کارهای بزرگش مارا متوجه دوران گذشته او مینماید، یعنی او را در نظر مان جوان میسازد.

اگر ما ناچار باشیم اورا همانطور که فعل است یا آنطور که هنگام پیری خواهد شد در نظر بیاوریم، فکران حطاط و تنزل اول لذت مارا از بین میبرد.

در حقیقت منظره کسی که با قدمهای تن بطرف گورمیشتا بد زیبائی ندارد، زیرا فکر مرگ همه چیز را ارقیافه می‌ندازد.

اما هنگامیکه یک بچه دوازده ساله رامی بینم که سالم، قوی و دارای اندامی متناسب است، هر فکری که در من پیدا شود مطبوع خواهد بود، خواه راجع بعزمان حال او باشد و خواه راجع به آینده اش.

در حال حاضر اورا می بینم که پرشور و حرارت است و بدون پیش بینی های دردناک آینده دورود راز ، تمام حواسش متوجه آسایش خوش است و نشاطی که از استفاده نیروی سرشار جوانی با دست داده ، حتی بدیگران هم سراحت مینماید . آینده اورا پیش بینی میکنم که جوانی خواهد شد که روز بروز حواس ، فکر و نیروی خود را ظاهر خواهد ساخت .
اکنون که کودک است ارار و خوش میاید و وقتی که مرد شد اورا در نظر میاورد از او بیشتر خوش میاید .

خون او که در غلیان است خون مرا گرم میکند .
تصور مینمایم در زندگی او شریک هستم و جوانی او مرا نیز جوان میکند .
بدبختانه ساعت درس فرا می رسد ، آه ! چه تغییرات بدی در وجود او پدید میاید .

فوراً چشمش تار میشود و نشاطش از بین می رود .
ای شادی خدا حافظ ! ای بازیهای قشنگ خدا حافظ !
یک آدم موقد و زمخت دست او را می گیرد و میگوید : آقا بفرمائید
برویم سردس .

از لای در اطاق کتابهایش را می بینم . کتابهای او ! چه ابزار و وسائل خرن انگیزی برای این سن !

طفلک بنای چار دنبال آموزگار می رود ، ولی نگاه حسرت باری با آنچه که در اطرافش است می اندازد .

دیدگانش پر از اشک است ولی جرات ندارد کریه کند .
قلبش پر از آه است ولی جرات ندارد آه بکشد .

اما توکه اینگونه بدبختی نه دیدت نمیکند ، توکه دقیقه ای در زندگانیت احساس ناراحتی نمیکنی ، توکه از پیدایش روز تشویش نداری و از فراسیدن شب نگران نیستی ، توکه به تنوع تفریحات خود بشماره ساعاتی که می گذرد بی میری !

بیا ای شاگرد خوش خلق و خوشبخت من، بیا! باحضور خود مرد از دوری این طفلك سیه روز تسلی بده!

شاگرد من دعوتم را میپذیرد و میاید. وقتی نزدیک میشود نشاطی در خود حس مینمایم که او نیز در آن سهیم است.

زیرا میداند نزد معلم نیامده بلکه نزد دوست، رفیق و هم بازی خود آمده است. یقین دارد که او را دیر زمانی بدون سرگرمی و تفریح نخواهم گذاشت. هیچیک از مادو نفر تابع دیگری نیست و همیشه با هم توافق نظرداریم و هیچگاه باندازه موافقی که با هم بسر میبریم خوب شنید نیستیم.

قیافه، هیکل و حرکاتش نشان دهنده اطمینان و رضایت است سلامتی از رخسار او نمودار است. قدمهای محکمی که بزمیں میگذارد، نیروی جسمانی اش را میرساند.

رنگ صورتش گرچه هنوز لطیف است اما مانند رنگ رخسار مردان زن نما مهتابی نیست.

هوای آزاد و آفتاب تابان، تیرگی مخصوصی را که علامت مردانگی است، بصورت او بخشیده است. عضلاتش که در حال رشد و استحکام است قیافه جالبی باو میدهد. چشمانتش که هنوز برادر آتش مشهوت برق نمیزند، پاکی و صافی خود را حفظ کرده است.

غم و غصه پیگیر دیدگان درخشانش را کدر نکرده و سیلاپ اشک بر روی رخساره کلکونش شیارهایی حفر ننموده است.

در حرکات سریع ولی مطمئن او، آن چابکی که مناسب سنش است با ثبات قدیمی که نشانه استقلال است و آزمایشی که نتیجه تمرین فراوان میباشد، دیده میشود قیافه او باز و بشاش است ولی بی ادب و خود پسند نیست.

صورت او که هر گز آنرا روی کتاب نجسبانیده اند هیچگاه روی سینه اش

نمی‌افتد.

لازم نیست باو بگویند «سرت را بلند کن» زیرا هیچوقت ترس یا شرمساری سرش را خم نخواهد کرد.

جای او را در محفظل دوستان باز کنید؛ آقایان، هرقدر می‌خواهید او را تماشا کنید، هرچه دلیان می‌خواهد ازاو بپرسید. نه از مزاحمت او بپرسید و نه از پرحرفی یا سوالات بیجاپیش نکران باشید.

وحشت نکنید، او خود را بشما نخواهد چسبانید و شما را منحصر آمشغول بخود نخواهد داشت.

هر وقت مایل باشید از او دور شوید، همانع نخواهد گردید.

همچنین منتظر بباشید کلمات خوشمزه و عبارات شیرین را تحويل شما بدهد و آنچه را باو گفته‌ام برایتان تکرار نماید.

از او غیر از اظهار حقیقت ساده، بدون زینت و بدون خود پسندی انتظار دیگری نداشته باشید.

اگر بدی کرده یا فکر بدی را به خاطر راه داده باشد، آنرا، بی‌رودر بایستی بشما خواهد گفت، همان طور که کارهای خوب خود را برای شما نقل خواهد کرد.

ابداً بفکر این نخواهد بود که گفته هایش در شمـا اثر خوب بکنند، یا اثر بد.

نطق و بیان را برای همان منظور ساده‌ای که نخست بدان منظور وضع شده است بکار خواهد برد.

معمولاً اولین حرف‌های کودکان را بقال نیک می‌گیریم، ولی همین که سیل کلمات مزخرف را که از دهان آنها جاری می‌شود، می‌شنویم، امیدی که بر اثر

اگر شاگرد من کمتر شما را اینطور امیدوار می‌کند ، در عوض شما را بندرت تا این حد مأیوس می‌سازد . زیرا هرگز یک کلمه بیهوده نمی‌گوید و هیچ وقت با سخنان پوچی که هیچکس گوش نمی‌دهد ، خودش و شمارا خسته نمی‌کند . افکارش محدود ولی واضح و روشن است . اگرچه از برنامی داند در عوض اطلاعات زیادی از راه آزمایش بدست آورده است .

اگر کتاب‌های ما را به خوبی کودکان دیگر نمی‌خوانند ، در کتاب طبیعت بهتر از آن‌ها می‌خوانند .

فکرش در مغزش است و نه سرزبانش .

فهم و قضاوت‌ش بیشتر از حافظه‌اش است . فقط یک زبان سخن می‌گوید ، لیکن هرچه را می‌گوید می‌فهمد . اگر بهتر از دیگران حرف نمی‌زند ، بهتر از آن‌ها عمل می‌کند .

امیل معنای کنه‌پرستی یا عادات و رسوم را نمی‌داند .

کاری را که دیروز انجام داده در کار امروزش ناثیر ندارد .

او هیچوقت تابع دستوراتی که جامعه می‌دهد نیست و تحت تأثیر تقلید قرار نمی‌گیرد .

هرچه صلاح خود می‌داند می‌گوید و آنچه که نفع خوبی را در آن می‌بیند انجام میدهد .

بنابراین هیچگاه انتظار نداشته باشد حرفی بزند که باوتلقین شده باشد و یا کاری نماید که با دستور داده باشد .

بر عکس هرچه می‌گوید بیان واقعی مقاصدش است ، و هرچه می‌کند نتیجه نمایلاتش .

از مسائل اخلاقی فقط تعداد فلیلی را می‌شناشد که مربوط به وضع کنوی او است .

لازم هم نیست که بداند، زیرا کودک هنوز یک فرد فعال جامعه بشمار نمی‌آید.
اگر با او ارآزادی، مالکیت و مقررات صحبت کنید، فقط می‌داند برای چه آنچه مال او است متعلق به او می‌باشد و آنچه مال او نیست متعلق باونمی‌باشد. از این که بگذرید، هیچ چیز دیگر نمی‌داند.

اگر با او درباره وظیفه یا اطاعت سخن گوئید، چیزی نخواهد فهمید.

اگر با او فرمانی بدھید، گوش نخواهد داد.

ولی هرگاه باو بگوئید «اگر فلان خدمت را بمن کردی بموضع تلافی حواهم نمود» فوراً مطابق میل شما رفتار خواهد کرد. زیرا از خدا می‌خواهد قلمرو نفوذ خود را توسعه دهد، و بر شما حقی پیدا کند که می‌داند مراعات خواهید نمود.

شاید هم بی میل نباشد خودی نشان دهد و جزء آدم‌های بزرگ شمرده شود،

ولی اگر محرك او این فکر باشد، خلاف طبیعت رفتار کرده است و معلوم می‌شود که نتوانستهاید تمام راههای خود پسندی را بروی او مسدود سازید.

اگر امیل احتیاج بگمکنی داشته باشد، از اولین کسی که با او برخورد کند، تقاضای مساعدت خواهد نمود.

برای اتفاقات نمی‌کند که آن کس پادشاه باشد یا پیشخدمت.

در نظر او همه مردم هنوز برابر هستند.

توجه نمائید! او طوری درخواست می‌کند که معلوم است می‌داند از کسی طلبکار نیست.

می‌داند که از دیگران تقاضای لطف و مرحمت دارد، و برای این آنچه را که می‌خواهد، باومی‌دهند که مهربان و نیکوکار هستند.

جملاتی که بزبان می‌آورد ساده و مختصر است و نشان می‌دهد که گوینده هم به پذیرفته شدن درخواست‌های خود عادت دارد و هم به برآورده شدن آن.

نه مانند غلامان خود را پست می‌کند و نه مثل اربابان لحن آمرانه بخود می‌گیرد.

او به هم نوعان خویش اعتماد دارد.

او موجودی است مهربان و آزاد ولی حساس وضعیف که از یک موجود آزادولی قوی و نیکوکار کمک می‌خواهد.

اگر آنچه را که می‌خواهد باو بدهید از شما تشکر نخواهد نمود، لیکن خواهد فهمید که بشما مدیون است.

اگر باو جواب رد بدهید، گله نخواهد کرد و اصرار نخواهد ورزید. زیرا میداند که نتیجه‌ای ندارد. او به خود نخواهد کفت که آن‌ها این چیز را ندادند بلکه به خویشن خواهد کفت که آن‌ها نتوانستند این چیز را بدهند.

زیرا همانطور که قبلاً گفتم، در برابر کاری که چاره ندارد، سماجت نمی‌ورزد. او را تنها و آزاد بگذارید، حرکاتش را تحت نظر داشته باشید اما چیزی نگوئید.

مراقب باشید چه می‌کند و چگونه انجام میدهد
چون همیشه آزاد بوده است از آزادی خویش سوءاستفاده نمینماید، شیطنت نمی‌کند و نمی‌خواهد قدرت خودرا نشان دهد زیرا می‌داند همیشه مختار است هر چه می‌خواهد بگنند.
او زرنگ، چابک و سرحال است.

حرکاتش بمقتضای سنش سریع است، اما یک قدم بدون مقصد معین بر نمیدارد. هیچ وقت دست‌بکاری نخواهند زد که بیش از توانائی اش باشد زیرا قوای خودرا با رها آزموده است، حرکاتش همواره مناسب با منظوری است که دارد و کمتر اتفاق می‌افتد که بیش از اطمینان از موقعيت دست‌بکاری بزند.

نگاهش دقیق است و خوب تشخیص می‌دهد.

آنچه را که خودش می‌تواند بینند و بفهمد، مانند ابلهان از دیگران نمیرسد. آنچه را که می‌خواهد بشناسد با دو نگاه می‌کند، در کشف آن می‌کوشد و اگر موفق نگردد، سوال مینماید.

اگر غفلتاً دچار مخصوصه‌ای بشود کمتر از دیگران مضطرب خواهد شد و اگر خطری روی بددهد کمتر از دیگران خواهد ترسید .
چون قوه تخیل خود را هنوز بکار نیانداخته است ، فقط آنچه را که هست می‌بیند .

بدین ترتیب خطر را از آن حدی که وجود دارد بزرگ‌تر نمی‌شمارد و هرگز خونسردی خود را ازدست نمی‌دهد .

چون بار سنگین مشکلات و ناملایمات زندگی مکرر بر او فشار آورده است ، هیچ وقت علیه آن طغیان نمی‌کند : این بار را از کودکی حمل کرده ، با آن عادت نموده و بنا بر این همیشه برای تحمل زحمات آماده است .
کار یا تفریح برایش یکسان است و بازی در نظرش نوعی کار محسوب می‌شود .
در انجام هر عمل آنقدر علاقه نشان میدهد که سبب خنده می‌شود و آنقدر مهارت بخرج میدهد که جلب توجه مینماید .

در عین حال درجه هوش و مهارت و میزان معلومات خود را می‌فهماند .
کودک زیبائی را مجسم کنید که با چشمان نافذ و خندان ، فیافه باز و خوش و خرم یک کار جدی مشغول است ، ولی مثل این است که بازی می‌کند . یا بیازیهای کودکانه اشتغال دارد ، اما مثل اینست که یک کار جدی انجام میدهد . آیا دیدن چنین منظره‌ای لذت بخش نیست ؟

آیا مایلید او را با دیگران مقایسه کنید ؟
در اینصورت او را وارد جمع کودکان دیگر نمائید و تماشا کنید . بزودی ملتفت خواهد شد کدامیک از آنها کاری تر است و کدامیک نسبت بسن خود کاملتر می‌باشد .

در میان کودکان شهری، او از هم‌ها هر تر و قویتر است و اگر بین کودکان دهاتی باشد، در زور مانند آنها و در مهارت از همه پیش است.

فرض کنیم کودکان میخواهند بدوند، پرنند، جسم سنگینی را بلند کنند، فاصله‌ای را تخمین بزنند، بازیهایی را اختراع کنند، یا جایزه‌ای را بیرند، شاگرد من میتواند به آسانی هر چیز را تابع اراده خود نماید.

گوئی طبیعت بفرمان او است و او برای اداره کردن هم سنان خود و حکومت بر آنها خلق شده است.

هنر و تجربه این حق را باو میدهد.

او هراسی داشته باشد، هر لباسی پوشد، همه‌جا بر دیگران برتری دارد و رئیس دیگران است.

همه حس خواهند نمود که او از آنها بالاتر است.

بدون اینکه بخواهد فرمان دهد، صاحب اختیار خواهد بود و بدون اینکه دیگران بخواهند اطاعت کنند، فرمان او را خواهند برد.

شاگرد من بعد کمال طفولیت رسیده و از زندگی مناسب کودکان به بهترین وجهی استفاده نموده است.

او برای نیل بمدارج کمال، خوشبختی و سعادت خویش را قربانی نکرده است.

بر عکس پروردش خوب و زندگی خوش برای فراهم ساختن وسائل سعادت او دست بدست هم داده‌اند.

عقل او تا حدی که مناسب سنت است تقویت شده و باندازه‌ای که وضع بدنی و روحی این اجازه میداده، خوشبخت و آزادزیسته است.

اگر داس وحشتناک مرگ ناگهان خرمن هستی او را درونماید و گلی را که مایه امیدواری ما بود از بین قطع کند، خاطره صدمانی که باوزدهایم بر رنج ما نمی‌افزاید.

مي توانيم بخومان بگوئيم : لااقل فرزند ها از لذات کودکي بهره مند شده است و نگداشت هايم از خوشی هائي که طبيعت برای اين سن در نظر گرفته است چيزی بهادر برود .

عيوب بزرگ اين نخسيتن تربیت اينست که فقط اشخاص روشن فکر دنیز بين به محسنات آن بي ميرند و ترده عام ، کودکي را که با اين دقت پورش يافته است يك بچه بي تربیت ميشمارد .

معمولآ آموزگار بيشتر بفکر نفع خودش است تا نفع شاگرد . او ميکوشد نشان بدهد که وقت خود را ييهوده تلف نکرده است و پولي را که ميگيرد حقش است .

بدين جهت به شاگرد خود چيزهائی را ياد بدهيد که جلوه داشته باشد ، تاهر وقت بخواهد بتواند آنرا بدیگران نشان دهد .

لازم نیست چيزی را که کودک مياموزد مفید باشد ، بلکه کافيست که به آسانی ديله شود .

بدون تشخيص ، بدون انتخاب ، صدها فکر پوج و ياده را در حافظه طفل انبار ميکنند .

موقع امتحان دادن فراميرسد : شاگرد بقجه خود را باز ميکند ، کالاي خويش را نشان ميدهد ، ازا او اظهار رضايت ميکنند . سپس کودک بقجه خود را دوباره مي- بنند و بر سر کار خودش باز ميگردد . شاگرد من اينقدر غني نیست .

او بقجه يا کالائي ندارد که باز كند و بمعرض تماشا بگذارد .

او فقط ميتواند شخصيت خودش را نشان دهد .

ليكن يك مرد كامل يا يك کودک را نميتوان با يك نگاه شناخت .

کیست آن شخص دقیقی که بتواند در وله اول مشخصات آنها را تمیز دهد؟ اگر چنین کسی اصولاً وجود داشته باشد، بسیار نادر است. از صد هزار پدر یکی هم اینطور نیست.

سؤالات متعدد همه کس و بخصوص اطفال را خسته و دلسوز میکند. کودکان بعداز چند دقیقه خسته میشوند و دیگر به آنجه که یک ممتحن سمع از آنها میپرسد، گوش نمیدهند.

بدین ترتیب این امتحان کاملاً بی فایده است.

اغلب اوقات یک کلمه که از دهان کودک بیرون آمده، بیش از یک خطابه طولانی افکار و احساسات او را نشان میدهد.

ولی باید متوجه بود که این کلمه را حفظ نکرده و یا تصادفاً بزبان نیاورده باشد. انسان باید خودش خیلی چیز فهم باشد تا بتواند فهم کودکان را آزمایش کند. از مرحوم «میلوردهاید» (MILORD HYDE) شنیده‌ام که پس از سه سال غیبت از ایتالیا مراجعت کرده بود و میخواست تحصیلات پسرنه ساله خود را آزمایش نماید.

عصری با کودک و آموزگار او برای گردش به صحرائی رفت که در آنجاشاگردان مدرسه باد بادک‌های خود را هوا میکردند. ناگهان پدر سایه بادبادکی را بفرزندش نشان داد و پرسید: «خود باد بادک کجاست؟»

کودک بدون اینکه سرخود را بلند کند و یا شک و تردیدی بخود راه دهد جواب داد: «روی جاده بزرگ.»

«میلوردهاید» میگوید: حق باطفل بود زیرا جاده بزرگ بین ما و آفتاب فرار داشت.

در هر حال، پدر فرزند را میبوسد و آزمایش همین جاختم میشود.

فردای آنروز پدر کودک علاوه بر حقوق آموزگار یک مستمری مدام المعمم
برای او برقرار مینماید.

این پدر مرد بزرگی بود و امید میرفت پرسش هم مرد بزرگی گردد.

مشوال او مناسب با سن کودک بوده و جواب آنهم بعد از تفکر آسان بوده است
ولی باید تصدیق کرد که فرزند او بسیار فهمیه و دقیق بوده است.

شاگرد ارسسطو نیز مرکب باد پیمای معروف را که هیچ راکبی توانسته بود
رام نماید بهمین طریق مطیع خود میساخت.

کتاب سوم

با آنکه ناسن بلوغ، تمام زندگی دریک دوره ضعف می‌کند، معهداً در این سن اولیه لحظه‌ای فرامیرسد که نیروها بر احتیاجات پیشی می‌کبرد و موجود در حال رشد که هنوز مطلقاً ضعیف است، بطور نسبی قوی می‌گردد.

چون احتیاجات هنوز توسعه نیافته، نیروهای فعلی اش بیشتر از حدی است که برای رفع احتیاجات موجود، لازم است. در این سن، جوان بعنوان یک مرد بسیار ضعیف است ولی بعنوان یک بچه بسیار قوی می‌باشد.

ضعف انسان از کجا سرچشم می‌کبرد؟ از عدم برابری که میان نیرو و تمايلاتش بوجود می‌آید.

امیال و هوسها یمان ما را ضعیف می‌کند زیرا برای تحقق بخشیدن به آنها به نیروی بیشتری از آنچه طبیعت بنا ارزانی داشته، نیازمندیم.

اگر هوسها و امیال خود را کم کنید، مثل اینست که نیروها یتان را افزایش داده‌اید؛ کسی که نیروها یش بیشتر از هوسها یش است، قطعاً موجودی بسیار قوی می‌باشد.

اینست سومین مرحله دوره کودکی که اکنون باید درباره آن صحبت کنم. من این دوره را نیز دوره طفولیت مینامم چون اصطلاح خاصی برای بیان آن وجود ندارد.

دراين دوره کودک با آنکه به سن بلوغ نزديك شده ولی هنوز يك شخص بالغ بشمار نيميايد.

در دوازده يا سيزده سالگي نيروهای کودک بمراتب سريعتر از احتياجاتش توسعه مي يابد .

طفل که ناملايمات هوا و فصول را خيبي کم احساس ميکند، بدون رحمة با آن مقابله نيماید . زيرا شور و حررات جوانی او را از لباس بسی نياز ميدارد . اشتهاي سرشار او موجب ميگردد که هر غذائي بدھاش خوشمزه بيايد . هر چيز ميغذى برای سن و سالش مناسب است .

اگر خوابش بيايد روی زمين دراز ميکشد و میخوابد : در اطراف خود فقط چيزهای لازم را می بیند . هیچ احتياج خيالي فکر او را آزار نميدهد . به عقاید مردم کاري ندارد زيرا له فقط به تنهائی ميتواند احتياجات خود را رفع نماید بلکه از نيري بيشتری نيز برخودار ميباشد . فقط دراين دوره از زندگی است که چنين وضعی را دارد . بعلاوه چون اين دوره بسيار کوتاه است ، انسان باید حداکثر استفاده را از آن بنماید .

دراين سن، کودک باید نيري زيادي خودرا برای آينده اشن ذخیره نماید . يعني باید کارکند، تعلم بگيرد و تحصيل نماید . توجه داشته باشید که اين، خواسته شخص من نیست بلکه اراده طبیعت ميباشد .

هوش بشری حدودی دارد . يك انسان نه تنها نميتواند همه چيز را بداند بلکه قادر نیست تمام چيزهای کمی را که افراد دیگر میدانند نيز فراگيرد .

چون نقطه مرچيز غلط ، يك حقیقت است ، پس تعداد اشتباهات بیحدو حساب است .

پس باید چيزهای را که ميخواهيم بکودک فرادهيم انتخاب نمائيم و برای هر

يک زمانی در نظر بگيريم.

بيشتر دانستيهایي کمدر دسترسان است يا غلط است يا بی فایده و يا فقط خود خواهی انسان را ارضاء میکند . يك شخص عاقل باید دانستيهای محدودی را جستجو نماید که بدرد انسانهای واقعی میخورد . و چون میخواهیم کودک يك انسان واقعی بار بیايد باید فقط اين قبیل دانشها را در دسترسن قرار داد .

کودک باید فقط چیزهای مفید را بیاموزد . البته برخی از این حقایق از قدرت فهم کودک خارج است .

بدین ترتیب حقایقی که باید در اختیار کودک قرار داد بسیار کم است و باید بدقت انتخاب شود .

يک نوع غریزه است که حسهاي گوناگون بشر را بکار میاندازد .
بدنبال فعالیت بدن که میخواهد رشد کند ، فعالیت فکر صورت میپذیرد که میخواهد پرورش یا بدکوکان ابتدا فقط پر حرکت هستند و سپس کنجکاوی میگردند . همین کنجکاوی است که اگر خوب هدایت شود محرك این سن بشمار میاید .
همیشه باید تمایلات طبیعی را از تمایلاتی که از افکار عمومی سرچشمه میگیرد ، تمیز داد .

برخیها فقط بدین دلیل دنبال داشت میروند که میخواهند وقتی دانشمند شدند از احترام دیگران لذت ببرند . برخی دیگر با پیروی از کنجکاوی طبیعی بشر در شناختن آنچه که برایش جالب است ، کسب داشت مینمایند .

میل ذاتی انسان به کمال و عدم توائی او در ارضاء کامل این اشتیاق موجب میشود که بشر لایقطع وسائل جدیدی برای تحقق بخشیدن به آن جستجو نماید .
این اولین اصل کنجکاوی است که برای قلب آدمی طبیعی میباشد ولی توسعه آن بستگی به احساسات و دانشهاي بشری دارد .

فرض کنیم فیلسوفی با ابزار و کتابهایش به جزیره متروکی رانده شده و اطمینان دارد که باقی روزهای عمرش را تنها در این جزیره خواهد گذراند . چنین شخصی

دیگر وقت خود را صرف مطالعه سیستم دنیا، قوانین جاذب و حساب دیفرانسیل نخواهد کرد؛ شاید دیگر حتی یک کتاب برای مطالعه باز نکند ولی بطور قطع از تمام نقاط جزیره اش، هر چه هم بزرگ باشد، بازدید بعمل خواهد آورد.

بنابراین دانشمندانی که فرآگیری آن با ذوق طبیعی بشر مغایرت دارد، برای او مفید نیست و فقط دانشمندانی که غریزه آدمی او را به کسب آن تشویق میکند، مناسب انسان میباشد.

جزیره نوع بشر زمین است و چیزی که بیش از همه توجه او را جلب میکند خورشید میباشد.

بمحض اینکه از خودمان دور میشویم، اولین ملاحظاتمان باید متوجه زمین و خورشید گردد.

فلسفه کلیه ملت‌های وحشی نیز منحصرآ بر پایه تصوراتی که طبق آن زمین و خورشید دارای نقش خدائی هستند، استوار بوده است.

شاید بگوئید چه زود رو شمان را تغییر داده‌ایم!

ناکنون صحبت بر سر این بود که فقط به آنچه که در دسترسمان است توجه نمائیم. سپس من بطور ناگهانی اعلام میدارم که باید سراسر کره زمین را بشناسیم! این انحراف محصول از دیگر نیروها و شب روحان است.

در دوره ناتوانی و عدم تکامل، برای حفظ خودمان بدورون خوش فرومیرفتیم. اما وقتی نیروهای ما تقویت شد، میل و اشتیاق به دانستن چیزها ما را از لام خودمان بیرون میاورد و وجودمان را تا جانی که ممکن است گسترش میدهد.

اما چون دنیای فهم و ادراک هنوز برایمان ناشناخته است، افکارمان دورتر از چشممان نمیرود و قادر نیستیم چیزهای را که به چشم نمی‌بینیم، درک نمائیم.

باید محسوسات را تبدیل به مفاهیم کرد. اما باید ناگهان و بدون مقدمه از موضوعات محسوس به موضوعهای معقول پرید.

ذیرا باید بوسیله موضوعات محسوس به موضوعهای معقول دست یافت.

در اولین اعمال دماغی باید همیشه حواس راهنمای ما باشد.

باید غیر از دنیا کتابی، و غیر از حوادث معلمی داشه باشیم.

کودکی که میخواند فکر نمیکند، فقط میخواند ا

او چیزی فرانمیکیرد و فقط لغاتی میاموزد.

کاری کیند که شاگردتان در اعمالا، طبیعت دقت نماید، تا بزودی کنجکاو شود
اما برای تحریک حس کنجکاوی اش، هرگز در ارضاء آن عجله نکنید.

مسائل را در دسترس کودک قرار دهید و ای بگذارید خودش آنرا حل نماید.

باید چیزی را بگفته شما قبول کند، بلکه باید خودش آنرا دریابد.

باید علوم را بیاموند، بلکه باید شخصاً آنرا کشف نماید.

اگر در دماغ او نفوذ کلام را جایگزین عقل سازید، دیگر تعقل نخواهد کرد
و بعدها هر روز تابع عقیده تازه‌ای خواهد شد.

شما میخواهید باین کودک جغرافی یاد بدهید. برایش کره و نقشه میاورید.

این ابراز زیادی به چه درد او میخورد؟ اینهمه مقدمات برای چیست؟

چرا از همان ابتدا موضوع درس را باو نشان نمیدهید، نالا افل بفهمد از چه
چیز میخواهید با او صحبت نماید.

روزی که هوا صاف است، تزدیک عصر برای گردش به محل مناسبی میرویم که
افق آن کاملا باز است و آفتاب را که در شرف غروب گردن است، خوب نشان
میدهد. آنگاه اشیائی را که بوسیله آن میتوان محل غروب کردن آفتاب را شناخت،
نشان میکنیم.

فردا صبح، قبل از طلوع آفتاب برای هوا خودی بهمان محل میرویم.

قرص خورشید بوسیله پیکانهای آتشینی که بجلوی خود پرتاب میکند، از دور

ظهرورش را خبر میدهد، حریق تندتر میشود، تمام خاور مشتعل بنظر میرسد.

برابر این روشنایی، خیلی قبل از پدیدار شدن آفتاب، در انتظار آن هستیم

و هر لحظه تصور میکنیم الان قرص خورشید ظاهر خواهد شد . سر انجام خورشید پدیدار میشود . ابتدا نقطه درخشانی ظاهر میگردد و بلافاصله فضا را آشغال میکند .

پرده ظلمت پاره میشود و بر طرف میگردد . آدمی اقامتگاه خود را دوباده میشناسد و آنرا زیباتر مییابد .

در طول شب ، سبزه نیروی نازمای گرفته است .

آفتاب با مددادی آنرا روشن میکند ، و اولین اشعدای که آنرا بر نگاه طلائی در میاورد ، نشان میدهد که از شبتم درخشانی پوشیده شده است که رنگها را در برابر چشم بیننده منعکس مینماید .

مرغان دور هم جمع میشوند و یکصدا بر پدر زندگی یعنی خورشید درود میفرستند .

در این موقع هیچیک از پرندگان خاموش نیست و زمزمه آنها که هنوز ضعیف است ملایمتر و شیرین‌تر از ساعات دیگر روز است .

گوئی آثار سستی که با بیداریهای ملایم همراه است هنوز در آنها باقی است . تمام آنچه را که می‌بینیم و می‌شنویم تأثیر لطیفی بر حواس‌ها وارد می‌سازد که تا عمق روحان نفوذ می‌کند !

در این نیمساعت بیننده مسحور زیبائی طبیعت میشود .

هیچکس نمیتواند در برابر آن مقاومت نماید ، زیرا منظره‌ای باین ابهت ، باین زیبائی و باین لطافت ممکن نیست کسی را تحت تأثیر قرار ندهد . آموزگار که از شور و شعف سرمست شده است میخواهد کودک را در احساسات خود شریک سازد . بدین دلیل کودک را بر آن میدارد که در این احساسات لطیف که خود او را متأثر ساخته است دقیق شود .

فکر میکند میتواند بدین وسیله کودک را تحت تأثیر قرار دهد .

ولی منظره طبیعت فقط قلب آدم بزرگ را بهیجان می‌آورد.
برای درک این زیبائی‌ها باید آنرا حس نمود.
طفل اشیاء را مشاهده می‌کند اما متوجه روابط آنها نمی‌شود و به همان‌گی
زیبای آن پی‌نمیرد.

برای درک تأثیر مجموعه این عواطف، آزمایش‌های لازم است که کودک هنوز
انجام نداده و احساساتی ضروری می‌باشد که او هنوز متوجه آن نشده است.

اگر مدت‌ها بیابان‌های خشک و بی‌آب و علف را پیموده باشد، اگر ریگ داغ
پاهاش را نسوژانده باشد و حرارت که بروی، سنگها منعکس شده است بی‌تابش نکرده
باشد، چگونه ممکن است از هوای خنک صبح‌گاهان لذت بیرد، یا عطر گلها، ظرافت
سبزه، بخار مرطوب شبنم و راه رفتن روی چمن نرم و لطیف، حواس او را لذت
بخشد؟

چگونه ممکن است نوای مرغان تأثیر شدیدی در روح او بنماید؟
اگر هنوز به نفهمهای عشق و لذت آن آشنا نیست، چگونه با شور و شف شاهد
پیدا شن چنین روز زیبائی خواهد بود؟

بالاخره چگونه زیبائی مناظر طبیعت او را بر قت خواهد آورد، اگر نداند
چه دستی آن مناظر را زینت داده است؟

هر گز بکودک چیزی نگوئید که نمیتواند بفهمد.

مناظر را برای او وصف نکنید. فصاحت، تشبیه و شعر برای او بکار نبرید.
هنوز صحبت از احساسات و ذوق برایش معنی ندارد. مانند قبل واضح، ساده
و خشک حرف بزنید.

عجله نکنید: روزی که باید طرز تکلم خود را عوض نماید فراخواهد رسید.
کودکی که طبق دستورات ما تربیت شده است عادت دارد حل تمام مسائل را
از خودش بخواهد. او فقط وقتی به دیگران مراجعه نمینماید که متوجه نقص خودش
شده باشد.

هر چیز تازه‌ای که بیند ، بدون سخن گفتن مدت‌ها آرا تماشا می‌کند . بیشتر در تفکر است و کمتر سوال مینماید .

بنابراین کافیست که شما اشیاء را در موقع مناسب باونشان بدھید .

سپس هنگامی که می‌بینید حس کنجکاوی اش خوب بکار افتد است ، چند سوال کوتاه ازاو بنمایید تا راه حل مسئله را بدست بیاورد .

مثلا در این مورد ، بعد از آنکه با او طلوع آفتاب را خوب تماشا کردید و کوهها و سایر اشیاء مجاور را باونشان دادید و گذاشتید هر قدر که دلش می‌خواهد در این باره صحبت کند ، چند لحظه بفکر فروبروید و سپس باوبگوئید : خیال می‌کنم که آفتاب دیشب در آن نقطه غروب کرده و امروز صبح از این نقطه طلوع نموده است . علت آن چیست ؟

دیگر چیزی نگوئید و اگر سوالی کرد جوابش را ندهید . موضوع صحبت را تغییر دهید ، اورا بحال خودش رهانمایید و مطمئن باشید در این موضوع فکر خواهد کرد . برای اینکه کودک عادت بدقت نماید و حقایق در او تأثیر کند ، باید قبل از کشف یک حقیقت چند روزی را ناراحت باشد .

اگر موضوع فوق را بتربیی که گفتم ملتفت نشد ، برای اینکه آنرا بفهمد راه دیگری هم وجود دارد و آن اینست که سوال را معکوس کنند .

مثلا اگر نمیداند چگونه آفتاب از نقطه‌ای که غروب می‌کند به نقطه‌ای که طلوع مینماید رسیده است ، لااقل میدانند چگونه از نقطه طلوع بنقطه غروب میرسد .

زیرا چشمانش این مطلب را باو می‌فهماند .

بنابراین سوال اولی را بوسیله سوال دوم توضیح دهید ، مگر آنکه شاگرد شما بکلی ابله باشد ، و گرنه وجه مشابهت بین سوال اول و دوم بقدری واضح است که ممکن نیست متوجه آن نشود .

این ، اولین درس هیأت او محسوب می‌شد .

چون ماهمیشه بتأنی از مفهوم محسوسی بمفهوم دیگری بی‌میریم ، قبل از

پرداختن بمفهوم دوم مدقق صرف میکنیم تا با مفهوم اول آشنا شویم و چون هیچگاه شاگرد خود را مجبور بدقت نمی نمائیم ، بین این اولین درس و شناختن گردش خورشید و شکل زمین فاصله بسیار زیاد است .

لیکن چون علت تمام حرکات ظاهری اجسام آسمانی یک چیز است و آن ، حرکت وضعی زمین میباشد ، مشاهده حرکت یکی از آنها مارا بهفهم حرکت ستارگان دیگر رهبری میکند.

ولی آنهاست که تصور مینمایند بی بردن به چگونگی تولید شب و روز بوسیله شناختن حرکت وضعی آسان است ، دراشتباهند .

بر عکس ، زحمت آن بمراتب از زحمتی که برای محاسبه کسوف و خسوف میکشند ، بیشتر است ، هر چند که زمان دومی ازاولی طولانی تر میباشد .

حال که خورشید بدور زمین میگردد ، ناگزیر دایرماهی میپیماید .

هر دایره باید مرکزی داشته باشد . این موضوع را قبلا میندانستیم . این مرکز را نمیتوان دید زیرا در داخل زمین است .

ولی میتوان بروی سطح کره دو نقطه مخالف پیدا کرد که مقابل مرکز قرار گرفته باشد .

میلی که از آن سه نقطه بگذرد و از دورطرف تا آسمان ادامه یابد ، محور عالم و محور حرکت روزانه خورشید خواهد بود .

یک فرفه کروی شکل که روی نوک خود بچرخد آسمان را نشان میدهد که بدور محور خود میچرخد . دواتهای فرفه دوقطب آسمان است .

کودک خیلی خوشحال خواهد شد که یکی از این دوقطب را بشناسد .

من انتهای دم دب اصفر را باو نشان میدهم . بدین ترتیب تفریح شب او میداشد .

کم کم کودک با ستاره ها آشنایی گردد و برای اولین بار علاقه به شناختن سیارات و مشاهده آنها در او بوجود میابد .

ماطلوع آفتاب رادر عید «سن-ژان» (SAINT-JEAN) دیدیم .
روز «نوئل» (NOEL) یا یکی از روز های صاف دیگر زمستان دوباره به
تماشای آن میرویم .

میدانید که ماتقبل نیستیم و در تحمیل سرماقضیم داریم .
من سعی میکنم این مطالعه دوم در همان محل اول انجام گیرد .
اگر راه نکته سنجی را ماهرانه باز کرده باشیم ، یکی از ما دونفر حتماً خواهد
گفت : اووجه چیز جالبی ! خورشید در محل سابق طلوع نمیکند نشههای قبلى ما
دراينجاست و خورشید از آنجا طلوع کرده است وغیره .
بنابراین خاور زمستان باخاور نابستان متفاوت است .

ای آموز کار جوان ، راه رابتونشان دادم . این مثالها برای تو کافی است تا
بتوانی درباره کرم زمین توضیح بدھی و زمین واقعی را بجای زمین مقوا ئی و آفتاب
واقعی را بجای خورشید مقوا ئی بکار ببری .

بطور کلی هیچگاه علامت و شبیه چیزی را بجای آن چیز قرار ندهید ، مگر آنکه
نشان دادن شیئی محال باشد .

زیرا علامت جلب توجه طفل را مینماید و سبب فراموش شدن چیزی که علامت
نماینده آنست میگردد .

کرمای که در مدارس بکار میبرند و آسمان را نشان میدهد ، وسیله ای است که
بددرست شده وابعاد آن مناسب نیست .

این دواير درهم و برهم و این صور غریب ، شکل عجیبی بخود میگیرد که فکر
کودکان را میترساند .

دراين کرہ ، زمین خیلی کوچک است و دواير بسیار بزرگ و بسی متعدد .

برخی از این دواير مانند نصف الهنارهای متعامد کاملاً یهوده است . زیرا هر یک
از دواير وسیعتر از زمین است و قطر مقوا به آن یك حالت بر جستگی میدهد .

بطوری که کودکان تصور میکنند این حلقه های مستدير واقعاً وجود دارد و وقتی

شما آنها میگوئید که این دوا بر خیالی است ، دیگر نمی‌فهمند چه می‌بینند و دیگر متوجه هیچ چیز نمی‌گردند .

ما هرگز نمیتوانیم خود را جای اطفال قرار دهیم .

مانمیخواهیم افکار کودکان را بررسی و تجربه و تحلیل نمائیم .

تصور می‌کنیم آنها نیز فکر مارا دارند و چون همواره تابع استدلالات خودمان هستیم ، در مغز آنها بجز مطالب بیهوده و غلط چیزی انبار نمی‌کنیم .

در انتخاب روش تجزیه یا ترکیب برای تحصیل علوم اختلاف نظر وجود دارد .

لیکن در تمام موارد لازم نیست انتخاب نمائیم .

کاهی اوقات ممکن است در تحقیق یا ث موضوع در آن واحد از روش تجزیه و ترکیب استفاده نمود و کودک را با سیله روش ترکیبی راهنمائی کرد ، در صورتی که خیال می‌کند فقط در حال تجزیه است .

آنگاه چون هر دو روش را با هم بکار می‌بریم ، هر یک بمنزله برهان دیگری مورد استفاده قرار خواهد گرفت .

کودک در یک لحظه از دو نقطه مخالف حرکت مینماید ، بدون اینکه متوجه شود که همان یک راه را طی می‌کند .

آنوقت از تلافی این دو جاده بسیار متعجب خواهد شد و این تعجب اورا خوشنود خواهد ساخت .

مثل ادلم میخواست آموزش جغرافیا را از این دو اتها شروع نماید و به تحصیل حرکات دورانی کرده ، اندازه‌گیری فرمتهای مختلف آنرا اضافه کنید .

البته باید اینکار را از جایی که منزل دارید شروع نماید .

وقتی کودک مشغول مطالعه کرده آسمان است ، یعنی در افق افق سیر می‌کند ، اورا متوجه تقسیمات زمین نماید و نخست محل اقامتش را باونشان دهید .

دو مبدأ تحصیلات جغرافیائی او ، یکی شهر است که در آن منزل دارد و دیگری خانه ییلاقی پدرش می‌باشد . بعد از آن ، مکانهای بین این دو محل ، بعد رو دخانه های

مجاور آن وبالاخره منظره آفتاب و طریق جهت یابی .

لازم است خود کودک نقشه تمام اینهارا رسم کند .

این نقشه باید خیلی ساده باشد و ابتدا فقط از دوم محل ذکر شده تشکیل یابد .

بعد بتدربیج که کودک فاصله یا موقعیت نقاط دیگر را میشناسد ، یاتخمین میزند ، آنرا نیز رسم میکنید .

اکنون ملاحظه مینمایند برآورد فواصل را که قبلابا و یادداده بودیم چقدر بدردش میخورد .

بدون شک با وجود همه اینها باید اورا کمی راهنمائی نمود ، ولی خیلی کم و بدون اینکه خودش ملتافت شود .

اگر اشتباه کرد بگذارید کارش را انجام دهد و خطای اورا تصحیح ننمایند .

چیزی نگوئید و سبرکنید شخصاً باشتباهات خود پی ببرد و خودش آنرا اصلاح نماید .

در موقع مناسبتر ترتیب کار را طوری بدھید که زودتر آن اشتباهات را بفهمد .

اگر هر گز خطان کند ، هیچ وقت خوب چیز یادنخواهد گرفت .

علاوه منظور این نیست که نقشه یک منطقه را بطور صحیح بداند ، بلکه کافیست که از آن چیز بیاموزد .

لازم نیست تمام نقشه در مغزاو محفوظ بماند ، بلکه کافیست آنچه را که نقشه نشان میدهد بشناسد و منظور فن نقشه کشی را خوب بفهمد .

ببینید بین علم شاگردشما وجه شاگردم من چه تفاوت زیادی وجود دارد .

شاگردان شما نقشه هارا از حفظ میدانند ولی شاگرد من خودش آنرا ترسیم مینماید و در ضمن اینکار زیستهای جدیدی هم برای اطلاع فراهم میسازد .

همواره بخاطر داشته باشد که هدف روش تربیتی من این نیست که مطالب زیادی بکودک بیاموزم بلکه میخواهم نگذارم غیر از افکار صحیح و روشن چیزی به مغز او راه یابد .

برای من مهم نیست که شاگردم چیز نداند ، ولی میخواهم که او اشتباه نکند .

اگر حقایقی را در مغزاو جای میدهم، برای اینستکه نگذارم خطاهائی وارد آن گردد.

زیرا عقل و نیروی قضاوت به کندی می‌باید درحالیکه عقاید غلط و عوامانه دسته دسته بسرعت هجوم می‌اورد و باید طفل را از آن، محفوظ نگامداشت.

ولی اگر شما فقط تحصیل علم را برای خود دوست بدارید وارد دریائی عمیق، بدون کرانه و پرازموانع می‌شوید و هرگز نخواهد توانست از آن دریای محرف نجات یابید.

هر وقت مردی را می‌بینم که چون عاشق علم است فریب زیبائی آنرا می‌خورد و از علمی بعلم دیگر می‌پردازد، بدون اینکه بتواند متوقف شود، کودکی را در نظر می‌اورم که در ساحل دریا صدفها را جمع می‌کند، ابتدا حبیب و دامان خود را پر مینماید اما چون مجذوب صدفهای دیگر می‌گردد، آنچه را که جمع نموده بود میریزد و صدفهای جدیدی جمع آوری مینماید. این عمل را آنقدر تکرار می‌کند تا از کثرت انواع صدف خسته می‌شود و چون نمیداند دیگر چه چیز را انتخاب کند، همه صدفها را زمین میریزد و دست مخالی بازمی‌گردد.

در سالهای اول عمر کودک فرصت زیادداشتیم و بدین دلیل سعی کردیم وقت را تلف کنیم، از قرس اینکه مبادا آنرا بد بکار ببریم.

حالا کاملاً بر عکس است و ما برای انجام کارهای مفید وقت کافی نداریم.

فراموش ننمایید که تمایلات و شهوات نزدیک می‌شود و بمحضی که در خانه را کویید، شاگردشما غیر از آن بچیزی توجه نخواهد کرد.

دوره آرامش هوش و فهم آنقدر کوتاه و زود گذراست و موارد استعمال آن بحدی زیاد می‌باشد که کسانی که می‌خواهند کودک را در این مدت کوتاه عالم سازند، دیوانه هستند.

منظور این نیست که علوم را باو بیاموزیم بلکه باید نوق داش رادر او بوجود آوریم و روش‌های فراگرفتن دانشها را باویاد بدھیم تاوقتی که بزرگ شد و نوق افزایاد

گردید، آن روشها را بکار ببرد.

بطورقطع این اصلیکی از پایه‌های هر آموزش و پرورش صحیح بشمار می‌آید.
حالا موقع آن است که اورا کم کم عادت دهیم دریک موضوع معین دقت
بیشتری بنماید.

ولی فراموش نکنید که باید همیشه لذت یا رغبت ایجاد دقت نماید، نه
جب و عنف.

باید سعی کرد که این دقت طولانی سبب خستگی او نشود و حوصله‌اش را سرنبرد
دانمایاً مواطن اوباشید تا قبل از اینکه از درسی خسته شود آنرا کنار بگذارد.
زیرا اهمیت اینکه چیزی را باکرهای بگیرد بیشتر از اهمیت دانشی است که باید
بیاموزد.

اگر از شما سوال کرد طوری پاسخ دهید که کنجکاوی اش تحریک شود ولی
تسکین نیابد.

بخصوص هر وقت متوجه شدید که برای چیزی بگرفتن سوال نمی‌کند و می‌خواهد
با پرسش‌های پرت و پلای خود شما را خسته کند، فوراً سکوت کنید و یقین داشته باشید
منظور او آزار شما است.

دیگر آنکه بیشتر بعلی که او را وادار بحرف زدن نمی‌کند اهمیت بدھید، تا به
کلماتی که می‌گوید.

این نکته که مراعات آن ناکنون چندان لازم نبود، بمحض اینکه کودک شروع
به تعقل واستدلال نماید اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

یک سلسه حقایق عمومی یافت می‌شود که بوسیله آن تمام علوم بچند اصل
کلی مشترک متصل می‌گردد و هر یک بعد از دیگری گسترش می‌یابد.

این تسلسل همان روش فلسفه است. ولی از این روش پیروی نمی‌نمایم.
روش دیگری نیز یافت می‌شود که با آن تفاوت زیادی دارد.

در این روش هر موضوع جزئی و خصوصی موضوع دیگری را جلب می‌کند،

آن هم موضوع بعدی را جلب میکند و این عمل همینطور ادامه می یابد.
این روش که بواسطه ایجاد حس کنجکاوی دائمی، دقتی را که برای فهم تمام موضوعها لازم است تحریک مینماید، همان روشی است که اغلب آدمهای بزرگ بکار میبرند و بخصوص برای کودکان کاملا ضروری میباشد.

موقعی که میخواستیم نقشه برداری کنیم، مجبور بودیم چند خط نصف النهار ترسیم نمائیم:

دو نقطه که از تلاقی دو سایه مساوی صبح و عصر پیدا میشود، برای یک منجم سیزده ساله کافی میباشد.

اما این نصف النهارها بزودی محو میشود و برای ترسیم آن وقت زیادی لازم است.

نقشه کش ناچار است در یک محل کارکند. این همه زحمت، این همه اشکال سرانجام اورا دلسرب مینماید.

این موضوع را قبل از پیشینی نموده و راه چاره اش را در نظر گرفته ایم.
حال دوباره وارد جزئیات طولانی و دقیق میشوم.

ای خوانندگان، اعتراض شما را میشنویم و از آن باکی ندارم.
من نمی خواهم بخطاط را حوصلگی شما مهمترین قسمت این کتاب را فدا ننمایم.

تصمیم بگیرید با تفصیلاتی که میدهم بسازید زیرا من اراده کرده ام باعتراض شما توجه ننمایم.

دیرزمانی بود که من و شاگرد متوجه شده بودیم هرگاه برخی اجسام مانند کاه ربا، شیشه وغیره را با جسم دیگری مالش دهنده، کاه را جذب میکند: ولی برخی دیگر از اجسام این خاصیت را ندارد.

تصادفا روزی جسمی را پیدا می کنیم که دارای خاصیت عجیب تری است. یعنی بدون اینکه آنرا با چیزی مالش دهنده از فاصله نسبتا دوری براده آهن را جذب

می‌کند.

مدتها این خاصیت وسیله تفریح ما بود و چیز دیگری از آن نمی‌فهمیدیم.
بالاخره متوجه شدیم که آنهنی که مغناطیس شده باشد نیز این خاصیت را دارد.

روزی به بازار مکاره می‌رومیم. یکنفر شعبده باز باقطعه‌نانی یک مرغابی مومی را که روی حوض آب شناور است، بطرف خود می‌کشاند.
خیلی تعجب می‌کشم. ولی نمی‌کوئیم این آدم جادوگر است چون درست‌معنی جادوگر را نمیدانیم و با وجودیکه دائمًا متوجه آثاری می‌شویم که علل آنرا نمیدانیم، بهیچوجه درقضاوت خود شتاب نمی‌نمائیم.

با نادانی خود می‌سازیم تا اینکه در موقع مناسب جهل مایاپان پذیرد.
در هر حال بمنزل بازگشتهیم. از بس راجع به مرغابی بازار مکاره صحبت کردیم بفکر افتادیم نظری آنرا درست کنیم.

عقربک مغناطیسی خوبی را برداشتیم، دور آن راموم گرفتیم، به آن موم شکل مرغابی دادیم بطوری که انتهای آن عقربک که از بدن عبورمی‌کرد منقار مرغابی را تشکیل میداد.

مرغابی راروی آب قرار دادیم و حلقه کلید را به منقار آن نزدیک نمودیم.
با خوشحالی زیاد متوجه شدیم که مرغابی ما دنبال کلید میرفت همانطور که مرغابی بازار مکاره دنبال تکه نان حرکت می‌کرد.

شناختن امتدادی را که مرغابی در حال سکون روی آب اختیار می‌کند برای وقت دیگر می‌گذاریم.

حالا فقط بفکر مرغابی هستیم و با مر دیگری متوجه نداریم.
همانروز باقطعات نانی که برای اینکار آماده نموده و در جیب خود گذاشته بودیم به بازار مکاره رفتیم.

بمحضی که شعبده باز تردستی خود را نشان داد، استاد کوچک من که دیگر طافت

نداشت باو گفت :

اینکه کاری ندارد ، منهم میتوانم آنرا انجام دهم .

از او خواستند ادعای خود را ثابت نماید .

فورا از جیش نانی را که قطعه آهن در آن پنهانست بیرون می آورد . وقتی
بعیز نزدیک می شود قلبش می طپد . نان را باترس و لرز نزدیک میکند ، مرغابی هم
نزدیک میشود و بدنبال او حرکت مینماید .

کودک از شادی یکه میخورد و فریاد میکشد ، همه دست میزند و اوران مجید
مینمایند . ارفطر مسرت از خود بیخود میشود .

شعبده بازکه ماقن برده است او را در آغوش میگیرد ، تبریک میگویندو خواهش
می کند که فردا نیز آنجا بیاید ، زیرا برای تحسین و نماشای تردستی او عده بیشتری
جمع خواهد شد .

فیزیک دان کوچک ما دستخوش غرور میگردد و میخواهد دراجی کند . اما
فورا دهان اورامی بندم و از مداحان و تناگویان دورش میسازم .

کودک تا فردا صبح بایک دلبره شادی آفرین دقیقه شماری میکند . هر کس
را می بیند ، ازاودعوت بعمل می آورد . دلش میخواهد که تمام نوع بشر شاهد اتفاق خاراش
باشند .

بالاضطراب منتظر ساعت موعود است ، زودتر از موقع حرکت میکند و بسیار گاه
پرواز مینماید .

طالار پر از جمعیت است . وقتیکه وارد می شود ، قلب کوچکش مملو از
شادی میگردد .

ابتدا بازیهای دیگر انجام میگیرد ، شعبده باز بیداد میکند . تردستیهای شکفت
انگیز خود را نشان میدهد .

کودک هیچکدام از این کارها را نمی بیند . میلر زد ، عرق میکند و بزحمت نفس
می کشد .

بابی حوصلگی و بادستی لر زان قطعه نان را در جیش مالش میدهد .
بالاخره نوبت او فرا میرسد .

آموزگار با نشریفات معمول شروع کار را اعلام میدارد .
کودک با کمی خجالت نزدیک میشود ناش را از جیب بیرون میاورد ولی چقدر
وضع زود دگر گون میشود !

مرغابی که دیشب آنقدر رام بود ، وحشی شده است .
بعجای اینکه منقارش را تزدیک کند . دم خود را با نشان میدهد و بهمان سرعتی
که دیروز به نان نزدیک میشد ، از آن دور میگردد .

بعد از چند مرتبه تکرار بیهوده ، کودک که مورد سخریه قرار گرفته ، اعتراض
میکند که گوش زده اند و مرغابی دیگری را جای مرغابی او گذاشته اند .
به شعبده باز میگوید محل است بتوانی این مرغابی را بطرف خودت
جلب کنی .

شعبده باز جواب نمیدهد . قطعه نانی بر میدارد و به مرغابی نزدیک میکند . فورا
مرغابی جلو میاید و بدنبال نان حرکت میکند .
کودک همان قطعه نان را ازدست او میگیرد اما این بار هم موفق نمیشود .
مرغابی اورام سخره میکند و دور حوض میچرخد .
بالاخره امیل دیگر تحمل هو کشیدن تماشاچیان را تدارد و با خجالت دور
میشود .

آنگاه شعبده باز قطعه نان امیل را میگیرد و مثل نان خودش با موقیت آن را
بکار میبرد .

سپس در برابر چشم همه آهنی را که در آن پنهان بود بیرون میاورد . تماشاچیان
با زهم میخندند .

بعد با همین نان خالی مرغابی را مانند پیش بسوی خود میکشد . همین کار
را با قطعه نان دیگری که شخص ثالثی در برابر چشم تماشاچیان میبرد ، انجام

بعد با دستکش و بانوک انگشتش همین کار را میکند ، بالاخره از حوض دور میشود و بالحن تکبر آمیزی که مخصوص این قبیل آدمهای اظهار میدارد که مرغابی همانطور که مطیع اشارات من بود ، از صدایم نیز اطاعت میکند .

هرچه شعبدی باز بمرغابی میگوید ، مرغابی انجام میدهد . باو میگوید براست برو . میرود ، برگرد ، بر میگردد ، دور بزن ، دور میزند . بهمان سرعتی که فرمان صادر میشود ، حرکت اجرا میگردد . کف زدنها شدیدتر میشود و خجالت ما زیادتر میگردد .

بدون اینکه کسی بفهمد فرار میکنیم ، باطاق خودپناه میبریم و شکست خود را برای دیگران شرح نمیدهیم .

فردا صبح در اطاق را زدند . باز کردم . آن مرد شعبدی باز بود . مودبانه از رفتار روز قبل ماگله کرد .

کفت مگر بشما چه کرده بودم که میخواستید آبروی مرا بریزید و نسب مرا از من بگیرید .

مگر جذب یک اردک موی اهمیت زیادی دارد که برای بدست آوردن افتخار آن راضی میشوید نان یک بندۀ خدا را بیرید ؟ آقایان ، اگر برای زندگی کردن هنر دیگری داشتم ، دنبال این کار نمی‌رقم .

شما باید بدانید کسی که در تمام عمرش چنین کار ساده‌ای را تمرین کرده است ، بیش از شما که فقط چند لحظه با آن اشتغال داشته‌اید اطلاع دارد .

اگر من ابتدا شاهکارهایم را بشما نشان ندادم ، برای این بود که آدم نباید گول بخورد و هرچه را که میداند فوراً برخ دیگران بکشد .

من همیشه بهترین ترددتی‌هایم را برای فرصت مناسب نگاه میدارم و بجز کارهایی که دیدید حقه‌های دیگری هم دارم که برای جلوگیری از بجهه‌های کم

حوصله مثل شما بکار میرم .

آقایان ، باکمال میل حاضر آندازی که شما را تا این حد دچار شگفتی کرده بود فاش کنم .

ولی خواهش دارم آن را بر ضد من بکار نبرید و از این هم بیشتر خوددار باشید .

آنگاه ابزار خود را نشان داد .

با نهایت تعجب دیدیم تمام اسباب کار او عبارت بوده است از یک آهن ربای بسیار قوی که کودکی که در زیر میز پنهان شده بود ، بدون اینکه کسی متوجه بشود حرکت میداد .

شعبده باز ابزار خود را جمع کرد .

از او تشکر کردیم و پوزش طلبیدیم :

خواستیم هدیه‌ای باو بدھیم ، قبول نکردو گفت :

آقایان من از شما دل خوشی ندارم که هدیه‌تان را بپذیرم . بر خلاف میلتان شما را رهین منت خود ساختم .
این تنها انتقام من است .

بدانید که در تمام طبقات و تمام مشاغل ، آدم جوانمرد پیدا میشود . من پول نردستیها یعنی میکیرم ولی اندرزها یعنی فروشم .

وقتی میخواست خارج نشود ، مرا باسم صدازد و با صدای بلند گفت : « این کودک را می‌بخشم زیرا تقصیر او از روی نادانی است ولی آقا ، شما که میدانستید چه میخواهد بکند چرا جلوگیری ننمودید .

شما که ازاو بزرگتر هستید و با او زندگی میکمید ، باید از اوراق بت کنید و نصیحتش نمائید .

باید تجارب شما راهنمای او باشد . وقتی بزرگ شد و خطاهای جوانی خود را در نظر آورد ، شما را ملامت خواهد کرد که چرا او را از این اشتباهات آگاه

نساختید. »

شعبده باز بیرون رفت و ما خجل ماندیم.

من خودرا از این سهل انگاریها می‌سازم.

بکوک و عده دادم که از این پس منافع اورایستر در نظر بگیرم و قبل از اینکه
کار بدی کنم، اورا خبردار سازم.

زیرا حالا موقعی است که باید روابط متفاوت کنم، یعنی سخت‌گیری آموزگار
جای مهر بانی رفیق را بگیرد: باید این تغییرات بتدریج انجام یابد.

لازم است همه چیز را پیش بینی نمود و بخصوص به آینده توجه داشت.

فردا آنروز به بازار مکاره رفتم تا حقدای را که می‌شناختیم دو باره تماشا
کنیم.

با احترام بشعبده باز که بنظر ما مانند سقراط می‌باید، تزدیک شدیم، حتی
خجالت می‌کشیدیم باو نگاه کنیم، ولی او بما خیلی تعادف کرد و جای خوبی بعاداد.
این رفتار ما را بیشتر شرمنده کرد.

شعبده باز طبق معمول تردستیهای خودرا نشان داد. ولی هنگام بازی اردک
خودرا خیلی معطل مینمود و گاهی با غرور بما نگاه می‌کرد.
ما اسرار اورا میدانیم ولی بروی خود نمی‌اوریم.

اگر شاگرد من آنقدر پست بود که دهان بکشاید، مستحق این بود که او را
مانند یک کرم له نمایم.

تمام تفصیلات این داستان بیش از آنچه تصور می‌کنید اهمیت دارد.

چند درس دریک درس نهفته شده است.

بیینید یک اظهار خودپسندی چه نتایج موهنه را بدببال دارد.

ای آموزگار جوان بدقت مواظب خود بسندی شاگردان خود باش.

اگر کاری کنی که این خودپسندی، توهین و دردرس بدببال داشته باشد مطمئن
باش مدتها طول خواهد کشید تا دوباره تکرار شود.

خواهید گفت برای ساختن یک قطب نما که نصف النهار را بما نشان دهد، اینهمه طول و تفصیل واينهمه اسباب لازم نیست.
شاید حق باشما باشد.

همینکه فهمیدیم خاصیت مغناطیسی از برخی اجسام عبور میکند، فوراً دستگاهی نظری آنچه دیده بودیم درست کردیم، و سطح میز را خالی نمودیم، طشت کم عمقی بر روی آن قرار داده و کمی آب در آن ریختیم.

مرغابی را بادقت بیشتری درست کردیم.

چون اغلب طشت را بدققت نگاه میکردیم ملتقت شدیم که اگر مرغابی حرکت نکند، تقریباً همیشه دریک امتداد قرار میکیرد.
در این آزمایش دقت کردیم و آن امتداد را در نظر گرفتیم و فهمیدیم که امتداد شمال بجنوب است:

بیشتر از این چیزی لازم نبود.

فقط قطب نمای ما ساخته شده است، یا تقریباً ساخته شده.

حالا درس فیزیک شروع میشود.

بر روی کره زمین اقلیم و آب و هوای گوناگونی وجود دارد.

هر چه به قطب نزدیکتر میشویم، تغییر فصول محسوس تراست.

تمام اجسام در سرما جمع و در گرمای منبسط میکردن. این اثر در مایعات و بخصوص در مایعات سنگین بیشتر بچشم میخورد. دستگاه گرما سنج نیز بر اساس همین اصل ساخته میشود.

باد بجهره انسان میخورد.

پس هوا یک جسم فرار است که با وجود اینکه برای دیدن آن هیچ وسیله ای وجود ندارد، احساس میشود.

لیوانی را در آب بگردانید، آب فقط شرطی آنرا پر خواهد کرد که راه خروجی برای هوا وجود داشته باشد. پس هوا قابلیت مقاومت دارد.

ليوان را ييشتر درآب فرو برييد ، آب بدون اينكه تمام آنرا اپرکند معهذا تا حدی جايگزین هواي فضای آن ميگردد . پس هوا تا حدی قابلیت فشرده شدن دارد .

يك بالون که پر از هواي فشرده است بهتر از تمام بالونهای که با مواد ديگر پرشده است پرواز ميکند . پس هوا يك جسم ارجاعی است . وقتی درون حمام نشته ايد ، دستان را بطور افقی در خارج آب دراز کنيد . حس خواهيد کرد که بي نهايت سنگين است . پس هوا يك جسم با وزن است با برقرار کردن تعادل ميان هوا و سائر احسام فرار ، ميتوان وزن آنرا اندازه گرفت :

دستگاه سنجش فشار هوا بر اساس همين اصل ساخته ميشود . تمام قوانين استاتيک وهيدرو استاتيک را ميتوان بوسيله همين آزمایشات بسیار ييش با افتاده پيدا کرد .

من نمیخواهم برای اين قبيل چيزها از يك آزمایشگاه فيزيک تجربی استفاده شود : از تمام ابزار و ماشينهای آزمایشگاه بیزارم . ظاهر علمی ، علم را نابود ميکند . تمام اين ماشينها يا بچه را ميترساند و با توجه او را به شکلهای ظاهری جلب مينماید :

من نمیخواهم که کلیه ماشينهای مورد احتياجمان را خودمان بسازيم . مایبل نیستم قبل از آزمایش ، ابزار و آلاتی داشته باشيم .

بلکه نمیخواهم پس از اينکه تصادفا به تجربه پی بردیم . کم کم وسائل لازم را برای تحقیق آن اختراع نمائیم .

ترجم میدهم وسائل و ابزار مان باین کاملی و دقیقی نباشد و در عوض بهتر بتوانیم از عملیاتمان نتیجه گیری نمائیم .

برای اولین درس استاتيک ؛ بجای اينکه از ترازو استفاده کنم ، جوبی راروی پشتی صندلی قرار میدهم ، وقتی چوب تعادل پیدا کرد ، طول دو قسمت آنرا اندازه

میگیرم ، روی دو طرف چوبوزنه های برابر یا غیر مساوی قرار میدهم و آنقدر آنرا اینطرف و آنطرف میبرم تا بالاخره باین نتیجه برسم که برای تعادل چوب لازم است حاصل ضرب طول هر بازو وزن آن با حاصل ضرب طول بازوی دیگر وزن آن برابر باشد .

بدین ترتیب شاگرد کوچک من حتی قبل از اینکه ترازوئی دیده باشد ، هنر میزان کردن ترازوها را یاد خواهد گرفت .

بدون شک انسان با تجربه شخصی خود مبانی اشیاء را خیلی بهتر و مطمئن تر از دانشمندی که دیگری باومیآموزد ، فرامیگیرد .

بعلاوه با این کارنه تنها عقل کودک را باطاعت کور کورانهازدیگران عادت نمی دهند بلکه آنرا ورزیده میسازند تا بآسانی به نسبتها و افکار پی بيرد و وسائل و ابزار لازم را اختراع نماید .

ولی اگر همه چیز را برای کودک فراهم آوریم فکر او دیگر احتیاجی بفعالیت نخواهد داشت و در نتیجه آنطور که باید و شاید پرورش نخواهد یافت .

باید یک مرد همه چیزهای را که کودک فایده آنرا درک نمیکند بداند ولی آیا لازم است که یک کودک هر چه را که برای یک مرد فایدمدارد بشناسد ؟
بکوشید بکودک آنچه را که برای سنش مفید است ، بیاموزید و خواهید دید که همین چیزها تمام و قشن را خواهد گرفت .

چرا میخواهید تحصیلاتی را که امروز بدردش میخورد به سنی موکول کنید که ممکن است هرگز آن نرسد ؟

بنظر من تنها معلمین ما تجربیات و احساساتمان است و یک انسان تا وقتی که چیزی را شخصاً بخوبی حس نکند نمیتواند آنرا کاملاً درک نماید .

یک بچه میداند که باید روزی مردشود و تمام افکاری را که می تواند از حالت مردی بدست آرد برایش کاملاً مفید است ولی ببیچوجه باید افکاری را با عرضه داشت که از قدرت درک او خارج باشد . تمام کتاب من بر پایه این اصل آموزشی استوار است

باید کودک را عادت دهید بفایده آنجه که یاد میگیرد پی بیرد .
بدین قریب اورا معتاد خواهد ساخت که اختیار خود را کورانه بدست
دیگران ندهد و حسن ابتکار خودرا زیاد کند .

فرصت کنیم هنگامیکه من و شاگرد حرکت آفتاب و طریق جهت یابی را تحقیق
میکنیم ، ناگهان او سخن مرا قطع کند و پرسد : همه اینها بدرد چه کار میخورد ؟
چه موقع خوبی است که خطابه مفصلی برایش بیان کنم و چه خوب میتوانم از
فرصت استفاده نمایم و بهبهانه جواب دادن به سوالش ، هر چه دلیم میخواهد باو
باید بدهم .

بعضی از دیگران نیز شاهد مذاکرات ما باشند ، نظم گویانر میشود .
با او از فایده مسافرت ، منافع بازرگانی ، محصولات مخصوص هر اقلیم ، فن
دریانوردی ، یعنی طرزهای کشتی ها و پیدا کردن راه خود بدون اینکه بدانیم در چه
 نقطه‌ای هستیم ، وغیره سخن میگویم .

درباره سیاست ، تاریخ طبیعی ، اخلاق و حقوق انسانی نیز توضیحاتی خواهم داد
تا اینهمه علم در نظر شاگرد خیلی اهمیت پیدا کند و میل زیادی به آموختن اینهمه
 مطالب تازه در او ایجاد شود .

وقتی همه این چیزهارا گفتم ، تنها فایده‌ای که از این وراجی حاصل میشود
اینست که فضل فروشی خودرا کاملا نمودار ساخته‌ام .
لیکن کودک از سخنان من نتیجه‌ای نگرفته است .

شاید خیلی دلش بخواهد که باز مثل اول از من پرسد جهت یابی چه فایده‌ای
دارد ، اما جرأت نمیکند ، زیرا میترسد اوقاتم تلغی بشود .
او نفع خودرا در این می‌بیند که ظاهر کند آنجه را که مجبور بوده است
گوش بدهد ، بخوبی فهمیده است .

اینست روش تعلیم و تربیت خوبی که امروز متداول است .

اما امیل که خیلی ساده پرورش یافته و می‌بیند که میخواهم مطالب باین مشکلی

را باو بفهمام ابدأ گوش نمیدهد.

اولین کلمه‌ای را که از سخناتم نفهمید، فرار میکند، باطاق خود میرود، مشغول بازی میشود، ومرا بايراد خطابه مفصل خود واميگذارد.
بهتر است راه حل عاميانه‌تری پيدا کنيم، زيرا تشریفات علمی وادبي من بدد او نميخورد.

موقعی که اسباب‌زحمت من شد وپرسيد اينها به‌چه درد ميخورد، مشغول مطالعه موقعیت جنگل در شمال «مون مورانسی» (MONTMORENCY) بودم. باو پاسخ دادم حق باشما است. بايد سر حوصله در اين باب فکر کرد واگر ديديم که اين کارمان فايده ندارد، ديگر دنبال آن نخواهيم رفت. زيرا باندازه کافي تفريحات مفید داريم.

دنبال کار ديگري رفتيم ودر باقی روز، ديگر اسمی از جغرافي نبرديم.
صبح روز بعد با پيشنهاد ميکنم قبل از صرف صحابه بگردنش برويم. داش از خدا ميخواهد.

کودکان همشه برای دوين آماده‌اند، بخصوص شاگرد من که پاهای قوي دارد.

در جنگل پيش ميرويم، از «له شامپو» (LES CHAMPEAUX) ميگذاريم ولی راهمان را کم ميکنيم وديگر نميدانيم کجا هستيم.
وقتی ميخواهيم بازگرديم نميتوانيم جاده را پيدا کنيم.
وقت ميگذرد، گرما فرا ميرسد، گرسنه ميشويم، عجله ميکنيم وبيهوده از اينطرف به آنطرف ميدويم.

ولی غير از جنگل، معدن، سنگ ودشت‌های کوچك چيزی پيدا نمی‌کنيم.
هيج وسیله‌ای برای يافتن راه خود نداريم.

گرممان است، خسته و گرسنه هستيم، هرچه يشتر ميدويم يشتر راه را کم ميکنيم.

بالاخره در گوشه‌ای می‌نشینیم تا هم استراحت کنیم و هم مشورت نمائیم . ولی امیل که فرض می‌کنیم مانند سایر کودکان بار آمده ، مشورت نمی‌کند ، بلکه فقط می‌گرید .

او نمی‌داند که ما نزدیک دروازه «مون مورانسی» هستیم و فقط بیشه کوچکی مارا از آن جدا کرده است .

لیکن این بیشه برای او جنگلی بشمار می‌باید که آدمکی مثل اودرمیان درختانش کم می‌شود .

بعد از چند لحظه سکوت با ظاهری پریشان باو می‌گوییم : امیل عزیز ، چه باید کرد تا از اینجا خارج بشویم ؟

امیل که خیس عرق شده و بشدت می‌گرید جواب میدهد : چه میدانم . خسته گرسنه و تشنهم . دیگر رمق ندارم .

ژان ژاک

آیا تصور می‌کنید حال من بهتر از شما است ؟ آیا فکر می‌کنید اگر میتوانستم با اشکهایم صبحانه‌ای فراهم آورم ، گریه نمی‌کردم ؟ گریه فایده ندارد . باید راه را بیدا کرد . ساعتان را بینم ، ساعت چند است ؟

امیل

ظهر است و هنوز صبحانه نخوردم ام .

ژان ژاک

راست می‌گوئید : ظهر است . منم ناشتا هستم .

امیل

حتماً خیلی گرسنه هستید .

ژان ژاک

بدبختی دراینست که ناهار هم با پای خودش اینجا بسراغ من نمی‌آید . بلی ظهر است .

راستی دیروز در همین ساعت از شهر «مون مورانسی» موقعیت جنگل رامطالعه میکردیم . چه خوب بود میتوانستیم از جنگل موقعیت «مون مورانسی» را مطالعه نمائیم .

امیل

بلی . اما دیروز جنگل را می دیدیم . بدختانه از اینجا نمیتوانیم شهر را ببینیم .

زن زاک

بلی . عیب کار همین جا است . اما کاش میتوانستیم بدون دیدن موقعیت آنرا کشف کنیم .

امیل

چه حرف خوبی ، دوست عزیزم !
زن زاک

خوب ! میگفتیم که جنگل در ...

امیل

در شمال «مون مورانسی» است .

زن زاک

بنابراین «مون مورانسی» باید ...

امیل

در جنوب جنگل باشد .

زن زاک

فکر میکنم وسیله‌ای داریم که هنگام ظهر شمال را پیدا کنیم .

امیل

بله . از روی امتداد سایه .

زان ژاک

ولی جنوب را چگونه میتوان پیدا کرد؟

امیل

راستی چکار کنیم؟

زان ژاک

جنوب مخالف شمال است.

امیل

راست میگوئید. کافیست سمت مخالف سایه را پیدا کنیم. جنوب را یافتیم
جنوب را یافتیم! قطعاً «مون مورانسی» از همین طرف است.

زان ژاک

شاید حق با شما باشد. بیایند از این جاده وسط جنگل برویم

امیل

(در حالیکه دست میزند و از شادی فریاد میکشد)

آه! من «مون مورانسی» رامی بینم. تمام شهر جلوی چشم من است. برویم
ناهار بخوریم. زود باشید برویم ناهار بخوریم. راستی که علم نجوم چه علم خوبی
است!

ملتفت باشید که اگر این جمله اخیر را بزبان نیاورد، آنرا در دل خواهد گفت.
ولی برای ما چه تفاوت میکند، فقط باید خودمان آنرا باونگوئیم.
در هر حال مطمئن باشید در تمام دوره زندگی اش هرگز درس امروز را فراموش
نخواهد کرد.

در صورتیکه اگر من این مطالب را در آلاق او برایش نقل کرده بودم، روز
بعد گفته های مرابکلی فراموش میکرد.
باید تا سر حدام کان مطالب را بوسیله عمل فهمانید و فقط وقتی کلمات را بکار
برد که نتوان از عمل استفاده نمود.

خواننده باید انتظار داشته باشد در مورد هر درس مثالی به این مقدّسی عرضه دارم و با اینکار او را تحریر نمایم.

ولی در تمام موارد باید به مردمی هشدار دهم که قبل از هر چیز ظرفیت شاگرد را در نظر بگیرد. زیرا بار دیگر می‌گوییم عیب کار در این نیست که کودک چیزی نفهمد بلکه در آنست که افکار را در ذهن خود بدتفصیر کند.

بخاطر دارم که روزی می‌خواستم به کودکی درس شیمی بدهم. پس از اینکه چند رسوب فلزی را باو نشان دادم، برایش تشریح کردم که مرکب چگونه ساخته می‌شود.

باو گفتم که سیاهی مرکب از فلزی است که از یک سولفات بدست می‌اید و بوسیله یک مایع قلیائی رسوب می‌کند.

در میان این توضیحات، کودک شیطان سئوالی را از گفته‌هایم بیرون کشید که در توجیه آن عاجز ماندم.

پس از مدتی فکر تصمیم خود را گرفتم: فرستادم مقداری شراب از زیرزمین صاحبخانه و مقداری دیگر شراب ارزان‌قیمت از دکان یک شراب فروشی آوردن. در یک ظرف کوچک مقداری محلول ثابت قلیائی ریختم، در دولیوان مختلف مقداری از این دو نوع شراب را فرار دادم و باو چنین گفتم:

برخی از مواد خوراکی را برای اینکه بهتر جلوه دهند، تقلیبی می‌سازد. چشم و ذائقه انسان فریب این تقلبها را می‌خورد. اما خوردن چنین موادی که ظاهرآ خوب است در واقع بسیار مضر می‌باشد.

بیشتر در مورد نوشیدنیها و بخصوص شراب تقلب می‌کنند زیرا شناختن آن مشکل‌تر است و سود بیشتری نصیب فروشنده متقلب می‌سازد.

بیشتر شرابهای تقلبی را با مردار سنگ که نوعی ماده سربی است درست می‌کنند. سرب وقتی با اسیدها ترکیب می‌شود، یک نمک بسیار ملایم تولید می‌کند که ترشی

شراب را از بین میرد ولی برای کسانی که آنرا می‌شامند، یک نوع سم محسوب می‌شود.

پس قبل از نوشیدن یک شراب مشکوک باید بدانیم آیا با مواد سریع مخلوط شده است یا خیر. برای کشف این امر چنین استدلال مینماییم: شراب مانند عرق فقط حاوی آن ماده مشتعل نیست بلکه همچین دارای نوعی اسید است که سرکه از آن بدست می‌اید.

اسید را بطره‌ای، با مواد فلزی دارد و وقتی با آن ترکیب می‌شود، یک نملک مرکب تولید می‌کند.

مثال زنگ آهن از ترکیب آهن با اسیدی که در هوا یا آب وجود دارد بدست می‌اید و نگار از حل کردن مس در سرکه حاصل می‌شود.

ولی رابطه همین اسید با مواد قلیائی بیشتر از رابطه آن با مواد فلزی است، بطوریکه اگر مواد قلیائی را وارد نمکهای مرکبی که قبلاً ذکر کردیم، نمائیم، اسید مجبور می‌شود فلزی را که با آن ترکیب شده، رها سازد و به قلیا بپیوندد. آنگاه ماده فلزی که در اسید حل شده بود از آن جدا می‌شود، رسوب می‌کند و مایع را تیره می‌سازد. بدین ترتیب اگر یکی از این دو شراب دارای مواد سریع باشد، اسید آن این ماده سریع را در خود حل کرده است. ولی اگر یک مایع قلیائی در آن بریزیم، اسید مجبور می‌شود ماده سریع را رها کند و با قلیا ترکیب گردد. بدین ترتیب سرب که دیگر در چیزی حل نشده ظاهر می‌گردد، مایع را تیره می‌سازد و بالاخره ته لیوان رسوب می‌کند.

اگر سرب یا فلز دیگری در شراب نباشد، قلیا با رامی با اسید ترکیب می‌شود و هیچ رسوبی بوجود نمی‌اید.

با توجه باین موضوع مقداری از مایع قلیائی خودم را در هر یک از دولیوان شراب ریختم: شراب خانگی شفافیت خود را حفظ کرد ولی شراب دیگر بالا فاصله

کنر شد و پس از یک ساعت سرب رسوب کرده بطور واضح در ته لیوان جمع گردید.
در حالیکه لیوان شراب خانگی را به کودک نشان میدادم گفتم این شراب طبیعی
و خالص است و میتوان از آن بوشید سپس به لیوان شراب دیگر اشاره نمودم و افزودم
این یک شراب تقلیبی است که انسان را مسموم نمیکند.

اکنون به فایده این معلومات پی بر دید : کسی که بداند مرکب چگونه درست
میشود ، میتواند شراب‌ای تقلیبی را نیز تشخیص دهد.

ازمثال خود کاملاً خوشحال بودم ولی متوجه شدم که کودک تحت تأثیر آن فرار
نگرفته است .

پس از مدتی ملتفت شدم که کار بسیار احمقانه‌ای انجام داده بودم : زیرا از طرفی
یک کودک دوازده ساله نمیتوانست به چنین توضیحاتی پی ببرد و از طرف دیگر قادر
نبود فایده این تجربه را درک نماید زیرا چون از هردو شراب چشیده بود و از طعم
هردوی آن خوشش آمده بود ، بهیچوجه نمیتوانست به مفهوم اصلی این کلمه « تقلب »
که فکر میکردم بخوبی برایش توجیه نموده ام ، پی ببرد .

کلمات دیگر نظری « ناسالم » و « سم » نیز برایش هیچ مفهومی نداشت .
مانند تمام بچهها از این چیزها اصلاً سر در نمی آورد .

روابط میان آثار و علل ده ماواستگی آنرا نمی‌بینیم ، خوبیها یا بدیهائی که
از آن کوچکترین اطلاعی نداریم . احتیاجانی که در گز حسن نکرده‌ایم ، برایمان کاملاً
بی ارزش است . ممکن نیست بوسیله‌این قبیل چیزها به چیزهای دیگر مربوط به آن
پی ببریم .

در پاترده سالگی سعادت یک انسان عاقل را تشخیص میدهیم و درسی سالگی به
افتخارات بهشتی بی میبریم .

اگر هردوی این چیزها را در نظر بگیریم ، نمیتوانیم کار بزرگی در راه بدهیم -
آوردن آن صورت دهیم اگر هم آن را در نظر بگیریم ولی برای آن اشتیاق نداشته

باشیم و آنرا مناسب خود احساس نکنیم ، باز هم قادر نخواهیم بود کار زیبادی انجام دهیم .

آسان است کوکی را قانع کرد که چیزی را که میخواهیم باو یا موزیم مفید میباشد : ولی قانع کردن او ارزشی ندارد اگر در این مورد یقین حاصل ننماید .

عقل سالم بیهوده و ادارمان میکند چیزی را تصدیق و یار دکنیم . زیرا فقط احساسات است که ما را بعمل و امیدارده و انسان چطور میتواند برای چیزی که هنوز نفعی در آن ندارد ، احساسات بخرج دهد ؟

چیزی را که کوک نمیتواند بیند هرگز باونشان ندهید .

چون بشریت با کوک تقریباً بیگانه است و نمیتواند خود اورا به پایه مردان بر ساند ، پس برای او انسانهای بزرگ را تا حالت کوکی پائین بیاورید .

احتیاجات بعدی کوک را در نظرداشته باشید ولی فقط از چیزهایی که فعلاً برایش مفید است با او صحبت نمائید .

بعلاوه ، بمحض اینکه کوک شروع به استدلال کرد ، او را با اطفال دیگر مقایسه نمائید و حتی در مسابقات برایش رقیب پیدا نکنید .

صدبار ترجیح میدهم چیزی را که ممکن است از راه حسد یا تکبر فراگیرد ، اصلاً نیاموزد . فقط هرسال پیشرفتهاش را یادداشت میکنم و آنرا با پیشرفت‌های سال آینده اش مقایسه مینمایم .

باو خواهیم گفت : شما اینقدر بزرگ شداید . میتوانید از روی این جوی بپرید ، این بار را بلند کنید ، سنک را تافلان مسافت پرتاپ نمائید و یک نفس اینقدر بدوبید وغیره .

اکنون باید بینیم شما چه خواهید کرد .

من اورا بدون اینکه از کسی حسود گردانم ، تحریکش میکنم . او مایل خواهد شد که از حد خود با فراتر نمهد و با یادهم چنین چیزی را بخواهد . بنظر من هیچ عیبی ندارد که خودش رقیب خود باشد .

از کتابها متنفرم . زیرا فقط به انسان می‌آموزد درباره چیزهایی صحبت کند که از آن اطلاعی ندارد.

میگویند «هرمس» (HERMES) معلومات علمی خود را روی ستونهایی حک کرد تا کشفیاتش از سیل و طوفان در امان باشد .

اگر دانشهاش را در مغز مردم نقش می‌کرد ، معلوماتش از طریق رسوم و سنتها محفوظ می‌ماند.

مزهای آماده به آثار تاریخی می‌ماند که دانشهای بشری بهتر از هرجای دیگر در آن حفظ می‌شود .

آیا وسیله‌ای در دست نیست که آدمی بتواند این‌همه علوم را که در کتابهای مختلف پراکنده است ، در یک کتاب جمیع آوری نماید تا همکی بتوانند با آسانی از آن استفاده نمایند و از آن الهام بگیرند ؟

فقط بوسیله نقاشی زنده و ساده حالت کودکی است که می‌توان موقعیتی بوجود آورد که در آن تمام احتیاجات طبیعی بشر بفکر کودک میرسد و وسائل رفع همین احتیاجات با همین سهولت بتدریج گسترش می‌یابد .

این تنها راهی است که می‌توان از طریق آن قوه تخیل کودک را پرورش داد . ای فلاسفه پرحرارت ، از هم‌اکنون می‌بینیم که قوه تخیل تان بیدار شده است . بدون جهت بخودتان ذممت ندهید . این موقعیت پیدا شده و بهتر از شما یا لاقل درست‌تر و ساده‌تر توصیف گردیده است .

در میان کتابها فقط یکی از آنهاست که بهترین رساله آموزش و پرورش طبیعی محسوب می‌شود . این اولین کتابی خواهد بود که امیل من آنرا خواهد خواند . این کتاب تامدت زیادی تمام کتابخانه اورا اشغال خواهد کرد و تازه‌مانیکه ذوق‌مان فاسد نگردیده همیشه از خواندن آن لذت خواهیم برد .

ولی این کتاب شکفت انگیز چه نام دارد ؟ آیا کتابی از «پلین» (PLINE) است ؟ آیا یکی از نوشته‌های ارسسطو است ؟ آیا کتابی از «پلین» (PLINE) است ؟

آیا « بوفون » (BUFFON) آنرا بر شته تحریر در آورده است ؟
 نخیر. عنوان این کتاب « روبنسون کروزو » (ROBINSON CROSOE)
 است .

« روبنسون کروزو » که در جزیره اش تنها ، بدون کمک همنوعانش و بدون
 دسترسی به لوازم و ابزار ساختگی بسرمیبرد ، نه تنها امرار معاش میکند و جان خود را
 از دست نمیدهد بلکه زندگی نسبتاً مرتفعی را نیز برای خود ترتیب میدهد .
 این موضوع توجه انسان را در هرسنی که باشد جلب میکند و به هزار وسیله
 میتوان آنرا مورد علاقه کودکان فرارداد .
 ماهم باید جزیره دورافتاده ای را برای خود انتخاب کمیم تا بتوانیم هدفمان را
 عملی سازیم .

قبول دارم که این حالت با روح انسان اجتماعی هماهنگی ندارد و ظاهرآ امیل
 هم نباید کاملاً در چنین وضعی قرار گیرد : ولی لازم است که از همین حالت به حالات
 دیگر پی ببرد و ارزش آنرا بداند .

بهترین وسیله فراز از خرافات و قضاؤت درباره روابط واقعی چیزها اینست که
 انسان خودش را بجای یک فرد منزوی بگذارد و در مورد همه چیزمانند این فرد
 قضاؤت نماید .

این رمان ، صرف نظر از قسمتهای زائد آن ، از غرق شدن کشتی « روبنسون » در
 نزدیکی جزیره اش آغاز میشود و با فرار سیدن یک کشتی که او را از این جزیره نجات
 میدهد ، پایان میپذیرد .

ولی تمام حوادت این کتاب برای سرگرمی و آموزش امیل در این دوره از زندگی اش
 بسیار مفید است .

میخواهم امیل لاینقطع بفکر قصر ، بزها و کشت زارهایش باشد ، جزئیات
 همه چیز را با تجربیات شخصی خود فراکیرد و چنین فکر کنده که خودش « روبنسون »
 است .

باید مجسم نماید که با پوست حیوانات بدن خود را پوشانیده ، کلاه بزرگی بسر گذاشته و شمشیر بلندی بکمر بسته است .
میخواهم باین فکر بیافتد که اگر کمبودی احساس کند ، چگونه آنرا رفع نماید .

باید رفتار فهرمان کتاب را بدقت تجزیه و تحلیل کند ، بکوشید نقایص آنرا پیدا نماید و موفق به کشف راه حل بهتری گردد . باید اشتباها ت فهرمان کتاب را بدقت بخاطر سپارد تا اگر خودش در چنین موقعیتی فرار گرفت ، همان اشتباها را تکرار نکند .
طمئن باشید که بفکر خواهد افتاد خودش چنین موقعیتی را برای خود ایجاد نماید .

در این دوره شیرین زندگی که کودک بجز چیزهای لازم و آزادی چیزی نمی‌شناسد این بی‌ضرر ترین خیال پردازی او محسوب می‌گردد .
ولی چون امیل باید در جامعه زندگی کند ، باید روابط اجتماعی را نیز مطالعه نماید .

لیکن باین زودی جنبه اخلاقی این روابط را بونشان نمیدهیم .
ابتدا توجه اورابه صنایع و هنرهای دستی که انسانها را برای یکدیگر مفید می‌گرداند ، جلب می‌کنیم .
برخلاف عقیده عمومی ، امیل حرفه‌های مختلف را به نسبت مستقیم منافع آنها مهم خواهد شمرد .

باید حرفه های را که مورد استعمال آنها بیشتر جنبه عمومی داردو برای آدمیان لازم تراست مقدم داشت .

از این قبیل است : کشاورزی ، آهنگری ، نجاری وغیره .
اطلاعات امیل درباره علم اقتصاد منحصر خواهد بود به موضوع مالکیت و استعمال بول یا نقدینه .

نقدینه بهترین رابطه اجتماعی است ، زیرا مبادله کار ، اکه اساس اجتماع را

تشکیل میدهد، آسان میسازد.

فرض کنیم ده نفر آدم هستند که هر یک ده نوع احتیاج دارد. هر یک از آنها برای رفع احتیاج خود باید ده نوع کار انجام دهد. ولی بواسطه اختلاف استعداد و مهارت، یکی از آنها بهتر از عهده یک کار برمی‌آید و آن دیگری از عهده کار دیگر.

بنابراین اگر همه آنها بخواهند تمام کارها را انجام دهند، همه چیز را بدأنجام خواهند داد.

حال این ده نفر شرکتی تشکیل میدهند و هر یک از آنها بخطاب خودش و نه نفر دیگر بکاری که بهتر از عهده آن بر می‌آید می‌پردازد.

یعنی هر یک از آنها از هنر و مهارت دیگران استفاده می‌کند و مثل اینست که تمام هنرهارا خودش بتهائی داشته باشد.

هر یک از شرکاء بواسطه تمرین دائمی در کار خود ماهر تر خواهند شد. بطور پیکه این ده نفر نه تنها رفع احتیاج خود را کرده‌اند، بلکه همچنین مازاد محصول خود را بدیگران نیز میدهند.

من در اینجا نمی‌خواهم نتایج چنین شرکتی را بیان نمایم، زیرا در کتاب دیگری (رساله درباره منشاء عدم برابری انسانها) راجع به آن صحبت کردند.

بادر نظر گرفتن این اصل، آرکس که بخواهد دوراز آدمیان زندگی نماید، ببیچ کس دیگر بستگی نداشته باشد و خودش رفع احتیاجات خویشتن را بنماید، آدم بد بختی خواهد بود.

حتی ممکن نیست چنین شخصی زنده بماند زیرا تمام سطح زمین را از آنجه متعلق بدیگران است پوشیده خواهد دید و چون غیر از بدنش چیزی نخواهد داشت، ببیچوجه نخواهد توانست رفع احتیاجات خود را بنماید.

همینکه خودمان از زندگی طبیعی خارج شدیم تمام منوعان خود را نیز مجبور می‌سازیم که از آن دست بکشند.

می‌چکس نمی‌تواند برخلاف میل دیگران در آن نوع زندگانی باقی بماند.

درواقع آنکس که بخواهد در طبیعت بسربرد ، ولی تواند وسائل اعشه خود را در آنجا فراهم سازد ، اصولاً برخلاف قوانین طبیعت رفتار نموده است .
زیرا اولین قانون طبیعت این است که فرد بقای خویش را تأمین نماید .
بدین ترتیب قبل از اینکه کودک واقعاً عضو فعال جامعه گردد ، بتدریج مفهوم روابط اجتماعی در فکرش پیدا می‌شود .

اميل می‌بیند برای اینکه بتواند ابزاری را که بدرد خودش می‌خورد تحصیل نماید ، باید ابزاری را که دیگران احتیاج دارند فراهم سازد تا بوسیله مبادله آن بتواند آنچه را که لازم دارد و در تصرف دیگران می‌باشد ، بدمست آورد .
من با آسانی می‌توانم اورا وادر کنم لزوم این مبادلات را درک نماید و برای استفاده از آن آماده باشد .

یک نفر هجویه نویس بیچاره ، بوزیری که او را بداشت آن شغل نشکین سرزنش می‌کرد ، کفت : « عالیجناب چاره ندارم ، باید زندگی کنم . »
عالیجناب بسردی با جواب داد : « در این امر لزومی نمی‌بینم . »
این پاسخ که با اخلاق یک وزیر کاملاً مطابقت دارد ، بزبان هر کس دیگر جاری شود ، ناصواب است و نشانه بی‌رحمی می‌باشد .

این دلیل که شخص هجویه نویس برای وزیر آورده است ، دلیلی که هر کس به نسبت درجه ترحم خود اهمیت بیشتر یا کمتری به آن میدهد ، برای کسی که درباره خودش مشوال مینماید کاملاً صحیح و بی‌جواب است .

حال که از تمام چیزهای منفور طبیعت ، مرگ نفرت آورتر است ، برای آن کسی که هیچگونه وسیله ادامه حیات ندارد ، هر کاری مجاز است .

اصلی که طبق آن انسان اجتماعی فداکار ، زندگی خود را پست می‌شمارد و آنرا قربانی وظیفه می‌سازد ، بasadگی انسان اولیه بسیار مغایرت دارد .
اگر در دنیا کشور ویرانهای پیدا شود که در آنجا هیچکس نتواند بدون خلاف کاری زندگی نماید و تمام افراد آن ناچار به تقلب و دزدی باشند ، باید دزدرا بدارد ،

بلکه باید آن کسی که اورا مجبور بذذی نموده است مجازات کرد .
بمحض اینکه امیل فهمید زندگی یعنی چه ، اولین سعی من این خواهد بود که باویاد بدhem وجود خود را حفظ نماید .

تا اینجا مقام و منصب و ثروت را در نظر نگرفتم ، بعد از اینهم به آن توجه خواهم کرد .

زیرا انسان در تمام حالات یکی است ، معدہ اشراف از معدہ فقر ابزر گتر نیست و نمیتواند بهتر غذا را هضم کند .

بازوی ارباب درازتر و نیرومند تر از بازوی بندگاتش نیست ، هیچ اعیانی برتری بر یک فرد عادی ندارد .

بالاخره ، چون احتیاجات طبیعی در همه جا یکسان است ، باید وسائل رفع آن احتیاجات نیز در همه جا یکسان باشد .

آدمی را با آنچه متناسب با آدمیانست تربیت کنید و سایر چیزها را در نظر نگیرید .

مکر نمی بینید وقتی میخواهید شاگرد خود را منحصرأ بمنظور یک مقام معین پرورش دهید ، اورا برای کارهای دیگر ناتوان و درمانه میسازید . واگر ورق بر گردد کوشش‌های شما اورا بدبهخت کرده است .

آیا چیزی مضحک تر از این میشناشد که اعیان زاده‌ای گداشود و با وجود تنگدستی عقاید غلط طبقانی و نژادی خود را حفظ نماید ؟

آیا کسی را بدبهخت ترونشکین تراز آن دولتمندی سراغ دارید که فقیر شده است و باید آوردن تعقیری که نسبت به فقرا حس میکرده ، خود را پست ترین افراد میشمارد ؟

اولی چاره‌ای ندارد بجز اینکه به ضرر جامعه دزدی کند ، دومی راهی نمی بیند جزا اینکه مانند نوکری بخاک یافتند و بگویید : «ناجارم زندگی کنم .»

شما با وضع کنونی جامعه اطمینان دارید ، ولی فکر نمیکنید که ذاگزیر این وضع

دگر گون خواهد شد و برایتان غیر ممکن است پیش بینی نمایند چه تغییراتی برای
فرزندانتان حاصل خواهد گردید
ممکن است دروزی برسد که بزرگ کوچک شود، ثروتمند فقیر گردد و پادشاه
بنده شود.

آیا تصور میکنید حوادث روزگار بحدی کم است که شما بتوانید از گزند آن
در امان باشید؟

ما بمرحله بحران و بدوران انقلاب نزدیک میشویم.
از کجا میدانید چه به سرتان خواهد آمد؟
آنچه را که آدمیان درست نموده اند، انسانها نیز می توانند آنرا
خراب کنند.

فقط بنائي خراب نمیشود که بدست طبیعت ساخته شده باشد. طبیعت نه شاهزاده
درست میکند، نه متمول و نه اعیان.

این «ساتراپ» (SATRAPE) را که فقط برای عظمت و جلال پرورش داده اید
در ذلت چه خواهد گرد؟

این جوان ثروتمند که فقط باطل سروکار دارد، در فرقه خواهد گرد؟
این احمق باجاه و جلال که نمیتواند از شایستگی خود استفاده نماید و حیات
خود را تابع چیزهایی که نسبت باو بیگانه است قرار میدهد، و قیکه بی چیز شد چه
خواهد گرد؟
آن کسی خوشبخت است که حاضر بشود از مقامی که از دست داده دل بکند و علی رغم
سرنوشت خود باز هم یک انسان واقعی باقی بماند.

ممکن است دیگران آن پادشاه شکست خورده ای را که از کثیف خشم میخواهد
خود را در زیر خرابهای تختش مدفون سازد، مدح کنند، ولی من او را آدم پستی
میشمارم.

بر عکس آن کسی که تاج و تخت سلطنه ترا از دست میدهد و با آن اعتنا نمیکند

مقامش برتر از مقام پادشاهان است. زیرا از مقام سلطنت که ممکن است حتی نصیب یک بی‌غیرت، یک شریرویک دیوانه بشود، بد مقام انسانیت صعود نمینماید، که کمتر کسی میتواند آنطور که باید و شاید، شاغل آن گردد.

آنوقت است که با سر نوشت مبارزه میکند و بر آن چیره میشود. هر چه دارد از خویشن دارد. واگر روزی غیر از خودش چیزی برایش نمایند، فقیر نخواهد شد زیرا باز هم کسی خواهد بود.

بلی، صد بار پادشاه «سیراکوز» (SYRACUSE) را که در «کورن» (CORINTHE) آموز کارش و پادشاه مقدونیه را که در رم تقریر نویسی مینمود، بر «تارکن» (TRQUIN) بد بخت که نمیدانست اگر پادشاهی را از او بگیرند چه خواهد کرد، ترجیح میدهم، واژ آن وارث صاحب سه کشور که غیر از شغلی که از او گرفته بودند کار دیگر از دستش بر نمیامد، و همه کس بیچارگی اورا تحقیر میکرد، واژ این در بار به آن در بار میرفت، از همه کمک میخواست، و همه جا بی احترامی میدید، بهتر میدانم.

انسانی که در اجتماع زندگی میکند، هر که میخواهد باشد، غیر از بدن خود سرمایه دیگری ندارد که با این شرکت که جامعه نامیده میشود، عرضه دارد. زیرا تمام دارائی های دیگران، خواه ناخواه متعلق با این شرکت است.

بنابراین برای شخص ثروتمند دو حالت پیش میاید: یا از تمول خود استفاده نمیکند، یا دیگران هم از آن بهره منیرند.

در مورد اول، آنچه را که خودش مصرف نمیکند از حق دیگران مینزد. در مورد دوم چیزی بدیگران نمیبخشد، زیرا هر چه از او میگیرند حقشان و مزد کارشان است.

نتیجه این میشود که هر کس که بخيال خود با پول دين خود را به جامعه ادامیکند، در اشتباه است.

بر عکس تمام دینی که بگردن دارد بر جای خود باقی است.

خواهند گفت پدر او این پول را در ازای خدمت به جامعه بدهست آورده است.
قبول دارم.

ولی او با کار خویش دین خود را ادا نموده است، نه دین فرزندانش را.
چون شما ثروتمند بدنیا آمدید، دینی که بگردان دارید سنگین تر از
دیگران است.

دور از انصاف است که خدمتی که یکنفر نسبت به جامعه کرده است، دیگری
را از انجام وظیفه خود باز دارد.

زیرا چون هر فرد موظف است تمام نیروی خود را مخصوصاً برای ادائی دین خویش
بکار برد، فقط میتواند سهم خود را ادا نماید.

هیچ پدری نمیتواند این حق را برای فرزند خود بارت بگذارد که طفیلی
جامعه شود.

ولی پدری که ثروت خود را که دلیل و بهای کار او است به فرزندش منتقل
میسازد؛ درست همین کار را میکند.

آنکسی که تن پروری میکند و آنچه را خودش بدهست نیاورده است میخورد،
دزدی بیش نیست.

و آنکسی که پول ملترا میگیرد و راست راست راه میرود، بنظر من باسارقی که
سر گردنه مسافرین را لخت میکند، فرقی ندارد.

انسانی که دور از جامعه، در آغوش طبیعت درآتزا و بسر میبرد، چون به هیچ کس
مديون نیست، میتواند هر طور که دلش میخواهد زندگی کند.

لیکن اگر در میان جامعه زندگی کند، چون اجیاراً صورت طفیلی دیگران
امرار معاش مینماید، باید بهای معاش خود را با کار خویش بپردازد.

بنابراین برای آدم اجتماعی، کار یک امر الزامی محسوب میشود.

آن کسی که کار نمیکند، چه ثروتمند باشد چه فقیر، خواه ضعیف باشد
خواه قوی، طراری بیش نیست.

در بین مشاغلی که ممکن است معاش انسانها را تأمین نماید ، آنکه بیشتر با زندگی طبیعی همانگی دارد ، کار دستی است .

از تمام وضعیت‌ها ، آنکه بیش از همه آزادی ما را فراهم می‌سازد و ما را از قید احتیاج آدمیان نجات میدهد ، وضعیت صنعت گران است .

در حقیقت صنعت‌گر فقط تابع کار خودش است ، یعنی بهمان اندازه که بزرگ‌غلام است ، او آزاد می‌باشد .

زیرا بزرگ‌تابع زمین است که محصول آن در معرض تطاول دیگران قرار دارد . دشمن مملکت ، پادشاه کشور ، همسایه نیرومندو احکام دادگستری ممکن است زمین اورا از دستش بگیرد .

بخاطر این زمین مجبور است هزار گونه ظلم تحمل نماید .
اما صنعت‌گر ، هر کجا که شب فرار سرای او است .

هر کجا خواستند او را اذیت کنند ، باروبنی خود رامی بندد ، اسباب کارش را بر میدارد و میرود .

ولی اسباب کار او چیست ؟ دو بازوی نیرومندش .

معهدان باید فراموش کرد که کشاورزی اولین شغل آدمیان بوده است و هنوز هم مفیدترین و در نتیجه شریف‌ترین مشاغل محسوب می‌شود .

من به امیل نمی‌گویم کشاورزی را بگیرد .

او این فن را می‌شناسد ، یعنی با تمام کارهای روستائی آشنا است ، فیزا اولین بار به آن مشغول شده است و اکنون هم بیشتر اوقات با آن اشتغال می‌ورزد .

بنابراین با می‌گوییم میراث پدران خود را بکار ببر ، اما فکر کن اگر این میراث را از دست دادی چه خواهی کرد . برو یک کار دستی هم یاد بگیر .

خانم ، می‌گوئید : « پسر من صنعت‌گر شود ؟ مگر نمی‌فهمید چه می‌گوئید ؟ »
خانم ، من بهتر از شمامی فهمم .

شما میخواهید کاری کنید که پرستان نتواند هرگز غیر از شاهزاده ، یا لرد با مارکی چیز دیگری باشد .

ولی این احتمال وجود دارد که روزی از هیچ هم کمتر شود .
ولی من میخواهم با مقامی بـ. هم که هیچ وقت نتوانند از او بگیرند ، مقامی که در هر زمان و مکان محترم باشد .

من میخواهم او را به مقام انسانیت ارتقاء دهم .

خانم ، هر چه میخواهید بگوئید ولی اطمینان داشته باشید که در این مقام ، قران و امثال کمتر خواهد داشت ، تادر مقامی که شما میخواهید برایش در نظر بگیرید . لفظ میکشد و معنی زنده میکند .

منظور ما این نیست که طفل حرفه‌ای را یادبگیرد برای اینکه حتماً از آن استفاده نماید .

بیشتر مقصود این است که بر عقاید غلط مردم که کار دستی را پست میشمارند ، چیره شود .

میگوئید : «من هیچ وقت برای امرار معاش مجبور به کار کردن نخواهم شد .

بسیار خوب ، نشود ، چه اهمیت دارد ۹»

پرای رفع نیازمندی خود کار نکنید . برای شرافت کار کردن کار کنید .
برای اینکه بتوانید بر تصادف روزگار چیره شوید ، ابتدا باید خود را از رفت فضای و قدر آزاد سازید .

برای اینکه بتوانید افکار خود را بر علوم تحمیل نمائید ، نخست باید خویشن را از قید و بند عقاید عمومی رهائی بخشید .

فراموش نکنید که من نمیخواهم شما بفرزند خود فقط هنر بیاموزید ، بلکه منظورم این است که باو یک حرفه واقعی ، یعنی یک حرفه دستی ، یاد بدھید که در آن دستهایش بیش از مغز کار کند .

مقصودم اين نیست که حرفه شاگرد شما او را ثروتمند سازد ، بلکه میل دارم بوسیله آن بتواند از ثروت صرفنظر نماید .

در برخی از خانواده‌های ثروتمند که بهیچوجه بیم آن نمیرود روزی بسی چیز شوند ، پذیران دوراندیشی را دینه‌ام که به آموزش و پرورش فرزندان خود اکتفاء نمیکنند ، بلکه معلومات و فضائلی هم آنها یاد میدهند که در صورت لزوم بتوانند بكمک آن نان خود را بdest آورند

این پدران دوراندیش نصور میکنند کار بزرگی انجام داده‌اند ، در صورتی‌که هیچ کار مثبتی نکرده‌اند . زیرا عوایدی را که میخواهند بدین ترتیب برای فرزندان خود تهیه نمایند ، بستگی به تصادف روزگار دارد و حال آنکه میخواهند آنها را از همین تصادف محفوظ دارند .

در واقع اگر شخص دانشمندی برای بکار بردن فضل و هنر خود ، شرایط مساعدی پیدا نکند ، مثل این است که هیچ هنری ندارد و ناچار از گرسنگی تلف خواهد شد .

وقتی که برای انجام هر کاری بند و بست و پشت هم اندازی لازم است ، بهتر این است که انسان این پشت هم اندازی را برای حفظ ثروت و مقام خود استعمال نماید تا اینکه آنرا برای صعود از پست ترین نقطه ذلت باوج عزت اولیه بکار برد .

شما هنرهای را می‌اموزید که موفقیت در آن بستگی به شهرت شخص هنرمند دارد و خود را برای انجام مشاغلی آماده می‌کنید که باید بالطف بزرگان بdest آید . اگر روزی از زندگی اجتماعی خسته شدید و نسبت به وسائلی که برای بdest آوردن موفقیت لازم است بی‌اعتنای گشته‌ید ، از هنر و کمال خود چه استفاده‌ای خواهید برد ؟

فرض می‌کنیم در علم سیاست و حفظ منافع پادشاهان کار کرده‌اید . چه بهتر از این .

اما اگر نتوانید به وزراء ، به خانمهای در باری و به روسای ادارات تزدیک شوید ، چه سودی خواهید برد ؟
 اگر راز جلب محبت آنها را بلد نباشد ، اگر آن ریاکاری را که لازم دارند در شما نیابند ، چه خواهید کرد ؟
 مثال دیگر : شما معماریا نقاش شده اید . بسیار خوب . ولی باید قبلا هنر خود را بهمه نشان بدهید .

آبا خیال می کنید بتوانید به آسانی و بدون مقدمه شاهکارهای خود را در نمایشگاههای عمومی به نمایش گذارید ؟
 خیر ، اینطور نیست !

باید عضو فرهنگستان هنر های زیبا باشد ، باید یکی از مردان نامی آن انجمن از شما پشتیبانی نماید تا در گوشه ای از سالن جای گمنام دورافتاده ای برای شاهکارهای شما اختصاص دهند .

بروید پرکار و قلم را کنار بگذارید ، در شگهای بگیرید و از این در به آن در بدوید ، تام عروف شوید .

ولی فراموش نکنید که این قصرهای با شکوه در بانهای دارد که فقط با اشاره مطلب را می فهمند و گوشان کف دستشان است .

مثال دیگر : میخواهید آنچه را که آموخته اید به دیگران تعلیم دهید ، یعنی معلم جغرافی ، ریاضیات ، زبان ، موسیقی ، نقاشی یا غیره باشد .

حتی برای اینکارهم باید شاگرد پیدا کنید یعنی باید کسانی شمارا معرفی نمایند و از شما پشتیبانی کنند .

بیاد داشته باشید که قبل از هر چیز باید شارلاتان باشد .

اگر غیر از هنر تان ، هنر دیگری که شیادی نامیده میشود ندارید ، همیشه یکنفر بیسوارد بحساب خواهید آمد .

بیینید تمام این عواید سرشاری که پیش بینی گرده بودید چقدر بی ثبات است و برای استفاده از آن به چه هنرهای دیگری احتیاج دارید . آیا میدانید در این تنزل و پستی که آن تن خواهد داد ، چه بس ر شما خواهد آمد ؟

عدم موقیت بجای اینکه شما را مجبوب نماید ، تنگین تر خواهد گرد . پیش از پیش بازیچه عقاید عمومی خواهد شد و نخواهد توانست برافکار غلط مردم که حاکم بر سر نوشتستان است ، چیره گردید . چگونه قدرت خواهد داشت رذایل و مفاسد اخلاقی را که برای امرار معاش لازم دارید تحقیر نمائید . زمانی که تمولداشتید بنده ثروت بودیدو حالا که فقیر شدماید ، بنده ثروتمندان کشته اید .

تنها کاری که کردماید اینست که زنجیر بندگی را تنگین تر نموده بدبختی خود را زیاد کرده اید .

بدون اینکه آزادی خود را تامین گرده باشد ، فقیر شدماید : این بدترین وضعی است که ممکن است برای آدمی پیش بیايد . لیکن اگر بجای اینکه برای امرار معاش از علوم عالیه که غذای روح است از خوراک بدن ، استفاده نمائید ، به دست های خود و هنری که آن دستهای انجام میدهند متول شوید ، تمام اشکالات از بین میروند و دیگر احتیاجی به بند و بست نخواهد داشت .

هر وقت میل نمائید از یك عایدی کافی برخورد دار میشوید . دیگر تقوی و شرافت مانع زندگی شما نخواهد بود و مجبور نخواهد شد در برابر اعیان بی غیرت و دروغگو ، ریاکاران مطبع و متلحق و عموم مردم پست بشوید ! دیگر احتیاج نخواهد داشت بندزید یا قرض کنید ، زیرا برای کسی که چیزی ندارد قرض هم یکنون دزدی محسوب میشود .

دیگر بعقیده مردم اهمیت نخواهید داد و مجبور نخواهید شد از احمق‌ها چاپلوسی کنید، در بانهارا رام سازید، به فاحشهای پول بدھید یا از آنها تمجید کنید. این کار از پول دادن هم بمراتب بدتر است.

دیگر برای شما تفاوت نخواهد کرد که کارهای بزرگ در دست اشخاص ریاکلر باشد یا نباشد.

هیچ چیز مانع نخواهد شد که در زندگی محقر خود درستکار باشد و نان خود را بادرستی بdest آورید.

به اولین دکانی که حرفه شما مورد احتیاج آن است وارد می‌شوید و می‌گوئید: «استاد من کار نمی‌خواهم».

او جواب خواهد داد: «رفیق بفرما کار کن». بدین ترتیب قبل از آنکه ظهر شود پول ناهار خود را بdest آورده‌اید.

اگر ماهر و قانع باشد، پس از هشت روز کار مخارج هشت روز دیگر راهم پس انداز خواهید کرد و زندگی آزاد و سالم، یعنی زندگانی یکنفر آدم زحمتکش، درستکار و راستگو را خواهید داشت.

بطور قطع وقتي را که باین طریق صرف کرده‌اید، تلف ننموده‌اید.

من اصرار دارم امیل یک حرفه دستی بیاموزد.

خواهید گفت باید حرفه او، شریف باشد.

مگر هر شغل مفیدی شریف نیست؟ البته که هست.

اما من نمی‌خواهم امیل مانند نجیبزاده‌ای که «لاک» مثل میزند، زردوز باطلان کار باشد.

من نمی‌خواهد موسیقی دان، هنر پیشه یا نویسنده باشد.

بجز مشاغلی که نام بردم و حرفه‌های نظیر آن، هر شغلی را بخواهد انتخاب بکند: مانع ندارد:

من مایل نیستم در انتخاب او مداخله نمایم ولی نرجیح میدهم کفشدوز باشد
تا شاعر .

بهتر میخواهم خیا بانهار اسنگفرش کند تا اینکه روی ظروف چنی نقاشی نماید.
ممکن است بگوئید مأمورین پلیس ، عمال اداره آگاهی یا دزخیم‌های زافر اراد
مفیدی هستند .

قبول دارم ، لیکن هر وقت حکومت تصمیم بگیرد ، این اشخاص ضرر خواهند
رسانید .

از این هم بگذریم ، تصدیق میکنم اشتباه نموده‌ام .
یعنی کافی نیست شغلی که انتخاب میکنید مفید باشد . باید شخص شاغل مجبور
نشود مرتكب اعمالی گردد که مخالف رحم و مروت است .
بسیار خوب ، حال برگردیم به لغت اول ، یعنی کلمه شریف ، و یک شغل
شریف انتخاب نمائیم .

ولی ضمناً باید بیاد داشته باشیم که هیچ شغلی بی فایده ، شریف نیست .
یکی از نویسندگان معروف معاصر که کتابهایش مملو از طرحهای کوچک و
بزرگ است ، مانند روحانیون فرقه خود عهد کرده بودزن نگیرد ولی چون بخيال خود
پیش از همکارانش از زنا پرهیز میکرد ، تصمیم گرفت خدمتکارهای زیبا استخدام
نماید ، تا توهینی را که بواسطه تعهد جسورانه خود نسبت به نوع بشر مرتكب شده
بود ، به نحو حسن جبران کند .

او وظیفه وطن پرستی خود را در این میدانست که وطن پرستان دیگری برای
میهن تهیه نماید و تمام این کودکان را که برای خدمت به وطن تریست کرده بود ،
وارد طبقه صنعتگران میکرد .

بمحضی که این اطفال بسن بلوغ میرسیدند ، حرفهای مطابق ذوقشان به آنها
می‌آموخت .

فقط از برخی مشاغل که بیفایده بود یا بامد تغییر میکرد ، اجتناب میورزید :

ما نند شغل کلاه‌گیس سازی که هیچوقت لازم نیست و تا زمانی که طبیعت از رویانیمن
کیسوان ما پشیمان نشود، این احتمال میرود که روزی بی‌فایده شود.
غلط‌گفتم، این انتخاب بعده‌خود او است لب عده‌ما.

علاوه، چون دستوراتی که طبق آن پرورش یافته است سبب می‌شود که فطرتاً
چیزهای بی‌فایده را زشت بداند، هرگز راضی نخواهد شد وقت خود را صرف کارهای
یهوده نماید.

از ارزش نتیجه هر کار به ارزش خود آن کارپی می‌برد.
او شغلی را دوست دارد که رفع احتیاجات «روبنسون» (ROBINSON) (را
در جزیره خود بکند.

هرگاه شاهکارهای طبیعت و هنر را از برابر چشمان یک کودک بگذرانیم،
کنجکاوی اش را تحریک کنیم و تا آنجائی که این کنجاوی کودک را جلو می‌برد همراه
او برویم، این فایده را خواهیم برد که ذوق و تمایلات او را بررسی نمائیم و اولین
تراوش قریحه و استعداد او را بیینم، بشرط آنکه استعداد حرفه مشخصی در او پیدا
شده باشد.

ولی یکی از اشتباهاتی که عموماً مرتكب می‌شوند و باید از آن اجتناب نمود
اینست که تاثیرات آنی و موقعی را حرارت و عشق یک هنر تصور می‌کنند و این حسن
تقلید را تمایل معین و مشخص نسبت به فلان فن میدانند.

در حقیقت این روحیه که در انسان و میمون وجود دارد، آنها را بر آن میدارد
که هر کاری را می‌بینند بدون تفکر و بدون اینکه فایده‌اش را بدانند، بخواهند
تکرار کنند.

متعددند صنعتگران و هنرپیشگانی که ذاتاً ذوق هنری را که انجام میدهند
ندارند، زیرا آنها را از کودکی وا ادار به این کارکرده‌اند.

در حقیقت برخی از علل خارجی، یا عشق خیالی، آنها را متوجه این صنعت
ساخته است.

اگر صنعت دیگری هم دیده بودند، این عشق در آنجا ایجاد نمیشد.
فلان طفل دیگر می بیند دارندخانه‌ای می‌سازد و میخواهد معمار شود.
هر وقت انسان شغلی را که مورد احترام است می بیند، متمایل به آن
شغل می‌گردد.

پیشخدمتی را می‌شناسم که چون میدید اربابش نقاشی می‌کند بفکر افتاد
نقاش شود.

بمحضی که این تصمیم را اتخاذ نمود مداد را بدست گرفت و آرا ترک نکرد
مگر روزی که قلم مورا برداشت، قلم مورا هم تا روز مرگش بزمین نخواهد گذاشت.
او بدون مدل شروع به نقاشی نمود و هر چه را که زیر دست خود می‌یافتد
نقاشی می‌گردد.

سه سال تماش مشفول مختلط کردن کاغذها بودو بجز در ساعاتی که سر خدمت خود
میرفت، از روی صندلی نقاشی بلند نمی‌شد و هیچ‌گاما از ترقیات ناجیزی که در تیجه
کمی استعداد حاصلش نمی‌شد مأیوس نمی‌گردید.

شش ماه تمام، در یک تابستان بسیار گرم، او را در یک اطاق کوچک پر
آفتاب میدیدم.

اگر کسی از آن اطاق می‌گذشت، از گرما خفه نمی‌شد.

ولی اودر تمام این مدت در برابر یک کره روی صندلی خود نشسته و حتی میخکوب
شده بود و مکرر در مکرر، تصویر آن کره را نقاشی می‌گرد.
با سرسرخی بی مانندی آنقدر کار خود را نجدید مینمود تا از آن کاملاً راضی
نمی‌گردد.

بالاخره بکمک اربابش و با راهنمایی یکنفر استاد بدرجه‌ای رسید که نتوانست
لباس پیشخدمتی را از تن بیرون آورد و از راه قلم موی خود زندگی نماید.
میتوان گفت بیان قدم او تاحدی جای استعداد و ذوق را گرفت. ولی نقاش
پایه‌ای رسیده است که از آن دیگر تجاوز نخواهد گرد.

ثبت قدم این جوان شریف قابل تمجید است . او همواره بوسیله پشتکار ، صمیمیت و اخلاق خوبی که دارد مورد احترام همه خواهد بود ، ولی هیچگاه نقاش بسیار خوبی نخواهد شد و نخواهد توانست غیر از سردرها چیز دیگری نقاشی نماید . با این وصف ، در روزهای اول کار ، هر کس جدیت و علاقه او را دیده بود ، تصور میکرد واقعاً استعداد و قریحه نقاشی دارد .

بین دوست داشتن یک کار و استعداد آن را داشتن ، تفاوت بسیار است .

برای مطمئن شدن از قریحه واقعی و ذوق حقيقی یک کودک ، بیش از آنچه تصور میکنید مطالعه و دقت لازم است .

در حقیقت کودک میل خود را بیشتر و زودتر از استعدادش نشان میدهد و والدین چون نمی توانند استعداد او را تحقیق نمایند متوجه میل او میکرندند .

دلم میخواست که شخص دانشمندی رساله ای درباره فن مطالعه و دقت در روحیه کودکان بنویسد .

دانستن این فن خیلی مهم است و پدران و مادران هنوز وسائل این تحقیق را در اختیار ندارند .

شاید در اینجا بیش از آنچه باید و شاید به انتخاب شغل اهمیت میدهم .

چون منظور ما فقط یک کاردستی است ، انتخاب برای امیل مهم نیست زیرا او بوسیله تمریناتی که تاکنون انجام داده است ، به بسیاری از حرفه ها کم و بیش وارد است .

چه شغلی میخواهید باویاد بدھید ؟

او برای هر کاری آماده است.

هم اکنون میتواند از بیل و گاو آهن استفاده کند و چکش، رنده و سوهان را
بکار بیرد.

با ابزار تمام حروفها آشنا میباشد.

فقط کافی است عادت کند یکی از این ابزار را با سرعت و سهولت بکار اندازد،
تا از حیث چابکی نظیر کارگرانی که آن ابزار را بکار میبرند، باشد.

ولی چیزی که بیش از همه سبب برتری او میشود این است که بدنش آنچنان فرم
و انعطاف پذیر است که میتواند با آسانی هر گونه حالتی را بخود بگیرد و بدون زحمت
زیاد حرکات گوناگون را مدت زمانی ادامه دهد.

اعضای حسی او کامل بوده و خوب پرورش یافته است.

با اصول کلیه صنایع آشنا است و برای اینکه بتواند مانند یکنفر استاد کار کند،
 فقط احتیاج به تمرین و عادت دارد که آنهم بمرور زمان حاصل میشود.
 فقط باید بدانیم از بین مشاغلی که میخواهیم انتخاب کنیم، برای کدامیک
کمتر وقت صرف خواهد کرد تا ماهر شود.

برای جوانان باید شغلی در نظر بگیریم که مناسب با سن و وضعیت آنها باشد.
شاگرد ما از مشاغل پر زحمت و حتی خطرناک فرار نمیکند، زیرا این قبیل کارها
مناسب مردان است.

مشاغلی که انسان برای انجام آن باید در نقطه‌ای بنشیند، اورا سست و تن پرور
میکند و بدردش نمیخورد.

چنین کارهایی را باید برای زنها گذاشت.

ای جوان، دستهای مردانه خود را برای انجام کارهای مشکل بکار بیرد،
یاد بگیر با بازوی نیرومند خود از تیر و اره استفاده نمائی.

بروی چوب بست شیروانی برو، سقف را بپوشان، با پا چوب را روی چوب
بست نگاهدار، آنگاه خواهرت را بکمک خود صدا کن: همانطور که او ترا برای

فلابدوزی بکمک می‌طلبید.

احساس می‌کنم برای معاصرین نازک طبع وظریف خود بیش از آنچه لازم است
کفته‌ام.

ولی گاهی اوقات که نتایج امور را در نظر می‌گیرم، بشدت عصبانی می‌شوم.
اگریک مرد، هر کس که می‌خواهد باشد، خجالت بکشد در میان جمعیت با
پیش‌بند و تیشه مشغول کار شود، من او را آدم نخواهم دانست، بلکه او را بمنه عقیده
عمومی بحساب خواهم آورد.

چنین کسی هر وقت با آنها یکی‌که با شخص شریف می‌خندند روبرو می‌شود، از
انجام کار خوب خود خجل می‌گردد.

برای اینکه انسان همه مشاغل را محترم شمارد، لازم نیست بهمه آنها
اشغال داشته باشد بلکه کافی است هیچیک از آنها را کسرشان خود نداند.
وقتی انسان آزاد است، یعنی هیچ عامل خارجی در انتخاب پیشه او دخالت
نمی‌کند، علت ندارد از میان هشاغلی که دریک ردیف است، آنچه را که مطبوعتر،
جالب‌تر و مناسب‌تر تشخیص میدهد، انتخاب نکند.

فلز کاری از تمام مشاغل مفید تراست ولی مگر در مواردی که دلائل خصوصی مرا
مجبور سازد، پرسش‌مارا نعلبند، قفل ساز یا آهنگر نخواهم کرد. زیرا دوست ندارم
او را در دکانش مقابل کوره آهنگری با چهره‌ای مانند صورت یک « سیکلوب »
(CYCLOPES) بیینم.

همچنین اورا بنا یا کفشدوز نخواهم نمود.
راست است که بایستی همه کسیها بگردد، ولی آن کسی که شغلی را انتخاب می‌کند
باید نظافت را هم در نظر بگیرد.

در این مورد باید زیاد بعقیده عمومی توجه داشت.
باید طبع کودک آن شغل را قبول کند.

بالاخره شغل‌هایی که در آن کارگران مهارت و هنر شخصی ندارند و مانند ماشین

خودکار، دستها یا پاها یش راهمیشه یك طور حرکت میدهند، مانند نساجی، جوراب بافی سنگ تراشی وغیره را دوست ندارم.

برای چه آدمهای حساس و باشعور را باین مشاغل و امیدارید؟

اینها مانند ماشینی هستند که ماشین دیگری را بکار میاندازند.

بادر نظر گرفتن ملاحظات فوق دوست میداشتم شاگرد من شغل نجاری را بر هر شغل دیگر ترجیح دهد.

زیرا این شغل تمیز و مفید است، میتوان آنرا در خانه هم انجام داد و بعلاوه انسان راهمیشه تازه نفس و شاداب نگاه می‌دارد.

شغل نجاری مستلزم آنست که کارگرداری مهارت و نظافت باشد و از ساختن اشیاء فقط فایده را در نظر نگیرد بلکه به ذوق زیبائی هم اهمیت بدهد.

لیکن اگر قریحه واستعداد شاگرد شما مطلقاً متوجه علوم نظری باشد، مانعی ندارد یك حرف که دوست میدارد باو بیاموزید.

مثلثاً ساختن ابزار ریاضی، یا دوربین، ذره بین وغیره را باو یاد بدهید.

موقعی که امیل حرف خود را یاد میگیرد منهم با او خواهم آموخت. ثُریرا

بقین دارم آنچه را که هردو باهم یاد بگیریم خیلی بهتر فراخواهد گرفت.

بنابراین من و او شاگرد میشویم. ولی میل ندارم باما مثل دونفر آفارقتار کنم، بلکه شاگرد بتمام معنی خواهیم بود.

چه مانعی دارد که جداً شاگرد باشیم؟

پطر کبیر در کارخانه کشتی سازی نجاری میگرد و در هنگهای خودش طبل بود.

آباتصور میکنید آن پادشاه از حیث نسب ولیافت کمتر از شما بود؟

ملتفت باشید که این حرف را به امیل نمیگوییم بلکه بشما میگوییم، هر که هم

میخواهید باشید.

معهذا مانمیتوانیم تمام وقت خود را در کارخانه بگذرانیم.

زیرا ما شاگرد نجار نیستیم بلکه شاگرد انسان هستیم و انسان شدن خیلی مشکل‌تر از نجار شدن است.

پس چه باید بکنیم؟

آیا همانطور که یک معلم رقص استخدام می‌کنند، روزی یک ساعت یک معلم رنده‌کشی استخدام می‌نماییم؟

نخیر! زیرا آنوقت دیگر شاگرد نجار نیستیم بلکه شاگرد مدرسه هستیم. ولی منظور ما این نیست که فن نجاری را یاد بگیریم، بلکه می‌خواهیم شاگرد نجار شویم.

بنابراین من عقیله دارم بهتر است هر هفته یک دوبار به دکان نجاری بروم و تمام روز را نزد استاد بسر بریم. صبح همان ساعتی که او بیدار می‌گردد بیدار شویم، قبل از اوشروع بکار کنیم، با او غذا بخوریم، تحت فرمان او کار کنیم و بعد ازاینکه باخانواده او شام خورдیم، برگردیم و در رختخوابهای زبر خود بخوابیم: ببینید چگونه ممکن است انسان در آن واحد دو شغل یاد بگیرد، یعنی هم کار دستی بیاموزد و هم کار فکری فرآگیرد.

با این حال امیل از اینکه توانسته است بر عقاید غلط مردم فائق آید مغور نمی‌شود. اگر معلوم می‌شد که دانستن کار دستی سبب احترام می‌گردد، اطفال بدون اینکه شغلی را دقیقاً بیاموزند بدانستن آن ظاهر مینمودند.

امیل از این نقص مبرا خواهد بود، زیرا بی ظاهر کار خواهد گرد. حال فرزند ما دیگر کودک نیست، یعنی مرد شده و شخصیت پیدا کرده است. اکنون بیش از پیش احتیاجی را که باشیاء و اشخاص دارد حس می‌کند. نخست بدن و حواسش را پروردش دادیم، بعداً فکر و قضاوتش را تربیت کردیم. بالاخره وادرش نمودیم اعضاش را بکمال قوای روحی و فکری خود بکار آوردیم. ما او را یک فرد فکور و فعل بار آوردیم.

حال برای اینکه یک نفر آدم کامل شود، باید کاری کنیم که یک موجود مهر بان

وحساس باشد يعني عقل را بوسيله عواطف تكميل كند .

ولی قبل از اينكه وارد اين مرحله جديد شويم ، بهتر است بر مرحله اي که از آن خارج شده‌ایم بارديگر نظر ياندازيم و تاحدي که ميتوانيم دقت کنيم بيمانيم بکجا رسيده‌ایم .

شاگرد من در ابتدا فقط محسوسات را درك ميکرد ، لیکن حالا مقاهيم را درك مينمايد يعني معقولات را ميفهمد .

نخست فقط حس ميکرد ، حالا قضاوت ميکند .

زيرابا مقاييسه چندين احساس متواли ياه تازن هم و قضاوتی که در باده آن مينمايد ، يك نوع محسوسات مختلف پيدا ميشود که من آنرا مفهوم يامعني مينامم . طرز تشکيل مقاهيم در آدميان متفاوت است و مخصوصاً اخلاق افراد مينمايد . و اين همان است که طرز فكر ناميده ميشود .

طرز فكری که مقاهيم خود را از روی روابط واقعی تشکيل ميدهد ، طرز فكر صحيح است .

آن شخصی که روابط را بد ميفهمد طرز فكر غلط دارد .

آن کسی که روابط خيالي اختراع ميکند که نه حقیقت دارد و نه ظاهر ، دیوانه است .

آن شخصی که بهيجوجه روابط را باهم نمي سنجد احمق است .

هرقدر افراد ييشتر استعداد مقاييسه مقاهيم و كشف روابط را داشته باشند ، طرز فكر شان صحيح تر است .

مقاهيم ساده فقط محسوساتي هستند که بهم سنجиде ميشوند .

نه تنها در محسوسات ساده قضاوت یافت ميشود ، بلکه در محسوسات مختلف نيز که مفهوم مينامييم ، از اين قضاوتها و حکم‌ها موجود است .

در محسوسات قضاوت منحصراً منفعل است ، يعني بطور قطع اظهار ميکند که فلان چيز را حس مينمايد .

لیکن در مدرکات یا مقاهم ، قضاوت ما خارجی یا فاعل است ، یعنی مقابله میکند و روابطی را که حس معلوم نکرده بود ، معلوم میسازد . این است تنها تفاوت بین این دونوع قضاوت .

اما این تفاوت خیلی بزرگ است .

هیچگاه طبیعت ما را به اشتباه نمی‌اندازد ، همیشه خودمان مرتكب اشتباه میکردیم .

بکوکد هشت ساله برای اولین بار پنیر ینخ کرده‌ای میدهند . بدون اینکه بداند چیست آنرا بدھان میبرد و تحت تأثیر سردی آن فریاد میزند آه سوختم .

در واقع او ناراحتی شدیدی حس میکند . اما چون چیزی سوزنده‌تر از حرارت آتش نمیباشد گمان میکند آنرا حس مینماید .

البته اشتباه میکند زیرا تأثیر سرما باو آزار می‌ساند ، اما او را نمی‌سوزاد . این دیونوع احساس نظریه‌م نیست ، ولی فقط کسانی که هر دورا حس کرده‌اند ، آنها را باهم اشتباه نمی‌کنند .

بنابراین احساس کوک را فریب نمیدهد ، بلکه قضاوتی که راجع به آن احساس انجام میدهد اورا به خطأ می‌اندازد .

همچنین است حال آنکسی که برای اولین بار آینه یا دوربین می‌بیند ، یاد رزمستان یا نابستان وارد زیرزمین عمیق می‌شود ، یا دست خیلی گرم یا خیلی سرد خود را در آب نیم گرم فرمیبرد ، یا یک مهره را در میان دوانگشت خود که بروی هم سوار کرده است می‌غلطاند .

اگر فقط آنچه را که در ک و حس میکند بیان نماید ، قضاوت منحصراً منفعل است و محال است اشتباه بکند .

اما وقتی که ظاهر امر را قضاوت میکند ، قضاوت او فاعله است . یعنی مقابله میکند و از روی استقراء روابطی برقرار می‌سازد که واقعاً در ک نکرده است . آنوقت است که اشتباه میکند : یاممکن است اشتباه نماید . و برای تصویح

خطای خود یا احتراز از خطاهای دیگر محتاج به آزمایش است :

هنگام شب بشاغرد خود ابرهائی را نشان بدهید که بین ماه و او حرکت میکند. او تصور خواهد کرد که ماه درجهت مخالفت حرکت مینماید و ابرها ایستاده‌اند. علت این تصور استقرائي است که از روی شتابزدگی انجام میدهد.

در حقیقت چون می‌بیند که معمولاً اشیاء کوچک بیش از اشیاء بزرگ حرکت میکند، و چون نمیتواند متوجه فاصله ماه بشود، آنرا کوچکتر از ابرها تصور مینماید. لیکن هنگامی که سواریک کشته در حرکت است واز دوربه ساحل نظرمی‌افکند، اشتباهی عکس اول مینماید، و گمان میکند که زمین در حرکت است.

زیرا چون خود احساس حرکت نمیکند، کشته و دربارا بی حرکت می‌بیند و بنظرش می‌آید که ساحل در بر ابر او میدود.

اولین دفعه که کودک چوبی را که قسمی از آن در آب فرورفته است مشاهده میکند، آنرا شکسته می‌بیند.

این احساس راست است، و اگر علت این را که چوب شکسته بنظر می‌اید هم نمیدانستیم، باز هم خوب بود.

بنابراین اگر شما از او پرسید چه می‌بیند، خواهد گفت يك چوب شکسته و راست هم می‌کوید.

زیرا یقین دارد که احساس يك چوب شکسته میکند.

ولی وقتی بواسطه خطای در قضاوت از این حد هم تعمازو مینماید، یعنی پس از اظهار اینکه چوب شکسته‌ای می‌بیند، تصدیق کرد که آنچه را می‌بیند واقعاً يك چوب شکسته است، آنوقت است که اشتباه می‌کوید.

علت چیست؟

علت اینست که در آن موقع قضاوت افعاله می‌شود: یعنی از راه مشاهده نیست، بلکه از راه استقراء است.

حال که تمام اشتباهات ما نتیجه قضاوت‌مان است، واضح است اگر هیچ وقت

احتیاج به قضاوت نداشیم ، هیچوقت محتاج به آموختن نمیشیم .
هر گز برای ما موردی پیش نمی آید که اشتباه بکنیم ، و از جهل خود بیش از آنچه
از علم خود خشنود هستیم ، راضی گردیم .
کسی منکر است که دانشمندان هزاران چیز درست میدانند که نادان هر گز
با آن پی نخواهند برد .

ولی آیا میتوانید بگوئید دانشمندان به حقیقت تزدیکتر شده‌اند ؟
بر عکس هر چه جلوتر میروند از آن دور تر میگردند .
زیرا هر اندازه معلومات آنها زیادتر شود ، خودخواهی آنها هنگام قضاوت
زیادتر خواهد شد ، و هر حقیقتی را که کشف میکنند صد قضاوت خلط همراه دارد .
هیچگونه تردیدی نیست که بنگاههای فرهنگی اروپا فقط مکتبهایی هستند
که دروغ تحويل عموم میدهند .
یقیناً در جمیعت اعضا فرهنگستان علوم بیشتر از تمام افراد ملت « هورون »
(HURONS) اشتباه دیده میشود .

حال که معلوم شده قدر آدمیان بیشتر میدانند بیشتر اشتباه میکنند ، تنها
وسیله اجتناب از خطأ جهل است .

اگر هیچوقت قضاوت نکنید ، هیچگاه اشتباه نخواهید نمود .
این دستور را هم طبیعت وهم عقل بشما میدهد .

صرف نظر از روابط بسیار فردیک و محدود و محسوسی که اشیاع با ما دارند ،
طبیعتاً مانسبت بیانی امور کاملای علاقه هستیم .

ممکن نیست یك نفوذ حشی برای تمایش امناظره نیای ماشینهای الکترونیکی و تمام
معجزات آن قدم بردارد .

« برای من چه اهمیت دارد » اصطلاحی است که نادان بیش از همه با آن آشنا
است و برای حکیم و عارف واقعی نیز از همه مناسبتر می باشد .

لیکن بدینخانه این اصطلاح دیگر امروز هم بزرد مانمیخورد.
از موقعیکه به همه کس بستگی پیدا کرده ایم، همه چیز برای ما اهمیت پیدا
کرده است.

هر اندازه احتیاجات ما زیادتر شود، کنجکاوی مان نیز زیادتر میگردد.
بهمین جهت است که این کنجکاوی در فلسفه بیش از انسان‌های وحشی وجود
دارد.

نیز اگر و دوم بهیچکس احتیاج ندارد ولی دسته اول بهمه کس نیازمند است و
بخصوص محتاج بوجود تحسین کنندگان میباشد.
بمن خواهید گفت از طبیعت خارج میشون.
ولی چنین نیست طبیعت ابزار کار خود را انتخاب میکند و آنرا بر حسب احتیاج بشرط‌تنظيم می-
نماید به مطابق عقیده عمومی.

لیکن احتیاجات بشر بر حسب وضع او تغییر میکند.
بین انسان طبیعی که در طبیعت زندگی میکند و انسان طبیعی که در جامعه بسر
میبرد اختلاف زیاد است.

امیل یکنفر وحشی نیست که باید در بیانها بسر بیرد، بلکه یکنفر وحشی است
که برای زندگی کردن در شهر آماده شده است.

بایستی بتواند آنچه را احتیاج دارد در آنجا پیدا کند، یعنی از مردم شهری
استفاده نماید و اگر نمی‌خواهد مثل آنها زندگی کند، لااقل با آنها بسر بیرد
حال که در میان این همه عوامل تازه‌ای که به آنها بستگی دارد، بر خلاف
میسل خود ناچار به قضاوت است، باید باو بیاموزیم که خوب قضاوت نماید
بهترین طریق برای اینکه باد بگیریم خوب قضاوت کنیم این است که حتی المقدور
آزمایش‌های خود را ساده نمائیم و حتی بتوانیم بدون آنکه دچار اشتباه گردیم، از آن
آزمایشها صرف نظر نمائیم.

بنابراین ، بعد از اینکه مدت‌ها آنچه را بوسیله یک حس درک کرده‌ایم بوسیله یک حس دیگر تحقیق نمودیم .

باید یاد بگیریم آنچه را بوسیله یک حس درک نموده‌ایم بوسیله همان حس تحقیق کنیم . یعنی محتاج به توسل به حس دیگر نباشیم .

آنوقت هر احساسی برای ما یک مفهوم خواهد داشت و این مفهوم همواره مطابق با حقیقت خواهد بود .

اینست آن معلوماتی که سعی کرده‌ام در این مرحله سوم زندگی بشری به شاگرد بیاموزم .

این طرز عمل احتیاج به احتیاط و حوصله‌ای دارد کماز عهده‌کمتر آموزگاری ساخته است .

بدون آن هیچگاه شاگرد قضاؤت کردن را فرا نخواهد گرفت .

مثلًا وقتی شاگرد فربیظ ظاهر را خورده و چوب راشکسته می‌بیند ، و شما برای اینکه خطایش را باو نشان بدید ، فوراً چوب را از آب بیرون می‌کشید ، شاید رفع اشتباه او را می‌کنید .

ولی باوچه داده‌اید ؟

غیر از آنچه خودش بزودی می‌فهمید هیچ چیز به او عرضه نداشته‌اید .
نه ، چنین کلی را نکنید .

در اینجا فقط منظور این نیست که برای او حقیقتی را کشف نمائیم ، بلکه بیشتر مقصود این است که باو نشان بدیم چه باید بکند تا بتوانند همیشه حقیقت را کشف نمایند .

بنا بر این برای اینکه او را خوب تعلیم بدهیم باید فوراً رفع اشتباه او را بکنیم .

برای توضیح امیل و خودم را مثُل میز نم .
اولاً در پاسخ پرسش دوم ، هر کودکی که بطور عادی تربیت شده باشد ، حتما

مثبت جواب خواهد داد.

یعنی خواهد گفت البته یک چوب شکسته است.

ولی شک دارم امیل چنین جوابی بدهد.

زیرا چون لازم نمیداند که عالم باشد یا ظاهر علم نماید، هیچگاه در قضاوت شتاب نمیکند.

فقط موقعی حکم میکند که برای او یقین حاصل شده باشد. و در این مورد خاص برای او یقین حاصل نشده است.

زیرا می‌داند اغلب قضاوتی را که از روی ظواهر امر می‌نماییم با اشتباه همراه است.

حتی در مناظر و مرایا نیز خطای قضاوت دیده میشود. بعلاوه، چون بارها آزمایش کرده است که ساده‌ترین و سطحی ترین پرسش‌های من همواره موضوعی دربردارد، بر عکس قبل از باسنخ دادن دقت مینماید و با نهایت احتیاط در آن تعمق میکند.

هرگز بمن جوابی نمیدهد که خودش از آن راضی نباشد و شما میدانید که خیلی دیر راضی میگردد.

بالاخره من واو هیچکدام اصرار نداریم حتی حقایق امور را بشناسیم، بلکه فقط مایلیم دچار اشتباه نشویم.

ما از اقامه دلیلی که صحیح نباشد ییشتر شرمسار میشویم تا اینکه ابدا دلیل پیدا نکنیم.

کلمه «نمیدانم» باندازه‌ای مناسب حال ما است و آنقدر آرانتکرار مینماییم که کفتن آن دیگر برای هیچیک از مادونفر اشکال ندارد.

به حال خواه امیل سرسری جواب بدهد و خواه با کلمه ساده «نمیدانم» خود را راحت کند.

جواب من باو همواره یک چیز است:

بینیم، آزمایش کنیم.
فرض کنیم چوبی که تایمه در آب فرو رفته است در حالت عمودی قرار دارد.

اگر بخواهیم بدانیم آیا چنانچه بنظر میرسد شکسته است با خیر، پیش از اینکه آنرا از آب خارج نمائیم یا قبل از آنکه بر روی آن دست بمالیم، خیلی کارهای دیگر هم می‌توانیم انجام دهیم.

اولادور چوب می‌گردیم و می‌بینیم جای شکستگی نیز مانند ما گردش می‌کند.

پس معلوم می‌شود این چشم ما است که جای شکستگی را تغییر می‌دهد، ولی ما می‌دانیم که نگاه نمی‌تواند اجسام را حرکت در آورد.

نانیا بر انتهای چوب که خارج از آب است، بطور عمودی نگاه می‌کنیم، آنوقت می‌بینیم دیگر چوب شکسته بیست و انتهای آن که نزدیک چشم ما است، انتهای دیگر را کاملاً پنهان میدارد.

آیا چشم ما است که چوب شکسته را راست کرده است؟
ثالثاً سطح آب را نگان میدهیم.

می‌بینیم چوب در چند نقطه مختلف می‌شکند، و این شکستگیها با حرکت آب تغییر می‌کند.

آیا می‌توانیم ادعا نمائیم که حرکت آب برای شکستن چوب کافی بوده است؟

رابعاً آنرا بملایمت از ظرف خارج می‌کنیم و می‌بینیم هر قدر سطح آب پائین تر می‌آید، شکستگی چوب کمتر می‌شود.

آیا اینها که گفتم برای فهم آنچه که مشاهده نمودیم و کشف عمل انکسار کافی بیست؟

بنابراین درست نیست که بگوئیم حس بینائی هارا به اشتباه می‌اندازد.
زیرا فقط با استعمال همین حس می‌توانیم خطاهای را که با آن نسبت میدهیم،
اصلاح نمائیم.
فرض کنیم کودک ما با اندازه‌ای کودن و خرف باشد که نتایج این آزمایش را
فهمد.

آنوقت است که باید لامسه را بکمک بینائی طلبید.
بجای آنکه چوب را از آب بپریون بکشید، آرا در همانجا نگاه دارید و کودک
را اوادار نمائید از بالاتا پائین بروی آن دست بکشد.
آنگاه حس خواهد کرد که چوب زاویه‌ای تشکیل نمی‌دهد و بنابر این
شکسته است.
بمن خواهید گفت در اینجا فقط قضاوت را بکار ببرده‌ای بلکه تاحدی استدلال
هم‌کرده‌ای.

درست است:

لیکن مگر نمی‌بینید بمحضی که فکر ما به مقاومت و معانی رسید، هر قضیه یا
حکم یک نوع استدلال محسوب می‌شود.
در حقیقت درک هر احساسی یک نوع قضاوت است.
بنابر این بمحضی که یک احساس را با احساس دیگری مقایسه می‌کنند،
استدلال مینمایند.

یعنی فن قضاوت و این استدلال کاملاً یکی است.
یا باید امیل هرگز مبحث تأثیر محیط را بسر نور یاد نگیرد، یا باید آن را
بوسیله همین چوب ییاموزد.
او حشرات را تشریح نکرده، لکه‌های آفتاب را نشمرده و نمیداند ذره بین یا
دور بین چیست.

شاگردان عالم شما به جهل اومی خندند.

حق با آنهاست، زیرا میل دارم پیش از آنکه او این ابزار را بکار بیرد، خودش آنرا اختراع کند.

البته اینکار باین نزدیها میسر نخواهد شد.

این است روح روش من در این زمینه.

اگر کودک گلو له کوچکی را بین دوانگشت خود که روی هم سوار کرده است بغلطاند، و گمان کند دو گلو له حس می نماید.

به او اجازه نخواهم داد به انگشتان خود نگاه کند، مگر اینکه قبل اکمالاً مطمئن شده باشد که فقط یک گلو له است.

گمان می کنم برای اینکه بطور وضوح نشان بدهم فکر شاگرد من تاکنون چه اندازه ترقی کرده است و این پیشرفت از چه راه حاصل شده است، توضیحات فوق کافی باشد.

ولی شاید شما از کثرت مطالبی که در نظر او آوردمام وحشت دارید و می ترسید که مبادا فکر او در زیر بار این اطلاعات زیاد خسته شود. درست عکس آنست.

نه تنها با ویادنمی دهم به این نوع اطلاعات نزدیک شود، بلکه باو میآموزم از آن دور گردد.

من راه کسب دانش را باو نشان می دهم، که در واقع آسان است، اما بسیار طولانی می باشد و باید آنرا خیلی با هستگی پیمود.

من اورا چند قدم راه می برم تا مدخل علم را بشناسد، ولی هرگز با اجازه نمیدهم که جلو تر برود.

چون امیل بوسیله مطالعه شخصی مطالب را می آموزد همیشه عقل خود را بکار می برد، نه عقل دیگران را.

زيرا اگر بخواهد به زنجیر عقیده عمومی تن در ندهد ، باید بهبود جسم تحت تاثیر نفوذ کلام دیگران قرار نگیرد ، چون خطاهای فکری پیشتر نتیجه تلقین دیگران است ، نه زائیده مفسر خودمان .

از اين تمرین دائمي يك قدرت فکري حاصل نميشود كه به نيروثي كه جسم در نتیجه کار و خستگي بدست مي آورد ، شباهت دارد .
فایده دیگر روش فـ.وق آن است كه انسان بتناسب قوای خویش پيش ميرود .

زيرا روح نيز مانند جسم ، بيش از آنچه طاقت دارد نمي تواند بار حمل نماید .

اگر فهم قبل از اينكه مطالب را به حافظه بسپارد ، آن را بگيرد وهضم نماید ، آنچه بعدها از مفسر تراوش ميکند ، از خود آن خواهد بود .
بر عکس اگر مطالب را بدون فهم آن در حافظه انبار نمائيم ، بيم آن ميرود كه هرگز زائیده فکر خودمان نباشد و از مفسرمان تراوش ننماید .

اميل اطلاعات زيادي ندارد ولی هر چه را ميداند خوب فهيمده است وهيج چيز را ناقص و ناتمام ياد نگرفتداست .

در ميان آن مطالب معدودي كه ميداند و خوب هم ميدانند ، مهمترین همه اينست كه :

اولا - بسياري از چيزهاست كه الان بر او مجهول است ، ولی ممکن است روزي بر آن وقوف يابد .

دوما - چيزهاي بيشتری هست كه مردم دیگر میدانند و او هرگز در عمر خود نخواهد دانست .

سوما - مطالب بي شماري يافت مي شود كه هيج انساني هيچگاه نخواهد فهميد .

فکر امیل جامع است ، نه از حیث معلومانی که دارد ، بلکه از لحاظ توانائی کسب معلومات .

این کودک فکری باز و فهمی تند دارد ، برای هر کاری مستعد است چنانچه دو نتنی ، (MONTAIGNE) میگوید ، اگر دانشمند نیست قابل دانشمند شدن هست .

کافیست هر کاری را که میکند فایده آنرا بشناسد و بهر چه عقیده دارد علت ایمان به آنرا بداند .

باز هم میگوییم : مقصود من این نیست که علوم را باویسیا هموزم ، بلکه میخواهم اورا طوری بار بیاوریم که در موقع احتیاج بتواند کسب دانش نماید ، ارزش واقعی علم را بفهمد و حقیقت را بیش از هر چیز دوست بدارد .

با این روش انسان خیلی آهسته جلو میرود ، ولی هرگز یک قدم بیهوده بر نمیدارد و هیچگاه مجبور نمی شود بعقب برگردد .

اطلاعات امیل طبیعی و منحصر اعادی است او هنوز حتی اسم تاریخ را هم نشنیده است و نمی داند فلسفه یا اخلاق چیست .

او بر وابط اصلی که بین انسان و اشیاء برقرار است واقع است ، لیکن از روابط اخلاقی که آدمیان را بهم مربوط می سازد اطلاع ندارد .

او خوب نمی تواند مفاهیم و معانی را تعمیم نماید و از عهده تعبیرید هم پنهانی بر نمی آید .

اوصفاتی را که در بعضی اجسام مشترک است می بیند ، لیکن این صفات را بصورت مجرد مورد مطالعه قرار نمیدهد .

فضای مجرد را بوسیله صور هندسی آموخته است و کمیت مجرد یا مطلق را بوسیله علامت جبری یاد گرفته است .

این اشکال و علائم تکیه‌گاهی است که حواس او هر وقت از تجربید خسته می‌شود
با آن تکیه می‌دهد و استراحت می‌کند.

او هیچ‌گاه در صدد نیست ماهیت اشیاء را بشناسد، بلکه فقط می‌خواهد از روابطی
که نفع او در آنست آگاه گردد.

برای آنچه که خارج از خود او است، به نسبت رابطه‌ای که با شخص او دارد
ارزش قائل می‌شود.

لیکن این ارزش صحیح و قطعی است، یعنی تفتن و مقررات اجتماعی در آن
دخالت ندارد، هرچه را برای خود او مفید تراست مهتر می‌شمارد.

و چون هرگز از این نوع قضاوت دست بر نمیدارد، هیچوقت پای بند عقاید
دیگران نیست.

امیل بسیار زحمتکش، با حوصله، با اراده و پرجرات می‌باشد.

قوه تخیله‌اش که ابدا تحریک نشده است، هرگز مخاطرات را بزرگ‌تر از آنچه
همست در نظر او جلوه نمیدهد.

آلام و درد هائی که او را رنج می‌دهد زیاد نیست و می‌تواند آن را با حوصله تحمل
نماید.

زیرا باو یاد نداده‌ام بر علیه آنچه حتماً انجام خواهد گرفت، مبارزه
کند.

او هنوز درست نمیداند مرگ چیست، ولی چون عادت کرده است که بدون مقاومت
بقوانین اجتناب ناپذیر طبیعت تن در دهد، روزی که باید بمیرد، بدون آه و ناله و بیرون
مجادله خواهد مرد.

این تنها کاری است که طبیعت اجازه میدهد در این لحظه موحش آدمیان
انجام دهند.

آزادیستن و به دنیا بی‌علقه بودن بهترین وسیله است برای اینکه انسان یاد

بگیرد خوب بمیرد .

خلاصه کلام ، امیل تمام فضایل اخلاقی فردی را دارا میباشد و برای اینکه فضایل اخلاقی اجتماعی را فرا گیرد ، باید روابطی را که مستلزم این فضایل است بشناسد .

برای اینکار ، فقط اطلاعاتی را که دارد که فکر او برای پذیرفتن آن مستعد است .

امیل نابع عقیده دیگران نیست و دلش میخواهد که دیگران هم کارش نداشته باشند .

او از هیچ کس کوچکترین تقاضه ندارد ، و خود را بهیچوجه مدیون هیچ کس نمیداند .

او در جامعه تنها است و فقط به نفس خود متکی میباشد .
بیش از هر کس در انکاء به نفس محق است ، زیرا بمقامی که ممکن است در سن او برسند ، رسیده است .

در مفرز او افکار ناصواب یافت نمیشود ، بالا اقل زیادتر از آنچه اجتناب ناپذیر است ، یافت نمیشود .

او مفاسد اخلاقی ندارد ، یا فقط مفاسدی را دارد که هیچ انسانی از آن مبرا نیست .

بدنش سالم ، اعضا یش چابک ، فکرش صحیح و خالی ازاوهام ، و قلبش آزاد و بدون شهوت است .

حس خودخواهی که اولین و طبیعی ترین احساسات است تازه در او غلیزان کرده است .

بدون اینکه آسایش دیگران را ببرهم بزند و تا اندازماهی که طبیعت اجازه میدهد

راضی، خوشبخت و آزاد زندگی کرده است.

آیا تصور میکنید که بین وضع به پانزدهمین سال خود رسیده باشد؟

سالهای قبل را یهوده تلف کرده است؟

کتاب چهارم

زندگی زمینی ماچه زودگذر است !

اولین ربع زندگی قبل از آنکه روش استفاده از آنرا بدانیم ، میگذرد و در ربع آخر نیز توانانی آنرا نداریم که از زندگی لذت بیریم .
ابتدا روش زندگی را نمیدانیم و بزودی قدرت زندگی کردن را از دست میدهیم .
در فاصله زمانی که بین این دو حد یهوده فرار دارد ، سه چهارم وقتی که برایمان باقی میماند ، بوسیله کار ، درد ، قیود و همه نوع رنج تلف میشود .

زندگی کوتاه است ، نه تنها باین دلیل که طول آن کم است بلکه بیشتر بدین جهت که از این مدت کوتاه ، زمان کمی را هم صرف لذت بردن از زندگی نمیکنیم .
لحظه مرگ هر چه از لحظه تولد دور باشد ، اگر این فاصله زمان بخوبی برآورد شود ، زندگی همیشه خیلی کوتاه است .

ما ، باصطلاح ، دوبار متولد میشویم : یکبار برای وجود داشتن و یک دفعه برای زیستن . یکبار برای نوعیت و یک مزتبه برای جنسیت .
کسانی که زن را بعنوان یک مرد ناقص در نظر میکنند بدون شک در اشتباہند : آنها فقط بدظاهر امر توجه مینمایند .

تاسن بلوغ ، دختران و پسران از لحاظ ظاهری هیچ تفاوتی با هم ندارند : چهره

قیافه، رنگور و صدای آنها یکسان است و باید نام مشابهی را بر آنها نهاد.
بدبختی دراینست که این پسران و دختران وقتی بزرگ میشوند هم یکنواختی خود را حفظ میکنند و همیشه بصورت بچه های بزرگ باقی میمانند.
ولی بطور کلی انسان برای این درست نشده که همیشه در مرحله کودکی باقی بماند.

آدمی باید در زمانی که طبیعت تعیین کرده از دوره کودکی خارج گردد.
این لحظه با وجودی که نسبتاً کوتاه است اثرات زیادی بر انسان بجای میکنارد
همانطور که غرش دریا از قبل وقوع طوفان را اطلاع میدهد، این دکر گونی
بحرا نیز قبلاً بوسیله زمزمه هیجانات نورس آگهی میگردد.
یک تغییر و تبدیل بی صدا نزدیکی خطر را اعلام میدارد.
دکر گونی خلق، عصبانیتهای مکرر و پریشانی دائمی فکر کودک موجب میشود
که طفل تقریباً از هر گونه نظم و انضباطی سریچی نماید.
گوئی صدائی را که قبلاً او را رام مینمود، دیگر نمی شنود، شبیه یک شیر تپ
آلود میشود و دیگر رام کننده اش را نمی شناسد و مایل نیست ازاو فرمان ببرد.
تغییرات محسوس در قیافه نیز به این علائم اخلاقی دکر گونی درونی، اضافه
میگردد.

چهره کودک بزرگ میشود و خطوط آن بازمیگردد. گونه های گل انداخته اش
تیره میشود و شکل جدیدی بخود میگیرد.

صدا یش تغییر میکند و بصورت عجیبی در میابد: اونه کودک است و نه مرد، ولحن
هیچ کدام از این دو را ندارد.

چشم ان و اعضای روحی او که تاکنون هیچ حالت مشخصی نداشت، حالت خاصی
پیدا میکند، آتش تازه ای به آنها جان می بخشد، نگاه های آنها که حالت زنده تری
دارد هنوز کاملاً بیکنای است ولی دیگر آن حماقت او لیمرا در بر ندارد.
طفل از هم اکنون آگاه شده که میتواند با نگاه های خود مطالب زیادی را

یان دارد.

او کم کم یاد میگیرد چشمانت را پائین بیاندازد و سرخ شود. قبل از آنکه بداند چه چیز را حس میکند، احساساتی میشود. بدون علت مضطرب میگردد. همه این چیزها ممکن است به آرامی صورت گیرد و شما برای رسیدگی به آن فرصت کافی داشته باشید.

ولی اگر کودک ناگهان تغییر رویه دهد، اگر لحظه به لحظه خلقوش دگرگون شود اگر بدون علت اشک بزید، اگر بالمس کردن دست یا کژن به هیجان والتهاب بیافتد، باید، بداینید که بادهای تندشروع بموزیدن کرده و لازم است حتی یک لحظه هم او را از نظر دور نداشت، و گرنه تمام زحمتها یتان بهدرخواهد رفت.

این همان دومین تولد انسان است که قبل از آن اشاره نمودم.

در اینجاست که آدمی بازندگی واقعی آشنا میشود و دیگر هیچ چیز انسانی برایش بیگانه نیست.

تا اینجا مراقبتهای ما چیزی بیش از بازیهای کودکانه نبوده است و در این موقع است که یک اهمیت واقعی پیدا میکند.

در این دوره که آموزش و پرورش‌های عادی پایان می‌یابد، آموزش و پرورش ما واقعاً شروع میشود.

ولی برای اینکه این طرح جدید را بخوبی تشریح کنیم، باید بادید و سیع تری به چیزهایی که می‌بوط به آن است نظر بیافکنیم.

احساساتمان وسائل اساسی بقاء ماهستند: پس اگر بخواهیم آنها را ازین بیریم کار بیهوده و مسخره‌ای انجام داده‌ایم، یعنی خواسته‌ایم طبیعت را کنترل کنیم و کار خداوند را اصلاح نمائیم.

اگر خداوند به بشر میگفت احساساتی را که خودش با ارزانی داشته، ازین برد کار ضد و نقیضی انجام میداد.

پروردگار هرگز چنین فرمان جنون آمیزی صادر نکرده و چنین چیزی هرگز در

قلب آدمی نوشته نشده است.

بعلاوه کاری را که خدامینخواهد یک انسان انجام دهد، بوسیله انسان دیگری با اطلاع نمیدهد بلکه در انتهای قلب او مینویسد.

بنظر من آن کسی که میخواهد مانع بیداری احساسات شود با اندازه شخصی که میخواهد این احساسات را نابود کند، دیوانه است.

آنها تئیکه فکر میکنند نقشه‌من هم قاین‌جا همین‌بوده است، بطور قطع گفته‌های مرد درک ننموده‌اند.

حال که طبیعت انسان ایجاب میکند احساسات داشته باشد، آیا باید نتیجه بگیریم که تمام احساساتی که در وجود ماوسایرین یافت میشود، طبیعی میباشد؟ البته سرچشم آنها طبیعی است ولی هزار نهر بیگانه به آن پیوسته است. به رودخانه بزرگی میماند که لاینقطع توسعه می‌یابد بطوریکه بیش از چند قطره از آبهای اولیه در آن یافت نمیشود.

احساسات طبیعی مابسیار محدود است.

احساسات طبیعی وسائل آزادی مان میباشند و تمایل به بقاء مدارند.

تمام احساساتی که مارا به اطاعت و فرمانبرداری و امیداردن و وجود مان را نابود شناسازد، از جای دیگری سرچشم میگیرد. طبیعت چنین احساساتی را بما عرجه نمیدارد بلکه خود مان هستیم که آنها را برخلاف طبیعت بخود راه داده‌ایم.

تنها احساسی که از بدو تولد آدمی بیدامیشود و هرگز اورا ترک نمیکند، خود خواهی است: این احساس اولیه و ذاتی قبل از تمام احساسات دیگر پدید می‌آید و بعبارت دیگر همه احساسات دیگر، چیزی بجز تغییرات آن نیستند.

در اینصورت خواهید گفت که تمام احساسات ماطبیعی هستند.

ولی باید توجه داشته باشیم که اغلب این تغییرات دارای علل خارجی میباشند که بدون آن هرگز پدید نمی‌آیند.

بعلاوه، این تغییرات نه تنها به نفع مانیست بلکه کاملاً به ضرر مان میباشد. آنها

اولین هدف را دگر گون می‌سازند و به مقابله با اصل آن برمی‌ایند : در اینجاست که انسان از طبیعت خارج می‌گردد و با وجود خودش تنافض پیدا می‌کند .

خودخواهی همیشه خوب است و همیشه طبق نظام طبیعی می‌باشد .

چون هر کس وظیفه خاص دارد که بفکربقاء خودش باشد ، اولین و مهمترین کارش اینست و باید این باشد که دائماً مراقببقاء خویش باشد .

بدین ترتیب اگر متوجه نشود که بزرگترین منافعش در همین امر است ، چگونه میتواند از عهده چنین مراقب دائمی برآید ؟

پس برای اینکه بقاء خود را تأمین نماییم باید خودمان را بیشتر از هر چیز دیگر دوست داشته باشیم .

در نتیجه لازم است تمام وسائل بقایمان رانیز دوست داشته باشیم .

تمام بچه‌ها به‌دایه خود علاقمند می‌شوند : حتی «رومولوس» (ROMULUS)

به‌ماده گرگی که او را شیرداده بود ، علاقه داشت .

این پیوند و علاقه ابتدا جنبه کاملاً غریزی دارد که عقل در آن دخالت ندارد .

ولی وقتی کارهای مفید یا ناراحت کننده بانیتی آشکار انجام می‌گیرد ، این غریزه مبدل به احساس می‌شود ، دلستگی و علاقه تبدیل به عشق می‌گردد و عدم علاقه مبدل به نفرت می‌شود .

انسان چیز مفید را جستجو می‌کند ولی کسی را که می‌خواهد برایش کار مفیدی انجام دهد ، دوست میدارد .

آدمی از چیز ناراحت کننده می‌گریزد ولی از کسی که می‌خواهد ناراحتش کند متنفر می‌گردد .

اولین احساس کودک اینست که خویشن را دوست بدارد . دومین احساسی که از آن ناشی می‌شود اینست که اطرافیانش را دوست بدارد . زیرا چون در حالت ضعف بسرمی‌برد ، فقط از روی کمکها و مراقبتهاشی که دریافت میدارد اشخاص را می‌شناسد .

ابتدا فقط از روی عادت به دایه و سربرست خود علاقمند میشود زیرا به آنها احتیاج دارد و از دیدن آنها خوش میاید.

پس از مدت زیادی کودک پی میبرد که آنها فقط برایش مفید نیستند بلکه میخواهند مفید باشند. در این موقع است که کم کم دوستی آنها را بدل خواهد گرفت.

بنابراین کودک طبیعتاً به نیکی تمايل دارد زیرا می بیند تمام اطراف ایش با او کمک میکنند.

بدین ترتیب ابتدا به هم نوعان خود خوشبین میشود.

ولی به نسبت آنکه روابط، احتیاجات و وابستگی‌های مستقیم و غیر مستقیم مش گسترش می‌یابد، حس روابطش با دیگران بیدار می‌گردد و احساس وظایف و ترجیحات را بوجود می‌آورد.

آنگاه کودک آمر، حسود، اغفال‌گر و کینه‌توز میشود.

اگر ازاو بخواهند از چیزی اطاعت کند، به تصور آنکه میخواهند آزارش دهند و ناراحت شکنند، سریعی مینماید.

اگر دیگران ازاواطاهت نمایند، بمحض اینکه چیزی در برابر ش مقاومت کند تصور خواهد کرد که عمدهاً چنین وضعی را برایش پیش آورده‌اند. چنین کودکی حتی میز و صندلی را کنک میزند چون آنها مطیع دستوراتش نیستند.

خود خواهی که فقط مر بوط به خودمان است، وقتی احتیاجات واقعی مان رفع میشود، راضی می‌گردد.

ولی خود پسندی که خود را با دیگران مقایسه میکند هرگز ارضاء نمی‌گردد زیرا این احساس که مارا بر آن میدارد خود را بدیگران ترجیح دهیم، مستلزم آنست که دیگران نیز خودشان را باما ترجیح دهند.

بدین ترتیب است که احساسات لطیف و دوست داشتنی از خود خواهی ناشی میشود و احساسات تنفر آمیز و غیر انسانی از خود پسندی سرچشم می‌گیرد.

نیکی انسان اساساً در این است که احتیاجات کمی داشته باشد و خیلی کم خود را با دیگران مقایسه نماید. بدی آدمی اساساً در این است که احتیاجات زیادی داشته باشد و بعقايد عمومی

زیاد توجه نماید.

اگر این اصل را در نظر بگیریم آسانی می‌بینیم چطور میتوانیم تمام احساسات کودکان و مردان را به نیکی یا بدی ستمایل سازیم.

البته آدمیان چون نهیتوانند همیشه تنها زندگی کنند، بزحمت میتوانند همیشه دیگر باشد.

عین اشکال نیز به نسبت اینکه روابط انسانها توسعه می‌بادد، الزاماً بیشتر میشود.

بخصوص بدين دليل است که انسان اجتماعی برای اينکه قلبش فاسد شود احتیاج به مراقبتهاي بيشتری دارد زيرا در زندگی اجتماعي احتیاجات بيشتری احساس مينماید انسان باید روابط خود را مورد مطالعه قرار دهد.

تا موقعيکه فقط جسم خویش را ميشناسد، باید روابط خود را با اشياء مطالعه نماید: اينكار باید در دوره کودکی انجام گيرد.

ولی وقتی بموجود معنوی خود بی‌میرد باید روابط خود را با انسانهاي دیگر بررسی نماید: اينكار باید از همین مرحلهای کماکنون با آن رسیدهایم، تا پایان زندگی صورت پذیرد.

بمحض اينکه انسان به همسري احتیاج پیدا کرد، دیگر منزوی نیست و قلبش دیگر تنها نمی‌باشد.

نام روابط آدمی با هم نوعانش و تمام عواطف روحی اش از همین امر سرچشمه می‌گیرد.

اولین احساس بشربزودی احساسات دیگر او را بجوش می‌آورد.

تمایلات غریزه نامشخص است.

يک جنس بطرف جنس دیگر کشیده میشود. اين يك حرکت طبیعی است. انتخاب، ترجیحات و دلیستگی شخصی کار معلومات، خرافات و عادت می‌باشد برای اينکه بتوانیم کسی را دوست بداریم به زمان و معلومات احتیاج داریم: برای

دوست داشتن ابتدا باید قضاوت کرد و برای ترجیح دادن نخست باید مقایسه نمود . این قضاوتها بدون اینکه خود انسان متوجه شود انجام میگیرد . ولی واقعاً وجود دارد .

عشق واقعی همیشه مورد احترام آدمیان قرار خواهد داشت زیرا با وجود هیجانات سرکش و معایبی که در بردارد ، همیشه از محاسنی نیز برخودار میباشد که بدون آن انسان نمیتواند چنین عشقی را لحس نماید .

بدین علت چنین عشقی را عشق نایينا نامیده اند که چشماني نیز بین تراز چشمان مدارد و به روابطی پیمیرد که خودمان نمیتوانیم متوجه آن گردیم .

برای مردی که معنای شایستگی و زیبائی را نمیداند ، همه زنها خوب هستند و اولین زنی که با او برخورد از همه دوست داشتنی تر میباشد .

عشق نه تنها طبیعی نیست بلکه تنظیم کننده و ترمذ تمايلات طبیعی محسوب میشود .

همین عشق است که موجب میشود شخص بجز معشوق خود به افراد جنس مخالف خود بپیچوجه توجه ننماید .

انسان وقتی یکی از افراد جنس مخالف خود را بدیگران ترجیح میدهد ، مایل است او نیز همین کار را بکند .

عشق باید متقابل باشد .

انسان برای اینکه مورد عشق فرار بگیرد باید خود را دوست داشتنی نماید . و برای اینکه بدیگران ترجیح داده شود باید خود را لااقل در نظر معشوق از هم دوست داشتنی تر کند .

بدین ترتیب اولین نگاههای خود را بسوی دیگران میاندازد و در حالیکه خود را با آنها مقایسه میکند برای اولین بار حس رقابت و حسد بوجودش را می باید قلبی که لبریز از احساسات است دوست دارد گسترش یابد : پس از اینکه احتیاج به معشوقه رفع شد ، بزودی احتیاج به یک دوست پیدا میشود

کسی که میداند چقدر لذت بخش است که مورد دوستی دیگران قرار بگیرد ، میخواهد همه دوستش بدارند و چون همکی او را برداشتن ترجیح نمیدهند ، ناراضی و ناراحت میگردد .

باعشق و دوستی ، اولین اختلافات ، دلسردیها و نفرت بوجود میاید . بدینختی انسان در اینست که تمام وجود خود را بربایه قضاوت دیگران قرار میدهد .

افکار خودرا گسترش دهید و خواهید دید چگونه خود پسندی ما بشکلی در میابد که فکر میکنیم طبیعی میباشد . و چگونه خودخواهی ما از صورت یک احساس مطلق خارج میشود و در روحهای بزرگ تبدیل بهغور و در روحهای پست مبدل به تکبر میگردد .

چون تخم این قبیل احساسات در قلب کودکان وجود ندارد ، لذا ممکن نیست خود بخود در آن ایجاد شود .

این ماهستیم که تخم چنین احساساتی را وارد قلب کودکان میکنیم و با اشتباهات تمام آنرا پژوهش میدهیم .

ولی در مورد نوجوانان وضع اینطور نیست و هر کاری کنیم ، چنین احساساتی در قلبشان پدید خواهد آمد .

پس زمان آن رسیده که روش خودرا تغییر دهیم .

ابتدا در این حالت بحرانی چند مسئله هم را مورد بررسی قرار دهیم . تمام اطفال به یک نحو از دوره کودکی وارد دوره بلوغ نمیشوند . این موضوع به خصوصیات فردی و آب و هوای محلی بستگی دارد . همه میدانند که کودکان مناطق گرمسیر زودتر از اطفال مناطق سردسیر و کودکان پر حرارت زودتر از اطفال سردمندان بالغ میشوند . ولی ممکن است در مورد علل اشتباه کنید و دلایل جسمانی را با انگیزه های روحی درآمیزیم .

این ، یکی از بزرگترین و متعددترین اشتباهات فلسفه قرن ما محسوب میشود

تعلیمات طبیعت دیررس و کند است ولی تعلیمات انسانها تقریباً همیشه زودرس میباشد. در تعلیمات اول، حواس تخیل را بیدار میکندولی در تعلیمات دوم تخیل حواس را بر میانگیزد. یک ملاحظه کلی تر و مطمئن تر از اثر اقالیم اینست که دوره بلوغ همیشه در ملل متمن و اجتماعی زودتر ظاهر میشود تادر ملت‌های جاهم و وحشی. بچه‌ها استعداد عجیبی دارند که در زیر ظواهر قصنه تمدن ن و ادب، مقاصد اصلی را تشخیص دهند.

هرچرا که انسان می‌خواهد ظاهراً از کودکان مخفی دارد، کنیکاوی اطفال را تحریک می‌کند و بچه‌ها بهتر از هر چیز دیگر، همان چیز‌هارا می‌اموزند. تجربه نشان میندهد که این روش غیر عاقلانه بر خلاف طبیعت است و اخلاق کودک را فاسد می‌کند.

این، یکی از علل اساسی انحطاط نژاد شهرنشینان می‌باشد. جوانان شهری که خیلی زود خسته می‌شوند، کوچک، ضعیف و بدتر کیب باقی می‌مانند و بجا ایشان بزرگ شوند، پیر می‌گردند.

باید در میان ملت‌های بی‌تمدن و ساده زندگی کرد تا متوجه شد که جهالت اولیه چقدر به نفع کودکان بی‌گناه می‌باشد و موجب خوشبختی آنان می‌گردد. در میان چنین ملت‌هایی، دختران و پسران پس از دوره کودکی تامدت زیادی به بازیهای ساده و بسی آلایش طفولیت ادامه می‌دهند و همچنان معصوم و پُشک باقی می‌مانند.

این قبیل جوانان وقتی ازدواج می‌کنند، تمام وجود خود را به همسرشان عرضه می‌دارند و دیگر هیچ چیز قادر نخواهد بود چنین پیوند زناشوئی محکمی را سست نماید دروابط خصوصی آنها را تیره سازد.

حال که ظهور دوره بلوغ در انسان بستگی به آموزش و پرورش و طبیعت دارد، میتوان آنرا بوسیله پرورشی که به کودکان میله‌های تربیت کنیم، در این صورت کودک تبدیل به مرد

ضعیفی میشود و اگر آنرا به تاخیر بیاندازیم به قوای جسمانی اومی افزاییم.
تاکنون فقط از آثار کاملاً جسمانی صحبت کردم: بزودی خواهیم دید که آثار
دیگری نیز وجود دارد.

از این ملاحظات میتوان استفاده نمایم و به مسئله بسیار پیچیده‌ای که مدتهاست
مورد بحث قرار دارد، پاسخ گویم.

مسئله مزبور را میتوان چنین مطرح کرد: بهتر است کنجهکاوی کودکان را خیلی
زود ارضاء نمائیم و یا به آنها جوابهای غلط ساده‌ای بدیم؟
بنظر من هیچیک از این دوراه صحیح نیست.

اولاً این کنجهکاوی بخودی خود در کودکان ایجاد نمیشود بلکه ماهستیم که آنرا
به مغزشان راه میدهیم.

پس لازم است طوری رفتار کنیم که اطفال اصولاً کنجهکاوی پیدا نکنند.
دوماً ما که مجبور نیستیم به تمام سوالات کودکان جواب دهیم. بدین ترتیب
بهتر است در برابر سوالات ناراحت کننده اطفال سکوت نمائیم تا به آنها پاسخ
دروغ بدهیم.

اگر کودک‌گاهی با سکوت ما رو برو شود بزودی دیگر از این موضوع تعجب
نخواهد کرد.

بالاخره، اگر تصمیم بگیریم به کودکان پاسخ دهیم، باید بآسانگی، بدون ابهام
و پیچیدگی و بدون لبخند به آنها جواب دهیم.
خطر ارضاء کردن کنجهکاوی کودک بمراتب کمتر از خطر تحریک کنجهکاوی او
میباشد.

جوابهای شما باید همیشه جذی، کوتاه و بدون شک و تردید باشد. بعلاوه،
پاسخهایتان باید همیشه راست و درست باشد.

اگر به بچه‌ها دروغ بکوئند، آنها بزودی فراخواهند گرفت که بنوبه خود به
شما دروغ بکوینند.

اگر معلم به شاگرد را دروغ بگوید و شاگرد فقط یکدفعه متوجه دروغ او شود، دیگر هیچ نوع آموزش و پرورشی بدرد او نمیخورد.

بهتر است بجهه‌ها در مورد برخی موضوعات کاملاً بی‌اطلاع باشند ولی چیزهایی را که نمیتوان برای همیشه از آنها مخفی داشت، خیلی زود فراگیرند. باید کنجکاوی کودکان در هیچ مورد تحریک نشود و قبل از رسیدن به دوره خطر کاملاً ارضاء گردد.

هیچ کار نباید به قضاقد بستگی داشته باشد.

اگر اطمینان دارید که نمیتوانید اختلاف میان چنس مرد و زن را ناشایسته سالگی از شاگردتان مخفی دارید، آنرا قبل ازده سالگی باو بیاموزید.

دوست ندارم که وقتی میخواهند چیزی را برای طفل توضیح دهند، زیاد حاشیه روی نمایند.

با آنکه شرم و حیا طبیعی نوع بشر است، ولی بدیهی است که کودکان هیچگونه شرم و حیائی ندارند.

شرم و حیا با پیدایش بدی ظهور میکند و چون بجهه‌ها معنی بدی را نمی‌فهمند طبیعی است که از اثر آن نیز کاملاً بی‌اطلاعند.

اگر به کودکان درس شرم و حیا بدهید، به آنها آموخته‌اید که چیزهای زشت و منفور نیز وجود دارد.

در این صورت کودکان در درون خود اشتباق پیدا خواهند کرد که این چیزهای زشت و منفور را بشناسند.

بالاخره کودکان به این چیزهای زشت پی خواهند بردو و وقتی قوه تخیل آنها بکار بیافتد، بطور قطع این چیزها را بزرگتر هم خواهد کرد.

هر کس که از خجالت چهره‌اش سرخ شود گناهکار است زیرا کسی که واقعاً معصوم باشد از چیزی شرم ندارد.

تنها وسیله حفظ مخصوصیت کودکان اینست که تمام اطراف ایشان پاک و معموم باشند.

در غیر اینصورت باشکست رو برو خواهد شد.

اگر کودک متوجه یک لبخند یا یک چشمک ریا کارانه شود، بطور قطع به جزی که میخواستید از او پنهان دارید، پی خواهد برد.

باید با کودکان بالحن بسیار ساده‌ای صحبت کنید تا کنجه‌گاوی آنها تحریک نشود. اگر با چنین لحنی بچه حرف بزند، شک نخواهد برده که ممکن است چیزهای دیگری برای گفتن وجود داشته باشد.

یکی از سوالات این که تقریباً همیشه کودکان مطرح می‌سازند و پاسخ آن برای اخلاق و سلامتی کودک اهمیت زیادی دارد اینست: «بچه‌ها چگونه درست می‌شوند؟» تنها پاسخی که یک مادر می‌تواند بدهد بدون اینکه به فرزندش دروغ گفته باشد، اینست که او را وادار بسکوت نماید.

این راه بشرطی خوبست که کودک به سکوت والدین عادت کرده باشد و شک نبرد که رازی در این مورد وجود دارد.

ولی اکثر مادران بدانین پاسخ اکتفا نمی‌نمایند و به فرزندان خود می‌کویند: «این، راز اشخاص متأهل است. بچه‌های کوچک نباید اینقدر کنجه‌گاو باشند.»

مادران با این جواب خود را راحت می‌کنند ولی باید بدانند که بچه کوچک تا وقتی که به این راز اشخاص متأهل پی‌برد، آرام نخواهد نشست و بزودی آنرا خواهد فهمید.

به این سؤال ناراحت کننده، یکی از خانمهای فهمیده و عاقل که از افکار عمومی ترسی نداشت و مورد احترام خاص من قرار دارد، بشیوه دیگری پاسخ داد.

فرزند این خانم مدت‌ها قبل یک سنگ کلیه را با ادرار دفع کرده بود. ولی درد آنرا دیگر از یاد برده بود.

این کودک روزی از مادرش پرسید: «مامان، بچه‌ها چگونه درست می‌شوند؟»

مادر بدون شک و تردید پاسخ داد : « پسرم ، زنها با دردهای که گاهی ممکن است به قیمت زندگی شان تمام شود ، بجهه هارا با ادرارشان دفع میکنند . » ممکن است دیوانگان به این جواب بخندند و احمقها آنرا افتتاح آمیز نلقی کنند ولی عقلاً قبول خواهند کرد که جواب این خانم بهترین و هوشمندانه ترین پاسخ مشوال مزبور بوده است .

اولاً فکریک احتیاج طبیعی که کودک نیز آنرا می شناسد موجب می شود که بجهه بفکر هیچ گونه عمل اسرار آمیز نیافتد . افکار درد و مرگ که همراه با آست ، جلوی تخیل طفل را میگیرد و کنبعکاوی اور اسرار کوب مینماید .

تمام فکر کودک متوجه عواقب وضع حمل میشود و به علل آن کاری ندارد . بدین ترتیب کودک بدون اینکه افکار نامطلوبی پیدا کند ، بدحقیقت امری میبرد . فرزندان شما کتاب میخوانند .

آنها از کتابهایی که میخوانند اطلاعاتی کسب مینمایند که اگر نمی خوانند ، بدست نمی آورند .

وقتی کتاب میخوانند ، تخیل آنها در سکوت اطاق مطالعه بیدار گشته و گسترش می یابد .

وقتی در اجتماع بسیارند ، نمونه های عجیبی می بینند و هوس میکنند از آنها تقليد نمایند .

چون قضاوت دیگران را سرشق خود قرار میدهند ، از اعمال دیگران نیز پیروی مینمایند .

خدمتکاران در سهای خلاف اخلاق بدآنها میدهند و دایه های خندان چیزهای را در چهار سالگی به آنها می آموزند که بی بالا ترین انسان جرأت نمیکند چنین چیزهای را حتی در پانزده سالگی به طفل یاد بدهد .

چنین دایه هایی بزودی چیزهای را که گفته اند فراموش میکنند ، ولی چیزهایی

را که شنیده اند از بیاد نمی برند.

حرفهای زشت و منافی ادب، احلاق کودک را فاسد میکند و او را تشویق به بی بندوباری و بی ادبی می نماید.

کودکی که متناسب با سنت پرورش می باشد، تنها است. فقه ط از روی عادت به چیزها علاقمند میگردد.

او همانطور که ساعتش را دوست دارد به خواهرش علاقمند است و دوستش را مانند سکشن دوست دارد.

کودک هنوز خود را وابسته بیک جنس با یک نوع نمیداند: مردان و زنان برای او بیگانه اند.

هیچ اهمیتی به رفتار و گفتار آنها نمیدهد. آنها را نمی بیند، صدایشان را نمی شنود و یا توجهی با آن ندارد. برای تمام این چیزها بھیچوجه اهمیتی قائل نیست. زیرا با مربوط نمیباشد

طبیعت به موقع درس‌های لازم را بکودک میدهد و فقط آن وقت است که کودک میتواند از این درسها واقعاً استفاده نماید.

اصل موضوع اینست: من به جزئیات قوانین کاری ندارم و فقط وسائل لازم را برای نیل به هدف تشریع مینمایم.

اگر میخواهید احساسات جدید کودک را تنظیم نمائید، ترتیب کار را طوری بدھید که بتدریج که پدید می‌آیند، سرفراست گسترش یابند.

تنظیم این احساسات از عهده بشر ساخته نیست بلکه طبیعت آنرا انجام می‌دهد. تنها وظیفه شما اینست که بگذارید طبیعت کار خودش را صورت دهد.

اگر شاگرد شما تنها بود، هیچ وظیفه‌ای نداشته است. ولی هر چیز که در اطراف او است تخیلش را شعله ور می‌سازد.

خرافات مردم لابنقطع اورا تحت تاثیر قرار میدهد: برای جلوگیری از این امر باید اورا متمایل به جهت مخالف نمود.

باید احساسات، تخیل را باز نجیر بکشد و عقل عقاید عمومی را ساكت سازد.
منبع تمام هیجانات، حواس است و تخیل شیب آنها را تعیین میکند.
موجودی که روابط خود را حس میکند، وقتی این روابط فاسد میشود، بسون
شک تحت تاثیر این امر قرار میگیرد.

فقط اشتباهات قوه تخیل است که هیجانات کلیه موجودات کم عقل را تبدیل
به مفاسد میکند.

زیرا باید طبیعت تمام موجودات دیگر را بشناسد تا بداند کدام روابطی پیشتر
از همه مناسب آنها میباشد.

پس تمام حکمت بشری درمورد استفاده از هیجانات در دواصل زیر خلاصه
میشود.

- ۱ - احساس روابط واقعی انسان، چه در نوع بشر و چه در فرد.
- ۲ - تنظیم تمام هیجانات، روحی طبق همین روابط.

ولی آیا انسان میتواند هیجانات خود را طبق فلان روابط یافلان روابط دیگر
تنظیم نماید؟

اگر انسان بتواند تخیل خود را بدلخواه خویش تنظیم نماید، بطور قطع از عهده
تنظیم هیجاناتش نیز برخواهد آمد.

بنابراین تنها کاری که باید انجام دهید اینست که برای تربیت شاگردان فقط
از وسائل طبیعی استفاده نمایید و به طبیعت اجازه دهید آزادانه کار خود را
صورت دهد.

تا موقعی که کودک فقط متوجه شخص خودش است، اعمالش بهیچوجه جنبه
اخلاقی ندارد.

ولی زمانی که احساساتش کسترش میباشد و به مبانی نیکی و بدی پی میرد بصورت
یک جزء لا بینفك نوع بشر در میابد

پس باید تمام ملاحظاتمان را ابتدا متوجه این نکته اساسی نمائیم.
اینکار بیشتر بدین جهت دشوار است که باید نمونه‌هایی را که در برابر
چشم‌انمان قرار دارد دور بریزیم و سرمشق‌هایی را جستجو نمائیم که بتدربیح طبق نظام
طبیعت‌گسترش یافته‌اند.

یک کودک تربیت شده، مودب و متمدن که برای استفاده از وسائلی که در اختیارش
گذاشته شده، فقط متنظر فوی شدن است، هرگز وقت را تلف نمی‌کند و قبل از موعدی که
طبیعت تعیین کرده وارد عمل نمی‌گردد.

طبیعت محرك او نیست بلکه او به طبیعت فشار می‌آورد و نمی‌گذارد آنطور که باید و
شاید کار خود را انجام دهد.

پیشرفت واقعی طبیعت تدریجی تر و کندتر است.

احساسات، افکار و اخلاقیات کم کم تشکیل می‌شود.

کارگر عاقلی که کارگاهی را اداره می‌کند قبل از آنکه از بازار کارش استفاده
نماید، آنها را بدقت آزمایش مینماید.

اولین احساس یک نوجوان که بدقت پرورش یافته، عشق نیست بلکه
دوستی می‌باشد.

اولین عمل تخیل او که تازه ایجاد شده اینست که به او می‌آموزد هم
نوعانی دارد.

چنین نوجوانی بدون دزنظر گرفتن جنسیت مردم، بهمه یک حد دوستی می‌ورزد.
بدین ترتیب اینهم یکی از امتیازات دیگر روشی است که مانع از ظهور
زودرس بلوغ می‌گردد: نوجوان از این امتیاز استفاده می‌کند و اولین تخمهای بشریت در
نهادش کاشته می‌شود.

همیشه ملاحظه کرده‌ام که جوانانی که خیلی زود فاسد شده‌اند و باز نهای روابط
نامشروع پیدا کردند، غیر انسانی و بی‌رحم بودند.

هیجانات و احساسات سرکش، آنها را بی‌قرار، حسود و تندخو کرده و چون

تخیلشان فقط متوجه یک چیز بوده است، بوئی از رحم و مروت نبرده اند.
چنین جوانانی برای ارضاء تمایلات خود حاضر شدند، مادر و تمام دنیا را
قربانی کنند.

بر عکس نوجوانی که در یک خوبیختی ساده پرورش یافته بوسیله اولین پیشرفت
های طبیعت بطرف احساسات ملایم و دوست داشتنی کشیده میشود؛ قلب خوبیش از رنجهای
هم نوعانش برقت میآید.

او از دیدن دوستش لذت میبرد، از صمیم دل بشریت را دوست دارد و به چوچه حاضر
نیست کاری بکند که دیگران را ناراحت نماید. ممکن است گاهی عصبانی شود ولی عصبانیت او
زود گذر است و بلا فاصله در صدد جبران آن برمیآید.

همانطور که هر چه زودتر ناراحتیهای را که ایجاد کرده، جبران مینماید، همانطور
هم اشتباهات دیگران را زود میبخشد.

نوجوانی دوره انتقام و نفرت نیست.

نوجوانی دوره همدردی، بخشش و سخاوت میباشد.

بله، این موضوع را تاکید میکنم و مطمئنم که آزمایش نیز آن را تائید مینماید.
کودک، شرور بدینا نمی آید و اگر تا بیست سالگی معمومیت اولیه خود را
حفظ نماید، بهترین، سخاوتمندترین، دوست داشتنی ترین و مهر بان ترین انسان
خواهد بود.

حتماً تاکنون چنین چیزهایی بشما نکفته اند.

تفصیر از فلاسفه نیست.

آن‌هادر کالج‌های خود تان پروردش یافته‌اند و چون به همه گونه فساد مبتلا شده‌اند،
چنین چیزی را درک نمیکنند.

بواسطه ضعف است که انسان اجتماعی میشود.

بدبختی‌های مشترک است که ما را وادار می‌سازد به هم‌نواعان خود کمک و
ترح نمائیم.

اگر انسان نبودیم هیچ وظیفه‌ای نسبت به آدمیان نداشتم.
علاقه نماینده ضعف است.

اگر هر یک از ما احتیاج به کمک و همراهی دیگران نداشت، هر کز به کرنمی افتاد
با آنها متحدشود.

میتوان گفت این سعادت بی‌دوام، یعنی محبت بدیگران - نیز زائیده بیچارگی
ما می‌باشد.

اسان واقعاً خوشبخت کسی است که در ازدوا بسرمیرد، زیرا بهیچوجه بکسی
احتیاج ندارد.

بنابراین فقط خداوند عالم از سعادت مطلق بهرمند است.

لیکن کیست از ما که چنین سعادتی را بخواهد؟

در حقیقت اگر یک موجود ناقص می‌توانست به تنهایی رفع احتیاجات
خود را بنماید، در نظر ما باز هم خوشبخت نبود، زیرا چون تنها بود، بدبخت
محسوب می‌شد.

ما نمی‌توانیم تصور کنیم آنکه به چیزی احتیاج ندارد قادر است کسی را
دوست بدارد.

همچنین نمی‌توانیم قبول نمائیم آنکه بهیچوجه هیچ کس را دوست نمیدارد
خوشبخت باشد.

از بیانات فوق چنین نتیجه‌گیری می‌شود که علاقه‌ای که ما به هم‌نوغان خود
پیدا می‌کنیم بیشتر بواسطه صدمات و زحماتی است که می‌کشند، نه خوشی‌هائی که
کسب نمینمایند.

زیرا یکی بودن طبیعت ما با آنها و اطمینان ما به محبت ایشان، در رنج و درد
بهتر معلوم می‌شود.

اگر احتیاجات مشترک، مارا بازته منافع بهم متصل می‌سازد، بدختی‌های مشترک
مارا بوسیله زنگیر محبت بهم می‌پیوندد.

منظمه یک آدم خوشبخت در دیگران بیشتر تولید حسرت میکند تا ایجاد محبت. کوئی از رامتهم میدارند که چون سعادت را بخودش منحصر ساخته است، حقی را که ندارد غصب نموده است.

بعلاوه چون می بینیم آن آدم هیچ احتیاجی بما ندارد، حس خودخواهی ما جریحه دار میگردد.

بر عکس کیست که بر بیچاره‌ای کدر نج میبرد دلسوژی ننماید و کیست که میل ندادته باشد رنج اورا بر طرف کند،شرط اینکه غیر از دعا کمال دیگری نخواهد؟ قوه تخیل، بیشتر ما را بجای یک انسان بد بخت و بیچاره قرار میدهد، تا یک آدم سعادتمند.

زیرا چنین احساس می نمائیم که حالات اولی بیشتر طرف توجه ما است تا وضعیت دومی.

ترحم شیرین است، زیرا کسی که خود را بجای یک فرد رنج دیده قرار میدهد، در عین حال خوشمی آید که خودش رنج نمی برد.

حسرت تلخ است، زیرا انسان افسوس می خورد چرا بجای آن شخص خوشبخت نیست.

بنظر می آید که آدم بد بخت قسمتی از رنج را تحمل میکند و آدم خوشبخت سهمی از سعادت مارا می دزد.

اگر میخواهید نطفه احساسات و عوالف را در قلب یک جوان تولید و تقویت کنید، او را متوجه احسان و نیکوکاری نمائید، بفکر نیافتید با مجسم کردن منظره در وغین سعادت بشری، غرور، خودخواهی و حسرت را در او ایجاد نمائید. ابتدا جلال وجبروت دربارها، شکوه قصرها، زیبائی تماشاخانه‌ها را در برابر چشم او جلوه گر نسازید.

او را در محافل مجلل و مجالس مزین گردش ندهید.

ظاهر فریبنده جامعه اشراف را نشان ندهید، مگر وقتی که شخصاً باطن آنرا شناخته باشد.

اگر قبل از آنکه آدمیان را خوب بشناسد، جامعه را باو نشان دهید، نه فقط اورا تربیت نکرده اید، بلکه فاسدش ساخته اید و نه تنها چیزی باو نیاموخته اید، بلکه فریبشن داده اید.

آدمیان طبیعتاً پادشاه، اشراف یا ثروتمند خلق نشده اند.

همه آنها فقیر بدنیا آمده اند و همکی در معرض بد بختی های گوناگون زندگی قرار دارند.

همه آنها دستخوش اندوه، درد، نیازمندی و رنج های گوناگون میباشند و همکی محکوم به مرگ هستند.

بنابراین باید نخست در انسان آنچیزی را مطالعه نمائید که لازمه طبیعت او است و بهترین مشخص او میباشد.

یک جوان شانزده ساله میداند رنج کشیدن یعنی چه، زیرا خودش رنج کشیده است.

ولی آنطوری که باید نمیداند دیگران هم رنج میکشند.
زیرا دیدن رنج دیگران کافی نیست.

تاكسی خودش رنج نبیند نمیتواند به مفهوم رنج بی برد.

بارها گفتم، چون کودک نمیتواند آنچه را دیگران حس میکنند در نظر خود مجسم سازد، غیر از درد خود، درد دیگری را نمی شناسد.

ولی بمحض اینکه اولین رشد حواس، آتش تخیل رادر درون او روشن ساخت، شروع میکند که خود را در هم نوعان خویش بشناسد، از ناله آنها متأثر شود، از غم و درد آنان رنج بیرد.

آنوقت است که باید برای اولین بار منظر مانسانهایی که رنج میبرند قلب او را طوری برقت آورد که برایش بی‌سابقه باشد.

اگر این موقع خاص را نمیتوانید به آسانی در بچه‌های خود تمیز، دهیست
تفصیر از کبست؟

تفصیر خود شما است که آنها خیلی زود بادداده‌اید احساسات خود را پنهان
دارند و بیشتر زبان بازی نمایند.

آنها نیز همان درسی را که از شما فرا گرفته‌اند، بر خدمتتان مورداستفاده قرار
می‌دهند.

یعنی چون همیشه یک آهنگ سخن میگویند، برای شما وسیله‌ای باقی نمی‌
گذارد که تشخیص بدیهید چه وقت دیگر دروغ نمیگویند، یعنی آنچه را که حس
مینمایند بزبان می‌آورند.

اما امیل مرا در نظر بگیرید.

به این سن که او را رسانیده‌ام هنوز نه چیزی حس کرده است و نه دروغی
گفته است.

قبل از اینکه مفهوم دوست داشتن را بداند، بکسی نگفته است تو را دوست
میدارم.

هرگز باو دستور نداده‌اند هنگام ورود به اطاق پدر یا مادر خود، با به بالین
آموزگار مریضش، فیافه خاصی بخوبدبگیرد.

باو نیاموخته‌اند چگونه باید اندوهی را که حس نمیکند در انتظار دیگران
ظاهر سازد.

او در مرک هیچکس به دروغ گریه نکرده است، زیرا اصلاً معنی دروغ را
نمی‌داند.

این بی تفاوتی که در قلب او وجود دارد، در حرکات و اطوارش نیز یافت
می‌شود.

او مانند سایر کودکان به هیچکس کوچکترین توجیهی ندارد، و فقط بفکر خودش می‌باشد.

فرقی که بالاطفال دیگر دارد اینست که نمیخواهد مانند آنها دروغگو باشد. یعنی چیزی را که حس نمیکند ظاهر سازد.

چون امیل درباره موجودات حساس زیاد فکر نکرده است، خیلی دیر خواهد دانست رنج‌کشیدن یامردن چیست.

الله و فریاد قلب او را متأثر خواهد ساخت، از منظره خونی که ریخته می‌شود صوتیش را برخواهد گردانید.

تشنجات حیوانی که جان میدهد اور امنقلب خواهد نمود، ولی نخواهد دانست علت این تاثیر و انقلاب که باو دست میدهد چیست.

اگر کاملاً وحشی و بی‌رحم بار آمده بسود، بهیچوجه این تاثیر را احساس نمی‌نمود.

اگر باسادا تر بوداین انقلاب رامی‌فهمید.

چون تاکنون بسیاری از مقاومت‌ها را بایکدیگر مقایسه کرده است، چیزی احساس نمی‌کند.

ولی اطلاعات او باندارهای نیست که بفهمد چه حس می‌کند.

بدین ترتیب ترحم پیدا می‌شود، و این اولین حسی است که نسبت به دیگران در قلب انسان ظاهر می‌گردد.

برای اینکه کودک حساس و دل رحم بشود لازم است بفهمد افرادی هستند شیشه به‌لو که هر رنجی را که او کشیده است، آنها هم کشیده اند و هر صدمه‌ای که او دیده است آنها نیز دیده‌اند.

همچنین اشخاص دیگری هستند که ممکن است همان آلامی را که او احساس کرده است، حس نمایند.

در حقیقت چگونه ممکن است در وجود ما ترحم پیدا شود، مگر آنکه از

درون لاک خود خارج گردیم ، یعنی خود را بجای آن جانداری که رنج می‌برد و درد می‌کشد قرار دهیم .

آنوقت است که ما آن اندازه آزار می‌بینیم که تصور می‌کنیم او آزار می‌بیند .

روح ما در بدن خودمان رنج نمی‌برد ، بلکه در بدن او آزار می‌بیند
بنا بر این هیچکس حساس نمی‌شود ، مگر اینکه قوه‌تخیل او بکار افتد و اورا از درون لاک خود خارج سازد .

پس اگر میل داریم این حساسیتی را که در حال پیدایش است تحریک و تقویت نمائیم .

اگر می خواهیم آنرا در سراییب طبیعی خودش دنبال یا راهنمائی کنیم ، چه باید کرد ؟

باید اشیائی را در برابر نوجوان قرار بدهیم که بواسطه آن قابلیت انساطقلب او بتواند بکار افتد .

فقط در آن موقع است که قلب او متسع می‌گردد و شامل موجودات دیگر می‌شود .

او در تمام موارد از لاک خود بیرون می‌آید ، و خود را بجای دیگران می‌پندارد .

بر عکس باید بانهاست دقت آنچه که قلب را می‌فشارد ، منقبض می‌نماید ، و متوجه خود می‌سازد ، یعنی حس خودخواهی و خویشتن دوستی را تقویت می‌کند ، از او دور داریم .

بعبارت دیگر باید نیکی ، مروت ، ترحم ، احسان و سایر تمایلات لطیف و مطبوعی را که فطرتا مطلوب آدمیان است در او تحریک نمائیم و از پیدایش حرص ، حسد ، کینه و تمام شهوات منفور که نه تنها قوه حساسیت را خنثی می‌کند ، بلکه در آن

اثر منفی مینماید ، جلوگیری کنیم .
زیرا این شهوات کثیف و منفور در هر قلبی که جای گرفت آنرا سخت شکنجه میدهد .

افکار بالا در سه دستور خلاصه میشود :

دستور اول

قلب بشر طوری ساخته شده است که نمیتواند خود را بجای آنهائی که از او خوبشیخت تر هستند قرار دهد ، بلکه فقط میتواند خویشتن را بجای کسانی که بدبخت تر هستند بگذارد .

دستور دوم

انسان از آن قسمت از آلام دیگران به رقت میاید و برآن دلسوzi میکند ،
که ممکن است خودش هم دچار آن گردد .

دستور سوم

ترجمی که انسان نسبت به بدبختان حس میکند متناسب با مقدار رنج آنهاست
بلکه به اندازه احساساتی است که برای آنها فائق میشود .
انسان وقتی نسبت به یک فرد بدبخت ابراز ترحم و دلسوzi میکند که او را
بنظر خود بدبخت تشخیص دهد .

احساس جسمانی درد یا یمان بیش از آنچه بنظر میرسد محدود است . قوه
تخیل ما است که آن را کسرش میدهد و ما را واقعاً مستحق ترحم و دلسوzi میکند .
این یکی از دلائلی است که بر اثر آن انسان دلش برای حیواناتی که درد میکشند
گمتر میسوزد .

انسان دلش بحال اسب بارکشی که در اصطبل قرار دارد، نمیسوزد چون نمیتواند حدس بزند که این اسب دیگر که کاه و یونجه‌اش را میخورد، به ضربه‌هایی که دریافت داشته و خستگی‌هایی که در انتظارش است، فکر میکند.

همچنین آدمی دلش بحال گوسفندی که میچرد و بزودی ذبح میشود، نمیسوزد زیرا فکر میکند که حیوان نمیتواند حدس بزند چه سرنوشتی در انتظارش میباشد.

ترجم و دلسوزی آدمیان نسبت به همنوعان خود نیز متفاوت است. ثروتمندان از بدیهایی که نسبت بفقر روا میدارند چندان احساس پشیمانی نمیکنند، زیرا تصور مینمایند که آنها بقدری احمقندگه چیزی درک نمیکنند.

طبیعی است که بشر برای سعادت کسانی که مورد تحقیرش قرار دارند، اهمیت زیادی قائل نمیشود.

پس باید تعجب کنید که سیاستمداران با چنین لحن تحقیر آمیزی درباره توده ملت صحبت می‌نمایند و فلاسفه، انسان را یک موجود موذی و بسیجنس معرفی میکنند.

توده ملت است که نوع بشر را تشکیل میدهد.

چیزی که مربوط به توده ملت نیست بقدرت استثنائی است که نمیتوان آن را بحساب آورد.

انسان در تمام حالات یکسان است. بنابراین طبقاتی که افراد بیشتری را در بردارد بیشتر قابل احترام میباشند.

آدمیان فقط از لحاظ ظاهری باهم اختلاف دارند.

توده ملت همانطور که هست خود را نشان میدهد وزیاد دوست داشتنی نیست. ولی طبقه ممتاز اگر ظاهر خود را نیاراید و خود را آنطور که هست نشان دهد، تغیر ممکان را برمی‌انگیزد.

عقلای ما همچنین میگویند در تمام طبقات یک مقدار خوشبختی و یک اندازه مدد و رنج وجود دارد.

این امر به چو جه صحیح نیست زیرا اگر همه انسانها بیک اندازه خوشبخت بودند
دیگر دلیلی نداشت که انسان برای دیگران زحمتی بکشد.

بدین ترتیب میباشی غلام همچنان مورد بدرفتاری قرار بگیرد، عاجز
همچنان رنج بکشد و فقیر روبه مرگ بروید چون برای آنها فایده‌ای نداشت که وضع خود
را تغییر دهد:

چه دلیل مسخر مای!

در درون رنج های ثروتمند از طبقه ااش ناشی نمیشود، بلکه فقط بر اثر افراط کاری
خودش بوجود می آید.

ثروتمند اگر هم از فقیر بد بخت ترباشد باید برای اولد سوزی کرد زیرا خودش
مسبب بد بختی اش می باشد.

ولی در درون رنج فقیر از اشیاء ناشی نمیشود، یعنی سر نوش او را در چنین وضعی
قرار میدهد.

هیچ خادمی نمیتواند مانع آن شود که خستگی، فرسودگی و گرسنگی را حس
نکند؛ عقل سليم یا حکمت خوب نمیتواند او را از درد و رنج های طبقه اش معاف
دارد.

اگر «ایکت» (EPICTETE) بتواند پیش بینی کند که ارباب شپای او را
خواهد شکست چه فایده ای میبرد؟ آیا در این صورت اربابش این کار را خواهد کرد؟
چه کاری از دست او ساخته است؟

اگر افراد طبقه فقیر را مورد مطالعه قرار دهید متوجه میشود که آنان بیش از شما
عقل سليم دارند.

پس به نوع بشر احترام بگذارید.

در نظرداشته باشید که نوع بشر اساساً از توده ملتها تشکیل شده است و اگر تمام
پادشاهان و فلاسفه را از آن حذف کنید، تغییر محسوسی نخواهد کرد و کارها مانند سابق
جريان خواهد یافت.

خلاصه، بشاگردان یا موزبید تمام انسانها را دوست داشته باشد، حتی آنها را که تحقیر می‌کند.

طوری رفتار کنید که شاگردان در هیچ طبقه‌ای قرار نگیرد ولی بتواند در تمام طبقات خود را بازیابد.

در برابر او بادل‌سوزی و محبت از نوع بشر صحبت کنید و هیچ‌گاه بشریت را مورد تحقیر قرار ندهید.

انسان با آبروی بشریت بازی نمی‌کند.

فقط از این راهها است که می‌توان بقلب یک نوجوان را می‌یافتد، اولین حرکات طبیعت را برانگیخت و آنرا گسترش داد.

در اینجا باید اضافه کنم که منافع شخصی باید کوچکترین نقشی در این حرکات داشته باشد بخصوص خودپسندی، رقابت، افتخار و این قبیل احساسات بهجت وجه باید بقلب جوان را می‌یابد.

خلاصه، لازم است که شاگردان به هیچ عنوان خود را با سایرین مقایسه ننماید. زیرا اگر چنین مقایسه‌تانی را انجام دهد بدون شک نسبت بکسانی که برای کسب برتری با او مبارزه می‌کنند، احساس نفرت مینماید.

در این صورت باید خود را به نادانی بزنند و یا عصبانی شود، یا بد جنس گردد و بالا حمق شود.

باید بکوشیم از بروز چنین چیزهایی جلوگیری نماییم.

بعن خواهند گفت این احساسات خطرناک دیری بازود بوجود خواهد آمد.

این موضوع را انکار نمی‌کنم: هر چیز باید در موقع و در جای خود انجام گیرد. منظور من فقط این است که باید به بروز آن کمک کرد. روح روشن من همین است.

در اینجا ذکر نمونه و مثال بیفایده است زیرا چون خصوصیات و روحیه جوانان کاملاً متفاوت است نمی‌توان سرمشقی برای آنان تعیین کرد.

در همین دوره است که معلم ماهر باید بدقت احساسات قلبی شاگرد را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد.

در این دوره چون جوان تمام احساسات خود را کاملاً ظاهر می‌سازد معلم اگر دقق کند می‌تواند بآن بپردازد و شاگرد را رهبری نماید.

عموماً ملاحظه می‌شود که خون، جراحات، فریادها، ناله‌ها و تمام آثار درد زودتر از هر چیز توجه انسان را جلب می‌کنند. فکر انیدام چون مرکب‌تر است باین‌شدت توجه بشر را جلب نمینماید.

زیرا جوانی که هنوز بسن رشد نرسیده و همه چیز را نشناخته، تا آن روز جان کنندن و حالت اختصار را ندیده است.

وقتی این تصور در خیال او متumer کر شدیگر منظره‌ای از آن وحشت‌ناکتر بیست و این توجه و احساس وحشت یا از این جهت است که در آن موقع احساس مایدادر شده‌و یا از این رو که انسان چون میداند این وضع برایش اجتناب ناپذیرخواهد بود طبعاً تحت تأثیر شدید و مستقیم آن قرار می‌گیرد.

این تأثیرات‌دارای درجاتی است که مربوط به استعداد شخصی افراد و عادات خارجی آنها است. اما عمومی می‌باشد و همه کسان از آن برخوردار می‌گردد.

در شمار این احساسات دسته‌ای هستند که خیلی دیر به سراغ انسان می‌آیند و برای همه مشترک نیستند بلکه مخصوص افرادی می‌باشند که روح حساس دارند. اینها عبارتند از احساساتی که از دردها و رنج‌های معنوی و دردهای درونی مانند محبت زیاد، تأثیر زیاد یا آندوه سخت برای ماحاصل می‌شود.

مردمانی هستند که در مقابل فریاد و گریه تأثیر می‌شوند اما همین افراد از ناله‌های یک قلب دردناک که گرفتار نوعی بدبوختی شده تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند و هرگز برای شخص ناراحتی که اشک در چشمان ندارد، بگریه نمی‌افتد.

دردهای روحی در نظر این قبیل افراد فاقد ارزش است و چنین حالاتی را اصلاً در خودشان احساس نمینمایند.

از آنها غیر از خشونت و انعطاف ناپذیری انتقال دیگر نداشته باشید. ممکن است مردمان عادلی باشند اما هرگز ترحم و کذشت ندارند.

میگوییم که آنها ممکن است عادل باشند زیرا گاهی پیش میابد که افراد بی ترجم هم عادل باشند.

اما با این قوانین برای قضاؤت در باره جوانان عجله نکنید. بخصوص در مورد اشخاصی که با روش خاصی تریپت شده و از دردهای درونی که تاکنون احسان نکرده‌اند متأثر نمیگردند.

زیرا بار دیگر باید اظهار دارم که آنها تحت تأثیر دردی که مفهومش را نمیدانند، قرار نمی‌کنند و این عدم حساسیت ناشی از نادانی آنها میباشد.

اما وقتی متوجه گردند که در زندگی اشخاص بدبخت هزاران مورد قابل تأثیر وجود دارد نادانی و بی‌خبری آنها تبدیل به نوعی تأثیر میشود.

اما امیل من که در دوره کودکی سادگی و افکار خوبی داشته مطمئناً در سن جوانی دارای روح و احساس پسندیده‌ای خواهد بود.

زیرا کسی که خوب فکر کرد، احساساتش نیز درست و حقیقی میباشد.

ممکن است خوانندگان بمن ایراد بگیرند که من قول داده بودم با این نوع تریپت شاگرد خود را بصورت یک جوان خوشبخت درآوردم. ولی باید دید خوشبختی چهمفهومی دارد.

مردمان بدبخت کسانی هستند که در تیره روزی جان میکنند.

دیدن مناظر دردناک برای نوجوانی که میخواهد وارد اجتماع شود، ضروری است.

غالب مریان که میخواهند جوانان خوشبختی تحويل اجتماع دهند، بر عکس موجودات تیره روزی به اجتماع عرضه میدارند.

دو نوجوان را در نظر بگیریم که پس از تریپتها دوره اول هر کدام از یک در مخالف وارد اجتماع میگردد.

یکی از آنها به اوج عظمت و شکوه میرسد و وارد اجتماع درخشانی میشود. او را به در بار میبرند و در کنار بزرگان، ثروتمندان و زنان زیبا قرار میدهند.

در همه جا غرق در خوشی و آسایش است. هر روزیک نوع خوشی ولذت برایش فراهم است. در مقابل هر چیز احساس کامرانی میکند.

او را دقیق، شتابزده و کنجکاو میبینید و اولین احساس لذت او شما را تحت تأثیر قرار میدهد و او را خوشحال و راضی میپندارید.

ولی کمی هم به حالت روحی او توجه نماید. شما خیال میکنید که اولذت میبرد لیکن من میگویم که رنج میکشد

وقتی چشمان خود را باز میکند، ابتدا چه چیزهایی میبیند؟

هزاران ثروت و مکنت که تاکنون ندیده و نشناخته و پیشتر آنها مدتی در اختیارش میماند. هنوز لذت زیادی نبرده که باید برای از دست دادن آنها متناسف و اندوهگین شود.

اگر به یک کاخ باشکوه قدم گذارد خواهید بدید که کنجکاوی ناراحت کننده‌ای او را فرا میگیرد و تاسف میخورد چرا منزل پدری اش مانند این کاخ مجلل نمیباشد. بهر طرف که نگاه میکند وضع خود را با صاحب کاخ مقایسه مینماید و هر چه را که میبیند برای او شکنجه آور است و حس خود خواهی ایش را تحریک میکند. اگر مرد جوانی را خوش لباستر از خود بینید، زیر لب خست طبع والدین خود را مورد انتقاد قرار میدهد و اگر بر عکس از دیگری خوش لباستر باشد در باطن خود زجر میکشید که چرا باید او که از حیث بُرَاد بالاتر از آنها است با چنین گروهی تماس پیدا کرده باشد.

بدین ترتیب از دوستی و هم نشینی با آنها احسان نفرت مینماید.

در چنین محیطی که نوجوان میخواهد از سایرین درخشنان تر باشد، اگر دیگران باو فخر و مباراکه بفروشنند، چه خواهد کرد؟

طولی نمیکشد که نگاههای تمسخر آمیز و ناراحت کننده و کلمات و بیش خندهای زهرآگین را متوجه خود میبیند. اگر مورد تحفیر یسکنفر قرار گیرد، دیگران نیز بزودی مورد تحقیرش قرار خواهند داد.

حال باین جوان لیاقت و استحقاق همه چیز را بدھیم و فرض کنیم که او خوش لباس ، با روح ، با ذوق و دوست داشتنی باشد .

البته چنین جوانی از طرف زنان زیبا دنبال خواهد شد . این زنان اورادیوانه عشق خود میسازند ، ثروتش را غارت میکنند و قتی از او بی نیاز شدند مانند قطعه سنگی اورا دور میاندازند و بدنبال عشقهای تازه‌ای میروند . بدین ترتیب این جوان باذوق و پر شور در اثر این تجربه تلخ و ناگوار ، اندوه‌گین میشود .

ابتدا ممکن است از لحاظ جنسی لذت و افراییرد ولی خیلی زود از این لذایذ سیر میشود و خود را کنار میکشد .

بار دیگر اگر بخواهد بسوی این اذمها برود ، میل و رغبت انگیزه او نخواهد بود بلکه حس خود خواهی است که او را به مجمع دوستان قدیم بازمیگرداند . زیرا بخوبی میداند که همه چیز آنها فریب و ریا بوده و چیر فوق العاده‌ای نداشته‌اند .

من در اینجا درباره کارشنکنی‌ها ، خیاتها ، سیاه دلیها و ندامتهای این نوع زندگی حرف نمیزنم .

زندگی اشرافی طوری است که انسان را زود دلسوز میکند و چیزی بجزیاس و پشمیانی بدنبال ندارد .

چه اختلاف بزرگی برای مرد جوانی که تا آن روز در آغوش خانواده دوستان خویش زندگی میگذرد و میدید که تمام اعضای این خانواده با صدق و صفا باو محبت میورزند و حال بطور ناگهانی گام به اجتماع کشیف و آلودهای نهاده که در آنجا او را هیچ میشمارند و خود را در اقیانوس عمیقی از چشم چرانیها و بد دلیها غوطه ور می‌بینند .

این جوان که سالها در محیط گرم خانوادگی بوده چه اهانتها را باید از پیشانی خود پاک کند و چه چیزهای عجیب و نادیدنی را ببیند و بشنود .

وقتی کودک بود همه تسلیم او میشدند و دورش جمع میگردیدند اما هنگامی که بصورت یک مرد جوان در آمد باستی بر عکس گذشته در برابر همه کس تسلیم

شود از مشاهده چیزهای نادیدنی بدرون خود پناه ببرد و از مردم و اطرافیانش کنار بکشد.

کودکی که از روز اول عادت کرد هر چه را میخواهد بدست آورد، بزودی خواستار همه چیز میگردد و اگر احساس محرومیت کند برایش چقدر ناگوار خواهد بود.

از هر چیز خوش باید و سومه داشتن آنرا میکند و هر چه دیگران دارند او هم میخواهد بدست آورد.

حسرت همه چیز را میکشد و به تمام مردم با بد بینی مینگرد.
میخواهد به همه چیز مسلط باشد. خود خواهی، قلب و روحش را مجروح میکند و حرارت هوسها لجام گسیخته قلبش را آتش میزند.
با دیدن این چیزها، حسادت و نفرت در قلبش بوجود میاید و تمام تمایلات سر کش و شدید قید و بند خود را پاره میکند.
با چنین احساساتی در اجتماع مردم شورشی بر پامیکند.
این هوسها او را از خانه خارج میکند ولی وقتی بازمیگردد هم از خودش و هم از آنچه که دیده ناراضی بنظر میرسد.

با هزار آرزو و نقشه سر به بستر میگذارد و غرور و خودخواهی حتی در عالم خواب نیز او را زجر میدهد.

او هرگز صاحب زندگی خود نخواهد بود.
اینست شاگرد شما.

اکنون شاگرد مرا در نظر بگیرید.
اگر اولین منظمهای که مشاهده میکند، دورنمای اندوهناکی باشد، اولین باز گشت او به درون خویش این است که احساس رنج مینماید.

وقتی می‌بینند از چه بدبختی‌ها و دردگانی در آمان بوده، خود را خیلی خوشبخت تر از آن خواهد دانست که قبلاً تصورش را می‌کرد.
او بادرد ورنج دیگران همدردی می‌کند اما این همدردی کاملاً ارادی و ملایم است.

او در آن واحد هم از اینکه نسبت بدیگران احساس ترحم می‌کند و هم از اینکه گرفتار بدبختی آنها نیست احساس لذت مینماید.
در آن حال احساسی دارد که انسان را متوجه خارج می‌سازد و نیروی اضافی اش را در راه مفیدی بمصرف میرساند.

برای اینکه آدمی بتواند از دردهای دیگران متاثر شود و نسبت به آنها اظهار دلسوزی نماید،
باید درد را بشناسد ولی این شناختن دلیل آن نیست که باید آن را حس نماید.

وقتی انسان رنج می‌کشد یا میترسد گرفتار درد ورنج شود، از درد دیگران متاثر می‌گردد.

ولی وقتی بشر گرفتار درد ورنج باشد فقط بحال خویش دلسوزی می‌کند، زیرا این امر کاملاً طبیعی است.

هنگامیکه انسان خودش گرفتاری داشته باشد نمیتواند بدرد دیگری برسد و هرگونه وسیله را برای ازین بردن ناراحتی خویش بکار خواهد برد.
از این موضوع نتیجه می‌شود که تاثر احساس ملایمی است که باید بنفع خود شخص باشد.

بر عکس یک مرد خشن موجود بدبختی است زیرا قلب او اثری از احساس ندارد و نه میتواند بسرد خود برسد و نه قادر است برای دیگران مفید واقع شود.

ما همیشه خوب بختی را فقط از ظواهر آن تشخیص می‌دهیم، همیشه آن را

در جائی که وجود ندارد فرض میکنیم و در محلی که باید وجود داشته باشد به دنبالش میرویم.

شادی و مسرت ظاهري، نشانه شادی باطنی نیست. غالباً افرادی که ظاهر به شادی و نشاط مینمایند، در اصل شاد نیستند و فقط میخواهند خودشان را مسرور و با نشاط بدیگران نشان بدهند.

مردمانی که در ظاهر میخندند و قیافه خندانی دارند در مجتمع دوستان اینطورند، ولی غالباً وقتی بدرون خود فرو میروند، احساس غم و اندوه میکنند و اینکار برای آنان فقط نوعی سرگرمی بحساب میآید که بوسیله آن خود را شاداب نشان میدهند.

رضایت حقیقی نه ظاهر به شادی و بشاشیت میکند و نه دست به دیوانگی میزند.

مرد کاملاً خوشبخت و خوشحال نه زیاد حرف میزند و نه میخندند بلکه سعادتش را در قلب خود نگاه میدارد.

بسیاری از سروصداها و پایکوبی‌های مردم مانند حجایی است که روی غمهای خود کشیده‌اند.

با این کارهای ظاهري، احساسات قلبی خود را مخفی میدارند و نمیخواهند دیگران به دردهای درونی اشان بی‌پیرند.

کاهی ممکن است کثرت پاتنوع سرگرمیها برای خوشبختی موثر باشد و یا یکنواختی یک زندگی ساده در ابتدا کسالت آور باشد.

ولی اگر خوب دقت نمائیم متوجه میشویم که بر عکس شیرین ترین عادت برای استراحت روح آن است که انسان حد اعتدال را ازدست ندهد و در بندبdest آوردن خواسته‌های خیلی زیاد و نفرت آور باشد.

نگرانی از جهت تعایلات، نوعی کنجکاوی و وسواس دائمی بوجود می‌آورد و یا ان سرگرمیهای نشاط آور سرانجام باعث کسالت می‌گردد.

اگر انسان چیزهای خوب و مطبوع را نشناشد ، احساس کسالت نمیکند.
از تمام مردم دنیا ، وحشیها شاداب تر و راحت تر میباشند زیرا همه چیز برای آنها بیتفاوت است .

در لذای افراط نمی‌کنند، زندگی آنها به راحتی می‌کنند و هیچ‌گاه احساس کسالت نمی‌نمایند.

انسان اجتماعی همیشه نقایقی بر چهره دارد.

چنین فردی هیچ وقت بخودش تعلق ندارد و دنیا در نظرش بیکانه است.

در هر کاری که می‌خواهد انجام دهد مانند کسی که اجبار دارد با تارا حتی عمل مینماید.

آنچه را که دارد از هیچ هم کمتر است و هر چه را که مالک می‌شود بدبانی چیز دیگری روان می‌شود.

در قسمت بالا قیافه یک جوان اجتماعی را کاملاً برایتان تشریح کردم.
براستی مردمانی که با هم زندگی می‌کنند قیافه‌های ملول و عصبانی و نف-سرت
انگیز دارند.

اما در قیافه شاگرد من آناری از آرامش و سادگی دیده میشود که نشان دهنده رضایت کامل روح آرام است.

حالت او نوعی احترام و اعتماد را جلب میکند، او فکری ندارد بجز اینکه دوستی را نزد خود بخواهد، محبت خویش را باو تقدیم دارد و اطرافیانش را از خود راضی و خوشنود سازد.

همه مسی‌دانند که وضع قیafe حاکی از آرامش و انبساط روح انسان است. من عقیده دارم که علاوه بر این انبساط، یک قیafe آرام حکایت از تاثیرات و فعالیت قلب انسان مینماید.

چون این آثار بصورت عادت درآمده است ، برای همیشه در اعمال و خصوصیات اخلاقی او موثر خواهد بود.

بدین عات است که میگوییم قیافه آدمی، اخلاق و خوبی باطنی او را نشان می‌دهد و گاهی ممکن است از خطوط قیافه در باره اخلاق درونی او قضاوت نمود.

دیگر احتیاج نداریم برای شناختن افراد وسائل دیگری بکار بیریم که قادر به استفاده از آن نخواهیم بود.

یک کودک فقط دو احساس کاملاً بارز دارد:
احساس شادی و درد.

طفل می‌گرید یا می‌خندد.

حد فاصلی بین این دو قرار ندارد و کودک لابنقطع از یکسی به دیگرسی میپردازد.

این تغییرات مداوم مانع آن می‌شود که اثری در قیافه اش ظاهر نگردد.

کودک قادر نیست این حالات را مخفی دارد.
وقتی بسنی میرسد که احساس او قویتر است، این حالت آشکارتر میشود و تاثرات شدید اثری نامحدود در قیافه اش بجای میکنداشد
با این حال اشخاصی را می‌بینیم که در سالهای مختلف قیافه خود را عومن میکنند.

در این زمینه به چند مورد برخورد کردہ‌ام و بخوبی به این موضوع بی برده‌ام.

معهذا باید بگوییم که هیچ چیز مانند قیافه نمیتواند تاثیرات درونی را نشان بدهد و تغییر قیافه اشخاص هر چندهم که سطحی باشد، میتوان بخوبی حالت تاثیر یا مسرت را از آن تشخیص داد.

آیا از اینکه نگذاشتم شاگردم از افکار و اعمال دیگران تقلید کند و تظاهر به احساسات دروغی نماید،

اویک موجود مهربان و حساس نخواهد شد؟ در اینجا هایل نیستم در این مورد بحث نمایم. فقط کاملاً اطمینان دارم که او بسیار رئوف و مهربان است.

زیرا یقین دارم کسی که خودش را دوست بدارد، بهتر از شخصی که میخواهد ظاهر به دوستی نماید، میتواند توجه و محبت دیگران را برای خود جلب نماید. ظاهرا درباره این احساسات زیاد سخن گفته‌ام.

فقط باید اضافه نمایم که یک مردی ماهر میتواند با آسان‌ترین وسیله این احساس را در او زنده نگاه دارد.

بنابراین به روش خود باز می‌گردم و می‌کویم:

وقتی سن خطرناک فرا میرسد، بجوانان چیزهایی نشان بدھید که آنرا در ک نمایند و ببیچوچه آنان را تحریک نکنید.

بوسیله چیزهایی که فعالیت تخیلی کودکان را زیاد می‌کند، نیروی تخیل آنها را بکار بیندازید.

آنها را از شهرهای بزرگ و پر جمعیت که شکوه خیره کننده دارد، وزنان عشه‌گر که در سهای نامناسبی با آنان میدهند، دور نمائید و از نشان دادن لذتها و کامروائیهایی که باید در این سن و سال با آن آشناشوند، اجتناب ورزید.

آنها خودشان در موقع مناسب با این دور نماها آشنا خواهند شد.

آنان را به مسکن اولیه و به زندگی روستائی و بیلاقی بازگردانید تا امیال و هوسها یشان در آن محیط بآرامی گسترش یابد.

اگر ذوق و علاقه‌ای به آموختن هنر دارند و باید در شهر زندگی کنند، به آنها تذکر دهید که در محیط شهر بایکاری خطرناکی رو برو خواهد شد. اجتماع و دوستان آنها را بدقتحت نظر بگیرید.

بر مشاغل و سرگرمی‌ها بشان نظارت کنید.

بجز مناظر دل انگیز و مطبوع چیز دیگری را به آنها نشان ندهید زیرا

مناظر تحریک کننده غیر از آنکه با حساساتان لطمه وارد آورد ، فایده دیگری ندارد

فکر کنید که در همه جا چیزهای افراطی و تحریک کننده وجود دارد و ضرر بیشتر از منافعی است که در نظر گرفته اید.

لازم نیست از شاگردان بک پرستار ییمار و یا یک کشیش اهل صدقه بسازید و چشم آنرا از مشاهده مناظر دردناک متأثر نمائید یا آنها را برای تماشای ییمارستانها یا شورش زندانیان ببرید .

دیدن این چیزها برای جوانی که میخواهد بازندگی آشنا شود ، بسیار ضرر است.

البته ضرری ندارد که جوان از دیدن مناظر دردناک متأثر شود ولی باید قبل از سخت گردد .

اگر کودک شما همیشه بایک نوع منظره روبرو شود ، کم کم با آن عادت میکند و دیگر تحت تاثیر فرار نمیگیرد.

بدین جهت است که کشیشان و پزشکان چون منظره های مرک و شکنجه را زیاد می بینند ، آدمهای بیرحمی میشوند .

شاگرد شما فقط باید سرنوشت خود و دیگران را بداند ولی ضرورت ندارد که همیشه شاهد درد و رنجها باشد .

کودک با مشاهده یک چیز جزئی تا یک ماه تحت تاثیر آن قرار خواهد داشت .

بنابراین لازم نیست که زیاد یک چیز را بینند بلکه باید همه چیزرا بشناسد و احساس نماید تا بتواند قضاوت کند .

به نسبتی که ذهن او روشن میشود ، افکاری را در دسترسش قرار دهید که قادر به درک و هضم آن باشد .

هر چه احتیاجاتش افزایش می باید باشد مناظری را باو نشان بدھید که از آن

بیاموزد چگونه نیازمندیهای خویش را رفع نماید
یکنی از افسران پیر که بسیار پاکدامن و شجاع بود برایم تعریف میکرد که در دوران جوانی پدرش احسان کرد که او توجه زیادی به زنان دارد،
ابتدا سعی و کوشش بعمل آورد تا اورا از اینکار باز دارد ولی چون دید که اقداماتش بی فایده است واو بیش از پیش در فساد فرو می‌رود، یکنی از روزها او را به بیمارستان امراض مقاربی ببرد.

بدون اینکه چیزی به پسرش بگوید او را وارد اطاقی کرد که عده‌ای از بیماران مبتلا با امراض مقاربی از درد بخود می‌بیچیدند و پزشکان آن‌ها را بوضعی معالجه میکردند که منظره بسیار وحشتناکی داشت.

پسر خطاکار در برای منظره وحشتناک بسختی ناراحت شد و به پدرش گفت:

از اینجا خارج شویم.

آنگاه پدر بالحن تنی باو گفت:

ای پسر ڈافرمان، برو دنبال کارهائی که عاقبت تو را به این بیمارستان بکشاند و موجب شود انواع دردها و شکنجه‌ها را تحمل نمائی.
در اینصورت از مردن تو ناراحت نخواهم شد.

این چند کلمه و همچنین دیدن آن منظره دلخراش چنان اثری در روح مسد جوان داشت که تا آخر عمر از خاطرش محون شد و چون کارش طوری بود که بیشتر اوقات در سر بازخانه میماند، در برآبر تمثیرهای رفقایش بشدت مقاومت نمود و حاضر شد از اعمال آنان تقليید کند.

او بمن میگفت: من هم انسان بودم و فقط ضعف داشتم اما تا وقتی که پیر شدم هیچگاه نتوانستم بیکزن فاحشه بدون احسان وحشت نگاه کنم،
ای معلم، لازم نیست زیاد حرف بزنی. کافی است زمان و مکان را در نظر بگیری

و به شاگرد خود بوسیله مثال و نمونه درس بدھی ، خواهی دید که این روش اثربخشی خواهد داشت .

عیب و نقص دوره کودکی جبران ناپذیر نیست و کودک نمیتواند عادات خوب را بعد آفرایید .

زندگی انسان در واقع همان دوره های اولیه نیست .
دوره کودکی بقدری کوتاه است که نمیتوان همه چیز را در این مدت یاد گرفت .
از این رو است که اصرار دارم آنرا طولاً نمایند .
یک مرتبی بسیار خوب و معتبر کشی است که تا جایی که ممکن است این دوره را طولاً نماید .

پیشرفتها باید آهسته و مطمئن باشد .
نگذارید پسر جوان قبل از موقع معین مزد کامل بشود .
رشد جسمی و فکری هم زمان با یکدیگر انجام نمیگیرند .
اگر شما شاگردتان را به جریان غیر طبیعی بکشانید و آن چه را که لازم است برای تکامل شاگرد خود بکار ببرید ، برای شاگرد دیگر مورد استفاده قرار دهید . هیچ کدام از آنها نتیجه نمیگیرند ، هردو ناتوان و ضعیف باشند و عمل طبیعت ناچن میشود .

اگر بدن جوان قوی شود و روحش بحال چتعف باقی بیماند ، عصب تعادل بوجود میاید .

اغلب کسانی که هجرات و جسارت زیاد دارند خوب تربیت شده‌اند ، اما آنها نیز که خوب پرورش نیافرته‌اند حتی اگر بدنی ورزیده و قوی داشته باشند ، غالباً نه جسارتی دارند و نه نوعی .

آن شبده دارم که گسترش روح با پیشوای و تقویت جسم همزمان است . البته بشرطی که اعضای و بدنی بجسم و روح نیز تقویت شده باشند .

اما این اعضاء هر چه عن قوی باشند ، تا خوب هدایت نشوند نمیتوانند رابطه

درستی بین روح و جسم برقرار سازند .
عموماً مردانی که درسن جوانی از سقوط در هواهای نفس خودداری کرده‌اند ،
دارای روح بسیار قوی هستند .
از این روملهایی که در زمینه اخلاق ، عادات و فضایل ملی پیشرفت داشته‌اند به
بیروزیهای بزرگ دست یافته‌اند .
مریان شکایت دارند که شور و حرارت جوانی مانع از آن می‌شود که جوانان به
پندواندرز هایشان گوش دهند .

این موضوع را قبول دارم . ولی آیا تقصیر از خودشان نیست ؟
وقتی این شور و حرارت در جوانان ایجاد می‌شود ، مریان چکار می‌کرددند ؟
در آن موقع خاموش کردن این آتش کارآسانی بوداما وقتی آتش زبانه کشید ،
دیگر کاری از دست مأمورین آتش نشانی هم ساخته نخواهد بود .
انسان وقتی مهربان است مورد علاقه همه قرار دارد .
نمیدانم از نشان دادن استبداد و سخت گیری به شاگردانتان چه استفاده‌ای
برده‌اید ؟

این شور و حرارت که شما در جوانها مشاهده می‌کنید ، بجای اینکه آنها رابه
فساد بکشاند ، باعث پیشرفت‌شان می‌شود .

او وقتی ضعیف است با این شور و حرارت شمارا بمیدان می‌طلبد و شما میتوانید
همانطور که اسب سرکشی را رامینمائید ، اورانیز مطیع خود سازید .
این همان کودکی بود که زندگی آرام خود را با شما می‌گذرانید ، محبت ها و
احساسات او همان بود که بوسیله آن ، حرکاتش را رهبری می‌کردید .
او کودکی آزاد بود ولی به چشم یک اسیر باونگاه می‌کرده بود .

تا وقتی چیزی را دوست نداشت فقط نیازمندیهای خوبیش را می‌طلبید اما وقتی
شروع بدوست داشتن نمود ، محبت او به چیزهایی که با آن وابستگی داشت ، آغاز
گردید .

بدین ترتیب نخستین رابطه او باهم نوع خود بوجود آمد .
هرچه بیشتر بهم نوعان خود توجه میکرد ، احساساتش زنده‌تر میشد .
ولی نباید فکر کرد که نوع بشر برای این فهم خاصی داشت . او فقط بدین دلیل
با انسانهای دیگر توجه مینمود که میدید بعرض احتیاجاتش کمک میکنند و باید به
حکم طبیعت آنها را دوست بدارد .

این عمل انجام نمیشود مگر اینکه طبیعت خود را با هزاران وسیله پرورش
دهد و درباره احساسات خویش تفکر نماید و اطراف اینها را چنانچه باید بشناسد .
منکامی که بین مرحله رسید میتواند آنچه را که فراگرفته درمورد شخص خود
و دیگران بر مرحله اجرا درآورد .

فقط در آن موقع است که با استفاده از استعداد و غرایی شخصی ، شخصیت واقعی
خود و سایرین را کشف مینماید .

وقتی برای رابطه با دیگری شایستگی پیدا کرد ، به مهر و علاقه دیگران
حساست میشود و همان دقت را برای تشخیص علائم این پیوستگی ها بعمل خواهد
آورد .

بینید بدین ترتیب چه تسلط جدیدی با پیدا میکنید و قبل از آنکه چیزی در کنند
چه عواملی را در اختیارش میگذارید .

بدیهی است وقتی چشمان خود را باز میکند متوجه همه چیز میشود و میتواند خود را
با سایر جوانان هم سالش و شما زا با مریان دیگر مقایسه نماید و این امر همانطور که
قبل اگر قدم بسیار مضر میباشد .

اگر شما در برابر خدماتی که با میکنید تقاضای اطاعت داشته باشید ، او نصور
میکنید که حقی را ازاو مطالبه میکنید یا خواسته اید غافلگیری سازید .

او بخود خواهد گفت که در ازای این خدماتها مزد و پاداشی از او طلب دارید .
میخواهید با او پیمانی بیندید که معنی اش را نمیداند .

هرچه اصرار کنید که آنچه را که میخواهید به نفع خودش است ، قبول نمی نماید

وتصور میکند این اطاعت بمنزله پاداش خدمات شما میباشد.

وقتی یك فقیر پولی را که شما با کرایه باومیدهید قبول میکند، قلبش میلزد زیرا فکر میکند که شما این پول را مجاناً باونداده اید.

شاگرد شما نیز نباید چنین احساس نماید که شما بخاطر چیزی باو کمک مینمایید.

کاملاً طبیعی است که انسان کسی را که با محبت کرده دوست نمیدارد. حق نشناسی هرگز در قلب بشر وجود ندارد. بلکه قلب آدمی چشم محبت است..

شما اگر بمن محبت کنید برایتان ارزش قائل میشوم، اما اگر با گفتن کلمات تو خالی تظاهر به محبت نمایید، شمارا آدم ریاکاری بحساب خواهم آورد. قلب انسان فقط قوانین مخصوص خود را میپذیرد.

اگر بخواهید قلب کسی را از خود راضی سازید باید بقواین قلب او احترام بگذارید.

وقتی صیاد فلاشب را به آب میاندازد، ماهی بدون سو علن به آن تزدیک میشود ولی وقتی فلاشب را یک مرتبه از آب پرون میکشد، ماهی فرار میکند. آیا صیاد آدمی نیکوکار و ماهی حق نشناس است؟

اگر مرد نیکوکاری عمل خیر خود را ازیاد ببرد، آیا کسیکه باو محبت شده هرگز آنرا فراموش خواهد کرد؟

خیر، برعکس همیشه از کسی که باو خوبی کرده حرف میزند، هر وقت او را بیاد میاورد شاد میگردد و اگر فرصت مناسبی برای جبران آن بست بیاورد، با نهایت سرور رو شادی حق نشناسی خود را ثابت مینماید و با نوعی مسرت و هیجان باومیگوید اگر کنون نوبت من فرار میده است!

این ندای طبیعت است. هرگز یک عمل نیک بدون پاداش نمیماند. اگر هم حق نشناسی یک احساس طبیعی باشد و شما با اشتباها خود آنرا ازین

بیرید، یقین داشته باشید که بالاخره شاگردتان بهارزش خدمات شما بی خواهد برد.
اگر شما این خدمات را بدون منظور انجام داده باشید، در قلب آنها اثری خواهد
گذاشت که هرگز ازین نمی‌رود.

ولی قبل از آنکه از این موضوع اطمینان حاصل نمائید، درباره آن حرفی نزید
و به خدمات خود ادامه دهید.

اگر خدماتتان را برش او بکشید، بسیار فاراحت خواهد شد اما اگر صادقانه بدون
تظاهر کار تان را انجام دهید، همیشه بخاطر ش خواهد ماند.

باید تا وقتی که او برای خود مردی نشده، هرگز صحبتی از آنچه که نعمادیون
است بمعیان نیاید.

این سکوت باید کاملاً حفظ شود.

برای اینکه اورا مطیع سازید: کاملاً آزادش بگذارید و زیاد باونزدیک نشوید
تا همیشه خودش بدنبال شماییاید.

روح او را با احساسات عالی حق شناسی تقویت نمائید و هرگز غیر از منافع خودش
چیزی باونگوئید.

بعقیده من تا وقتی آمادگی برای شنیدن و درک کردن نداشته باشد نبایستی باو
کفت که آنچه انجام می‌کیرد بنفع او است. زیرا در دوره کودکی او خود را کاملاً وابسته
به شما حس می‌کند و شمارا مانند یک خدمتکار خصوصی در نظر می‌کیرد.

اما اکنون که خوب احساس می‌کند و معنی دوست داشتن را میداند بخوبی درک
مینماید چه روابطی دو نفر را بهم پیوند میدهد.

او برای دوستی آمده شده و دیگر این رابطه را مانند وابستگی یک پیشخدمت
حس نمی‌کند، بلکه شمارا دوست واقعی خود میداند.

هیچ چیز مانند یک دوستی حقیقی بر قلب انسان اثر نمی‌کارد و وقتی شاگردان
به این مرحله رسید، دیگر محال است از ما متنفر کردد.

بدین ترتیب به محبت اخلاقی رسیدم و در واقع یکقدم دیگر در عالم انسانی

بیش رفتهم .

اگر این محبت جای آنرا داشت ثابت میکردم چگونه اولین جنبش قلب ، عشق و نفرت ازاولین قدمهای خوب و بدعا بوجود میاید .

بشمانشان میدادم که عدالت و یکوکاری فقط لغات ساده‌ای هستند ، در شمار احساسات حقیقی روح فراردارند ، بوسیله عقل و شن میشووند و یکی از وسائل پیشرفت غرایز اولیه‌ما بحساب میایند .

فقط بوسیله عقل که از وجود انسان مستقل است نمیتوانیم هیچ قانون طبیعی بوجود آوریم و تمام حقوقی را که برای طبیعت قائل میشویم ، چیزی بجز افکار و اهی نبست ولی نمیخواهم در اینجا وارد مباحث ماوراء طبیعی و اخلاقی شوم تنها کارماینست که راه و روش پیشرفت احساسات و اطلاعات انسان را با توجه به جسمان شرح دهم .

شاید نویسنده کان دیگر چیزی را که من با آن اشاره کرم ، توصیف نمایند . ولی من فقط به مطلب کوچکی اشاره میکنم و میگذرم .

فلسفه رفتار مانسبت به دیگران باید طوری باشد که انتطار داریم دیگران نیز نسبت بهما روادارند .

اساس آن در وجود انسان و احساسات انسان جای دارد زیرا آن عقل کامل در کجا یافته میشود که وقتی بخود بنگریم تصور نمایم دیگری هستم .

بخصوص در مورد یکه یقین دارم هر کس نمیتوانم خودم را جای دیگری بگذارم و اگر پیذیرم که این فلسفه درست باشد ، باید مطمئن یاشم که دیگری هم همین احساس را نسبت بهمن خواهد داشت .

در زندگانی طبیعی ، بین افراد یک مساوات واقعی و معدوم نشدنی وجود دارد .

زیرا در آن وضعیت محال است اختلاف بین دونفر باندازه‌ای زیاد باشد که یکی از آنها را تابع دیگری بنماید .

در زندگانی اجتماعی ، مردم ادعا می‌کنند که مساوی هستند . و حقاً نیز باید چنین باشد .

لیکن این آزادی موهومی و بی تیجه است . زیرا اوسایلی که برای نگاهداری آن بکار مبرود سبب انهدام آن میگردد .
فی الحقیقہ قوای عمومی که به اقویا کمک میکند تا ضعفا را خردکنند ، تعادلی را که طبیعت بین آنها برقرار ساخته بود بهم میزند .
تمام تناقضاتی که در نظام اجتماعی بین ظواهر و حقایق دیده میشود ، از این تناقض اولی پیدا شده است
همواره اکثریت قربانی اقلیت میشود ، ومنافع عمومی فدای منافع خصوصی میگردد .

همینشه این کلمات عدالت و اطاعت وسیله‌ای برای زورگوئی و سلاحی برای تعدی خواهد بود . در نتیجه ، طبقات ممتاز که مدعی هستند بدیگران فایده برسانند ، در واقع بطغیل دیگران منافع خود را تأمین میکنند .

بهینید از روی عقل و انصاف ، این طبقه باید چه اندازه محترم باشد .

حال اگر بخواهیم بدایم هریک از مهاها چگونه باید در سرنوشت خود قضاؤت نماید ، لازم است بهینیم آیا کسانی که مقامات عالیه را اشغال کرده‌اند خوشبختر هستند یا نه ۹

این است آنچه حالا برای ماحصلی اهمیت دارد .

ولی برای تحقیق این مسئله باید قبل از قلب انسانی را خوب بشناسیم .

اگر منظور فقط این بود که انسان را باماسکی که بصورت دارد بجوانان نشان بدهیم ، احتیاج نشان دادن نبود . زیرا بقدر کفایت آنرا می‌بینند ، لیکن چون ماسک انسان با خود انسان فرق دارد ، باید کذاشت این رنگ و روغن ظاهری جوانه را فریب بدهد .

یعنی باید آدمیان را همانطور که در واقع هستند توصیف کرد .

و این امر بمنظور این نیست که جوانان باید افراد بشر را زشت بدارند . بلکه

برای این است که برحال ایشان رفت آورده ، سعی کنند مثل آنها نشوند .
برای این مقصود لازم است این بار راهی مخالف آنچه که تاکنون می پیموده ام بیش کیریم و جوان را با تجربیاتی که دیگران انجام داده اند تعلیم دهیم ، نه با تجربیات خودش .

فی الحقيقة اگر آدمیان او را بفریبند ، لسبت آنها کینه پیدا خواهد کرد .
لیکن اگر باو کار نداشته باشند ، ولی هم دیگر را فریب بدھند ، برحال ایشان رفت خواهد آورد .

فیثاغورث می گوید : « تماشای آدمیان شبیه است بتماشای بازیهای المپیک .
بعضیها فقط دکان باز کرده اند ، وغیرا ز جلب منفعت فکری ندارند .
بعضی دیگران خود را فدای تحصیل افتخارات می کنند .

عدمای هم بتماشای بازی اکتفا می نمایند .
علوم نیست اینها بدتر از دیگران باشند .
لازم است معاشرین یک جوان را طوری انتخاب کنند ، که تمام کسانی را که اطرافش هستند خوب بشمارد ، و مجالس و محافل را طوری باو بشناسانند که هر چه در آنجا صورت می گیرد بد بداند .
لازم است بداند که انسان طبیعته خوب است .

باید این حقیقت را حس بکند ، و ابناء نوع خود را مانند خوبیش فطرتاً نیک پندرار .

ولی باید بینند چگونه جامعه افراد را خراب می کند ، و چگونه عقاید غلط سرچشمه مفاسد ایشان است .

باید هر فرد را عزیز و محترم دارد ، لیکن مجموعه افراد را پست بشمارد .

باید ملتفت بشود که تمام صورتها تقریباً یکنوع ماسک دارد ، ولی بعضی صورتها از ماسکی که آنرا می پوشاند زیباتر است .

باید اعتراف کرد که این روش معاویتی دارد ، و در عمل هم آسان نیست .

زیرا اگر شاگرد خود را واداریم خیلی زود در قیافه دیسکران دقیق شود، اگر او را عادت دهیم که از خیلی تزدیک کارهای آنها را مراقبت نماید، بدگمان، بد زبان، و در قضاوت عجول بارخواهد آمد.

او خیلی دوست خواهد داشت هرچه را می بیند بد تعبیر نماید، حتی خوبی-هائی را نیز که دریک چیز خوب یافت می شود متوجه نگردد.

حداقل معاایب این خواهد بود که بتماشای فساد عادت خواهد نمود، و از دیدن اشقيا نفرت خواهد داشت، همچنانکه بعضی ها عادت دارند بد بختان را بدون تأثیر تماشا نمایند.

دیگر فساد اخلاق عمومی سبب تنبیه او خواهد شد، بلکه بهانه ای برای حرکات زشت او خواهد بود.

وی بخود خدا خواهد گفت حال که نوع انسان اینطور بدارست، چرا من یکی خوب باشم.

لیکن اگر بخواهید باو تعليمات نظری بدھید، یعنی قلب بشر را برای او تشریح نموده طرز تأثیر خارجی که تمایلات مارا تبدیل بمفاسد می کند باو بیاموزید، بمشکل دیگری برمی خورید.

چون او را ناگهان از محسوسات بمعقولات می برد، نمی توانید فلسفه خود را باو بفهماید.

علاوه بر این دچار نقصی می شوید که تاکنون توانسته بودید از آن اجتناب نمایید. یعنی بشاگرد خود درس می دهید.

بعمارت دیگر در مفز او آزمایشها و نفوذ کلمه آموزگار را جایگزین آزمایشها و تعقلات شخصی می نمایید. برای اینکه بتوانید هر دوی این موضع را از میان بردارید، برای اینکه بتوانید قلب بشری را در دسترس شاگرد خود فرار داده، در عین حال مانع فاسد شدن خود او بشوید، بهتر اینست که آدمیان را از دور با نشان بدھید یعنی مردم زمانها و مکانهای دیگر را مورد تحقیق او فرار دهید، بطوری که بتواند صحنه

را بینند، ولی تواند در آن بازی کند.

حالا موقع آموختن علم تاریخ است.

بوسیله تاریخ می‌توان بدون کمک فلسفه، حالات روحی بشر را شناخت.

بوسیله تاریخ می‌توانیم مانند یک تماشاجی ساده بدون نفع شخصی، بدون حب و بعض، بدون اینکه قاضی باشیم یا تهمت بزنیم، در قلوب مردم مطالعه نمائیم. برای اینکه آدمیان را بشناسیم، باید رفتار آنها را بینیم.

در میان ما، مردم بیشتر حرف می‌زنند، یعنی نطق‌های خود را برش هم می‌کشند، ولی اعمال خود را پنهان میدارند.

لیکن در تاریخ نقاوی که بصورت داشتند عقب می‌روند، و می‌توان آنها را از روی کارها بشان قضاوت نمود.

حتی سخنانشان هم تعیین ارزش ایشان کمک می‌کند.

بواسطه مقایسه آنچه می‌گویند با آنچه می‌کنند، هم آنچه را که هستند و هم آنچه را که بدان نظاهر می‌نمایند می‌توان فهمید.

هر قدر بیشتر صورت واقعی خود را پنهان می‌کنند، بهتر می‌توان آنها را شناخت.

بدین ترتیب این نوع تحقیق چندین قسم حذر و خطر دارد.

خیلی مشکل است انسان نظریه بیطری اتخاذ کند، تا بتواند در باره همنوعان خود از روی عدالت قضاوت نماید.

یکی از بزرگترین معایب تاریخ این است که بیشتر بتصویف صفات نکوهیده آدمیان می‌پردازد، تا خصائص پسندیده ایشان.

فی الحقيقة تاریخ و فنی غالب توجه است که از حوادث عظیم، از مصیبت‌های بزرگ واژ انقلاب صحبت کند.

تازمانی که ملتی در صلح زیست مینماید و کشور در آرامش آباد می‌شود و ترقی

میکند، از آن نام نمیبرند.

فقط وقتی راجع به آن ملت چیزی میگویند که دیگر نمینواند احتیاجات خود را رفع نماید و درنتیجه، در کار همسایگان خود دخالت میکند، یا میگذارد همسایگان در کارش دخالت نمایند.

تاریخ وقتی ملتی را مهم میشمارد و معروف میسازد که آن ملت شروع به انحطاط نموده باشد.

مان تاریخ مللي که هم دیگر را از بین برده‌اند خوب میشناسیم. آنچه که نمیدانیم سرگذشت ملت‌هائی است که تکثیر می‌یابند.

زیرا این ملت‌ها عاقل و خوشبخت هستند و پیش‌آمد سوئی برایشان روی نمیدهد که معروف تاریخ شوند.

حتی امروزه هم ملاحظه میکنم که ملت‌هائی که رفتارشان بهتر است از دیگران گمنامتر هستند.

بنابراین ما فقط مفاسد بشر را می‌بینیم و از محاسن او چیزی نمی‌شنویم. فقط افراد شرور معروف هستند. اشخاص نیک یا فراموش می‌شوند، یا مورد تمیض خواسته‌زاء قرار می‌گیرند.

حال ملاحظه می‌نمایم که تاریخ هم مانند فلسفه همواره به نوع بشرطیت می‌زند.

از طرف دیگر کمتر اتفاق میافتد حوادثی که تاریخ شرح می‌دهد تصویر واقعی حوادثی باشد که انجام گرفته است.

این حوادث در مغز مورخ تغییر شکل می‌دهد، قابع منافع او مشود، رنگ امیال و عقاید او را می‌گیرد.

کیست آن مورخی که بتواند خواننده را درست در وسط صحنه قرار دهد، تا او قادر باشد وقایع را همانطور که صورت یافته است بیند؟ جهول یا طرفداری مورخ همه چیز را از نظر ما پنهان میدارد.

مورخ میتواند بدون اینکه اصل یک واقعه تاریخی را تغییر دهد، با تفصیل یامختصر نمودن جزئیات، و جهه‌های گوناگونی آن بدهد.

اگر شیئی را از نقاط مختلف و در وضعیتها گوناگون تماشا نمائید، خواهید دید که هر دفعه شکل دیگری بخود میگیرد.

در واقع خود شیئی تغییر نکرده است و فقط مکان آن اسبت به چشم تماشاکننده تغییر یافته است.

حوادث تاریخی نیز همین حالت را دارد.

چه بسا اوقات، یک درخت کمتر یا زیادتر، یک تخته سنگ که در طرف راست فرار داشته است بجای اینکه در طرف چپ باشد، یا گرد و غباری که باد بلند کرده است، سرنوشت یک نبرد را تعیین کرده است، بدون اینکه هیچکس ملتفت آن بشود معهداً مورخ علت خیالی پیروزی و شکست را لطوری با اطمینان خاطر بیان مینماید که تصور میکنید خودش در آنجا حضور داشته است.

ولی دانستن وقایع برای من چه اهمیتی دارد، اگر علل آنرا نشناش؛ از حوادث چه درسی خواهم گرفت، اگر اسباب و موجبات حقیقی آنرا ندانم؟

مورخ عالی برایم ذکر میکند که با آن اطمینان ندارم. تحقیق و اتقاد هم کما بین اندازه پیرامون آن بحث میشود، درد مرا دوا نمیکند.

زیرا این فن شریف جز حسن‌زدن و تصور کردن چیزی نیست، چون بین چند دروغ یکی را که به حقیقت نزدیکتر است، بر میگزیند.

آیاتاکنون داستان «کلئوپاتر» (CLEOPATRE) یا «کاساندر» (CASSANDRE) یا کتابهای نظیر آنرا خوانماید؛

مولف، یکی از وقایع معروف تاریخی را انتخاب نموده، آنرا بمیل خود تغییر میدهد، شاخ و برگهایی برای آن میتراند، اشخاصی که هیچ وقت وجود نداشته‌اند اختراع میکنند، داستانهای خیالی به اصل تاریخ اضافه مینماید، تا شاهکارش مطبوع قر

گردد.

من بین این رمانها و آنچه شما تاریخ مینامید تفاوتی نمی‌بینم، بجز آنکه رمان نویس بیشتر دنبال فوه تخیل خود می‌رود، در صورتیکه مورخ پیشتر دنبال تخیل دیگران است.

یک اختلاف دیگر نیز وجود دارد: رمان نویس در باره یک موضوع اخلاقی خوب یا بد، صحبت می‌کند، در صورتیکه مورخ بین مطالب اهمیتی نمیدهد. ممکن است بگوئید اطلاع برآداب و اخلاق واقعی یک ملت، بیش از صحیح بودن حوادث تاریخی مورد علاقه است،شرط اینکه روحیه انسانی را خوب تعزیز و تحلیل نمایند.

اگر وقایع را از روی حقیقت بیان ننمایند، چندان اهمیت ندارد. زیرا در شناختن حوادث دو هزار سال قبل، فایده‌ی برای ما متصور نیست.

حق باشما است، اگر این تشریح مطابق با واقعیت باشد.

لیکن اگر اصل پرده نقاشی که در سینما نمایند فقط در تخیل مورخ وجود داشته باشد، دوباره دچار همان نقصی می‌شویم. که از آن گریزان بودیم. یعنی درس نویسندگان را جانشین درس معلم می‌نماییم و شاگردمان را وامیداریم تعلیمات آنها را پذیرد.

لیکن اگر قرار باشد شاگرد من از دیدن پرده‌های خیالی که دیگران نقش کرده‌اند چیزی بگیرد، ترجیح میدهم این پرده‌هارا خود من ترسیم نمایم، تالا افل متناسب با روح و فکر او باشد.

برای جوانان ما، بدترین مورخین آنهایی هستند که در باره حوادث قضاؤت می‌کنند.

حوادث احوالات این حوالات را مورد قضاؤت قرار ندهد، تا باد بگیرد آدمیان را بشناسد.

اگر قضاؤتی که دیگران بعمل می‌اورند دائماً راهنمای او باشد، فقط با چشم

دیگران می‌بینند.

و اگر روزی این چشم را نداشته باشد، دیگر چیزی نخواهد دید.

از تاریخ معاصر صرف نظر می‌کنم، ندفقط بواسطه اینکه این دوره قیافه مخصوصی ندارد و رجال ما همه بهم شیوه هستند، بلکه برای اینکه مورخان ما فقط به خود نمائی علاقه دارند و بجز ترسیم شمایلهای پر زرق و برق که اغلب با اصل مطابقت نمی‌کند، بفکر دیگری نیستند.

معمولًا گذشتگان کمتر شمایل رسم می‌کنند و در قضاوت هم فهم و شعور بیشتری نشان میدهند.

معهذا در میان آنها هم باید انتخاب کرد و آنها نیز را که ساده‌تر هستند برگزید، نه آنها نیز را که دقیق‌تر می‌باشدند.

من تاریخ «پولیب» (POLYBE) یا «سالوست» (SALLUSTE) را در دست جوانان نخواهم گذاشت.

تاریخ «تاسیت» (TACITE) هم کتاب پیران است و جوانان از آن چیزی نمی‌فهمند.

باید نخست از اعمال آدمیان تظاهرات سطحی قلوب آنها را شناخت و سپس به بررسی در اعماق قلبها پرداخت.

باید ابتدا از اعمال مردم و بعد از افکارشان چیز فراگرفت.

فلسفه‌ای که بشکل دستور و اندرز تعلیم میدهد فقط بدردکسانی می‌خورد که تجربه‌ها آموخته‌اند.

جوانان باید هیچ چیز را تعمیم دهند. تمام آنچه که فرامیگیرند باید بشکل قواعد خصوصی باشد.

بعقیده من «توسیدید» (THUCYDIDE) بهترین نمونه تاریخ نویسان است.

اوحوادث را بدون قضاوت نقل میکند ولی آنچه را که داشتن آن برای قضاوت مالازم است ذکر مینماید.

آنچه را که حکایت میکند، از برابر چشم خوانندگان میگذراند.
له فقط بین وقایع و خوانندگان قرار نمیگیرد. بلکه خویشتن را از نظر ایشان دور میسازد.

انسان گمان نمیکند میخواند بلکه خیال میکند میبیند.
بدبختانه همیشه از جنک گفتگو مینماید و در سرگذشت‌های خود، بیشتر از چیزی که فایده تعلیمانی ندارد، یعنی از رزم و کشتار صحبت میکند.
تاریخ عقب نشینی ده هزار نفر و تفسیرات قیصر هردو تقریباً همان معاف و همان معاایب را دارد.

«هرودوت» (H'ERODOTE) نویسنده ساده‌ای میباشد:
تاریخ او بدون تصویر رجال و بدون دستورات فلسفی است ولی روان و شامل جزئیاتی است که جلب توجه مینماید.

اگر در ذکر جزئیات مبالغه نمی‌نمود و تفصیلات کودکانه‌اش از کثرت سادگی به ذوق جوان لطمه نمیزد، این شخص شاید بهترین مورخ بود.
زیرا باید خواننده او قوه تشخیص کافی داشته باشد.

در باره «تیت - لیو» (TITE - LIVE) چیزی نمی‌گوییم، نوبت او فرا خواهد رسید.

در اینجا فقط اشاره مینمایم که این مورخ مرد خطابه و سیاست است.
بطور کلی تاریخ یک عیب بزرگ دارد و آن اینست که فقط حوادث مهم و برجسته را که اسم و محل و تاریخ و قوع آن معلوم است، ذکر میکند.

لیکن علل درونی و تدریجی حوادث را چون بخودی خود واضح نیست، برای همیشه بدست فراموشی میسپارد.

اغلب اتفاق میافتد که سورخین یک پیروزی یا یک شکست راعلت فلان انقلاب میدانند، در صورتی که انقلاب مجبور قبل از این جنگ اجتناب ناپذیر بود. جنگ فقط حوادث را که معلول علت‌های اخلاقی است و مودخین کمتر متوجه آن میشوند، علنى میسازد.

کرچه برخی از نویسنده‌گان قرن ما، بواسطه روح فلسفی که دارند، فکر خود را بموضع فوق معطوف داشتماند، اما یقین ندارم زحمت آنها برای کشف حقیقت تیجه داشته باشد.

زیرا همه آنها در مشرب فلسفی خود متعصب هستند و سعی دارند اشیاء را طبق مشرب خود بیینند، نه آنطور که واقعاً وجوددارد.

به آنچه که در این زمینه اظهار داشتم، نکته دیگری بیز باید اضافه نمود و آن اینست که تاریخ حوادث را یشتر از اشخاص نشان میدهد.

زیرا انسانها را فقط در بعضی از موارد خاص که ظاهری آراسته دارند، وصف میکنند.

یعنی اشخاص را در مقام رسمی که دارند و بازینت‌هائی که برای جلوه کردن به خود بسته‌اند در نظر ما مجسم میسازد.

لیکن آنان را در خانه، در اطاق کار، در میان خانواده و یاد رجوع دوستان دنبال نمیکنند.

تاریخ، انسان را با تجمل و تشریفات توصیف می‌نماید، بنابراین بیشتر لباس او را وصف میکند، تا خود او را.

من ترجیح میدهم برای شروع به مطالعه در قلب بشر، شرح زندگی خصوصی مردان بزرگ را بخوانم.

زیرا در این حال شخصیت تاریخی بعمر کجا فرار کند، سورخ او را تعقیب خواهد نمود، لحظه‌ای اور ارها نخواهد کرد و برای پنهان شدن از چشم تیزین ناظرین کوچکترین مفری برای وی باقی نخواهد گذاشت.

هنگ می که نصور می کند بهتر پنهان شده است ، مودخ او را بهتر نشان می دهد .

«مونتنی » (MONTAIGNE) میگوید :

«آنها نی که تاریخچه زندگانی رجال را مینویسند ، و به آنچه از درون تراویش میکنند بیش از آنچه از بیرون میرسد اهمیت میدهند ، بیشتر مورد پستدمن هستند بهمین جهت «پلوتاک» را برمورخین دیگر ترجیح میدهم .» درست است که اخلاق توده مردم که جامعه هارا تشکیل میدهند بار و حیه یک فرد بخصوص خیلی تفاوت دارد .

واگر در مشخصات اخلاقی و روحی جمعیت ها مطالعه نمائیم ، قلب انسانی را خوب نخواهیم شناخت .

لیکن شکی نیست که برای قضایت در رفتار آدمیان ، اول باید یک فرد را مورد مطالعه قرارداد .

زیرا آن کسی که تمام تمايلات فرد فرد مردم را می شناسد ، میتواند تمام آثار آن تمايلات را در یک جمعیت پیش بینی نماید .

بدلا یلی که قبلا گفتم ، در این مورد باید بگذشتگان رجوع نمود . بعلاوه ، تمام تفصیلاتی که خصوصی و رکیک ، لیکن راست و مشخص افراد است در نوشتجات امروزی متروک و ممنوع است .

یعنی نویسندها ، مردان تاریخی را در زندگانی خصوصی نیز مانند مجامع عمومی بازینت نشان میدهند .

ادب و نزاکت در اعمال نیز مانند نوشتجات سخت گیراست ، اجازه نمیدهد در حضور مردم غیر از آنچه انجام آن ممنوع نیست ، مطلب دیگری گفته شود . چون امکان ندارد اشخاص را مگر بطور رسمی و با تشریفات معمولی نشان داد ، از کتابهای مانیز مانند تأثیر مانمیتوان آدمیان را شناخت .

ممکن است صدها بار شرح زندگی پادشاهان ما را بنویسند ، ولی دیگر کسی

مثل «سوتون» (SUT'ONE) برای ما پیدا نخواهد شد .
 «پلوتارک» (PLUTARQUE) در شرح جزئیات کم اجرات اظهار آن را نداریم
 استاد است ،

او با زیبائی بی مانندی مردان بزرگ را بوسیله کارهای کوچکشان نشان
 می دهد .

علاوه بر این را که ذکر مینماید طوری مناسب است که یک کلمه ، یک تبسیم ، یک
 یک اشاره فهرمان او کافی است که خود را بشناسد .

«آنیبال» (ANNIBAL) با یک کلمه خوشمزه سپاهیان وحشت زده خود
 دل میدهد و آنها را باختنه به رزمی میرد که ایتالیا را با خواهد داد .

منظمه «آژزیلاس» (AGESILAS) که چوبی را سب خود قرار داده است ،
 محبت آن فاتح سپاهیان ایران را در دل من بیشتر میکند .

فیصر هنگامی که از یک ده خرابه عبور مینماید و با دوستان خود کتفکو می -
 کند ، بدون اینکه ملتافت شود ، آن متقلبی را که میگفت من فقط میخواهم نظیر
 «پومپه» (POMPEE) شوم رسوا میسازد .

اسکندر داروئی را که با آن بدگمان بود میخورد و چیزی نمیگوید . شاید این
 زیباترین ساعت زندگانی او باشد .

«آریستید» (ARISTIDE) اسم خود را روی صدفی مینویسد ، و بدین طریق
 نشان میدهد که کینه اش بجا است .

«فیلوبون» (PHILOPOEMEN) شنل خود را میکند و در منزل میزبانش
 هیزم می شکند .

اینست مهارت واقعی یک نقاش .

قیافه اشخاص از خطوط بر جسته صورت آنها معلوم نمیشود مشخصات اخلاقی
 آنان از اعمال بزرگشان ظاهر نمیگردد .

غالبا طبیعت مردم در چیزهای جزئی ظاهر نمیشود .

کارهایی که از بزرگان سرمیزند یا خیلی معمولی است، یا خیلی ساختگی و نشیفه‌گاتی، و بدینختانه وقار و تراکت عصر جدید، نویسنده‌گان ما را ادار می‌سازد که نفریبا همیشه از کارهای نوع دوم صحبت کنند.

بیون شک بسکی از بزرگترین رجال قرن پیش « تورن » (TURENNE) بود .

معلوم نیست چطور شده است که جرات کرداند بواسطه نقل برخی از جزئیات زندگانی اش، اورا بایشنا سانند و محبوب ما کرداراند.

معهذا بسیاری از این جزئیات که اگر معلوم میشد، آن مرد بزرگ را بهتر بما معرفی میکرد، و پیشتر غریز نمینمود، حذف کردند.

من یکی از این جزئیات را که از مقامات عالی موثقی شنیده‌ام برای شما نقل مینمایم.

اگر «پلوتارک» از این حادنه کوچک باخبر بود هرگز آنرا از قلم نمی‌انداخت و اگر «رامسی» (RAMSAI) بر آن وقوف می‌یافتد، جرات نوشتن ننمود.

یکی از روزهای کرم تابستان، «تورن» با نیم تنہ کوتاه سفید و شب کلاه در اتفاق انتظار خود مقابل پنجره ایستاده بود.

بکی از نوکرها سرمیرسد و مارشال «تورن» را باشگرد آشپزی که رفیقش بود اشتیاه میکند.

آهسته باو نزدیک نمیگردد و ضربه محکمی به کفل او مینوازد.
«نورن» سرش را پر مسکر داند.

عالیگناب، من نصور کردم که فرزش، (GEORGES) است.

«تورن» در حالیکه ران خود را ماش میدهد، در جواب میگوید. «برفرض هم که (زرز) بود نیاست. اینقدر محکم نیست»

ای نویسنده‌گان بدینخت! اینست آنچه شما حرام بدان آنها ایند اید.

بسیار خوب ا همیشه غیر طبیعی و بدون عاطفه و احساسات باشید.
قلب آهنین خود را در این تراکت کثیف آب دهید و سخت کنید.
از کثرت وقار آبروی خود را بیرید.

اما توای جوان مهربان که این قسم را میخوانی و از رافت فطری «تسون» و
بزرگی روح او بر قت میانی، البته تواضع این مرد نامدار راهنمایی که از نسب و شهرت
او صحبت میشود نیز بخوان، بخاطر بیاور که این همان «تسون» است که پشت سر پسر
پرادر خود راه میرفت، تا به همه نشان دهد که آن جوان رئیس خانواده او است.

آن عظمت را با این سادگی مقایسه کن، طبیعت را دوست بدار، عقاید عمومی
را نادیده بکیر و انسان را آنچنانکه هست بشناس.

بسیار نادرند کسانی که پتانیر این قبیل خواهند بود در روح نازه یک جوان
پی می برند.

بر اثر اینکه از بچگی بروی کتاب خم شده ایم و عادت کرده ایم بدون تفکر
بخوانیم، آنچه را که میخوانیم در ماجندان اثر نمیکند.

تمایلات و عقاید غلطی که تاریخ بشر وزندگی آدمیان را پر کرده است، در ما
لیز یافت میشود.

آنچه را که دیگران انجام میدهند بنظر ما طبیعی می آید.

چون خودمان خارج از طبیعت هستیم، تصور می کنیم دیگران هم مانند ما
می باشند.

ولی جوانی را در نظر بگیرید که مطابق دستورات من تربیت شده باشد: مثلا
امیل که هدف هیچگده سال مراقبت من حفظ پاکی قلب و صحت قضاؤت او
بوده است.

فرض کنید چنین جوانی تأثیر زندگی را تماسا میکند: پرده بالا میروند و او
برای اولین بار صحنه جامعه را میبینند.

نه ! غلط گفتم .

او در پشت قرار دارد و هنرپیشگان را که لباس خود را میکنند و میپوشند تماشا میکنند ، وطنابها و قرقمهای را که دکورهای مجلل را عوض میکنند ، و تماشچیان را در بیب میدهد ، میشمارد .

بزودی خجالتی که از رفتارهم نوعان خود میکشد ، و تحقیری که نسبت به آنها حس میکند ، جای تعجب او لیه را خواهد گرفت .

از اینکه می بیند نوع بشر خود را فریب میدهد و با این قبیل بازیهای کودکانه خود را ننگین مینماید ، سخت در غصب خواهد شد .

در عین حال ، از اینکه برادرانش برای خیالات واهی هم دیگر را پاره میکنند ، و چون نخواسته‌اند به انسان بودن اکتفاء نمایند ، بصورت حیوانات در نده در آمده‌اند ، بینهایت اند و هنگ خواهد گردید .

شکی نیست که اگر شاگرد طبیعتاً مستعد باشد و معلم در انتخاب قطعاتی که باید خوانده شود دقت نماید و فکر اورادر راهی که باید نتیجه گرفت بیاندازد ، این تمرین برای اویک درس فلسفه عملی خواهد شد که بمراتب از تمام این فرضیه‌های نظری که مغز جوانان کالج های ما را مفتوش میکند ، مفیدتر خواهد بود و بهتر درک خواهد شد .

وقتی داستان « بیروس » PYRRHUS را میخوانیم و می‌بینیم که « سینثاس » (CINE'AS) بعد از گوش دادن به مقاصد ماجراجویانه آن پادشاه ، از او میپرسد فتح دنیا چه لذتی را همراه خواهد داشت که بالفعل و بدون دردرس وسائل آن فراهم نیست ، از این پرسش زیبا خوشمان می‌آید ، اما زود از آن میگذریم .

لیکن امیل یک نکته فلسفی بسیار پر معنی در آن خواهد یافت که هرگز فراموش خواهد گرد .

زیرا هنوز در مغزاو عقیده غلطی که ضد این حقیقت باشد و مانع نقش بستن آن

گردد ، راه نیافته است .

وقتی که بعدها شرح زندگانی این دیوانه را خواهد خواند و متوجه خواهد شدکه تمام نقشه‌های بزرگ او غیرازکشته شدن بدست یک زن نتیجه نداشته است ،
چه خواهد گفت ؟

تمام شاهکارهای این جنگجوی نامی و تمام دیسسه‌های این سیاستمدار بزرگ
چه فایده‌ای داشته است ؟

تنهاهنرا او این بوده است که خود را با آن پاره آجری که به زندگی و آرزوها یش
خاتمه داده ، یعنی سبب مرگ تکین او شده است ، چند قدم نزدیکتر ساخته است .
درست است که تمام کشورگشايان‌کشته نشده‌اند ، تمام غاصبین در اقدامات خود
شکست نخورده‌اند و افکار غلط عوام برخی از آنها را خوشبخت مینمذارند .

ولی آن‌کسی که فریب ظاهر را نمیخورد و از حالات روحی مردم سعادت آنها را
قضاوت مینماید ، سرچشمہ بد بختی‌های آنان را در همان موقعيت‌ها یشان میداند .
زیرا می‌بیند هر اندازه قدرت و شوکت آنها فزونی می‌یابد ، غم و اندوهشان
زیادتر می‌شود .

می‌بیند دائمًا جلو می‌روند ، نفس آنها از خستگی بشماره می‌افتد ، ولی هیچ وقت
بمنزل نمیرسند .

آنها مانند مسافرین ناشی‌هستند که برای اولین بار در منطقه کوهستانی «آلپ»
(ALPES) قدم می‌گذارند ، و هر دفعه که از کوهی می‌گذرند تصور می‌کنند تمام آن
ناحیه را پیوده‌اند ، ولی وقتی بقله کوه میرسند با نومیدی تمام می‌بینند که کوه‌های
بلندتری در برابرشان فرار دارد .

بعد از آنکه «اگوست» (AUGUSTE) تمام هموطنان خود را مطیع و منقاد
ساخت و کلیه رقبای خود را از پای درآورد ، مدت چهل سال در بزرگترین قلمرو
طول تاریخ فرمانروائی نمود .

ولی با وجود این عظمت سر خود را بدیوار می‌کوفت و با فریادهای بلندی که

کاخ بزرگ او را بلر زه در میآورد ، خون سپاهیان خود را از «واروس» (VARUS) مطالبه مینمود .

اگر تمام دشمنان خود را هم شکست داده بود ، این پیروزیها برایش چه نتیجه‌ای داشت ؟

مگر غیر از این بود که پی. د. پی رنجهای تازه و گوناگون برای او حاصل میشد ؟
مگر غیر از این بود که نزدیک ترین دوستاش نسبت به او سوء قصد داشتند و
مجبور بود بر بدنامی یا مرگ تمام نزدیکان خود بکرید ؟

آن بیچاره میخواست بر دنیا حکومت نماید ، لیکن نتوانست خانه خود را
اداره کند ! نتیجه غفلت او جهش داشت ؟

برادرزاده ، پسر خوانده و دامادش در عنفوان جوانی در برابر چشم او زندگی را
بدرود گفتند .

نوه او مجبور شد که تشك خود را بخورد تا بتواند چند ساعت بیشتر به زندگی
نشکین خود ادامه دهد .

دختر و نوه دختری او بعد از آنکه بواسطه بی عققی خود ، او را بدنام ساختند
به بدترین وضعی جان سپردند :
یکی از آنها در جزیره‌ای متوجه ار گرسنگی مرد و دیگری در زندان بدست
یک کفاندار کشته شد .

بالاخره خود او که آخرین فرد این خانواده بد بخت بود ، برای اصرار همسرش
اچاز شد یک نفر غربت را جانشین خود سازد .

این بود سرنوشت این فرمانروای عالم که بواسطه افتخارات و خوشیهاش
مشهور است .

آیا درین آنهایی که این افتخارات و خوشیها را تحسین میکنند ، کسی یافت
میشود که راضی گردد آنهمه نعمت را باین قیمت بخرد ؟
در اینجا جاه طلبی را مثال زدم .

لیکن برای آن کسی که میخواهد تاریخ بشر را به‌قصد شناختن نفس خود و اخلاق خویش بخواند، هر یک از نمایلات و شهوت‌های انسانی یک چنین درسی باومیدهد. تردیک است زمانی که زندگانی «آتوان» (ANTOINE) به امیل درسی بددهد که باوضع اوضاع امتناسب قریب‌تر از زندگی «اگوست» باشد.

این جوان، بین چیزهای غریبی که در این مطالعات جدید او را متعجب می‌سازد و روحیه خود، ابدأً مشابهی نمی‌یابد.

علاوه، قبل از این‌که شهوت در او راه یابد، تخیلاتی را که همراه آنست از خود دور خواهد ساخت.

وچون متوجه شده است که از دیر باز تاکنون شهوت مردم را کوروکر نموده است، اگر روزی گرفتار آن شود، میداند چه عواملی ممکن است خود او را هم کورد و کرسازد.

میدانم شاید این درسها مناسب او نباشد.

شاید موقعی که بخواهد استفاده کند، دستورات آن کافی نباشد، یا وقت بکار بستن آن گذشته باشد.

لیکن بخاطر داشته باشید که من نخواستم از بحث خود، چنین درس‌هایی را تیجه بگیرم.

وقتی این بحث را شروع نمودم منظور دیگری داشتم و اگر این منظور خوب انجام نگیرد تقصیر از معلم است.

فراموش نکنید که به محضی که خود خواهی توسعه یافتد، انسان دائمًا خودش را با دیگران می‌سنجد.

یعنی ممکن نیست جوان ما بمردم دیگر نگاه کند و فوراً متوجه خویشتن نشود و خود را با آنها مقایسه ننماید.

حال باید دانست که پس از این مقایسه، در میان همنوعان خود چه مقامی برای

خویشن قائل میشود.

بنظر من باطرز تعلیم تاریخ که امروز مرسوم است، جوانان ما با هر یک از رجال بزرگ تاریخی که آشنا میشوند، فوراً تغییر روحیه میدهند، یعنی میل دارند خود را بجای آنها قرار دهند.

بعارت دیگر گاهی میخواهند «سیسرون» (CICERON) بشوند، و زمانی «تراجان» (TRAJAN) یا اسکندر.

بهمین جهت پس از آنکه بدرون خود بارگشتند، از وضعیت خویش نساراضی میشوند، بر مقامی که دارند افسوس میخورند و دچار یأس میگردند.

البته این روش آموختن تاریخ فوائدی هم دارد:

لیکن اگر برای امیل من، حتی یک بار اتفاق بیافتد که پس از این مقایسه میل نماید غیر از آنچه هست باشد، حتی اگر بخواهد جای سفراط یا «کاتن» را بگیرد، تمام زحمات من بهدرفته است.

آن کسی که شروع کنداز زندگی خود بدرشود. بزودی خویشن را فراموش خواهد نمود.

این فلاسفه نیستند که مردم را بهتر از دیگران میشناسند. زیرا آنها مردم را از دیدگاه خرافات فلسفی خود نگاه میکنند و تصور نمی نمایم با این نظر قضاوت آنها صحیح از آب درآید.

یک وحشی بہتر از یک فیلسوف انسان را مورد قضاوت قرار میدهد. زیرا فیلسوف مفاسد مارا درک میکند، از آن بشدت منزجر میشود و فریاد بر میاورد که تمام انسانها موجودات شروری هستند.

ولی وحشی وقتی بمامینگرد و بدون اینکه تحت تأثیر قرار گیرد، میگوید: شما همگی دیوانه هستید.

حق بالا است زیرا هیچکس بدی را برای بدی انجام نمیدهد.
شاگردم نمونه همین آدم وحشی است، با این تفاوت که پس از اینکه همه چیز

ربا بهم مقایسه کرد و اشتباهات مارا از نظر گذراند، مراقب خودش میشود و ناجیزی را نشناشد درباره آن قضاوت نمی نماید.

این تمايلات سرکش مالست کumarاعلیه تمايلات دیگران تحریک میکند.

و فقط بخاطر منافع خودمان است که افراد شرور را دوست نداریم.

اگر آنها اینهمه بما صدمه نمیزدند، بجای اینکه آنان را دشمن خود تصور میکردیم، بحال آنها متأثر میشیدیم.

صدمهایی که افراد شرور بممیزند، آنچه را که بخودشان روآمیدارند، از یاد ما میبرد.

اگر میداشتیم چه ضرر بزرگی از بد قلبی شان میبرند، خطاهایشان را میبخشیدیم.

ماهانت راحس مینمائیم ولی مجذات رانمی بینیم.

بنابراین منافع ظاهری است و در دور نج حبیه درونی دارد.

کسی که فکر میکند از تیجه بدکاریهای خویش بهره خواهد برداشت، اگر در اینکار موفق نشود بسیار ناراحت میگردد.

پس فقط موضوع عوض شده ولی نگرانی و اضطراب تغییری نکرده است.

افراد شرور هر چه نزوات و قدرت خود را برخ ما بکشند و احساسات قلبی خویش را مخفی بدارند، رفتارشان علیرغم خودشان احساسات واقعی آنها را آشکار خواهد ساخت.

هیجانات شدید انسانی هارا فریب میدهد و آن هوسری که با منافع ما بخورد دارد فاراحتمن میسازد.

در تیجه این هوسری برای هیچکس فایده ندارد.

آنچه را که خودمان می خواستیم مورد تقلید قرار دهیم، اگر در دیگران بینیم، آنها را ملامت مینمائیم.

خصوصیت و اشتباه اجتناب ناپذیر است، وقتی انسان اجباراً بخاطر دیگری

دچار رنج و زحمت میشود و باید فکر کند اگر خودش هم جای او بود همین کار را میکرد.

پس برای اینکه مردم را خوب بشناسیم چه باید بکنیم؟
ابتدا باید به شناختن آنها علاقمند باشیم و نفع خود را در آن ببینیم. یعنی بتوانیم درست و بموضع قضاوت نمائیم و برای شناختن غرائز انسانی قلب حساسی داشته باشیم و با نهایت آرامش هر یک را در جای خودمورد مطالعه قرار دهیم.
اگر درزندگی انسان موقع مناسبی برای شناختن این چیزها وجود داشته باشد، این همان موقعی است که من برای امیل در نظر گرفته‌ام.

قبله، شناختن این چیزها مناسب حال او نبود و بعداً نیز برایش بی تفاوت خواهد شد.

عقاید عمومی هنوز بر مغزاً و مسلط نشده و هیچ‌جانانی که اثر آنرا حس میکند هنوز قلبش را نکان نداده است.

او یک انسان واقعی است که به برادرانش توجه‌وارد و آنان را منصفانه مورد قضاوت قرار میدهد.

اتفاقاً بهمین علت که قضاوتش صحیح است، هرگز هوس نخواهد کرد بصورت بکی از آنان درآید.

زیرا او به افکار و عقایدشان پی برده، میداند تمام آنها روی هواهای نفسانی است و در نتیجه برای آن ارزشی قائل نمیباشد.

او فقط چیزهای را میخواهد که در دسترسش قرار دارد، به کسی تکیه نماید، خودش را برای نفس خود کافی میداند و برای هرگونه فکر آزاد است.

با زوان نیرومندی دارد، سلامتی خود را حفظ نموده، احتیاجاتش محدود است و فقط چیزهای ضروری را طلب میکند.

او در آزادی کامل بسر میبرد و در نظرش بدترین چیز بندگی داسارت است.
دلش بحال این فرمائی و آیان بد بخت می‌سوزد زیرا میداند که آنها اسیر چیزهای

هستند که بظاهر تحت فرمانشان فرار دارد.

همچنین دلش بحال این دانشمندان دروغی و قلابی که برای خود یک شهرت تصنیعی درست کرده‌اند، می‌سوزد.

بحال ثروتمندان احمقی که قربانی هوسهای خود شده‌اند، افسوس می‌خورد.
باین مردان سرخوش ولگرد که تمام زندگی خود را در خوشبها ولذا بذپوج و می‌اساس غرق ساخته‌اند، می‌خندند.

بخود می‌گوید: این بد بخت برای اینکه بمن صدمه بر ساند سر نوشت خود را تباہ کرده است.

اگر یک قدم جلوتر برویم به هدف میرسیم.

خودخواهی وسیله‌ای مفید ولی خطرناک است و غالباً بی ضرر نیست.

امیل وقتی طبقه و مقام خود را در نظر گرفت و متوجه شد که جای خوبی را اشغال کرده هوس می‌کند با این فکر بی‌آفتد که بر اثر شایستگی خود به مقام مزبور رسیده و با خود خواهد گفت:

من عاقل هستم و سایرین دیوانه‌اند.

او در حالیکه برای دیگران دلسوزی می‌کند، آنها را تحفیر مینماید و خود را برتر از آنان مینپنداشد.

بعلاوه چون می‌بیند از سایرین خوشبخت تراست تصور خواهد کرد که بیش از آنها شایستگی سادتمند شدن را دارد.

این خطر؛ اکترین اشتباه است زیرا آثار آن بآسانی محو نمی‌شود. اگر در این وضع باقی بماند تمام زحمات من بهدر رفته است.

بطور کلی اوهام و خرافات را به غرور و تکبر ترجیح میدهیم،

مردان بزرگ از برتری خویش سوء استفاده نمی‌کنند. آنرا می‌بینند و در کمیکتند ولی تو اوضاع خود را ازدست نمیدهند.

هر چه بیشتر داشته باشند، کمبود خود را زیادتر احساس مینمایند. در نظر آنها

بد بختی شان بیشتر از برتری که بر سایرین دارند، محسوس است،
علاوه بیش از آن عاقلند که امتیازات انحصاری خود را برخ دیگران بکشند و
تکبر بخراج دهند.

انسان نیک فقط میتواند به فضائل خود مفرودباید، زیرا آنرا از کسی دریافت
نداشته است.

ولی یک فرد تیز هوش و فاغنه به چه چیز باید بیالد؟
در این «چکار کرده که مانند پرادون» (PRADON) نشده،
«بوالو» (BOILEAU) چه کرده که مثل «کوتن» (GOTIN) نگردیده،
در اینجا مطلب دیگری پیش میاید.

بکوشیم همیشه نظم و ترتیب را رعایت نمائیم.
شما گرد من نه یک بیوغ فوق العاده دارد و نه یک فهم و شور محدود.
اور از میان افراد معمولی انتخاب کرده‌ام ناشان دهم چگونه میتوان با یک
آموزش و پرورش صحیح انسان را سعادتمند نمود.
برای نوادر نمیتوان قاعده‌ای تعیین کرد.

به حال، در تیجه مراقبتهای من امیله عادت خواهد کر دروش زندگی، دیدن
واحساس کردن خود را بر دیگران ترجیح دهد و حق با او میباشد.

ولی اگر باین فکر بیافتد که طبیعتی برتر از دیگران دارد و خوشبخت تر از
سایرین تولد یافته است، اشتباه میکند.

باید خیلی زود اور ازا این اشتباه در آورد و گرنم بعدها از بین بودن آن غیر
ممکن خواهد بود.

برای انسانی که کاملاً دیوانه نباشد هر نوع جنوی بجز تکبر شفابذیر است.
قنه راه بر طرف کردن آن تجربه است.

بادلایل بی اساس وقت خود را تلف نکنید تا بجوان یاد بدید که او مثل دیگران است و در برابر ناملایمات باید مقاومت نماید.

ممکن است اینطور باشد، اما لازم است اورا باندازه‌ای تقویت کنید که بداند هرگز ناتوان نخواهد شد.

در اینجا باز یک مورد استثنائی برمیخوریم و آن اینست که باید عمدتاً او را در مسیر تمام حوادث نامطلوب فرار داد تا یقین حاصل نماید که از ما ضعیفتر می‌باشد.

من اجازه میدهم که تملق گویان برتری خود را باو نشان دهند.
اگر مردمان احمق اورا بجهات خطرناک بکشانند، می‌کذارم بطرف خطر بروند.

اگر طراران دامی بر سراهش بگسترانند، به آنها میدان میدهم هر چه بینخواهند بکنند، هر چه در دل دارند بگویند و دل خود را خالی نمایند.
وقتی دیدند که او در برابر این پشت هم اندازیها چیزی برای گفتن ندارد،
شروع بمسخره کردنش مینمایند و من در حضور امیل از این درس عبرتی که باو داده‌اند تشکر می‌کنم.
فقط به فاحشه‌ها اجازه نمیدهم اورا از راه بدرکنند.

این کار بسیار خوبی است.
زیرا عقیده دارم که باید اورا با خطر حتمی مواجه ساخت تا خودش برای رفع آن نلاش نماید.

باید آهانت‌های مردم را بشنود تا هر چه بهتر هم نوعان خود را بشناسد.
بدون اینکه باو حرفی بزنم آزادش می‌کذارم و یقین دارم که این سکوت و خونسردی در روحش اثر مطلوبی بجهای خواهد گذاشت و اورا در برابر دشمنان مجهز تر خواهد ساخت.

در اینجا بر فناز برخی از مریان خورده می‌گیرم که گاهی برای اینکه بزرگترها

دایازی بگیرندو چاپلوسی نمایند، شاگردخود را در برابر آنها مورد تحقیر قرار میدهند و با او مانند طفل خردسالی رفتار مینمایند.

هر عملی را که برای آسایش شاگرد انجام میدهند، برع او میکشند و خود را بالاتر و عالم تراز او نشان میدهند.

گذشته از اینکه چنین اعمالی عزت نفس، جرأت و جسارت جوانان را جریحدار میسازد در روح آزاد و مستقلشان نیز بی تأثیر نخواهد ماند.

اگر میخواهید جوانان مانندشما بشوند، خودتان رادر دیف آنان قرار دهید و بدون خجالت خود را تا حد آنها پائین بیاورید.

یقین بدانید که احترام شما بستگی به شاگردتان خواهد داشت.

برای اصلاح خطاهای او، در اشتباه او شریک گردید و برای اینکه اورا از خجالت بازدارید، خودتان را خجالت زده نشان دهید.

از رفتار این سردار بزرگ سرمشق بگیرید که موقعی دیدسپاهیانش در حال قرارندو نمیتوانند آنها را مهار کنند، خود را پیشاپیش آنان قرار داد و فریاد کشید: «این سربازان از برادرشمن فرار نکرده اند بلکه دونبال فرماده خود حرکت میکنند.»

این سردار نه تنها آبروی خود را نریخت بلکه بازیر پا گذاشتند غرور و تکبرش، مقام و منزلت خوبش را بالا برد.

نیروی وظیفه و زیبائی فضیلت ناخود آگاه توجه مارا جلب مینماید و خرافات نامعقولمان راواز گون میسازد.

اگر در حین انجام وظایف خود، یک سیلی بصور تم بزنند، نه تنها از آن آزده نمیشون و بفکر انتقام نمی افتم بلکه انتخاب خواهم کرد که در راه خدمت به امیل مورد داشت عمل قرار گرفته ام.

گمان میکنم در این شهر لاقل یکنفر پیدا شود که به فداکاری من احترام بگذارد.

شاگرد باید تصور نماید که اطلاعات معلمش مانند خودش محدود است و مانند او

به آسانی فریب میخورد.

این اعتقاد برای کودکی خوب است که نمیتواند چیزی بینند. ولی توجواني به سن و سال امیل که دارای همه گونه احساس است آنقدر احمق نیست که این مطلب را باور نماید و اساساً نباید چنین فکری به مغزش راه یابد.

او باید مربي اش را از حیث عقل و دانش برقرار خود بداند تا بتواند وجود او را برای خود مفید تشخیص دهد.

در تیجه آزمایشها مداوم، برای او اطمینان حاصل شده که این مربي واقعاً اورا دوست دارد و چون شخص عاقلی است و سعادت اورا میخواهد میداند از چه راه باید او را خوشبخت سازد.

او باید مطمئن باشد که منافع خودش ایجاب میکند که به دستورات مربي گوش دهد.

زیرا اگر معلم مانند شاگرد خویش فریب بخورد، حقی را که برای درس دادن و تعلیم اود مأختیار دارد از دست خواهد داد.

بعلاوه، شاگرد نباید هرگز احساس نماید که معلم بر سر راهش دامی افکنده و میخواهد اورا آزمایش کند.

چه باید کرد که شاگرد و معلم دچار این گرفتاریها نشوند؟
بهرین و طبیعی ترین کار اینست که معلم مانند شاگردش ساده و صادق باشند از خطرهای احتمالی آگاهش نمایند و بطور واضح راههای سقوط را به او نشان دهد.

اما اینکار باید بدون زیاده روی و بدون ریاکاری انجام پذیرد. بخصوص لازم است که دستورات شما برای شاگردتان حکم فرمان نداشته باشد.

بطور خلاصه، باید مربي در تمام مخاطرانی که شاگرد خود را دچار میسازد، با او شریک باشد.

وقار خود را بهانه نکنید و خود را فیلسوف نشمارید.

در اشتباهات امیل شرکت کنید، تا بتوانید خطاهای اورا اصلاح نمایند.
من گامیکه جوان دچار خبط و خطا میشود، باید از افسانه‌ها استفاده نماید.
چون از شخص مقصرباسم کس دیگری انتقاد مینمایند، بدون اینکه باوبر بخورد
با اشتباه خود آگاهش می‌سازند.

آن گاه می‌فهمد افسانه‌هایی که از زبان حیوانات نقل می‌کنند، دروغ نیست زیرا
در خود او صدق مینماید.

کودک خردسالی را که هیچ وقت بامدح و نتا گول نزده‌اند. از افسانه‌ای که در پیش
مثال زدم چیزی نمی‌فهمد.

لیکن جوان زود باوری که فریب یک نفر متعلق را خورده‌است، خوب ملتقت می‌شود
که کلاغ احمق بوده‌است.

بدین ترتیب از پیش آمدی که برایش شده است یک دستور می‌کیرد و تجربه‌ای
را که حاصل کرده است و ممکن است بزودی فراموش نماید، بوسیله این افسانه در خاطرش
نقش می‌بندد.

هیچ‌گونه اطلاعات اخلاقی وجود ندارد که انسان نتواند بوسیله آزمایش دیگران
یا تجربه خودش کسب نماید.

در مواردی که این آزمایش خطرناک باشد، بعوض اینکه شخصاً تجربه را انجام
دهیم، از تاریخ درس می‌کیریم.

اگر تجربه خطرناک نباشد بهتر اینست که خود جوان در معرض آن قرار بگیرد.
آنوقت ممکن است موارد خاصی را که می‌شناسد، بوسیله افسانه بصورت دستورات
کلی درآورد.

لیکن مقصود من این نیست که این دستورات را برای شاگرد خود شرح و بسط
دهیم، یا حتی بزبان بیاوریم.

بعقیده من هیچ‌چیز بیهوده‌تر و بی‌معنی نرا از این اندرزهای اخلاقی نیست که با
آن افسانه‌ها را پایان می‌دهند.

مثل اینست که این نصایح در اصل افسانه مندرج نیست و خواننده به مفهوم آن بی‌تمبرد.

پس برای چه، با افزودن این دستورات به آخر افسانه، میخواهید از حظی که شاگرد بواسطه پیدا کردن نتیجه‌میبرد، جلوگیری نمائید.

هنر معلم در اینست که کاری بکند شاگردش از درس لذت ببرد. لیکن برای اینکه این لذت حاصل شود باید فکرش در برآ بر گفته‌های شما بیکار بماند، یعنی برای فهم آن هیچ‌گونه کوششی بعمل نیاورد.

باید معلم کمی از خودخواهی و خودنمایی خویش بنگاهد، و به خودخواهی شاگرد مجال فعالیت بدهد

باید شاگرد بتواند بگوید. میفهمم، تعمق مینمایم، عمل میکنم، چیز می‌آموزم.

یکی از چیزهایی که «پاتالون»، (PANTALON)، کمدین معروف تأثیر ایتالیائی را بنظرما خسته کننده جلوه میدهد، اینست که میخواهد شوخی‌های بیمه را که همه کس میفهمد، برای تماشاجی توضیح دهد.

من نمیخواهم بکمری مثل «پاتالون» باشد، چهره‌م دیک مؤلف.

باید همیشه مطالب خود را فهماید، لیکن لازم نیست جزئیات همه چیز را بیان کرد.

آن کسی که همه چیز را میگوید، چیرزیادی یادخواهد داد، زیرا در آخر کار دیگر هیچکس به او گوش نمیدهد.

برای چه «لافوتن»، این چهار شعر را به آخر افسانه وزغی که خودش را باد میکند اضافه نموده است؟

مگر میترسید مقصود اورانفهمند؟

آیا نقاش بزرگ احتیاج دارد اسمی آنچه را که نقاشی میکند در بالای آن

بنویسد؟

با این روش بجای اینکه حقایق اخلاقی را که میخواهد بما بیاموزد، عمومیت دهد، جنبه خصوصی به آن میبخشد،

یعنی آن حقایق را فقط به مثالهایی که زده است محدود میکند و مانع میشود که آنرا شامل مثالهای دیگر هم نمایند.

دلم می خواست قبل از اینکه افسانه های این نویسنده بی نظر را در دسترس جوانان بگذارند. این دستوراتی را که بوسیله آن هرچه را بطور دروش وزیبایان کرده بود دوباره توضیح میدهد، حذف نمایند.

اگر شاگرد شما افسانه را بدون توضیح نمی فهمد، یقین داشته باشید که با توضیح هم آنرا درک نخواهد کرد.

دیگر آنکه لازم است این افسانه هارا بشکلی مرتب کنند که بیشتر مطابق اصول تربیت و مناسب تر با ترقی و تکامل احساسات و اطلاعات جوانان باشد.

آیا چیزی غلط تر و اشتباه تر از این هست که در انتخاب افسانه ها درست نظم و ترتیب کتاب رام را اعات نمایند و زمان و نیازمندی را در نظر نگیرند؟

مثل ابتدا از کلام حرف بزنند، سپس از جیر جیرک، وزغ، دوقاطر و غیره. از افسانه این دوقاطر خاطره بدی دارم.

زیرا بجهای را بیاد میاورم که برای شغل مالی و صرافی تربیت میکردن، و هر روز با پادآوری کاری که باید بعدها انجام دهد خسته اش میکردن، با این وصف افسانه مزبور را بیش از صدم تبه برای مردم از حفظ میکفت، بدون اینکه متوجه اعتراضی شود که در آن افسانه علیه شغل آینده اش وجود داشت.

نه تنها هر گز ندیده ام بجهه ای حقایق افسانه هارا مورد عمل قرار دهند، بلکه میجوقت ملاحظه نموده ام که کسی آنها را باین کار و ادار کند.

بهانه یاددا دن افسانه، پرورش اخلاقی است.

لیکن مقصود مادر و فرزند جزا این نیست که با این افسانه هام حفلی را مدقق مشغول

بخوددارند.

بهمن جهت وقته که کودک بزرگ شود بیگر نباید افسانه‌ها را از بربخواند، بلکه لازم است به آنها عمل نماید، هم‌را بکلی فراموش می‌کند.
بازم تکرار می‌کنم که فقط اشخاص بالغ از افسانه‌ها استفاده مینمایند و اکنون موقعی است که باید امیل شروع باشند.

هنگامی که می‌بینیم جوانان را در بحبوحه فعالیت طبیعی، در تحصیل مطالubi که کامل‌اجنبی تحقیقی دارد مخصوص می‌سازند و بدون اینکه کوچکترین آزمایشی از آنان بعمل آورند، بطور ناگهانی آنها را در مسیر زندگی فرامیده‌ند، متوجه می‌شویم که این کار خلاف طبیعت برای پروردش نبروی عقلی آنها مضر خواهد بود.

بعقیده‌من بندرت اتفاق می‌افتد که چنین جوانانی بتوانند خود را اداره نمایند.
با حیله‌های عجیب فکری چیز‌های بیهوده زیادی را به جوانان یاد میدهند، در حالیکه به هر عمل نمودن کوچکترین توجیه نمینمایند.

آنها ادعا دارند که مارا برای اجتماع تربیت می‌کنند، ولی طوری عمل نمینماید که گوئی هر یک ازما باید زندگی خود را در گوش سلوانی بفکر کردن بگذرانیم و یا با افراد بی‌تفاوت درباره موضوعات بی‌اساس بحث نمائیم.

شمافکر می‌کنید که بایداد دادن تمرینات غلط بدنی و فودمولهای لحظی که هیچ مفهومی ندارد، به فرزندان امان هنر زندگی را بیاموزید.

منهم به امیل هنر زندگی را آموخته‌ام، زیرا باو یادداه‌ام با تکامل خودش زندگی نمایند و نان خود را بدست آورند.
ولی این کافی نیست.

برای زندگی در اجتماع، انسان باید بداند با مردم چگونه رفتار نماید و برای اینکار از چه وسائلی استفاده کند.

لازم است عمل و عکس العمل منافع خصوصی را در جامعه مدنی محاسبه نماید و حوادث را آنچنان صحیح پیش بینی کنده که هرگز در کارهایش اشتباه ننماید و از بهترین وسائل لازم استفاده کند.

قوانین به توجوگوانان اجازه نمیدهد شخصاً کارهای خود را اداره نمایند و ثروت خویش را بکار اندازند.

ولی این احتیاطها به چه درد آنها میخورد، اگر قبل از رسیدن به سن قانونی هیچ تجربه‌ای کسب نکرده باشند؟

آنها از این فرصت هیچ استفاده‌ای نکرده‌اند و در بیست و پنج سالگی نیز مانند پاترده سالگی هنوز خام هستند.

بدون شک بایستی جوانان که بواسطه جهالت راه خود را نمیدانند طوری تربیت شوند که لااقل به خودشان صدمه نزنند.

ولی انسان در هرسنی میتواند نیکوکار باشد و تحت رهبری یک فرد عاقل از بیچارگانی که بکمک او احتیاج دارند، پشتیبانی نماید.

امیل عادت خواهد کرد که حقیقتاً بوظایف خوب اجتماعی عمل کند.

او مانند شوالیه‌های صحراء گرد قرون وسطی برای رفع ظلم سفر نخواهد کرد، بلکه بدون سرو صدا وقت و پول خود را صرف کمک به فقرا و مظلومین مینماید. برای اینکه ترحم نتیجه خوبی داشته باشد، باید همیشه شامل همه بشود. زیرا آن وقت است که ترحم موافق با عدالت خواهد بود.

امیل همین کار را خواهد کرد،

او با عمل خویش و با فکاری که ذر نتیجه این عمل برایش حاصل میشود، خواهد توانست با نظر بلند به روابط اخلاقی بین افراد بشر پی بيرد.

با وجود اینکه فوای فکری و روحی امیل کاملاً ورزیده شده است، هنوز معنای صفات خدا را خوب نمی‌فهمد.

نکوئید این موضوع باور نکردنی است ، بلکه یقین داشته باشید که کاملا درست است .

زیرا برای فکر بشرکه دائماً دنبال محسوسات است ، خیلی اشکال دارد خود بخود متوجه مسائل مجردی مانند روح ، جوهر ، ذات خدا وغیره بشود . من پیش بینی میکنم که خوانندگان خیلی متعجب خواهند شد که در طول سالهای اول پژوهش شاگردم ، درباره مذهب باوچیزی نگفته ام ؟ در باقی سالگی ، امیل هنوز نمیدانست دارای روح است و شاید الان هم که هیچده سال دارد ، درک این نوع مطالب برای او زود باشد .

زیرا اگر این مسائل را زودتر امکان پذیر بگیرد ، بیم آن میزود که هرگز آن را خوب نفهمد .

اگر من میخواستم یک نفر احمق را وصف کنم ، بهتر از آن فضل فروشی که اصول دین را بکوبد کان خردسال درس میدهد ، پیدا نمیکرم ، اگر میخواستم طفلی رادیوانه کنم ، اورا مجبور میساختم آنچه را که در اصوات دین میخواند توضیح بدهد .

ممکن است بمن ایراد بکیر ند که چون اکثر اصول دین و مذهب عیسویان جنبه اسرار دارد ، اگر بخواهد منتظر شوید که فکر آدمی باندازه ای رشد کند که بتواند این اسرار را درک نماید ، کافی نیست انتظار بکشید تا کودک بزرگ شود ، بلکه باید صبر کنید تا انسان بمیرد .

پاسخ من باین اعتراض اینست که اولاً برخی از اسرار است که نه تنها محال است انسان بفهمد ، بلکه محال است باور نماید .

علاوه ، نمیدانم آموختن این اسرار بکوبد کان چه نتیجه دارد ، مگر اینکه آنها را از همان کودکی عادت بدروغ گفتن بدهد .

نانیا برای اینکه بچه این اسرار را قبول کند، باید لاآفل بفهمد که برخی از اسرار قابل درک نیست.

ولی کودک این اندازه فهم و شعور ندارد.

در سنی که طفل همه چیز را سروراً میداند، برای او اسرار معنی ندارد.

«باید بخدا ایمان داشته باشی ڈاستکار شوی.»

این عقیده اصولاً صحیح است ولی چون بد تعبیر میشود، اولاً موجب سخت-

گیریهای مذهبی و حتی سبب خونریزیهای شدید میگردد.

نانیا علت پیدایش تعلیمات بیهوده‌ای میشود که انسان را به لفاظی عادت‌میدهد و

در نتیجه بزرگترین ضربه را به خرد و دانش میزند.

البته لازم است انسان هرچه زودتر دنبال دستکاری برود.

لیکن اگر برای دستکاری کافیست که برخی از کلمات را نفهمیده تکرار نمائیم، نمی‌دانم بهچه علت یهشت را بجای کودکان، از طوطی‌ها پر نمی‌کنند.

وقتی شما مجبور خواهید بود بخدا ایمان داشته باشید که ایمان داشتن برایتان

ممکن باشد

فیلسوفی که ایمان ندارد مقصراً است، زیرا عقل خود را که پروردش داده است خوب

بکار نمی‌برد و آنچه را که می‌فهمد نمی‌پذیرد.

لیکن کودک خردسالی که پیرو دین مسیح است بهچه‌چیز ایمان دارد؟

البته به آنچه که می‌فهمد و آنچه که شما با او می‌کوئید و طوطی وار پادمیگیرد.

ولی کودک باندازه‌ای کم می‌فهمد که اگر عکس آنرا هم باو بکوئید قبول

خواهد کرد.

برای تمام بچه‌ها و بسیاری از بزرگها، ایمان یک موضوع جغرافیائی است و

مثلًا بصورت این سوال درمی‌آید .

آیا آنها که در جمیع اند متولدشده‌اند رستگار هستند ؟

یک کودک می‌گویند حضرت محمد پیغمبر خدا است .

اوهم تکرار می‌کند حضرت محمد پیغمبر خدامی باشد .

به طفل دیگری می‌گویند حضرت محمد از طرف خدا نیامده است .

اوهم تکرار می‌کند حضرت محمد از طرف خدا نیامده است .

اگر شهر خود را عرض کرده بودند ، اولی کلمات دومی و دومی کلمات اولی را به زبان می‌آورد .

آیا می‌شود گفت یکی از این دو کودک مستحقق بیهشت است و دیگری لایق

جهنم ؟

وقتی کودک می‌گوید بخدا ایمان دارم ، مقصودش این است که به فلانی که گفته است خدائی هست ایمان دارد .

ایمان او مثل ایمان «اوری پید» (EURIPIDE) است که می‌گفت:

«ای زوپیتر (JUPITER) ، ای کسی که جز اسم از تو چیزی نمیدانم .»

ما پرستانها می‌گوئیم تمام گودکانی که قبل از سن تشخیص بمیرند به بیهشت

میروند .

کاتولیکها هم می‌گویند کلیه اطفالی که غسل تمیز یافته اند ، حتی اگر اسم خداهم بگوش آنها نخورده باشد ، به بیهشت خواهند رفت .

بنابراین مواردی هم هست که انسان ممکن است رستگار شود ، بدون اینکه به خدا ایمان داشته باشد .

یکی از این موارد طفو لیت است و دیگری جنون .

یعنی مواردی که فکر بشر قادر نیست وجود خدا را درکنند .

فرق من باشما فقط اینست که شما میگوئید کودک در سن هفت سالگی میتواند بوجود خالق عالم پی ببرد و من اظهار میدارم که حتی در پانزده سالگی هم آنطور که باید و شاید این موضوع را درک نمینماید .
من اشتباه میکنم باشما ؟

پاسخ به این سؤال یک مسئله مذهبی نیست بلکه یک امر قاریخ طبیعی میباشد .

طبق عقیده من که در بالا بیان داشتم ، ممکن است کسی به سن پیری بر سردمون اینکه بخدا ایمان پیدا کند ، و در آن دنیا معذب نشود ، بشرط اینکه بی ایمانی او نتیجه جهالت بوده و از روی تعمد نباشد .

شما این مطلب را در مورد دیوانگانی که بواسطه بیماری ، قوای فکری خود را از دست داده اند قبول دارید .

زیرا میگوئید اینها در هر حال انسان هستند و مستحق رحمت خالق خود میباشند .

حال مردی را فرض کنید که از بد و طفو لیت دور از جوامع بشری زندگی کرده ، تمام عمر را در توحش بسر برده ، از کسب دانش که فقط بواسطه معاشرت با آدمهای دیگر پیدا نمیشود محروم مانده باشند .

چطور میتوانید بگوئید که این اشخاص از رحمت پروردگار محروم هستند ؟

مگر قبول ندارید که مجال است این وحشی ها بتوانند فکر خود را باندازه ای گسترش دهند که خدای حقیقی را بشناسند ؟
عقل بمامیگوید که انسان فقط وقتی مستحق مجازات است که از روی عمد مرتكب معصیتی شده باشد .

بنا بر این جهالتی که انسان از علاج آن عاجز است گنام محسوب نمیشود .

نتیجه‌ای که از بیانات خود می‌کیرم این است که در برابر عدالت الهی، آن کسی که وسائل دانش و بینش داشت و بخدا ایمان می‌اورد، در شمار مومنین محسوب می‌شود و از بی‌ایمانها فقط آن کسی مجازات خواهد شد، که قلب و مغز خویش را عمدتاً بروی حقیقت بسته است.

از بیان حقایق برای کسانی که قدرت فهم آن را ندارند خودداری کنید، زیرا در فکر او ایجاد اشتباه خواهد گردید.

بهتر است انسان خدا را نشناسد، تا این‌که در ذهن خود صفاتی را تصور کند که لا بق شان پروردگار نباشد.

«پلوتارک» (PLUTARQUE) می‌گوید:

«من خوشت دارم مردم تصور کنند ابداً پلوتارکی در دنیا دیست، تا این‌که بگویند پلوتارک شخصی است ظالم، حسود و مستبد که از مردم کارهای را می‌خواهد که از اختیار آنان خارج است.»

امیل هرگز راجع به صفات خداوند تصورات باطل نخواهد کرد، زیرا عادت دارد به آنچه که مافوق فهمش است توجه ننماید.

بعلاوه، مربی او سعی نخواهد کرد او را در کیش بخصوصی پرورش دهد. بلکه کوشش خواهد کرد اوراق طوری تربیت نماید، که وقتی بزرگ شد، مذهبی را که عقلش می‌پسندد انتخاب نماید.

سی سال پیش یک جوان «کالوینیست» (CALVINISTE) که از مال دنیا چیزی نداشت در یکی از شهرهای ایتالیا زندگی می‌کرد. او برای این‌که لقمه نانی بدست بی‌اورد تغییر مذهب داد در صومعه‌ای که اورابه کیش کاتولیکی در آوردند، جز شک کردن در امر دین چیزی

نیاموخت وغیر از فساد اخلاق چیزی ندید.

یك کشیش فقیر اهل «ساووا» (SAVOIE) او را از آن محل کثیف نجات داد و به منزل خود برد.

این مرد شریف و آبرومند، خود را دوست و رفیق آن جوان ولگرد نشان داد. ابتدا سعی نمود حسن نهاد و علاوه بر اخلاق خوب را دو باره در قلب او ایجاد نماید.

سپس با خود پسندی، بی قید و بندی و بدینه او مبارزه کرد و برای اینکه او را در جستجوی دانش و خرد راهنمائی نماید و عده داد روزی شرح زندگانی و عقاید خود را برایش نقل کند.

دنیاله داستان را از آن جوان ولگرد میشنویم.

من اشتیاق زیادی به شنیدن بیانات او نشان دادم.
قرار را بفردا گذاشتیم.

تابستان بود.

صبح زوداز خواب بیدار شدم.

کشیش مرا بیرون شهر در بالای تپه بلندی برده که رود «پو» (PO) در پائین آن جریان داشت.

این رودخانه ناچشم کار می کرد از میان دو ساحل حاصلخیز عبور می نمود.

سلسله عظیم کوههای «آلپ» (ALPES) مانند تاجی در بالای این منظره قرار داشت.

خورشید نازه طلوع کرده بود و اشعه آن که موازی سطح زمین بود، سایه طویل درختها، تپه ها و خانه هارا بروی کشتزارها می انداخت، و با نقش و نگارهای تاریک و روشن خود، منظره ای درست کرده بود که کمتر چیزی به زیبائی آن دیده میشود.

کوئی طبیعت تمام شکوه و جلال خود را در برابر چشم ماسترانیده بود نا آرا
موضوع کتگوی خود فرار دهیم .
مرد روحانی پس از آنکه لحظه‌ای بی صدا این منظره زیبا را تماشا کرد ،
بمن چنین گفت :

عقاید مذهبی یک کشیش اهل (ساووا)

ای فرزند ، منتظر نباشد که برایتان خطابه های عالمانه یا دلیل های محکم
بکار ببرم .

من فیلسوف نیستم ، دلم هم نمیخواهد که باشم ، لیکن شعور طبیعی دارم و همیشه
طالب حقیقت هستم .

من نمیخواهم باشما بحث کنم و قصد ندارم مقاعده تان سازم . فقط آنچه را که
در قلب صاف میکنند ، برایتان شرح خواهم داد .
وقتی سخن میگوییم ، شما هم بقلب خود رجوع کنید .

بجز این ، از شما چیزی نمیخواهم
اگر چیزی را بغلط بگوییم ، از روی عمد نیست و نباید خطای مرا گناه
بشارید .

اگر شما هم اشتباه نمائید گناهکار نیستید .

اگر عقیده من درست باشد و دلایل مورد پسندشما واقع شود . چه عیبی دارد
که شما هم با من هم عقیده شوید .

من دهانی و فقیر بدنیا آمدم اما و اصل و نسبم ایجاب میکرد که به کشت و زدح
زمین بپردازم.

ولی والدینم ترجیح دادند که نام را از راه کشیشی بدست آورم و وسائل لازم را
برایم فراهم ساختند،

ولی شغلی را قبول کرده بودم که از عهده آن بر نمیآمدم.

روزی مرتكب خطائی شدم که کشف آن مرا مقتضح ساخت.

از کشیش شدم جلوگیری کردند و از کلیسا آخر اجم نمودند.

عقاید مذهبی را که در مغزم جای داده بودند، خیلی زود فراموش کردم.

چون دچار شک و تردید شده بودم، کوشیدم خودم حقیقت را کشف نمایم.

در کتب فلاسفه غیر از خود رأئی و غرور چیزی ندیدم. ناچار به عقل خود متول
گردیدم و سعی کردم خودم را خوب بشناسم.

در وهله اول بایک حقیقت انکار ناپذیر رو برو شدم و آن این است که من
وجوددارم.

من فقط یک موجود حساس نیستم، بلکه فعال نیز میباشم

اگر اختیار احساسات خود را ندارم، اختیار افکار خود را دارم.

احساسات من علی دارد که همان عوامل خارجی است که در اختیار من نمیباشد.

بنابراین بطور قطع عالم خارجی وجود دارد.

می بینم که ماده در حرکت است.

موجودات زنده مانند من بخودی خود حرکت میکنند. ولی مواد بی جان
بوسیله محرك خارجی حرکت مینمایند.

چون عالم بهیچوجه یک موجود زنده شباهت ندارد، علت حرکت آن در خود
آن نیست، بلکه در یک اراده خارجی میباشد.

اگر ماده ای حرکت میکند دلیل بروجود یک اراده است و ماده ای که طبق بعضی

قوایین معین حرکت مینماید دلیل وجود یک عقل است.

توافق و هم آهنگی کامل که بین فرمتهای مختلف جهان وجود دارد، نشان میدهد که این عقل دارای قدرت بی بايان است.

من این عقل کل را خدا مینامم.

در روی زمین انسان مختار است.

ولی اگر آدمیان را که دارای مقامات مختلف هستند در نظر بگیریم، می بینیم در همه جا بدی وجود دارد.

من در خودم دو جزء می بینم: یکی جسم که پیرو قوانین مادی و مطبع احساسات و شهوت است. دیگری روح که هافظ آنها میباشد، یعنی آزاد است. این روح آزاد یک عنصر مجرد و یک عنصر غیر مادی میباشد.

خداآنده انسان را برای این آزاد آفریده است که ارزش اخلاقی او را نشان دهد.

بعلاوه، چون اور آزاد خلق کرده است، ذر کار بد مختارش نموده است. روح که غیر مادی است بعد از معصوم شدن جسم باقی میماند و نیکان پس از مرگ خوشبخت خواهند شد.

بدین ترتیب میتوانیم به فلسفه حکمت وجود بدی پی ببریم و اسناد ظلم بخدا ندهیم.

چنانچه می بینید، بعد از دقت در کارهای خدا و پس از تحقیق در آن عده از صفات ثبوته او که لازم بود بشناسیم، موفق شده ام تصور ناقص و محدودی را که از عظمت پروردگار در ذهنم یافت میشد، بتدربیچ گسترش دهم.

ولی اگر از طرفی این تصور بزرگتر و مقیدی تر شده است، از طرف دیگر در آن برای فکر کوچک پیش مشکل گردیده است.

هر قدر ذهن خود را باین نورابدی تزدیکتر میکنم، درخشش آن مرا پیشتر خیره میکند و مبهوت میسازد.

بالاخره ناچار میشوم تمام اصول دانش زمینی را که بوسیله آن ممکن بود آن

نور را در تخييل خود بياورم ، ترك گويم .

اقرار دارم که خدا جسم نیست و محسوس نمیباشد .

قبول دارم آن عقل کلی که بر عالم فرمانروائی مینماید ، جزئی از عالم نیست .

لیکن هر اندازه فکرم را بالا میبرم و خسته میکنم ، نمیتوانم به جوهر غير قابل

درک آن پی بيرم .

وقتی فکرمی کنم این جوهر که بر بدن جانداران حکمفرما است زندگی و فعالیت می بخشد ، وقتی میشنویم روح من يك چيز معنوی است و خداهم يك امر معنوی میباشد ، از اين مقایسه که توهینی به مقام با عظمت الهی محسوب میشود ، عصبا نی میگردم .

مثل اينست که فراموش كنند خداوند تنها موجود مطلق و تنها افعال مطلقی است که بدون واسطه ، حس میکند ، فکرمی نماید و اراده میکند .

و همه ما فکر ، احساس ، فعالیت ، اراده ، آزادی وجود را از او دریافت میداریم .

اگر ما آزاد هستیم ، برای اينست که او اراده نموده است که آزاد باشیم .

جوهر او که از درک و فهم آن عاجز هستیم ، باروح ما همان نسبت دارد که روح ما با جسممان دارد .

آیا ماده ، اجسام و احوال را خلق کرده است ؟

نمیدانم . فهم موضوع خلق و ایجاد کائنات از حدود فکر و شعور من زیادتر است .

من باين موضوع تا آن اندازه که قادر به فهم آن هستم عقیده دارم .

ولی میدانم که جهان و آنچه را که در آنست او درست کرده و همه چيز را او ساخته و پرداخته است .

البته خداوند ازلی وابدی است .

ولی آیا فکر من میتواند مفهوم ابدیت و ازلیت را درک نماید ؟

چرا کلماتی را بگوییم که قادر به درک معنای آن نیستم ؟

آنچه را که می‌فهمیم اینست که او قبل از هر چیز بوده است ، تا زمانی که چیزی باقی است او هم باقی است ، و اگر روزی آنچه که هست از بین برود ، باز هم او باقی خواهد ماند .

اگر بگوییم موجودی که از درک ذات او عاجز هستم ، موجودات دیگری را بوجود آورده است مطلبی را کتمان که فهم آن برایم مشکل است .

لیکن اگر بگوییم وجود و فنا بخودی خود تبدیل به یکدیگر می‌شوند ، قائل به تنافضی شده‌ام که کاملاً محسوس است .

البته خدا عاقل است ؟ یعنی می‌فهمد .

ولی چگونه عاقل است ؟

وقتی می‌گوییم فلاں شخص عاقل است ، مقصودمان اینست که می‌تواند خوب استدلال کند .

ولی عقل کل احتیاج به استدلال ندارد .

برای او تنها صفری و کبری وجود ندارد ، بلکه اصلاً حکم و قضیه معنی ندارد . او همه چیزرا بدون قضاوت و حکم درک مینماید .

هر چه را که هست و هر چه را که ممکن است باشد ، می‌یند .

تمام حقایق برای او بک حقيقة محسوب می‌شود ، همانطور که تمام مکانها برای او بک مکان و تمام زمانها برای او بک زمان بشمار می‌آید .

قدرت بشری بوسیله اسباب کار می‌کند .

قدرت خداوندی بدون وسیله عمل مینماید .

خدا قادر است ، بعلت اینکه اراده می‌کند .

اراده اسباب قدرت او است .

خدا خوب و مهربان است . در این موضوع هیچ‌گونه شکی نیست .

لیکن خوبی بشرط عبارت است از محبت و علاقه نسبت به هم نوعان خود ،

در صورتی که خوبی خدا عبارت است از علاقه به نظم .

زیرا بواسطه نظم است که موجودات را باقی نگاه میدارد ، و هر جزئی را به کل متصل می‌سازد .

خدا عادل است . همه این موضوع را قبول داریم . عدل خداوند تبعه مهر بازی او می‌باشد .

ظلمی که مردم بهم می‌کنند کار خودشان است ، نه کار خدا .

هرچه و مرج اخلاقی که در دنیا حکم فرما است و برخی از فلاسفه آنرا دلیل بر بودن خدامیدانند ، مطلب فوق را بمن ثابت می‌کنند .

لیکن عدالت آدمیان عبارت از این است که به هر کس هر چه حق او است بدهند .

در صورتی که عدالت خداوند عبارت از این است که حساب آنچه را که به بندگان خود داده است بخواهد .

اگر توانسته ام این صفات ثبوتیه را کشف نمایم ، بواسطه نتایج غیر قابل انکاری است که از استدلال خود گرفته ام ، و بر اثر استعمال صحیحی است که از عقل خویش کرده ام .

ولی من این صفات ثبوتیه پروردگار را بدون اینکه بکنه آن بی برم تصدیق مینمایم .

گرچه بخودم می‌گویم پروردگار این صفات را دارد ، گرچه احساس می‌کنم که خداوند دارای این صفات می‌باشد ، معهذا نمیتوانم بفهم چگونه میتواند این صفات را داشته باشد .

خلاصه کلام ، هر قدر بیشتر سعی می‌کنم بمالحت و عظمت ذات احادیث بی برم کمتر موفق می‌شوم .

ولی حس می‌کنم که او وجود دارد ، و این برای من کافی است .

هر چه کمتر کنه وجود اورا درک مینمایم ، بیشتر اورا میپرسنم ، خود را در برابر

او بست و ذلیل می‌کنم و می‌گویم :

ای واجب الوجود ! اگر من هستم بواسطه اینست که تو هستی !

اگر دانماً در فکر تو باشم مثل این است که دانماً متوجه سرچشمه فیضی بشوم که از آن پیدایش یافته‌ام .

بهترین راهی که می‌توانم عقل خود را بکار بیرم این است که آنرا در برابر تو معدوم سازم .

بزرگترین لذتی که پرای روح من حاصل می‌شود ، بهترین خطی است که از ضعف خود می‌برم ، از این رواست که خود را در برابر عظمت تو ناچیز می‌بینم ، بعد از آنکه ، تحت تأثیر اشیاء خارجی و بواسطه حس درونی که مرا وادار می‌سازد عمل را بوسیله معلومات طبیعی و اطلاعات فطری خویش قضاوت نمایم ، موفق شدم اصول حقایقی را که شناختن آن برای مالازم بود استنتاج نمایم .

کار دیگری نداشت ، جزاینکه معلوم نمایم از بین حقایق مربور کدام را باید سرمشق زفتار خود قرار دهم و از چه فواینی باشد پیروی نمایم ، تابتوانم وظیفه خود را در دروی زمین مطابق میل آفریدگار انجام دهم .

در اینجا نیاز روش قبلی که مخصوص خودم بود متابعت نمینمایم ، یعنی دستورات خود را از فرمایشات فلاسفه بزرگ نمی‌گیرم ، بلکه آنرا در قلب خود می‌باشم که به دست طبیعت با خطوط محونشدنی نگاشته شده است .

کافی است بینیم چه میخواهیم بگنم :

آنچه را که حس می‌کنم خوب است حتماً خوب است و آنچه را که حس می‌کنم بداست یقیناً بداست .

بهترین قاضی وجودان ماست .

فقط وقتی که میخواهیم سرو جدان خود کلاه بگذاریم به پیچ و خم‌های استدلال متول س می‌گردیم :

مثل او لین چیزی که باید مواطن آن باشیم بدن ما است .

معندها بسیار شده است که صدای درونی ، یعنی ندای وجودان ، بما گفته است که اگر آسایش خود را به طفیل آسایش دیگران تأمین ننماییم ، کار ناپسندی انجام داده ایم .

مانصور میکنیم تحت تأثیر طبیعت عمل می نمائیم ، در صورتی که خلاف آن رفتار میکنیم .

آنچه را به حواس مامیگوید گوش میدهیم و به آنچه که به قلب ما میگوید اعطا نداریم .

وجودان صدای روح است و شهوت ندای جسم .

بنابراین تعجبی ندارد که اغلب این دو صدا مخالف هم باشد .

بکدام از این دو صدا باید گوش داد ؟

اغلب ندای عقل ما را فربیگوید ، و بهمین جهت است که حق داریم کامی دلایل آنرا پذیریم .

لیکن وجودان ما را فربیگوید و راهنمای واقعی انسانها محسوب میشود .

نسبت وجودان با روح مانند نسبت غریزه با بدن است .

هر کس از آن پیروی نماید ، به طبیعت اطاعت کرده است ، و یعنی کمران شدن ندارد در این موقع دوست نیکوکار من ، که متوجه شد من میخواهم سخنرانی را قطع نمایم ، گفت این نکته خیلی مهم است ، بکذارید برای روشن ساختن آن کمی مفصل تر صحبت نمایم .

تمام خوبی و بدی اعمال ما ، بسته به فضای قدر است که خودمان نسبت به آن انجام میدهیم .

اگر راست است که نیکی خوب است ، باید همان طور که در کارهای ماظاهر میشود در قلبمان نیز موجود باشد .

اولین پاداش کاریک اینست که محس کنیم آنرا انجام داده ایم .

اگر قبول داشته باشیم که اخلاق نیک فطری بشر است، باید افراز نمائیم که هر کس نیکوکار نیست روحًا و جسمًا بیمار است.

لیکن اگر چنین نباشد، یعنی اگر انسان فطرتا شریر باشد، تازمانی که روح او تغییر ننماید، شریر خواهد ماند.

یعنی خوبی در وجود اویا ک صفت غیر طبیعی خواهد بود.

اگر چنین می‌بود، همان طبیری که گرک برای کشتن شکار خود خلق شده است، انسان هم برای آزار رسانیدن به منوعان خود آفریده می‌شد، و انسان دل رحم مانند گرک دل رحم یا ک موجود ناقص بود.

بدیهی است چنین انسانی فقط از کار خود پشیمان می‌شد.

دوست جوانم، قادری در خود فروبرویم و فکر کنیم ببینیم اگر نفع شخصی دد بین نباشد، به چه چیز میل می‌کنیم و از مهمنظرهای بیشتر لذت می‌بریم؟ از درنج دیگران یا از سعادت آنها.

از کردار نیک و فتار بدکدام را بیشتر دوست داریم و بعد از اجماع عمل، از کدام ایک از این دو کار بیشتر لذت می‌بریم؟

به چه چیز بیشتر علاقه دارید؟

آیا از جنایت بیشتر لذت می‌برید؟

آیا بیشتر برای جانیان اشک می‌زنید؟

برخی‌ها می‌گویند غیر از نفع خودمان بهبود چیز علاقه نداریم، ولی آنها اشتباه می‌کنند.

بر عکس هنگامی که مصیبتی می‌بینیم، محبت دوستان و اظهار علاقه هم نوعان درنج مارا تسکین میدهد.

موقعی که خوشی برای ما پیش می‌اید، اگر کسی را نداشته باشیم که در شادی با خود شریک سازیم، خود را بی‌کس و بد بخت می‌باییم.

اگر قلب انسان طبیعتاً مهر بان نیست، برای چه‌ماز کارهای بزرگ را در مردان تا

این حد لذت میردو از دیدن کسانی که دارای عظمت روح هستند تا این اندازه از خود
بی خود می شود؟

این شور و حرارتی که از دیدن فضیلت برای ما حاصل می شود چه ربطی به نفع
شخصی دارد؟

چرا ترجیح میدهم بجای «کان» (CATON) باشم کدشکم خود را پاره کرد،
تا بجای فیصر که قرین فتح و ظفر وارد رم شد؟

اگر عشق به خوبی و زیبائی را از قلب ما دور سازیم، تمام طراوت زندگانی را از
ما گرفته ایم.

آن کسی که شهوت ننگین در روح او احساسات لطیف را خفه کرده است، آن
کسی که از بس فقط بخودش توجه داشته است که بجایی رسیده است که غیر از خودش کسی
رادوست نمیدارد، دیگر شور و حرارت ندارد.

قلب من چندش از هیچ گونه شادی به طیش نمی آفتد.
دیدگانش هیچ گاه از رفت نمناک نمی شود..

چنین کسی هیچ گونه لذتی در ک نمی کند. بیچاره دیگر هیچ حس نمینماید، دیگر
زندگی نمی کند و در واقع مرده است.

هر اندازه تعداد سنگدلان در روی زمین زیاد باشد، تعداد کسانی که بجز
مواردی که پای هنافشان در میان است، به نیکی و عدالت علاقه ندارند، خیلی
کم است.

ظلم فقط موقعی مورد پسند ما است که از آن استفاده می کنیم. در غیر از این
موردهمه دوست داریم ار بیگناهان حمایت شود.

اگر در کوچه یا در جاده کسی را بینیم که ظلم می کند، فوراً آتش خشم در دلمان
روشن می شود و ما را تحریک مینماید که از شخص مظلوم دفاع نمائیم. لیکن وظیفه
بزرگتری مانع از اقدام ما می شود.

در حقیقت، قانون بما اجازه نمیدهد که خودمان به پشتیبانی از بیگناهان

برخیزیم.

بر عکس اگر یک کار خیر یا یک عمل جوانمردانه در مقابل چشم ما صورت بکیرد، آنرا سخت تحسین میکنیم، و در دل خویش نسبت به انجام دهنده آن احساس محبت مینماییم.

کبست آنکه نگوید کاش من این کار را کرده بودم.

بذیهی است برای من هیچ تفاوت نمیکند اگر فلان شخص که دو هزار سال قبل میزیسته است عادل بوده است یا ظالم.

معهذا از کارهایی که او در عهد قدیم انجام داده است همان اندازه متأثر میشوم که اگر امروز ازاو سرزده بود.

جنایات «کاتیلینا» (CATILINA) برای من چه ضرری دارد؟
آیا ممکن است من قربانی این جنایات بشوم؟
برای چه ازاو همان اندازه نفرت دارم که اگر معاصر من بود؟
ما اگر سنگدلان را زشت میداریم برای این نیست که بما آزار میرسانند، بلکه برای اینست که شفی هستند.

نه فقط میل داریم خودمان خوشبخت باشیم، بلکه دلمن میخواهد دیگران هم سعادتمند باشند.

سعادت دیگران به خوشبختی ما خواهد افزود، پشرطی که از آن ضرر نبینیم.
بالاخره انسان چه بخواهد چه نخواهد، بربدبختان رقت میآورد و هر وقت شاهد بیچارگی آنها باشد نیچ میرد.
 fasدترین اشخاص هم از این قانون مستثنی نیستند.

بدین سبب اغلب اوقات در قلب آنها تناقضاتی پیدا میشود: مثلاً دزدی که عابرین را لخت میکند، گدای بر همه را میپوشاند. و بیرحم ترین آدم کشها گاهی به بیچاره‌ای که در حال ضعف است کمک میرساند.

در باره پشیمانی که در خفا جنایات پنهانی را مجازات میکند، و حتی اغلب اوقات

آن را لعنی می‌سازد، چیز‌ها می‌گویند.

«وای، وای!»

آیا کسی در میان ما وجود دارد که این صدای مزاحم و ناراحت کننده را بداند؟

آنها یکه از ملامت و جدان سخن می‌گویند آن را آزمایش کرده‌اند.
چقدر میل داشتیم بتوانیم این حسن بیدادگر که ما را این اندازه رنج میدهد،
خفه نمائیم.

بمستورات طبیعت گوش بدھیم.

آنوقت خواهیم دید که با چه ملاطفت و مهر بازی بر ما حکم‌فرمائی می‌کند، و چگونه بعد از اطاعت او از کردار نیک خود لذت می‌بریم.

آدم شری را خودش بیش از همه می‌ترسد و برای اینکه شاد شود، سعی می‌کند خود را فراموش نماید.

دائماً با تشویش و نکرانی متوجه اطراف خویش است و دنبال چیزی می‌گردد که سرگرمش سازد.

اگر هجو نگوید، اگر مسخر کی نکند و هر زه‌درائی ننماید، همواره محزون و غمناک است.

تنها لذت او خنده آمیخته به استهزاء است.

بر عکس، مسرت آدم نیکوکار در خود او است.

خنده او نشانه سخربه نیست. بلکه علامت شادی می‌باشد.

سرچشم‌های خنده در قلب او است: وقتی که تنها می‌باشد بیمان اندازه شاد است کدر میان جمعیت است.

مسرت خودش را از کسانی که با نزدیک می‌شوند نمی‌گیرد، بلکه بر عکس شادی او به آنها سراحت می‌کند.

به تمام ملل دیانتظر بیان‌دازید و تمام تاریخها را ورق بز نید.

در میان تمام این کیش‌های عجیب و غریب ظالماه، درین تمام این عادات و رسوم بینهایت متنوع، هم‌جا‌همان اصول عدالت و درستی، همان فواین اخلاقی و همان مفاهیم نیکی و بدی را خواهید یافت.

بت پرستان قدیم خدا یان خبیث و ننگینی اختراع کردند که اگر امر و زد روى زمین بودند ما نند بدترین گناهکاران مجازات میشدند.

این خدا یان بزرگترین سعادتها را در ارتکاب جنایات و تسکین شهوت خود میدانستند.

لیکن فساد با وجود آنکه با نیروی مقدس مجهز شده بود، به علت از مقام اولویت بر روی زمین نزول نمیمود، غریزه احلاقی و پاکی فطری، آنرا از قلب آدمیان دور میساخت

اگر هرزکیهای «زوپیستر» را وصف میکردند، کف‌نفس «کزنوکرات» (XENOCRATE) رانیز تمجید نمیمودند.

«لوکرس» (LUCRECE) عفیف «ونوس» بی‌حیا را میپرسانید، بزرگترین مشاهیر آن دصر به ننگین‌ترین و کثیف‌ترین خیدایان خدمت میکردند.

لیکن ندای مقدس طبیعت که از صدای خدا یان بلندتر بود، در روی زمین مطاع و محترم بود و به این همیاند که جنایات و جانیان را به آسمان طرد کرده است.

بنابر این در اعماق تمام روح‌ها یک اصل فطری عدالت و فضیلت یافته میشود.

ماعلی‌غم قوانین و عادات، اعمال خود و دیگران را از روی آن قضاؤت مینماییم و خوب و بد آنرا تعیین میکنیم.

این اصل همان است که من وجودان مینامم.

اکنون از هر طرف فریاد اعتراض آمیر فلسفه قلابی بکوش من میرسد که همگی

پکصدامیگویند:

«وجدان یعنی چه، آنچه را که تو وجدان مینامی موهومات کودکانه است، با عقايد غلطی میباشد که در نتیجه پرورش دروغز ما ایجاد کرده‌اند. در فکر بشر غیر از آنچه که از خارج بولیه آزمایش وارد شده است چیز دیگری وجود ندارد، و فضادتی که در باره امور میکنیم بر طبق مقاهم و معانی است که از خارج کسب نمودایم.»

بالاتر از اینهم میگویند: این اشخاص کلمه علنی را که در میان تمام ملتها راجع بفطری بودن حسن نیک و بد موجود است منکر هستند، و برای رد این اصل صریح که عموم آدمیان به آن ایمان دارند. از میان تاریکی‌ها یک یا چند مثال پیدا میکنند که فقط خودشان میشناسند.

مثل اینست که چون یک ملت فاسد پیدا شد، باید منکر تمامیلات سایر ملتها بودو چون در میان آدمیان چند نفر دیو سیرت دیده شد، باید نوع بشر را کاملاً شریز دانست.

برای «موتنی» بی ایمان چه فایده دارد که بعد از هزار زحمت دریکی از نقاط دوردست دنیا عادات و رسومی برخلاف اصل عدالت پیدا کند؟
برای او چه فایده دارد که قول فلان مسافر گمنام را بر بیانات بزرگترین نویسنده‌گان جهان ترجیح دهد؟

آیا چند عایت مشکوک و عجیب و غریب گه معلول برخی از علل محلی است که بر شما مجھول میباشد، میتواند استقرائی را که از توافق عقیده تمام ملتها حاصل شده است باطل نماید؟

مگر نمی‌بینید که عموم جهابیان که در هر موضوعی باهم اختلاف نظر دارند فقط در مورد وجدان کاملاً هم عقیده میباشند؟

ای «موتنی»، تو که ادعای حقیقت گوئی میکنی، راست بگوا
اگر ممکن است قیلسوف راستگو باشد، راست بگوا!

آیا در دنیا مملکتی یافت میشود که در آن پای بند بودن به ایمان و عقیده، حفظ قول، ترحم، خیرخواهی و جوانمردی، جنایت باشد و آدم خوب منفور و آدم بد محترم باشد؟

می گویند همه انسانها برای جلب نفع شخصی خویش بسعادت عمومی کمک میکنند.

پس چگونه است که انسانهای نیک و برگزیده به زیان خود به جامعه خدمت مینمایند؟

مگر خود رادر راه مذهب، وطن، یامرام به کشتن دادن، ضرریست؟ راست است که هیچ انسانی بدون درنظر گرفتن سعادت و خوشبختی خود دست پکاری نمیزند.

ولی نباید فراموش کرد که یک سعادت معنوی و لذت روحی یافت میشود که نیکوکاران برای وصول به آن فداکاری مینمایند. بنابراین فقط سنگدلان هستند که میتوان گفت منحصراً بمنظور جلب نفع مادی خودکار میکنند.

محال است فلاسفه‌ای پیدا شوند که باندازه‌ای بدجنس و خبیث باشند که نخواهند به نیت خیر نیکوکاران اقرار نمایند، و برای کارهای نیک آنها علی پست و مخالف فضیلت بتراشند.

محال است حکماً پیدا شوند که سقراط را پست بشمارند و به «رکولوس» تهمت بزنند.

اگر خدای نخواسته در میان ماربوزی از این قبیل عقاید پیدا میشد، فرباداعتراض طبیعت و عقل فوراً بلند میکردید و اجازه نمیداد که حتی یکنفر از مدافعین آن بتواند خود را مؤمن به عقیده خویش نشان بدهد.

اعمال و جدان نوعی از فضاوتهای عقل محسوب نمیشود، بلکن زانیم نوعی حس فطری و درونی میباشد.

ليکن وقتی که عقل ما قادر به تشخیص فضیلت میشود، این حس فطری ما را وادار میسازد آنرا دوست بدایم.

علاوه، بر فرض هم که نتوانیم بوسیله طبیعت خود به اصل و ماهیت وجودان پی بیریم، چیزی در درون ما شهادت میدهد که وجودان در ما حتماً وجود دارد.

ای وجودان! ای وجودان!

ای غریزه ملکوتی، ای صدای جاویدان و آسمانی!

ای راهنمای مطمئن این موجودات نادان و کم عقل!

ای چیزی کمعاقل و آزاد هستی!

ای آنکه نیکی و بدی را بدون خطأ قضاوت میکنی!

تو هستی که انسان را بخدا تزدیک میکنی، طبیعت اورا نیک میگردانی و اعمال او را باقوایین اخلاقی وفق میدهی.

اگر تونبودی من در خودم چیزی حس نمیگردم کمرا بر تراز چهار پایان قرار دهد و تنها امتیازی که بر آنها داشتم این بود که بوسیله فهم نامرتب و عقل نامنظم خود گمراشوم و از اشتباہی دچار اشتباه دیگر گردم.

خدنا را شکر که اکنون از شر دستگاه وحشتناک استدلالات فلسفی نجات یافته، یعنی میتوانیم بدون فضل فروشی انسان باشیم.

دیگر ناچار نخواهیم بود تمام عمر خود را صرف مطالعه کتابهای اخلاقی نمائیم.

باز حمت کمتری، تحت هدایت یک رهبر مطمئن، میتوانیم در این بیچ و خم های بیحد عقاید عمومی را خود را پیدا کنیم.

ليکن کافی نیست که این راهنمای وجود داشته باشد، بلکه باید بتوانیم اورا بشناسیم و ازاو پیروی نمائیم.

اگر او ما همه قلبها سخن میگوید، پس چرا کمتر دلی صدای اورا میشنود و سخن اورا گوش میکند؟

علت اینست که او بزبان طبیعت حرف میزند ، ولی هرچه در اطراف ما است ،
هارا و امیدارد طبیعت را فراموش ننماییم .
و جدان محجوب است و ازروا و آرامش را دوست دارد .
و جدان از مجامع ، محافل و جنجال وحشت دارد .

عقاید غلط عمومی که مردم و جدان را زائیده آن میدانند سر سخت ترین دشمن
و جدان است .

و جدان واقعی از برآ بر عقاید عمومی فراد میکند ، و یا سکوت اختیار مینماید .
صدای بلند عقابد عمومی ندای و جدان را خفه میکند و مانع میشود که بگوش
جا بر سد .

تعصب شدید مردم تغییر صورت میدهد و باش و جدان مرتکب جنایات
میگردند .

از بس که و جدان را طرد میکنیم ، بالآخره دلسوز میشود ، دیگر با ما سخن
نمیگوید و بما پاسخ نمیدهد .

بواسطه اینهمه توهین که به و جدان شده و میشود ، بهمان اندازه احظار آن
اشکال دارد که طرد آن اشکال داشت .

وقتی انسان علاقه به لذت‌های روحی را از دست داد ، خیلی بزحمت میتواند
آنرا دوباره بدست بیاورد ..

فضیلت فقط در نظر آن کسی مطلوب است که فطرتاً بافضیلت باشد .

برای اینکه انسان قدرت انجام کارنیک را داشته باشد ، فقط تعقل و استدلال
کافی نیست .

اگر انسان عادت کرده باشد هر چیزی را از نقطه نظر منافع خویش قضاؤت نماید ،
ممکن است استدلال بدترین اعمال را مشروع جلوه گر سازد .
اینجاست که فکر وجود خدا لازم است .

چون خداوند مرکز آفرینش است، همه چیزهای خودمان را نسبت باو تنظیم مینماییم.

آنوقت است که عقل دیگر اجازه نمیدهد از تمايلات زشت خود پیروی کنیم و بدین ترتیب راه خرد پیدا میشود.

لطف پروردگار کوشش اخلاقی را که مبنول میداریم، تقویت میکند.

این کوشش بسیار تحسین آمیز میباشد، زیرا روح ما در زنجیر جسم و حواس ما است و گسیختن آن بسیار دشوار است.

سنی هست که در آن قلب هنوز آزاد میباشد ولی پر حرارت، مشوش و حریص سعادتی است که نمیشناسد.

قلب آدمی این سعادت را با نوعی شک و تردید عجیب جستجو مینماید، و چون فریب حواس را میخورد، بالاخره بطرف تصویر غلط آن جلب میشود، یعنی سراب را با آب واقعی اشتباه میکند و سعادت را در آن جائی که وجود ندارد میپنداشد. این تصورات و تخیلات برای من مدت‌ها وجود داشت.

افسوس امن خیلی دیر با آن آشنا شدم، و هنوز نتوانستم آنرا کاملاً از خود دورسازم.

تازمانی که این کالبد فناپذیر که موجب پیدایش تخیلات است باقی است، تخیلات هم باقی خواهد ماند.

لیکن لااقل این تسلی را دارم که اگر مجذوب آن میشوم، فریب آنرا نمیخورم زیرا ارزش واقعی آنرا میدانم.

من دنبال این خوشیها ولذت‌های خیالی میروم، ولی آنرا مورد تحقیر قرار نمیدهم. من این لذت‌های دروغی جسمانی را نه تنها مایه سعادت نمیدانم، بلکه از هر لحظه مانع آن میشمارم.

آرزوی آن ساعتی را میکشم که از زنجیرهایی که کالبد مرا مقید داشته رهایی باشم و خودم با خودم تنها بمانم، تمام علائق این خاکدان را دور بیاذازم و

برای سعادتمند شدن غیر از خودم بدیگری نیازمند نباشم .

به انتظار آن روز ، فعلا در این دنیا نیز بد بخت نیستم .

زیرا به درد و رنجها و مسائب زندگانی اهمیت نمیدهم ، و خودرا نقریباً حارج از دنیا تصور مینمایم .

تام کامرانیها و خوشیهای واقعی که ممکن است در این دنیا برایم خاصل شود بدست خودم است .

برای اینکه قبل ناحدی که ممکن است بسوی این سعادت حقیقی و قدرت و آزادی واقعی عروج نمایم ، خود را به ذکر و فکر مشغول میدارم .
بیرامون نظم جهان مطالعه مینمایم .

ولی نه برای اینکه ایجاد آنرا با دلایل و استدلالات پوج و بیهوده فلسفی توضیح دهم ، بلکه برای اینکه حکیمی را که آنرا ایجاد کرده است و آنارقدر اودر همه جا نمایان است ، بپرسم .

من بزبان دل با آفریدگار عالم گفتگو میکنم و جوهر لاهوتی او را در روح و جسم خود لفوند میدهم .

از مشاهده نعمت های بیکران و الطاف بی پایان او تحت تأثیر قرار میکیرم .
بغشش های او را از دل و جان شکرمیگویم . لیکن دست دعا بطرف او بلند نمیکنم و روی نیاز بدرگاه او نمیآورم .
زیرا چیزی احتیاج ندارم که ازا طلب نمایم .

آیا ممکن است از او بخواهم که جریان امور را بنفع من بهم بزند ، یعنی برای خاطر من معجزه کند ؟

آیا من ، که باید بیش از هر چیز نظمی را که علم او برقرار ساخته و لطف او نگاه داشته است دوست بدارم ، درخواست خواهم کرد که این نظم بخاطر منافع شخصی ام بهم بخورد ؟

نه خیر .

اگر این خواهش جسورانه را از اومی نمودم ، در خور آن بودم که مجازات گردم ،
نه اینکه دعایم مستجاب شود .

همچنین از پروردگار نمی خواهم که توانائی انجام کار نیک بمن عنایت فرماید .
زیرا معنی ندارد آنچه را که بمن عطا فرموده است دوباره ازا و بخواهم .
آیا بمن وجدان نداده است تایبکی را دوست بدارم ، عقل عطا نفرموده تا
آنرا بشناسیم و آزادی ارزانی نداشته قابتوانم آنرا اختیار نمایم ؟
اگر کار بدی انجام دهم عندر من پذیرفتنی نیست ، زیرا برای این بدی می کنم
که دلم می خواهد .

اگر ازا او درخواست کنم که اراده ام را تغییر دهد ، مثل اینست که آنچه او از من
من خواسته است من ازا و بخواهم .

مثل اینست که بخواهم او کار مرا انجام دهد و من پاداش آنرا بگیرم .
اگر ازو وضعیت خود ناراضی باشم مثل اینست که بخواهم غیر از آنچه که هست
برقرار شود ، یعنی بی نظمی و بدی جای نظم و نیکی را بگیرد .

ای سرچشم عدالت و حقیقت ، ای پروردگار بخشندہ و مهر بان ، چون بتو
اطمینان دارم ، بزرگترین آرزوی قلب من ، یعنی بالاترین دعای من ، اینست که آنچه
اراده تو اقتضا می کنند ، انجام کیرد .

چون آنچه را توبخواهی من می خواهم ، آنچه را تو بگنی من می کنم و خود را
بالطف تومیسپارم ، یقین دارم از سعادت مطلق که پاداش این رفتار من است بهره مند
خواهم شد .

لیکن چون نسبت بخودم سو علن دارم ، واين سوء ظن کاملا بهمورد هم هست ،
تنها چیزی را که ازاو طلب می نمایم ، یا صحیح تربکویم از عدالت او انتظار دارم ،
اینست که اگر راه را کم کردم واين گمراهی برایم خطرناک شد ، مرا برآه راست هدایت
فرماید .

درست است که من مؤمن هستم ، ولی غیرقابل لفظ نمیباشم :
 شاید عقایدی که بنظر من حقیقت صرف میاید ، دروغ محض باشد .
 زیرا کیست که پای بند عقاید خود نباشد و چند نفر رأسرا غ دارید که در همه چیز
 توافق نظر داشته باشند ؟

البته توهمنی که مرافریب میدهد از خود من ناشی شده است ، لیکن نقطه خدا
 است که میتواند مرا از آن رهائی بخشد .
 ت آنجا که میتوانستم در کشف حقیقت کوشش نمودم ، لیکن سرچشمه آن خیلی
 بلند است .

آیا اگر برای دست یافتن به آن نیروی کافی نیست ، من تفسیر کارم ؟
 حال که قادر نیستم بیش از این به حقیقت نزدیک گردم ، لازم است که او بسوی
 من بیاید .

تا اینجا فقط از کیش خدا پرستی مطلق صحبت شده است .
 اما کشفیاتی که در انجیل از آن کتفکو میشود ، بسیار مشکل است ، زیرا سر قاسر
 آن تاریکی و اسرار میباشد .

روزی که ملتها خواستند از جانب پروردگار سخن گویند ، هر یک بطریقی خاص
 صحبت نمودند .

به مین جهت است که در روی زمین تعداد زیادی کیش های گوتاگون وجود
 دارد ، هر کس تصویر میکند فقط دین او صحیح است و برای اثبات آن ، بیانات روحانیون
 خود را مدرک فرمایدند .

برای اینکه از میان این همه عقاید مختلف بتوانیم حقیقت را کشف کنیم ، باید به
 قضاوت عقل خود رجوع کنیم که بدون وجود دلایل کافی حکم نمیکند .
 مردم میگویند خداوند سخن گفته است .
 البته این مطلب بزرگی است .

ولی پروردگار به کی سخن گفته است ؟

اگر با آدمیان صحبت کرده است ، چرا من صدای اورانشیده ام ؟

حواب میدهند ، برای اینکه انسانهای دیگری را مأمور ساخته است که سخنان

اورا به شما برسانند .

- فهمیدم . آدمیان کلماتی را که خدا فرموده است ، برای من تکرار میکنند

الب ۶ ترجیح میدادم خودم صدای خداوندرا بشنوم .

این موضوع برای او اشکلی نداشت و بخلافه مراعم از خطر فریب خوردن حفظ

میکرد .

- برای اینکه تو گوی نخزدی ، خداوند مأموریت رسولان خود را واضح ساخته

است .

بطوری که شک در آن راهنمی باید .

- چگونه ؟

- بوسیله معجزات .

- این معجزات در کجا یافت میشود ؟

- در کتابها .

- کی این کتابها را بوشه است ؟

- انسانها .

- کی این معجزه ها را دیده است ؟

- آنهائی که بدآن شهادت میدهند .

- عجب ! همداش شهادت انسانها ، همداش آدمیانی که آنها را آدمیان دیگر

نقل کرده اند برای من تکرار مینمایند .

چقدر آدم میان من و خداوند واسطه میشود .

بسیار خوب ، بیانات این آدمها را بررسی کنیم و آنرا مورد تحقیق فراردهیم :

ولی آیا اگر خداوند مرا از این کار پر زحمت معاف داشته بود ، او را با حضور

قلب کمتری عبادت مینمودم ؟

دوست من ، ملاحظه کنید خود را بی جهت در چه مباحثات طولانی و مشکلی
وارد نمودم .

چقدر باید اطلاعات من زیاد باشد ، تا بتوانم به قدیمترین اعصار تاریخ بشر بر
گردم .

ویشکوئی پیغمبران ، وحی والهای که برآنها وارد میشده ، حوادثی که در
دوره آنها صورت گرفته است و تمام آثار دیانت اقوام را در تمام کشورها بررسی نمایم ،
مقایسه کنم ، مقابله نمایم و زمان ، مکان ، فاعلین این اعمال و مواردی را که این کارها
انجام گرفته است معلوم نمایم .

چقدر باید قدرت انتقاد و نکته سنجی من زیاد باشد که بتوانم مدارک اصلی را
از اسناد جعلی تمیز دهم ،

اعتراضات زبارد آن مقایسه نمایم ، ترجمه ها را با اصل بسنجم تا راجع بهی طرفی
شهود و میزان شعور و اطلاعات آنها قضاوی کنم و بدآن آیا چیزی را حذف نکرده اند ،
اضافه ننموده اند ، از صفحه ای به صفحه دیگر نقل نکرده اند ، تغییر نداده اند ، تا
تناقضاتی را که باقی مانده است رفع نمایم و بفهم سکوت مخالفین در برابر دلایلی که
علیه آنها آورده ایم چقدر ارزش دارد .

آیا اصلاً این دلایل راشنیده اند ، آیا آنرا قابل پاسخ دادن داشته اند ، آیا
کتاب باندازه ای فراوان بوده است که آنها دلایل مارا بخواهند .

آیا آنقدر راستگو و درست کار بوده ایم که نوشته های آنرا در میان خودمان منتشر
سازیم ، آیا ایرادات محکم آنها را بهمان صورت که بوده است ، در این نوشته ها باقی
گذارده ایم ؟

بعد از اینکه معلوم کردیم تمام این مدارک و آثار صحیح میباشد ، باید ثابت
نمائیم که ساحبان این مدارک و انجام دهنده کان این اعمال واقعاً از جانب خداوند مأمور
شده اند .

باید قوانین احتمالات و تصادفات را خوب بشناسیم ، تا بدانیم کدامیک از این پیشگوئی‌ها بدون معجزه صورت پذیر نیست .

باید بر خصوصیات زبان اصلی که دین به آن زبان انتشار یافته است ، کاملاً وارد باشیم تا بهمیم در اصطلاحات آن زبان چه چیز پیشگوئی محسوب میشود و چه چیز فقط نشانه فصاحت و بلاغت میباشد .

باید بدانیم چه چیزهای طبیعی و عادی بشرط میاید و چه چیزهای خارق العاده محسوب میگردد .

باید بتوانیم بگوئیم یکنفر انسان تردست و شعبدہ باز تاچه حد قدرت دارد در برابر اشخاص ساده لوح چشم بندی نماید و حتی اشخاص نیزین و روشنفکر راهنم فریب دهد .

لازم است تحقیق کنیم که یک معجزه باید دارای چه خصوصیاتی باشد ، و تاچه درجه صحت داشته باشد ، تا اینکه نه تنها مورد قبول واقع شود ، بلکه هر کس آنرا پذیرفت گناهکار و مستحق عذاب باشد

باید شواهد معجزه‌های راست و دروغ را باهم سنجید و قوانین مطمتنی برای تمیز آنها از یکدیگر پیدا کرد .

بالاخره باید دید چرا پروردگار توانا برای اینکه ثابت کند کلماتی که کفته شده است از خود او میباشد ، و سائلی را انتخاب مینماید که تا این اندازه احتیاج به اثبات دارد .

حال میرسیم بمطالعه اصول عقاید ادیان .

لیکن نباید فراموش کرد که شیطان هم میتواند کاهگاهی مانند فرستادگان خدا کارهای خارق العاده انجام دهد .

بنابراین برای اثبات صحت یک دین معجزه کافی نیست .

یعنی بعد از آنکه بوسیله معجزه صحت دینی را ثابت نودیم ، باید از روی صحت دین یعنی خوبی اصول عقاید آن ، صدق معجزه را ثابت کنیم .

دین واقعی و حقه چون از طرف پروردگار می‌آید، باید دارای صفات مقدس الهی باشد.

نه تنها باید افکار و تصورات مبهمی را که استدلال به وجود خداوند در مغز ما ایجاد کرده است، روشن سازد. بلکه به ما نوعی عبادت، نوعی اخلاق و نوعی دستورات بیاموزد. که با صفاتی که از روی آن صفات، جوهر مقدسش را می‌شناسیم وفق دهد.

بنابر این اگر کشیشی پیدا شود که چیزهای می‌معنی و می‌فایده‌ای را بما بیاموزد نفرت به همنوع اخ خود و ترس از خویشتن را درما تولید نماید، اگر خدائی را که وصف می‌کند، خشمناک، عصبانی، حسود، کینه‌توز و طرفدار برخی از بندگان بضرر بعضی دیگر و دشمن آدمیان باشد، جنک رادوست بدارد، همیشه آماده باشد صاعقه بر سر بندگان خود فرود آورد، همه‌جا را ویران سازد، همواره از عذاب و شکنجه سخن برآند و حتی ادعای کند که بیکانگان راهم عقوبت خواهد نمود، قلب من مجنوب چنین خدائی نخواهد شد و هرگز برای پیروی از چنین کیشی، از مذهبی که منحصر اخای بگانه را می‌پرستد و هیچ واسطه‌ای را قبول ندارد، دست نخواهم کشید.

به طرفداران این مذهب سختگیر می‌گوییم: من چاره‌ای ندارم، یا باید بکیش شما در آیم یا به آئین خود باقی بمانم.

من آئین خود را ترجیح میدهم، زیرا خدای شما آن خدائی نیست که من در دل خود می‌پرسنم.

آن کسی که فقط یک ملت را زمیان ملتها بر می‌گزیند و مابقی مردم را مورد خشم قرار میدهد، پدر مهربان تمام نوع بشر نیست.

آن کسی که اکثریت بندگان خود را محکوم به عذاب ابدی مینماید، خدای رثوف و رحیمی که عقل بمن نشان داده است، نمی‌باشد.

اما از نقطه نظر اصول عقاید، یک مذهب خوب و پسندیده، باید واضح و روشن

وحتی درخشنان باشد، تا صراحت آن بلافصله همکان را تحت تاثیر خود قرار بدهد.

کافی نبودن مذهب خدا پرستی مطلق بواسطه ابهامی است که در حقایقی که بما تعلیم میدهد دیده میشود.

وحقی که به انبیاء نازل میشود باید این حقایق را طوزی توضیح بدهد که کاملاً محسوس باشد، یعنی در دسترس همکان فرار گیرد و همه باسانی آن را فهمند تا بتواتند به آن ایمان بیاورند.

ایمان بواسطه فهمیدن اطمینان حاصل مینماید و محکم میشود.
بهترین مذهب بدون شک آنست که از همه روشن تر و واضحتر باشد.

آن کسی که سرتاسر دینی را که بمن تبلیغ میکند آلوه به اسرار و تناظرات مینماید، با این عمل خود را نسبت به آن دین مظنون میسازد.
خدائی را که من میپرسم خدای ظلمت نیست و بمن عقل نداده است که از آن استفاده ننمایم.

آن کسی که بمن فرمان میدهد عقل خود را تسلیم گفته دیگران سازم، به خالق عقل توهین میکند.

آن کسی که مرا برآه راست هدایت مینماید، عقل مرا شکنجه نمیدهد؛ بلکه آن را روشن میسازد.

در اینجا از نفوذ کلام انسانها چیزی نگفتم.

ولی فراموش نکنید که بدون نفوذ کلام، هیچکس نمیتواند دینی را بر خلاف عقل در میان مردم تبلیغ نماید و آنها را بقول آن وادار سازد.

بنابراین باید تمام مذاهب را یکی پس از دیگری بررسی نمائیم.
ولی در اروپا سه نوع مذهب یافت میشود، یعنی باید سه نوع وحق را مورد مطالعه قرار داد.

علاوه، کتابهایی که این وحی‌ها را برای ایمان نقل مینماید، به سوزبان نوشته شده
که ملت‌های امریز اروپا آنرا نمیشناسند.

فکر میکنید چند نفر میتوانند خودشان آنچه را که با آن ایمان دارند کرد این
کتابها تحقیق نمایند؟

از طرف دیگر هیچیک اراین مذهبها در تمام نقاط روی زمین منتشر
شده است.

آیا کساییکه تو استهاند دین واقعی و حقه را بشناسند محکوم خواهند شد؟
از مسیحیان یک ایراد دیگر نیز میتوان گرفت:
اگر تمام ساکنین شهری که حضرت مسیح در آن متولد شده است اورا بخدائی
نشناخته‌اند، ماکه دوهزار سال بعد ازاو، دوهزار فرسنگ دور از شهر او متولد شده‌ایم،
چگونه میتوانیم اورا بشناسیم؟

برای تشخیص چنین موضوع مشکلی، آنقدر دانش لازم است که هیچکس
نمیتواند فرابگیرد.

اما راجع به مکافات، اگر قوه استدلال قویتر و معلوماتی بیشتر بود، شاید
حقیقت آنرا درک مینمودم.

ولی اگر من بنفع آن دلیلی می‌بینم که نمیتوانم رد کنم، همچنین برعلیه آن
ایرادانی می‌باشم که از عهده رفع آن برنمی‌آیم.

دلایلی را که بنفع و بر ضد آن اقامه میشود، نه می‌پذیرم و نه رد می‌نمایم.
 فقط این اصل را که اعتقاد به مکافات باید تعبدی باشد قبول ندارم، زیرا
آنرا مخالف عدالت الهی میدانم.

تصور میکنم با قبول این اصل نه تنها موافقی که در رامستکاری ما وجوددارد
از بین نخواهد رفت، بلکه زیادتر میگردد و برای اکثر افراد بشر رفع آن موضع
محال خواهد بود.

از این اشکال که صرف نظر نمائیم، درباره مکافات به یک شک و تردید آمیخته

بااحترام اکتفاء مینمایم .

من ادعاندارم که معموم هستم ، یعنی هرگز اشتباه نمیکنم .
شاید کسان دیگری آنچه را که مورد شک و تردید من است بصورت قطعی حق نموده باشند .

من برای خودم استدلال میکنم ، نه برای آنها .
ممکن است قضاوت آنها بهتر از قضاوت من باشد ، ولی اگر مثل آنها قضاوت نمینمایم ، تقصیر از من نیست .

معهذا باید صریحاً اعتراف کنم که مقدس بودن انجیل دلیل و برهانی است که قلب من آنرا بدون شک و تردید میپذیرد و ابداً میل ندارم بتوانم ایرادی در آن بیابم .
کتابهای فلاسفه را با تمام شکوه و جلاش در نظر بگیرید و بینید چقدر نسبت باین کتاب آسمانی کوچک است .

آیا امکان دارد کتابی باین عظمت و در عین حال باین آسانی ، ساخته دست آدمیان باشد ؟

آیا ممکن است آن کسی که شرح حاشش در این کتاب نوشته شده است یک نفر انسان باشد ؟

آیا طرز بیان یک انسان پرشور و پرحرارت یا یک فرد کنکاش جو واهل دسته بندی چنین است ؟

چه لطافت و صفاتی در اخلاق او !

چه طرأوتی در تعلیمات او !

چه علوی در حکمتها و دستورات او !

چه کمال عقلی در فرمایشات او !

چه حاضر جوابی و نظرافت و صحت در باسنخ های او !

بینید تاچه اندازه برهواهای نفسانی غالب شده است !

کدام حکیم و دانشمندی را می‌شناشد که بدون ضعف و ظاهر کار کند ، رنج بکشد
و بپیرد ؟

وقتی افلاطون در کتاب خود یکنفر انسان کامل و عادل خیالی را توصیف مینماید
که مانند یک جانی نشگین با اورفتار می‌شود ، درست کلمه بکلامه حضرت مسیح را
وصف می‌کند .

وجه مشابهت بین این دو باندازه‌ای زیاد است که تمام مشایخ کلیسا متوجه آن
شده‌اند و محال است انسان ملتقت آن نکردد .

چقدر انسان باید بدین باشد ، یا چشم بصیرت نداشته باشد ، تا جرات کند پسر
« Sofronisque » (SOPHRONISQUE) را با پسر حضرت مریم مقایسه نماید !
چقدر بین این دو تفاوت است !

سقراط بدون ضعف نفس و بدون اظهار درد جان سپرد و بدین ترتیب شخصیت
خویش را نا آخر محفوظ داشت .

اگر سقراط با این طرز مردن زندگانی خود را فرین شرافت و افتخار نساخته بود ،
بیم آن میرفت که با همه کمالات و فضایلش چیزی بیش از یک سو فسطائی ساده
شعرده نشود .

می‌کویند او علم اخلاق را اختراع نمود . لیکن فراموش نکنیم که قبل از او
دانشمندان دیگر با آن عمل کرده بودند .

او کاری جز این ننمود که اعمال دیگران را شرح دهد و رفتار آنها را بصورت
دستوری درآورد .

متلاقب از اینکه سقراط بگوید عدالت چیست « آریستید » (ARISTIDE)
باعده ترقیار کرده بود و قبل از اینکه او وطن پرستی را بصورت وظیفه درآورد ، « لئونیداس »
(LEONIDAS) در راه وطن خویش جان سپرده بود .

اهمی اسپارت قانع بودند ، پیش از آنکه سقراط قناعت را جزء فنا بری
شمارد .

سرزمین یونان پر از مردم پرهیز کار و درست بود ، قبل از آنکه سقراط کلمه پرهیز کاری را تعریف نماید اما حضرت مسیح که در میان اشخاص بد و ناپسند زندگی میکرد ، این خصایل پاک و فضایل تابناک را که فقط او میتوانست با آن عمل نماید و دستور دهد از کجا آموخته بود ؟

از میان شدیدترین تعصبهای ، صدای عاقلترین مرد خدا شنیده شد ، و ساده ترین و شجاعانه ترین فضیلتها در میان ننگین ترین طوابیف بشری پدیدار گشت و او را مقتخر ساخت .

مرک سقراط ، که در حال بحث فلسفی با دوستان خود بآرامی جان سپرد ، راحت ترین و زیباترین مرگی است که میتوان آرزو نمود .
رحلت حضرت مسیح که در میان سخت ترین شکنجه های جان سپرد ، در حالیکه مورد دشnam ، استهزاء و لعنت تمام قوم بود ، بدترین مرگی است که میتوان تصور نمود .

سقراط جام شوکران را میگیرد و آن کسی کسی را که جام را باو داده بود و گریه میکرد ، تقدیس مینماید .

حضرت مسیح نیز در میان آن شکنجه های وحشت انگشت برای دژ خیمان پر کینه خود دعامی کند .

بله ، اگر مرک سقراط ، مرک واقعی یک حکیم است ، مرک عیسی نیز مرک واقعی یک فرستاده خدا میباشد .

آیا میتوانیم ادعائیم سرگذشتی که در انجیل می بینیم ، از روی هوی و هوس اختراع شده است ؟

دوست من ، این قبیل چیزها را نمیتوان اختراع کرد و مطالبی را که راجع به سقراط میکویند و مورد قبول همه است ، باندازه سرنوشت حضرت مسیح مورد اطمینان نمیباشد .

در واقع ، ادعای فوق اشکال را بر طرف نمیکنند ، بلکه آنرا عقب میاندازد .

خیلی آناتر است قبول کنیم کسی که این داستان مربوط به او است حقیقتا وجود داشته است، تا اینکه فرض کنیم چند نفر باهم توافق نظر حاصل کرده و این حکایت را اختراع نموده‌اند. در حقیقت محل بودکه نویسنده‌گان بتوانند این مطالب اخلاقی را با این فصاحت بیان نمایند.

انجیل چنان حقایق بزرگی را نشان میدهد، چنان برخواننده تأثیر می‌کند؛ چنان غیر قابل تقلید است که اگر فرض کنیم يك داستان ساختگی باشد، اختراع کننده آن از قهرمان داستان هم عجیب‌تر خواهد بود. با تمام اینها انجیل پر است از چیزهای باور نکردنی، چیزهایی که محال است آدم عاقل بتواند بفهمد و قبول نماید.

در میان تمام این تناقضات چه باید بگذم؟

باید شکسته نفس ولی محتاط باشم:

باید آنچه را که نه می‌توانم بفهمم و نه ردکنم، با سکوتی آمیخته باحترام تلقی نمایم، در برابر عظمت واجب الوجود که فقط او حقیقت را میداند، خشوع و خضوع بیش‌گیرم.

بهمین سبب است که من علیرغم خود، در برخی از موارد مشکوک هستم ولی این شک چندان بضرر من نیست، زیرا شامل اصولی که باید به آن عمل نمایم نمی‌شود.

بعلاوه در رئوس مسائل مذهبی و اصول وظایف دینی تردیدی ندارم و باقلبی ساده خداوند را عبادت مینمایم.

فقط در صدد هستم آنچه را که برای صحبت و درستی اعمال و رفتارم لازم است بدانم.

لیکن راجع به برخی فروع که نه در اخلاق متأثیر دارد نه در اعمال انسان، ولی بسیاری از مردم به آن اهمیت میدهند، سهل انگار هستم.

من تمام مذاهب گوناگون را تشکیلات و تأسیسات مفیدی میدانم ، که در هر یک از کشورها بسبک خاصی مردم را بعبادت آفریدگار و امیدوارد ، و هر یک از آنها با وضعیت آب و هوا و طرز حکومت مخصوصی بهتر و فق میدهد و با روحیه اهالی ، با علل محلی ، و با زمان و مکان مناسبت بیشتری دارد .

من تمام ادیان را خوب میشمارم ، پشرط اینکه پیروان آن خدا را بشناسند و پروردگار را خوب عبادت کنند .

عبادت واقعی آنست که بوسیله قلب صورت میگیرد .

خداآوند عبادتی را که از صمیم قلب باشد ، بهر صورتی که انجام گبرد ، خواهد پذیرفت .

چون در دینی که پیرو آن هستم مأمور خدمت بخداآوند شده‌ام ، تا آن اندازه که بتوانم در انجام وظیفه خود دقت خواهم نمود ، و خود را وجدانآ مسئول میدانم که کوچکترین غفلتی را رواندارم .

میدانید که مدتی از انجام این خدمت ممنوع بودم ، تا روزی که بنابه توصیه آقای «ملارد» (MELLAREDE) اجازه یافتم برای تحصیل معاش دوباره سمت کشیشی را بعهده بگیرم .

در دوره سابق ، چنانچه برای هر کار جدی که مدتی طول کشید پیش‌می‌آید ، مراسم نماز جماعت را به سرسری میگرفتم .

لیکن این‌دفعه ، بعداز اصول چدیدی که برای خود اختیار کردم ، این مراسمه را با احترام‌زیاد بجامی آورم .

زیرا عظمت واجب الوجود ، حضور او در آن محل وضع فکر پیش‌کننده نمیتواند به کنه ذات خالق بی‌پرد ، در من تاثیر مینماید .

چون فکر میکنم که باید عرض حاجت بندگان اورا به طرز مخصوصی بندگاهش تقدیم دارم ، ناها بیت دقت تمام تشریفات را اجراء میکنم ، او را دواز کل را بدقت میخواهم و کوشش مینمایم که هیچ کلمه‌ای از آن فراموش نشود .

در موقع تقدیس، سعی میکنم این امر مهم را با نهایت حضور قلب و مطابق دستورات کلیسا انجام دهم.

میکوشم عقل ناقص خود را در برابر عقل کل محونمایم و بخودم میکویم: تو کیستی که میخواهی قدرت لایتناهی را اندازه بگیری؟ با احترام تمام این کلمات مقدس را ادا مینمایم و سعی میکنم ایمان شدید من تأثیر این کلمات را زیاد نرکند.

اسرا را این تشریفات رائی فهمم،

ولی به آن احترام میگذارم، و یقین دارم که لااقل در دل خود بآن توهین ننموده ام و در روز قیامت مبارات نخواهم شد.

چون به مقام شامخ روحانیت مفتخر شدم، با وجود اینکه در جمعن بسیار کوچک است، هرگز حرفی نخواهم زد یا کاری نخواهم کرد که مرا برای انجام این وظایف عظیم نالایق سازد.

همواره مردم را به پاکدامنی و انجام کارهای نیک تشویق خواهم نمود و هر قدر بتوانم خودم برای آنها سرمشق خواهم بود.

حتی الامکان کوشش بعمل خواهم آورد که مذهب را در نظر ایشان زیبا و مطبوع جلوه دهم.

تاجدی که از دستم برآید ایمان آنها را به خدا پرسنی واقعی و اصول عقاید صحیح و مفید، که هر فردی باید قبول داشته باشد، محکم تر خواهم نمود.

ولی خدا نکند فکر تھب مذهبی و سخت گیری نسبت به عقاید دیگران را در آنها ترویج نمایم، یعنی آنها را اوادار سازم همنوعان خود را زشت بدارند و به آنها بگویند:

«شما مذهب خواهید بود، زیرا خارج از دین مسیح رستگاری نیست.» اگر مقام من مهمتر و بیشتر مورد توجه بود، امکان داشت این خودداری برای من اسباب زحمت بشود.

ليکن من به حدی کوچك هستم که از هیچ چيز نمیترسم ، زیرا ممکن نیست از اینکه هستم پست تر گردم .

هر پيش آمدی که روی دهد .

عليه عدالت آسماني جسارت نخواهم کرد و به روح القدس دروغ نخواهم کفت .

مدتها آرزو داشتم کشيش ده بشوم . هنوز هم اين آرزو را دارم ولی ديگر به آن اميدوار نیستم .

دوست غریب من ، هیچ چيز را به خوبی مقام کشيشی نمیدانم .

يک کشيش خوب بواسطه انجام کارهای نیک است همانطور که يك قاضی خوب و سله اجرای عدالت میباشد .

کشيش خوب هرگز کار بد نمیکند .

اگر خودش نتواند کار خیر انجام دهد ، میتواند ديگران را قادر به نیکوکاری نماید ، و اگر احترامات خود را محفوظ دارد ، هر وقت در خواستی بنماید ، پذيرفته خواهد شد .

آه ! اگر میتوانستم روزی در یکی از این دهات کو هستانی ، در میان مردم بیکو کار کشيش کردم ، خیلی خوشحال میشدم ، زیرا گمان میکنم میتوانستم برعایت خدمت نمایم .

من آنها را متمويل نمیساختم ، بلکه شریک فقر آنها میگردیدم .

من تنک و تحفیری را که فقر و نداری همراه دارد واز خود فقر ناگوار تراست ، از آنها دور مینمودم .

سعی میکردم اتحاد و مساوات را که اغلب مانع از پريشانی و بد بختی میشود و همیشه سبب تحمل بیچارگی میگردد ، دوست بدارند .

وقتی که میدیدند من بهتر از آنها زندگی نمیکنم و معهذا از زندگانی خود راضی

هست ، آنها نیز عادت می‌کردند با سر نوش خود بسازند ، و از زندگانی خود کاملاً راضی باشند .

در دستورات و مواعظ خود ، بیشتر طرز فکر انجیل را در نظر می‌گرفتم ، تاطرز فکر روحانیون را .

زیرا در انجیل اصول عقاید ساده و اخلاق بسیار کامل است ، اجرای آداب مذهبی کمتر از خیرات و مبرات اهمیت دارد .

همیشه سعی می‌کردم قبل از آنکه کار خیری را به آنها تعلیم دهم ، اول خود به آن عمل نمایم ، تایبینند به آنچه که می‌گوییم عقیده دارم .

اگر درده من یاد ردهات مجاور افراد پرستان پیدا می‌شد ، بین آنها و دیگران از حیث محبت و مساعدت نفاوتی نمی‌گذاشت .

آنها را نیز وادار می‌ساختم هم‌دیگر را دوست بدارند مانند برادر بشمارند ، به تمام مذاهب احترام بگذارند ، تاهر کسی بتواند براحتی و بدون دردرس به دین خود عمل نماید

من عقیده دارم آنکسی که بدیگری اصرار می‌کند از دین خویش خارج شود ، او را بکار بد و ادار می‌سازد ، یعنی خودش کار بد می‌کند .

با انتظار اینکه فکر مردم روشن تر شود ، باید نظم و انضباط عمومی را حفظ نمائیم ، در هر مملکتی که هستیم بقوایین آن احترام بگذاریم ، بین مردمی که طبق مذهب رسمی خود عمل مینمایند تولید هرج و مرچ نکنیم و آنها را محصور نسازیم که مذهب رسمی خود را که قانون برایشان معین نموده است ترک کنند .

زیرا مطمئن نیستیم که ترک عقایدی که دارند برای آنها مفید باشد ، در صورتی که یقین داریم عدم اطاعت به قانون مضر است .

خلاصه ، اگر می‌خواهید به کیش خاصی ایمان بیاورید ، باید قبل و بعد از خود را برای پذیرفتن نور ایمان آماده سازید .

باید نسبت به خودتان راستگو و با حقیقت باشید .

اگر روح خود را طوری پرورش دهید که همواره طالب وجود داشتن خداوند باشد، هیچگاه در بودن او شک نخواهید کرد.

از بی دینان و آنهایی که به هیچ چیز ایمان ندارند فرار کنید، زیرا برای این گروه، بی ایمانی نوعی مذهب است که در آن بیش از هر دین و مذهبی تعصی و سخت گیری بخراج میدهد.

ای جوان ۱ مهر باش، راستکار و بدون تکبر باش، نادانی را عیب نشماز تا خود و دیگران را فریب ندهی.

اگر روزی بواسطه کسب فضایل و کمالات لازم شایسته آن گردیدی که برای مردم سخن بگوئی، با آنها طوری صحبت کن که وجود آنست بتودستور میدهد.

ابداً بفکر اینکه شنوندگان بیانات تو را پسندند و تمجید نمایند، نباش.

افراط در داشت سبب بی ایمانی میشود.

هر عالمی نسبت به افکار و احساسات عوام بی اعتماد میباشد.

هر دانشمندی مایل است افکار و احساساتی مخصوص بخود داشته باشد.

فیلسوفان متکبر و خود پسند اغلب متعصب میشوند شخص دانشمند باید از این افراط و تفریط بر حذر باشد.

در جاده حقیقت، در آنجه که قلب شما حقیقت میداند، استوار باشید، و بواسطه خودپسندی یا صفت نفس از آن راه منحرف نشوید.

بانها یت جرأت در برابر فلاسفه شکاك وجود خداوند اقرار نمائید و با کمال شجاعت اشخاصی را که نسبت به عقیده دیگران سخت گیرهستند، به شفقت و مدارا ترغیب و تشویق نمائید.

شاید با این رفتار و پندار تنها بمانید.

لیکن قلب شما بر قرار تان آفرین خواهد گفت و شما را از قدردانی و تحسین مردم بی نیاز خواهد ساخت.

مردم خواه شما را عزیزدارند، خواه زشت شمارند، چه نوشته هایتان را بخوانند و چه نسبت به آن بی اعتنای باشند، نباید بحال شما تقاؤت کند. آن حرفی را که راست است بزید و آن کاری را که درست است انجام دهید. تنها چیزی که برای انسان اهمیت دارد این است که وظیفه خود را در این دنیا بخوبی انجام دهد.

فقط زمانی حقیقتاً برای خودتان کار مثبت میکنید که از خود گذشتگی واقعی داشته باشد.

فرزند من، نفع شخصی غالباً چشم و گوش ما را می بندد، فقط پیروی از عدالت است که مانع فریب خوردن ما میشود.

پروردش دینی امیل مطابق دستورانی که این کشیش داده بود، انجام خواهد گرفت.

او نباید غیر از خدا پرستی واقعی چیز دیگری یاد بگیرد. امیل در سنی که دیگران بازی میکنند، فکر کردن را میآموزد. بدین ترتیب قوه تخیل زودتر از آن موقعی که طبیعت اجازه میدهد، بر او چیره نشده است و پاکی روح خود را تا بیست سالگی همچنان محفوظ داشته است. لیکن اکنون دیگر موقعی است که نمیتوان بدون خطر جلوی شهوت را گرفت. از این لحظه بعید دیگر معلم امیل نباشد، بلکه رفیق و دوست او بشوید، تا صاحب شما را با اطمینان بیشتری پیدا کند.

آنچه را در تمام این مدت از او پنهان داشته بودید، بطور کامل بر او آشکار کنید که خودش را مسئول اعمال خوبیشتن بینید. برای اینکه نگذارید قوه تخیل او مشتعل گردد، بدنش را با کارهای سخت ورزیده سازید.

اغلب او را بیرون شهر ببرید و بشکار مشغول سازید.

وقتیکه از خطرات عشق و شهوت با او سخن میگوئید، کاری کنید که قلب او
نیز مانند عقلش تحت تأثیر فرار بگیرد.
از محبتی که نسبب به مردم خوددارد کمک بخواهید و او را از کارهای کثیفی
که هر زکی بدبیال دارد متغیر سازید.
آن وقت است که از شما خواهد خواست که مراقب او باشید و او را تحت
اختیار خودقرار دهید.

امیل باید بزودی در اجتماع زندگی کند. بنابراین باید جامعه را بشناسد و
از ظواهر آن هم آگاه باشد.
بدین ترتیب لازم است در مجامع و معافل رفت و آمد نماید ولی در آنجا
حوادث نامناسبی درانتظار او میباشد.

در این موقع فکر او را بازنی که باید آرزوکنند مشغول بدارید.
این زن را در نظر او زیبا وصف کنید، ولی برای او کمالات صوری و معنوی
باورنکردنی قائل نشوید.

برای اینکه زنی را که باید دوست بدارد درنظرش کاملاً مجسم نمایید، اورا
 Sofie (SOPHIE) بنامید و خصوصیات وی را شرح دهید.
 از این توضیحات ترسید، زیرا پرورش خوبی که دریافت داشته، اورا از هر خطری
 محفوظ میدارد.

بعضی از خصوصیات که او مانند جوانان ساده لوح و زود باور خجول نیست.
 در حقیقت کم روئی و ساده لوحی بیش از شهوت و هیجانات شدید سبب کمراهمی
 جوانان میشود.

امیل در بد و ورود به مجامع چندان جلوه نمیکند، زیرا او بسیار کم حرف
 است و بیهوده و راجی نمیکند.

لیکن این کم حرفی او از کم روانی نیست ، بلکه بواسطه این است که مشغول مشاهده و مطالعه میباشد .

امیل در معاشر تهای خود با اظرافت و مهر بان خواهد بود ، و با وجود اینکه چندان به عقیده دیگران اهمیت نمیدهد ، میل دارد مطبوع آنان واقع کردد ، و در این کار هم توفيق خواهد یافت .

تماشای محافل و مجالس امیل را وادار میکند در اطراف اصول ذوق و سلیقه مطالعه نماید .

ذوق عبارت است از قوامی که بوسیله آن میتوانیم درباره آنچه که معمولاً مطلوب یامنفور آدمیان است ، قضاوی نمائیم .

ذوق بر حسب اقالیم و آداب و رسوم تغییر میکند .

بهترین نمونه های زیبائی که ذوق می پسندد در طبیعت یافت میشود ، لیکن تعجم معمولاً ذوق را فاسد میکند ، یعنی سلیقه را کج مینماید .

معهذا در کشورهایی که ذوق خراب شده است ، طریقہ فکر کردن بادقت و ظرافت را میتوان آموخت .

بنابراین عیبی ندارد که انسان چندی در ممالکی که بی سلیقگی حکمران است بسر برید و بس از آن بارفتن در میان ملت های ساده تری که ذوق سلیسم دارند ، قضاوی خویش را تصحیح نماید .

خیلی قبل از اینها برای حفظ و نگاهداری ذوق لطیف و سلیم شاگرد م اقدام خواهیم کرد .

در میان شروشورهای زندگی روزمره ، هر طور که هست مجال خواهم یافت پیرامون موضوعات مفید با او گفتگو نمایم .

سعی خواهم کرد راجع به آنچه او خوش میآید صحبت نمایم ، بطوری که این مکالمات بهمان اندازه که آموزنده است ، مفرح و سرگرم کننده باشد .

حال موقع خواندن کتابهای مطبوع است و زمان آن فرار سیمه که خطابه ها را

برای اوت捷زیه و تحلیل نمائیم و تمام زیبائی‌های فناحت و بلاغت را باوچشانیم . آموختن زبانها فی نفسه چندان فایده ندارد ، لیکن تحصیل آن ممکن است راه آموختن صرف و نحو عمومی را بازنماید .

برای اینکه زبان فرانسه را خوب یاد بگیریم ، باید لاتین بیاموزیم . باید این دوزبان را خوب تحصیل کنیم و باهم مقایسه ، نمائیم تا قواعد فن تکلم را بفهمیم .

علاوه ، نوعی ذوق ساده یافت میشود که در قلب ناثیر میکند و فقط در نوشته‌های باستانیان دیده میشود .

شاگرد من این ذوق سليم را فقط در خطابه‌ها ، اشعار و سایر انواع ادبی آنها نخواهد دید ، بلکه در نوارینخ آنها که مملو از مطلب و خالی از اظهار نظر است نیز خواهد یافت .

نویسنده‌گان ما بر عکس باستانیان خیلی کم مطلب میگویند و بسیار اظهار نظر و فضاحت مینمایند .

برای تشکیل و تکمیل قوه فضاحت ماراه این نیست که دائمًا فضاحتها و اظهار . نظرهای آنها را بخورد مابدهند .

اختلاف بین دو سلیقه در تمام آثار و حتی در قبرستانها نیز دیده میشود .

سنگ قبرهای ما از تعریف و تمجید پوشیده شده است .

بر روی قبری نوشته شده است : « ای عابر بایست ، زیرا قهرمانی را لکمال میکنی . »

اگر این عبارت را بر روی یک بنا که به قدمما نسبت میدهند میدیدم فوراً می فهمیدم که آن بناتازه است . زیرا در عصر ما قهرمان فراوان است ، لیکن در دوره‌های قدیم خیلی کم بود .

باستانیان بجای اینکه بگویند فلان کس قهرمان بود ، میگفتند چه کرده است که قهرمان شده است .

«ساردا ناپال» (SARDANAPALE) معروف به سمت عنصری و بی عرضگی است.

معهذا قبر اورا با قبر قهرمانی که الان ذکر نمودم مقایسه کنید.
 «ساردا ناپال» مینویسد: من «تارس» (TARSE) و «آنکیال» (ANCHIALE) را در یک روز ساختم، ولی امر و زمر دمام.

بعقیده شما کدامیک از این دو عبارت، مطلب را بهتر میرساند؟
 انشاء مغلق و قلمبه مافقط بدرد اشخاص کوتاه نظر میخورد.
 باستانیان مردان را همانطور که بودند نشان میدادند و بیانات مینمودند که مرد هستند.

«گز نوفون»، به افتخار روان چند نفر جنگجو که هنگام عقب نشینی ده هزار تن بواسطه خیانت کشته شده بودند، میگوید. «مردند، در حالیکه در میدان جنگ و در مرحله دوستی غیر قابل ملامت بودند.

مالحظه کنید که هنگام بیان این مدیحه مختصر و ساده، قلب گوینده تاچه حد پراز عاطفه و محبت بوده است.

وای بر آن کسی که این عبارات را زیباداند.
 اگر شاگردمن که اینقدر کم بکلمات اهمیت میدهد، از همان ابتدا با اختلاف بین این دو سبک پی نبرد، معلوم میشود من اشتباه کردم.
 یقین دارم این توجه در انتخاب آنچه که میخواهد بخواند تاثیر بسزائی خواهد داشت.

مثلث بواسطه بلاغت مردانه «دموستن» (DEMOSTHENE) تحریک خواهد شد و خواهد گفت این یک خطیب است، لیکن وقتی که «سیسرون» را خواهد بخواند، خواهد گفت این یک وکیل مدافع است.
 بطور کلی امیل به کتب باستانیان علاقه بیشتری پیدا خواهد کرد تا به کتاب‌های

معاصرین .

زیرا چون باستانیان خیلی قبل از مازنده‌گی می‌کرده‌اند و تزدیکتر بطبیعت بوده‌اند فریحه آنها جبلی بوده است، نه اکتسابی .

«لاموت» (LAMOTTE) و کشیش «تراسون» (TERRASSON) هرچه می‌خواهند بگویند .

در نوع بشر عقل و اقعاد رقی نکرده است، زیرا آنچه را از یک طرف کسب می‌کند، از طرف دیگر از دست میدهد .

دیگر آنکه تمام اشخاص متکر همیشه از یک مبدأ حرکت می‌کنند، وزمانی که به مصرف آموختن آنچه دیگران فکر نموده‌اند میرسد، صرف فکر شخصی نمی‌شود، یعنی تلف می‌کردد .

بطوری که مردم امروز اطلاعات بیشتری کسب مینمایند، ولی نیروی فکری کمتری دارند .

افکار ماشیبه به بازوan مامیباشد، یعنی هر کار را میتواند با ازار انجام دهد، ولی بدون آلت قادر به هیچ کار نیست .

«فونتل» (FONTENELLE) می‌گفت تمام مشاجره بین طرفداران باستانیان و معاصرین بر می‌کردد به اینکه، آیا در قدم درخت‌ها بزرگتر از امروز بوده اند یا خیر؟

اگر کشاورزی تغییر کرده بود، این سؤال بی مورد نبود .

بعد از آنکه امیل را تا سرچشمۀ خاص ترین ادبیات بالا بردم، منجلاب آنرا نیز که اینبار کاغذ سیاه کن‌های امروزی، یعنی روزنامه نگاران، مترجمین و فرهنگ‌نویسان است، باو نشان میدهم .

آن جوان نظری برای مزخرفات می‌اندازد، لیکن دیگر هیچ وقت به آن مراجعه نماید .

برای سرگرمی اوروده در ازیهای انسانی فرهنگستان را بگوش او میرسانم و باو

میفهمانم که فردفرد این اعضاء بهتر از هیئتی است که تشکیل میدهدند.
آنوقت او متوجه فایده این سازمانهای عالی خواهد شد.

من اورابه تماخاشانه خواهم برد، نه برای اینکه در اخلاق و عادات مردم مطالعه
نماید، بلکه برای اینکه در سلیقه آنها دقت کند.
زیرا برای کسانی که میتوانند فکر کنند، ذوق و سلیقه، بخصوص در نائر،
خوب ظاهر میشود.

تماشاخانه برای نشان دادن حقیقت نیست، بلکه برای تملق گفتن و سرگرم
داشتن مردم است

در هیچ مدرسه‌ای ممکن نیست باین خوبی طرز جلب توجه آدمیان را یاد
گرفت.

تماشای نائر انسان را به مطالعه اشعار و امیدارد. هر دوی اینها یک موضوع
دارند.

اگر امیل کوچکترین استعدادی برای شعر گفتن داشته باشد، باجه لذتی زبان
شعر، یعنی لاتین، یونانی و ایتالیائی را خواهد آموخت.

این تحصیلات برای او یک نوع سرگرمی و تفتن خواهد شد و فایده آن زیادتر
خواهد بود

در این سن و در این وضعیت که قلب امیل فریقته تمام زیبائی‌هایی که آن را
متاثر می‌سازد، میشود، تحصیلات مزبور برای او بسیار مفید خواهد بود.

فرض کنید امیل من و یکی از شاگردان سربه‌وای مدرسه، کتاب چهارم
دانه‌ئید (ENEIDE)، یا «تیبول» (TIBULE) یا «ضیافت»، افلاطون را
بخواند.

چقدر بین آنها اختلاف خواهد بود!

چقدر قلب اولی از زیبائی‌های متاثر میشود که قلب دومی ابدآ به آن پسی
نمی‌برد.

ای جوان مهربان ، بس است ، خواندن را موقوف کن ، می بینم خیلی متاثر شدمای ، حرفی ندارم که زبان عشق تورا خوش آید ، لیکن مایل نیستم که ترا کمراه سازد .

آدم حساسی باش ، ولی عاقل هم باش . اگر فقط یکی از این دو باشی ، هیچ نیستی .

بعلاوه ، امیل خواه در زبانهای مرده ، در ادبیات و در شعر موفق شود ، خواه نشود اهمیت ندارد .

اگر هیچیک از اینها را هم نداند ، ارزش او کمتر نخواهد بود ، زیرا برای پروردش اواحیتی بیچاره کدام اراین چیزهای مطحی نیست .

اگر باو یاد نمیدهم که همه گونه زیبائی را بشناسد و پسندد ، منظور اصلی من این است که علاقه و سلیقه اورا طوری بطرف آن زیبائی‌ها جلب نمایم ، که هرگز از آن بر نگردد و کاری کنم که نمایلات و هیجانات طبیعی او فاسد نشود .

باید نگذارم برای اوروزی پیش بیايد که سعادتی را که لازم است در قلب خود حس نماید ، در ثروت جستجو کند .

درجای دیگری گفته ام که ذوق و سلیقه عبارت است از تشخیص و پسندیدن برخی چیزهای کوچک .

این حرف راست است .

زیبائی و طراوت زندگانی وابسته به این چیزهای کوچک است ، وما باید به آنها زیاد اهمیت بدهیم .

بواسطه سلیقه است که میتوانیم زندگی خود را با بعضی زیبائی‌ها که در دسترسمان قرار دارد زینت بدهیم .

در اینجا مقصود من زیبائی‌های اخلاقی و معنوی که بستگی به پاکی روح دارد . بله منظورم همین زیبائی‌های مادی است که قوای شهوانی ما از آن لذت

واقعی میبرد.

البته در این موضوع امکان زیادی دارد که ذوق سلیم با عقاید عمومی مخالف باشد.

برای اینکه بتوانم فکر خود را بهتر توضیح دهم، اجازه میخواهم لحظه‌ای امیل را که دارای قلبی پاک و سالم است و به آدمهای معمولی شباهت ندارد، ترک‌گوییم و بخودم مثال بزنم.

زیرا خودم از حیث اخلاق و عادات و رسوم، تا اندازه‌ای به خوانندگان شباهت دارم.

برخی وضعیتها یا مشاغل و مناصب هست که دارنده آنرا بکلی تغییر ماهیت میدهد یعنی یا بدتر میکند، یا بهتر میکند، مثلاً آدم ترس و بزدلی کهوارد «هنک ناور» (REGIMENT DENA VARRE) میشود، شجاع میگردد.

تصور نشود فقط در نظام است که انسان روحیه صنفی یا طبقاتی پیدا میکند و تصور ننماید که آثار این روحیه همواره خوب و سنبده است.

بارها بانهایت وحشت فکر کرده‌ام که اگر روزی بدبهختی دامنگیرم میکشد، یعنی در فلان سرزمین بفلان مقام منصوب میشدم، بزودی منهم ظالم، سنگدل، نابود کننده ملت، خائن دولت و دشمن هر گونه انسانیت، عدالت و فضیلت میگردیدم.

همچنین اگر متمول میشدم و البته تمام وسایلی را که برای نیل باین مقصود لازم است بکار بردم، مثل دیگران بی‌حیا و بست فطرت میگردیدم، نسبت به خود رفیق‌القلب و نازک طبع و نسبت بدیگران خشن و بی‌رحم بودم.

بدبهختی رجاله را بایی اعتنایی مینگریستم.

رجاله اسمی بود که به فقر میدادم، تا فراموش کنند که من هر روزی در زمرة

آنها بودم .

بالاخره ، دارائی خود را وسیله خوشگذرانی خویش قرار میدادم و فکر خود منحصراً صرف تفریح و سرگرمی مینمودم
تا اینجا مثل دیگران بودم .

ولی دریک چیز با دیگران تفاوت داشتم و آن این بود که من بیشتر خوشگذران
و شهوتران بودم تا خودخواه و متکبر ،
تجمل را بیشتر برای حفظ نفس میخواستم تا برای ناظهر .

حتی خجالت میکشیدم که دارائی و ثروت خود را زیاد برخ مردم بکشم ، زیرا
میترسیدم حسودی که از شکوه و جلال من خشمگین شده بود ، درگوش همسایه خود
بگوید :

« این پست فطرت را بین او میترسد مردم بفهمند بی سروپائی است که تازه
بدوران رسیده است . »

از این نعمت‌های فراوانی که سطح زمین را پوشانیده است ، فقط آن چیزی را
انتخاب میکردم که بیش از همه دوست میداشتم ، و آسانتر از همه می‌توانستم بدست
بیاورم .

بدین جهت اولین مصرفی که برای پول خود در نظر میگرفتم ، خریدن آزادی
و فرصت و مجال بود .

اگر سلامتی هم خریدنی بود ، میخریدم . لیکن این نعمت فقط بوسیله پرهیزو
امساک بدست می‌آید .

بدین قریب چون در زندگانی ، بدون سلامتی هیچگونه لذت واقعی وجود ندارد ،
پرهیز کار میشدم تا بتوانم خوشگذرانی نمایم .

تا اندازه‌ای که ممکن بود نزدیک باطیعت بسر میبردم ، تا حواسی که از آن گرفته ام
متلذذ شود . زیرا خاطر جمع بودم هر اندازه لذات من طبیعی تر باشد ، حقیقی تر
خواهد بود .

هر وقت میخواستم از چیزی تقلید کنم ، از طبیعت پیروی مینمودم و برای پرورش ذوق و سلیقه خود همواره به آن رجوع میکردم .

همیشه غذاها و خوراکی هائی را دوست می داشتم که طبیعت تهیه کرده باشد ، و قبل از آنکه بزرگی میز غذای من باید ، دستهای زیادی به آن نخورده باشد.

بدین ترتیب از تقلب هائی که در خوراکیها می شود محفوظ میماندم و بعای اینکه لذت و خوشی بطرف من باید ، من بطرف آن میرفتم .

من این اندازه احمق نبودم که برای تسکین شکم پرستی خویش ، یکنفر ناظر را متمويل سازم .

سرآشپز من گوشت گندیده‌ای را با اسم ماهی ، هموزن طلا بن نمی فروخت .
میز با تجمل من از خوردنیهای مانده و کثیفی که با اسم غذاهای گرانبهای ، که از نقاط دور دست میاورند ، پوشیده نمیشود .

من شخصاً زحمت میکشیدم تا وسایل ارضاء تمایلات خویش را فراهم سازم .

ولی رنجی که میبردم نوعی راحتی بود ، که بر لذانی که انتظار میکشیدم افزوده میگردید .

اگر میخواستم خوراکیهای آنطرف دنیا را بچشم ، آنرا وارد نمیکردم ، بلکه مانند «آپی سیوس» (APICIUS) خودم به سراغ آن میرفتم .

زیرا لذید ترین و خوشمزه ترین غذاها همیشه قادر به فاقدیک نوع سس و چاشنی است که نمی توان همراه آن آورد ، وهیچ آشپزی نمیتواند خوراکی را بخوبی اقليمی که آنرا تولید کرده است ، تهیه نماید .

بازم بهمین دلیل ، من از کسانی که فقط از جائی که نمیتوانند در آن بسربند خوششان میاید ، واژ آنچه در دستر سشان قرار ندارد حظ می برد ، تقلید نمی نمودم .

زیرا این اشخاص نه با محلی که در آن هستند میسازند ، و نه از آب و هوایی که در

آن زندگی میکنند راضی میباشند .

این قبیل افراد در تابستان طالب زمستان هستند و در زمستان خواستار تابستان میباشند .

آنها به شمال میروند که خنک شوند و به اینالیا میروند که گرم گردند . ولی نمیدانند که اگر خیال دارند از حدت فصول فرار نمایند ، اشتباه میکنند .

زیرا در جانی که میروند همین حدت موجود است ، لیکن نمیتوانند خود را از آن محفوظ دارند .

ولی من در همان نقطه‌ای که بودم میماندم و یا بر عکس دیگران رفتار مینمودم .

یعنی از تمام محسنات یک‌فصل استفاده میکرم و از تمام امتحانات یک‌اقلیم بهره میبردم .

تفريحات گوناگونی برای خودم درست میکرم که بهیچوجه با هم شباهت نداشت ، اما همواره مناسب باطبيعت بود .

تابستان به «ناپل» (NAPLES) میرفسم و زمستان عازم «سن پطرز بورگ» (SAINT - PETERSBOURG) میگرددیدم .

گاهی در غارهای خنک «تارانت» (TARENTE) دراز میکشیدم و نسیم لطیف دریارا استنشاق مینمودم .

زمانی در تالار آینه قصرهای مجلل پایتخت روسیه آنقدر رقص و بایکوبی میکرم که خسته میشدم .

برای تزئین و آرایش میز غدای خود یا منزل خویش ، از فصول گوناگون استفاده مینمودم .

یعنی از هر فصل آنچه خوب داشت میگرفتم ، و در هیچ فصلی دنبال نعمت‌های فصل دیگر نمی‌رفتم .

بهمن زدن نظم و ترتیب طبیعت غیر از حمت و درد سرچیزی ندارد و بهیچوجه لشانه

ذوق سلیم نیست .

آن محصولاتی را که غیر از موقع و بزور از طبیعت میگیرید و طبیعت باکره
بشما میدهد ، مرغوب و مطبوع نیست . نه معده را غدا میدهد و نه ذائقه را لدت
هی بخشد .

هیچ چیز بی‌مزه‌تر از میوه‌های زودرس نیست .

فلان ثروتمند پاریسی ، بزور پول و بوسیله اجاق‌های مخصوص و گرمخانه ، در
تمام فصول سال برای میزغذای خود میوه و سبزی تهیه میکند ، ولی این میوه و سبزی
خوب و خوشمزه نیست .

فرض کنید در وسط زمستان ، هنگامیکه همه جایین بسته است ، برای من
گیلاس یا خربزه میاوردن .

این میوه‌ها به چه درد من میخورد ؟ دهان من که احتیاج به ترشدن و خشک
شدن نداشت .

آیا در قلب تابستان شاه بلوط‌های داغ و ثقل مطبوع من میشد ؟ آیا آنرا به
توت فرنگی ، تمشک یا سایر میوه‌های خنک که بطور فراوان در دسترس من بود ،
ترجیع میدادم ؟

آن کسی که در مامزانویه طاقچه بخاری خود را با گیاهان مخصوص گرمخانه و
گلهای بی‌رنگ و بومی پوشاند ، زمستان را زینت نمیدهد ، بلکه از زینت و آرایش
بهار میکاهد .

چنین کسی خود را از يك لذت بزرگ محروم میدارد . یعنی به جنگل نمیرود
که اولین بنفشه‌ها را جستجو نماید ، اولین جوانه درختان را پیداکند و پاشادی بی
بایان فریاد بزند : ای آدمیان ، هنوز بکلی تنها نستید ، طبیعت زنده است و شما را
ترک نمیکند . برای اینکه راحت تر باشم ، نوکر زیاد نمیگرفتم .

اين مطلب بارها گفته شده است و باز هم آنرا باید گفت.

يکی از مردم عادی شهر نشين، از يك نفر نوکر خود ييشتر استفاده مينماید تا يك دوك از ده نفر پيشخدمت خود.

من فکر ميکنم که اگر گيلاس آبم پهلوی خودم روی ميز باشد، هر وقت ميل كردم آب خواهم نوشيد.

در صورتی که اگر ميز من مجلل بود و پيشخدمتهاي متعدد داشتم، ميبايست چند نفر بهم دستور بدنهند تامن رفع عطش نمايم.

هر کاري را که بدست ديگران انجام ميدهيم هر اندازه هم که آنها بکوشند، چنانچه باید انجام نميگيرد.

من معمولاً کسی را برای خريد به مغازه نمی فرستادم، بلکه خودم ميرقم. زيرا مي�واستم که نوکرهایم قبل از من با دکاندارزد و بندنکنند و خودم جنس را بهتر و ارزان تر بخرم.

اين رفتن من فواید ديگري هم داشت:

ورزش مطبوعی ميکردم و ميديدم در کوچه ها چه خبر است.

بدين ترتيب هم نفريج مينمودم، هم چيز ياد ميگرفتم و هم خود را بكاری مشغول ميکرم. بي کاري و بي حرکتی ييش از هر چيز انسان را کسل مينماید.

در بانها يا پيشخدمتها مترجمين خوبی نیستند. بهيچوجه ميل نداشت که اين اشخاص همیشه بين من و باقی مردم واسطه باشند.

لمي�واستم همیشه در كالسکه و باطمراه حرکت کنم و مردم نصور نمایند که از ملاقات با آنها بيم دارم.

اسبهای کسی که میتواند از پاهای خود نیز استفاده نماید، همیشه آماده اند. اگر مريض یا خسته باشند، او قبل از همه خبردار خواهد شد و مجبور نخواهد بود بيهده خسته بودن اسبها در منزل بماند، برای اينکه در شكه چی اش میخواهد هوا خوری نماید.

همچنين درين راه، موائع گوناگون جلوی اورانخواه دگرفت و هنگامیکه

از کثرت عجله میل دارد پرواز کند ، با بی صبری مجبور به توقف نخواهد گردید .
بالاخره اگر قبول داشته باشیم که هیچکس بهتر از ما خدمت نمیکند ، حتی اگر
از اسکندر مقندرتر و از «کرزوس» (CRESUS) ثروتمندتر باشیم ، باید فقط هنگامی
بغدمت دیگر ان رجوع نمائیم ، که آن کار از عهده خودمان بر نمیآید .

بهیچوجه میل نداشتم برای سکنای خود کاخی تهیه کنم ، زیرا در چنین کاخی فقط
از بیک اطاق استفاده مینمودم .

در حقیقت اطاقهایی که برای تشریفات ساخته شده بود وهمه کس از آن استفاده
میکرد ، اطاق من نبود .

از طرف دیگر اطاقهای نوکرها یعنی نیزبمن مربوط نبود ، یعنی مثل اطاقهای
همسایه‌ها به آن علاقه نداشتم .

اهالی مشرق زمین با وجودیکه خیلی خوشگذران هستند معهذا منزلهای نسبتاً
ساده و اثاینهای نسبتاً مختصر دارند .

زیرا آنها زندگانی را یک نوع مسافت ، و دنیا را نوعی کاروان سرا در نظر
می‌گیرند .

لیکن ثروتمندان ما این حقیقت را قبول ندارند و زندگی خود را طوری ترتیب
میدهند که گوئی تا آخر عالم زنده خواهند ماند .

من طور دیگری رفتار می‌نمودم یعنی بخودم می‌گفتم کسی که با اینهمه دستگاه
و طول و تفصیل در بیک محل منزل می‌کند ، خود را از سایر جاها تبعید مینماید و در
قصر خود محبوس می‌ماند .

دنیا قصر زیبائی است و هر چه در آن یافت می‌شود را اختیار ثروتمندان فرار
می‌گیرد ، بشرط اینکه بخواهند از آن استفاده نمایند .

ضرب المثل لاتین «هر کجا انسان خوش است ، آن جا وطن او میباشد»
برای آدم ثروتمند صدق می‌کند .

هر کجا که پول حلال مشکلات است ، آنجا خانه او است و هر کجا که میتواند

مندوق پول خود را بیرد ، آنجا مملکت او میباشد .

چنانچه « فیلیپ » هر قلعه مستحکم را که میتوانست یک قاطر وارد آن سازد ، متعلق بخود میدانست .

بنابراین دلیل ندارد انسان خود را در داخل دیوارها و در پشت درها زندانی نماید و هیچگاه از آنجا خارج نگردد .

اگر بواسطه شیوع بیماری ، جنک یا اغتشاش ، مجبور شدم شهرخویش را ترک گویم ، به شهر دیگری میروم و به مهمانخانه‌ای که برایم آماده شده است وارد میگردم .

Ult ندارد که برای خودم قصری بنامایم ، زیرا در همه جای‌گینی برایم منزل آماده است .

من که عجله دارم خوب زندگی کنم ، Ult ندارد مدت‌ها معطل بشوم ، تا آنچه را که الان برایم آماده است ، خودم تهیه نمایم .

کسی که برای ارضاء تمایلات خویش همواره دنبال تناقضات می‌رود ، زندگی خوشی نخواهد داشت .

بهمن جهت « آمپدوكل » (EMPEDOCLE) به مردم « آگر بیزانت » (AGRIGENTE) ایراد میگرفت که آنقدر در جمع کردن و سایل خوش‌گذرانی عجله دارند که مثل اینست که بیش از یک روز زنده بیستند و آنقدر به ساختن عمارت علاقه دارند که گوئی هیچگاه نخواهند مرد .

بعلاوه ، خانه‌ای بین بزرگی بلورد من نمیخورد ، زیرا نه آنقدر اثایه داشتم که آنرا پر کند ، و نه آنقدر خدم و حشم که در آن منزل نماید . در حقیقت اثایه من هم مانند نوقم ساده بود .

نه کتابخانه داشتم ، نه تالار نقاشی ، بخصوص اگر خواندن را دوست می‌داشتم و از نقاشی خوش می‌آمد .

زیرا می‌دانستم یک مجموعه کتاب یا ناپلوهای نقاشی هیچ وقت کامل نمی‌شود و اندوهی که انسان از ناقص بودن آن حاصل می‌کند، از غصه محروم بودن از آن زیادتر است.

در این مورد، فراوانی سبب بیچارگی می‌شود.

کسی نیست که کلکسیون داشته باشد و این مطلب را حسن نکند.

کسی که ذوق اینکار را دارد، هیچ وقت نباید دنبال آن برود.

کسی که قادر است از کتابخانه یا از تالار نقاشی خودش استفاده نماید، دلیلی ندارد آنرا بدیگران نشان بدهد.

قمار تفریح یک آدم ثروتمند و پولدار نیست، بلکه وسیله سرگرمی اشخاص بیکار می‌باشد.

من با اندازه‌ای سرگرم خوش‌گذرانی‌های خودم بودم که فرصت نداشت و قوت خود را بیهوذه تلف نمایم.

اگر پول هم داشتم، کم قمار می‌سکردم.

شخص ثروتمند و پولدار چندان عشقی به قمار ندارد و کسانی که دیواه قمار هستند، یقیناً فکرشان خراب است.

بردهائی که یکنفر پولدار و ثروتمند از قمار می‌کند کمتر از باخت هایش در او تأثیر دارد.

چون منافعی که از این بردها پیدا می‌شود، بتدریج تفريط می‌کردد، بطور کلی قمار بازها بیشتر ضرر می‌کنند.

بنابراین اگر کسی خوب فکر نماید راضی نخواهد شد ببال تفریحی برود که از همه حیث برایش مضر است.

آن کسی که هر وقت اقبال با روی می‌آورد، خود پسندی اش ارضاء می‌شود، میتواند بخت و اقبال خود را در موارد مطبوع تری آزمایش نماید.

همچنین فراموش نکنند که اگر خیلی اصرار دارد، میتواند شانس خود را با قمارهای

خیلی کوچک آزمایش نماید.

علاقه به قمار که تیجه بخل و بیکاری است، فقط در فکرها و قلب‌های خالی پیدا می‌شود.
تصور می‌کنم من آنقدر احساس و ادراک داشتم که از بیک چنین تفریح اضافی و زائد صرف نظر نمایم.

کمتر دیده شده است که افراد متفسکر و اهل مطالعه دنبال قمار برند، زیرا این بازی فکر را متوقف می‌سازد، یا آنرا برای محاسبه احتمالات و بنده بست مازی بکار می‌برد.

بدین جهت یکی از منافع علوم، و شاید تنها منفعت آن، این باشد که عشق کثیف به قمار را سست می‌کند.

بر خیها با وجود اینکه خودشان قمار نمی‌کنند، سعی دارند فوائد قمار را به اثبات برسانند.

لیکن من اگر می‌توانستم به میان قمار بازان می‌رقم و آنها را سرزنش و ملامت مینمودم.

هر وقت می‌باختند، آنها را مسخره می‌کردمو حظی که از اینکار می‌بردم، از لذت بردن پول آنها زیادتر بود.

در زندگی خصوصی و در معاشرت با مردم نیز همین حالت را داشتم.
دلم می‌خواست پول و ثروت من همیشه باعث آسایش دیگران شود و هرگز عدم مساوات را ظاهر نسازد.

زرق برق در زینت و لباس سبب هزار نوع ناراحتی می‌شود.

برای اینکه حتی الامکان آزادی خود را در میان آدمیان حفظ نمایم، دلم می‌خواست طوری لباس بپوشم که در تمام طبقات مردم جای من باز باشد و در هیچیک از طبقات انگشت نما نباشم.

میل داشتم بدون تغییر در سرو وضع و بدون ظاهرسازی، در میان توده عام

پنکنفر عامی و در میان ادب او نوبسندگان که در «پالمرولیال»، (PALAIS-ROYAL) جمع می‌شوند پنکنفر ادیب و نویسنده باشم.

بدین طریق اختیار رفتار و حرکات خود را داشتم و میتوانستم از تفريحات تمام طبقات مردم استفاده نمایم.

می‌کویند زنهائی یافت می‌شوند که در خانه خود را بروی، کسانی که لباس ساده می‌پوشند، می‌بندند و فقط مردانی را به منزل خود راه میدهند که لباسهای زو بفت بتن دارند.

من با چنین زنهائی معاشرت نمی‌کرم و روز خویش را در محافل بهتری می‌گذرانم.

لیکن اگر زنها جوان و زیبا بودند، گاهی من هم جامهزیرفت می‌پوشیدم و بر سر آنها می‌رفتم، البته فقط برای اینکه شب را در آنجا بسربریم! در معاشرت خود با دیگران، تنها چیزی را که در نظر می‌گرفتم اشتراک ذوق و سلیقه و توافق اخلاقی بود.

با آنها هانند یک دوست با دوست خود رفتار می‌کرم، نه مانند یک ثروتمند با آشنا یاب خویش.

هرگز راضی نمی‌شدم که محبت و صفاتی دوستی با منافع شخصی و خصوصی آلوده گردد.

اگر تمول و ثروت حس ترحم را در من از بین نبرده بود، تا اندازه‌ای میتوانستم کس را مشمول احساس خود قرار دهم.

لیکن مبل داشتم در اطراف خود یک عده رفیق داشته باشم، نه یک گروه درباری، چند نفر دوست داشته باشم، نه جمیع متعلق و چاپلوس که خود را در زیر سایه حمایت من بدانتند.

من میزبان مهمانان خود بودم نه ارباب آنها.

بی نیازی ما از یکدیگر و مساواتی که در میانمان حکمفرما بود، متعالس و معافل ما را بسیار ساده و صمیمی میکرد.

چون در آنجا وظیفه یا جلب منفعت را نداشت، حسن دوستی و علاقه برخوشی‌های زندگی حکمفرما بود.

انسان نمیتواند دوست یا معشوقه خود را با پول بخرد.

کسی که میخواهد بجز با صورت زیبا، لیاقت و احساسات لطیف، قلب زنی را بر باید، هم شرمسار خواهد شد و هم مورد مسخره همگان قرار گرفت.

توده مردم هیچوقت حوصله‌اش سرنمیرود و دنبال خوشگذرانی نیست. اگر تفریحاتش گوناگون نیست در عوض کم است.

بواسطه هفتدها دارخسته کننده از تفریحی که گاهی برایش میسر میشود کاملاً اذت میبرد.

کارهای طولانی و بیکاریهای کوتاه که متناوباً دنبال هم میاید تفریحاتی را که میتواند برای خود فرام سازد چاشنی میدهد.

ولی برای متولین و ثروتمندان بزرگترین مصائب و بدبهختیها اینست که دائماً حوصله‌شان سرمیرود.

در وسط تمام این وسائل عیاشی که با پول زیاد برای خود تهیه نموده‌اند، در میان تمام این اشخاص که جمع شده‌اند و برای خوش گذرانیدن آنها کوشش میکنند، بی حوصلگی آنها را آزار میدهد، و حتی گاهی میکشد.

بخوصن زنها که نه میخواهند کار بکنند و نه میدانند چگونه تفریح نمایند، در این زمینه بیشتر صدمه می‌بینند.

این ناراحتی که اغلب به آن ام عصبانیت میدهد، گاهی آنها را دیوانه میکند، با موجب بیماریهایی میگردد که منتهی به مرگ میشود.

من کسی را بدبهخت‌تر و بیچاره‌تر از این نوع زنان پاریسی سراغ ندارم، مگر

آن مردانی که دنبال آنها میروند و خودشان هم بصورت زنان ییکاره درمیابند .
این قبیل مردها از دوچیت از خصوصیات مردان واقعی دور میگردند : همزن
میشوند و هم ییکار .

برای اینکه بگوش همه برسد که مورد توجه زنهاستند و حس خودپسندی
شان ارضاء گردد ، وقت خود را بیطالت و کسالت میگذارند و از این رو رنجی
میبرند که کمتر نصیب سایر آدمیان میشود .

تشریفات ، مراسم و مفروقات اجتماعی که لازمه اشرافیت و تجمل است ، ثروتمندان
را طورت مقید می سازد که ناچارند زندگانی خود را بطور یکنواخت و مانند یکنفر
زندانی ادامه دهند .

تفریحاتی که انسان میخواهد در برابر دیگران جلوه گر سازد ، بهدر میرود ،
زیرا نه خودش از آن لذت میبرد ، نه دیگران .
آدمی بیش از هر چیز میترسمورد تمسخر قرار گیرد .

این فرس هبچگاه او را ترک نمیکند و همواره او را آزار میدهد و ناراحت
مینماید .

لیکن باید دانست آن کسی مورد تمسخر قرار میگیرد که در زندگانی همیشه
بطرز مشخص و یکنواخت رفتار نماید .

بر عکس ، آن کسی که وضعیت زندگی و تفریحات خود را بموقع تغییر
میدهد ، افری را که دیروز در مردم بجای گذاشته بود ، امروز محومینماید .
بطور یکه مردم متوجه او نمیشوند ، و مثل اینست که او اصلاً برایشان وجود
نداشته است .

لیکن خود او از زندگی لذت میبرد و در هر موقع ، و در مورد هر چیزی که
باشد ، تمام توجه خود را معطوف به لذت آنی خویش میسازد .

من همیشه طبق این اصل رفتار میکردم.

یعنی در هر وضعیت که بودم، فکر وضعیتها و موقعیتهای دیگر را از سریرون مینمودم و هر روز را مستقلا در نظر میگرفتم، مثل اینکه هیچگونه واستگی به دیروز و فردا ندارد.

همانطور که با عوام شهری بزبان عوام صحبت مینمودم، همانطور هم در ییلاق بکنفر دهاتی بودم.

اگر از کشاورزی صحبت میکردم، دهقانان بمن نمی خندیدند.

من در ییلاق یک قصر به نژارگی و عظمت شهر برای خود نمیساختم، و در یک منطقه دورافتاده، با غایبی از باغ «تویلری» (TUILERIES) در برابر عمارت خویش درست نمیکردم.

در دامنه یک تپه زیبا که درختان بر آن سایه میافکنندند، یک خانه کوچک روستائی برای خود فراهم میاوردم، که دیوارهایش سفید و پنجره‌هایش سبز بود.

گرچه بامی که از سوفار گندم یا ترکه پوشیده شده باشد؛ برای همه فصول مناسب است، من که دبال تجمل میرفتم، سقف خانه خود را از سنگ لوح که دیدن آن دلتنگی میاورد نمیپوشیدم بلکه سفال بکار میبردم، زیرا در سرزمینی که متولد شده‌ام، خانه‌ها را طور دیگری نمیپوشانند، و هر وقت چشمم بر آن میافتد، ایام خوش جوانی را بخاطر میاوردم.

بعای حیاط، یک بهاربند درست نمیکردم و در آن گاوهاخی خود را پروردش میدادم.

این گاوها بمن شیر و سایر لبیات میدادند، که خیلی دوست دارم.

باغ من منحصر بود بیک باغچه سبزی کاری، پارک من عبارت بود از بوستانی

شیوه به آنچه در زیر شرح خواهم داد .
باغبان میوه های مرا نمی شمرد و نمی چید تا عابرین هر چه میخواهند از
آن بخورند .

من مثل آن بخیلان تجمل پرست نبودم که درختان میوه دار را بروی داربستهای
باشکوه جلوه گرمیسازند ، ولی کسی جرأت ندارد به آن نگاه نماید .
لیکن بهیچوجه نباید تصور کنید که این اسراف و دست و دل بازی من خیلی
گران تمام نمیشد .

زیرا من منزله گاه خود را دریکی از ولایات دوردستی انتخاب میکردم ، که
در آنجا پول کم و ارزاق زیاد است .
یعنی در محلی که فراوانی و فقر مردو وجود دارد .
در چنین خانهای برای خودم معاشرینی پیدا میکردم که شماره آنها کم بود ،
ولی از هر هیث خوب انتخاب شده بودند .
این معاشرین من ، یامردانی بودند که تفریح را دوست میداشتند و سرگرمیهای
خوب را می شناختند .

یا زنانی بودند که میتوانستند صندلی راحتی را رها کنند ، بیازیهای روستائی
مشغول شوند و گاهی بجای مهره تخته نرد و ورق بازی ، تور ماهیگیری و دام سیاد ،
یا دوشاخه یونجه بهم ذنی و سبد انگور چینی را بدست گیرند .
در آنجا ماتمام احوال و عادات شهر را ترک میگفتم ، مانند دهاتیهای واقعی
دهانی میشدیم و آنقدر بازیها و تفریحات گوناگون در دسترس خودمی باقیم که هر شب
فکر میکردم فردا خود را با کدامیک از آن سرگرم نمائیم .

ورزش وزندگانی پر از فعالیت بما معده ای سالم و سلیقه ای تازه میداد .
تمام ناهارهای ما بشکل سوری مفصل بود که در آن فراوانی جای لطافت و
ظرافت را میگرفت .

شادی ، کارهای ودهانی بازیهای روستائی بهترین آشپزهای جهان است ، ولذیذ .
نمیں خورش‌ها برای کسی که از طلوع آفتاب مشغول کاراست لطفی ندارد .
طرز چیدن میز ، یا آوردن و سرو کردن غذاها نه نظم معین داشت و نه زیبائی
و تجمل .

همه‌جا برای ما سالن ناهارخوری بود ، چه در باغ ، چه درون قایق و په زیر
درختان .

زمانی در نقاط دوردست ، نزدیک یک چشمۀ زلال ، روی علف سبز و نورس ،
گروه میه‌مانان شاد و بشاش ، درحال آوازخواندن ، لوازم ناهار را با خود می‌آورند.
کوشۀ مرغزارهم میز ناهارخوری ما بود ، هم صندای ما ، و کنار چشمۀ سار بوفه
یا گنجۀ ما بود .

دسرما از درختان آویزان بود .
خوراکها را بدون نظم و ترتیب می‌آورند ، اشتها فرصت تعارف نمیداد ،
هر یک ازما در موقع خوردن سعی داشت از دیگران جلو بیافتد و عیوب هم نمیدید که
دیگران از او جلو بیافتنند .

از این خصوصیت صمیمانه ولی ملايم یک نوع مشاجره و کشمکش کودکانه
پیدا میشد ، که بدون خشونت ، بدون تظاهر ، بدون اجبار بود ، و صد دفعه برآدبی
که درمیان میه‌مانان معمولی مرسوم است ، ترجیح داشت و قلوب را بهتر بهم مربوط
می‌ساخت .

دیگر نوکرها مزاحم مانبودند ، یعنی به صحبت‌های ما گوش نمیدادند ، آهسته
از حرکات و رفتارها انتقاد نمیکردند ، با چشمها پر از حرص بر لقمه‌های مانعین گریستند ،
مارا در انتظار آشامیدنی نمیگذاشتند و از طول کشیدن ناهار غرولند نمینمودند .
مانوکر خودمان میشدیم ، تا ارباب خویش باشیم .

هر کدام برای دیگران خدمت می‌کردیم .
بدون اینکه ملتفت شویم ، وقت می‌گذشت .
استراحت ما واقعاً استراحت بود و نازمانی که آفتاب گرمی و حرارت داشت
بطول میانجامید .

اگر احیاناً یکنفر روستائی ، با ییل یاداس ، هنگام بازگشت از کار ، از کنارما
می‌گذشت ، قلب او را با چند کلمه گرم و یک جام شراب شیرین شاد می‌کرد ، تا لاقل
لحظه‌ای بیچارگی و پریشانی خود را فراموش نماید .
خود من نیز از این کار یک لذت می‌بردم ، زیرا حس می‌کردم قلبم متأثر می‌شود ،
ومیتوانم در خفا با خود فرمزمه نمایم که هنوز یک انسان واقعی هستم .
اگر بک جشن روستائی مردم ده را در محل جمع می‌کرد ، من قبل از همه بارقا یام
در آنجا حاضر می‌شدم .

اگر یک عروسی پیش می‌آمد - و عروسیهای دهات معمولاً مبارک‌تر و سعادتمندانه تر
از عروسیهای شهر است - چون میدانستند که من از عیش و شادکامی خوش‌نم می‌باید ،
دعوت می‌کردند
من برای این مردم مهر بان هدا یافی می‌بردم که مانند خودشان ساده بود ، و به
آنها کمک می‌کرد .

در عرض این خدمت ، از نعمت‌های بھر مند می‌شدم که برای آن ارزش و بهانی
متصور نیست .
این نعمت‌ها که افران من به آن آشنا نیستند عبارت است از صداقت ، صمیمیت
و خوشی حقیقی .

من نیز با مسرت و خوشحالی در گوشاهای از میز طویل آنها شام می‌خوردم ، و در
خواندن یکی از تصنیف‌های قدیمی روستائی با آنها هم‌صدا می‌کردیم . و در این بار بزرگی
که محل ضیافت آنها بود ، با علاقه‌های بیشتر از مجالس رقص «اپرا» میرقصیدم .

بمن خواهند گفت تا اینجا همه چیز بسیار خوب بود ، اما شکار را چه خواهی کرد ،
بیلاق بی شکار معنی ندارد .

- فهمیدم

من فقط آرزوی یک مزرعه میکرم .

معلوم میشود اشتباه نموده‌ام .

من فرض می‌کنم ثروتمند هستم ، بنابراین احتیاج به تفریحاتی دارم که منحصر
بغودم باشد ، یعنی سبب آزار دیگران بشود .

باید صحراءها و جنگلها داشته باشم و غیر از اجاره املاک ، عشریه و عوارض
دیگری از رعایا بگیرم .

باید تشریفاتی که برای اعیان اجراء میشود درباره من هم مراعات گردد و
برایم بخور بسو زانند .

بسیار خوب ، چنین باشد .

لیکن این زمین همسایه‌های حسودی خواهد داشت که علاقه زیادی به حقوق
خود نشان خواهند داد و سعی خواهند کرد حق دیگران را نیز غصب نمایند .
نوکرها و دشبانان ما با هم دعوا خواهند کرد و ممکن است بین اربابها نیز
کار بمشاجره بکشد .

بامشاجره ، منازعه و کینه پیدا خواهد شد و این چیزها منجر به شکایت به
دادگستری خواهد گردید .

این پیش‌آمد ها چندان مطبوع نیست .

علاوه ، اشکالات دیگری هم بروز خواهد کرد .

متلا رعایای من ، از اینکه خرگوشها بیشان و گرازها بیم با قلایشان را
خراب میکنند ، ناراضی خواهند بود .

آنها چون جرات ندارند دشمنی که محصول آنها را ازین میبرد بگشند سعی
دارند لااقل اورا از زمین خود بیرون نمایند.

بدین سبب مجبور خواهند شد روزهابه کشت زمین بپردازند، و شبها به
حراست و لکهبانی آن.

برای چنین کاری باید سک داشته باشند و از طبل یا بوق یا زنگ استفاده
نمایند.

با این همه سرو صدا خواب مرآ بهم خواهندزد.
علاوه، خواه ناخواه گاهی بفکر بدختی این بیچاره‌ها خواهم افتاد، و خود
را از رفتاری که با آنها میشود سرزنش خواهم گرد.

اگر شاهزاده بدینیا آمده بودم، شاید از این چیزها متأثر نمیشدم.
لیکن من یکی از افراد طبقات پائین بودم که بتازگی ثروتمند شده و قلبم هنوز
مانند قاب عوام حساس بود.

در درس‌های دیگری نیز خواهم داشت.
فردا نی شکار، شکارچی‌ها را جلب خواهد گرد.
بزودی مجبور خواهم شد آنها را که بطور قاچاق شکار میکنند، حبس نمایم و
مجازات کنم.

احتیاج به زندان و زندانیان و غلوت زنجیر خواهم داشت.
این کارها بنظر من خیلی ظالمانه خواهد بود.
زنهای این بدختها خانه مرآ محاصره خواهند کرد و با آه و ناله و فریاد و فغان
خود، مرآ آزار خواهند داد.

مجبور خواهم شد آنها را کنک بزن و از خانه بیرون کنم.
آن بیچارگانی که شکار نکردم‌اند، ولی شکارهای من در کشتزارهای آنها
چریده است، نیز برای شکایت پیش من خواهند آمد.

آنهاي که شکارها را کشته‌اند مجازات خواهند شد.

آنهاي که نکشته‌اند و رشكست خواهند گردید.

بيچاره‌ها از ميان اين دو بلاکدام را باید انتخاب نمايند.

خودمن هم از هر طرف جز فلاكت و بد بختی چيزی نخواهم دید و غير از آه و
الله چيزی نخواهم شنيد.

راست است که کشنن دسته‌ها، کبك و خرگوش که از جلوی پاي انسان ميگذرد
بسیار آسان است، بخصوص که هیچ مانع هم درین نباشد.

ليكن بنظر من ميرسد پيش آمد هائی که در بالا شرح دادم تاحد زيادی اين لذت
را از يين ميبرد.

اگر مي خواهيد لذتها و تفريحيات شما بارنج همراه نباشد، آنرا از انحصار خود
خارج سازيد.

هر قدر بيشتر آدميان رادر خوش‌های خود شريک نمائيد، بيشتر از آن لذت
خواهيد برد.

بنابراین من دست به هيچيک از کارهای شما نخواهيم زد.

ولی بدون اينکه عشق بشكار را ترک نمایم، کاري خواهم کرد که برایم کم خرج تر
و بی دردسر تر باشد.

من در سر زميني منزل خواهم کرد که شکار برای همه کس آزاد باشد و بتوانم
بدون اوقات تلخی از اين سرگرمی استفاده نمایم.

در چنین محلی شايد شكار کمتر باشد.

ليكن در عوض برای بدهست آوردن آن مهارت بيشتری لازم خواهد بود و از
آن لذت بيشتری حاصل خواهد شد.

هيچ وقت فراموش نميكنم که هنکام پرواز اولين کبك چگونه قلب پدرم بطيش

میافتاد و موقعي که خرگوشی را که در تمام روز در انتظار آن بود پیدا میکرد، چه شور و شعنی برای او حاصل میشد.

بله، بطور قطع میگویم وقتی که پدرم تنها از شکار بر میگشت، یعنی جز سک خود و تفک خویش و صیدی که کشته بود چیزی همراه نداشت، هنگامی که در اوایل شب خسته و مانده، با سرو صورتی که از خار خراشیده بود بمنزل مراجعت نمینمود، خیلی از شکارچیان شما خوشحال تر بود.

شکارچیان ظریف شما سوار بر اسب میشوند، بیست نفر تفکچی را یا تفکهای پر دنبال خود میاورند و تنها هنر شان اینست که تفکهای را خالی مینمایند و عوض میکنند، آسانی و بدون اینکه لازم باشد مهارتی بخراج دهند و بدون کسب افتخار، حیواناتی را که دور آنها جمع کرده‌اند، میکشند.

آنکسی که نباید ملک خود را فرق نماید، یا قاجاقچیان را مجازات کند و یا تیره بختلن را آزار دهد، بدون اینکه لذت کمتری ببرد، از معایب شکار کردن معاف است.

برای اینکه نشان بدهم طرز شکار کردن من بهتر است، هیچ دلیلی بهتر از آنچه الان ذکر کردم نیست.

زیرا خواه ناخواه زمانی میرسد که انسان از آزار دادن هم نوعان خود نوعی ناراحتی احساس می‌نماید و لغت‌های دائمی ملت بدیخت دیر یا زود شکار را بکام شکارچی تلغیخ میکند.

با زهم تکرار میکنم، آنهایی که لذت و تفریحات را بخود منحصر مینمایند، آنرا از بین میبرند.

بهترین تفریحات آن است که توده مردم در آن شریک باشد.

یمیخض این که تفریحی را فقط برای خود تان خواستید، آن تفریح دیگر وجود نخواهد داشت.

اگر دیوارهای که دور ادور پارک خود می‌سازم آنرا بصورت صومعه حزن آوری درآورد، جز اینکه با مخاجج زیاد لذت گردش را از دست داده‌ام، کار دیگری ننموده‌ام.

آنوقت ناچارم جای دیگر به سراغ این لذت بروم.
ابیس مالکیت هر چه را دست بزند، مسموم می‌سازد.
آدم ثروتمند و متمول میل دارد در هر کجا که هست ارباب و صاحب اختیار باشد، ولی چون در عین حال سعادت واقعی را درجه‌ای حسن می‌کند که ارباب نیست، همواره از خود بیزار و فراری می‌باشد.
اما من اگر پولدار و ثروتمند بودم همان کاری را می‌کردم که حالا که بی چیز هستم.

امروز با مال دیگران خیلی ثروتمندتر هستم تا اینکه خودم مال میداشتم، زیرا آنچه را که در اطراف خود می‌بینم و از آن خوش می‌اید تصرف می‌کنم.
هیچیک از کشور گشایان با اندازه من جسازت ندارند، زیرا من حتی املاک پادشاهان را نیز غصب مینمایم.
هر زمین بی حصاری را که پسندیدم متعلق به خود میدانم و هیچ‌گونه استثنائی را هم جایز نمی‌شمارم.

برای هر یک از این املاک خیالی اسمی می‌گذارم. یکی پارک من است و دیگری با غچه من.

اکنون من یک هالک بزرگ هستم و میتوانم آزادانه و بدون مانع در املاک خود گردش نمایم.

برای اینکه مالکیت خود را حفظ کنم، اغلب به آنجا می‌روم. آنقدر در روی خالک راه می‌روم که آن را می‌سایم.

هر گز باور نخواهم نمود که صاحب واقعی سرمایه‌ای که من غصب کرده‌ام، از

پولی که از زمین عایدش می شد ، بیشتر از آنچه که من از خود زمین استفاده می کنم ، بهره مند گردد .

اگر با ساختن دیوار یا خندق مزاحم من شدند ، اهمیت نمیدهم .
فورا پارک خود را به دوش می گیرم و می روم آن را در جای دیگری به زمین
می گذارم .

در اطراف من زمین فراوان است ، و باید مدت ها املاک همسایگان خود را غصب
نمایم تا روزی که دیگر جائی برایم پیدا نشود .
تمام چیز هائی که ذکر نمودم نمونه ای بود از تفریحات و سرگرمی های اشخاص
با ذوق در موقع بیکاری .

این است طرز فکری که هر کس می خواهد خوش بگذراند باید داشته باشد ،
هر چه غیر از این باشد جز وهم و خیال چیز دیگری نیست .
هر کسی که این اصول و دستورات را مراعات ننماید ، هر اندازه هم که متمول و
ثروتمند باشد ، پول خود را یهوده خرج خواهد کرد و هیچگاه ارزش زندگانی را
نخواهد شناخت .

بمن ایراد خواهند گرفت که این تفریحات در دسترس همگان قرار دارد و لازم
نیست پولدار باشیم تا بتوانیم از آن بهره مند گردیم .
من هم می خواستم همین موضوع را ثابت نمایم .
هر وقت انسان بخواهد خوش باشد ، میتواند .

فقط عقاید مردم و رسم اجتماعی است که هر کاری را مشکل می کند و سعادت
را از مادر می سازد .

زیرا صدمتر به آسان تر است انسان واقعا خوشبخت و سعادتمند باشد تا اینکه
خوشبخت بنظر بیاید .

انسانی که واقعا با سلیقه و خوشگذران باشد ، احتیاج به پول و ثروت ندارد .

کافی است که آدمی آزاد وارباب خود باشد .

آن کسی که بدنی سالم دارد و به ضروریات زندگی محتاج نیست ، اگر بعاید مردم پشت پا بزند ، همیشه بقدر کفايت متمويل است .

در این مورد « هوراس » (HORACE) می گوید : « گمنامی مانند طلا بر ارزش است . »

ای کسانی که صندوقها یتان پراز لیره است ، برای چرخ کردن اندوخته هایتان فکر دیگری بکنید ، زیراللیره خوشی و شادی نمی آورد .

امیل این حقایق را بیش از من نخواهد دانست ، ولی چون قلب او پاکتر و سالم تر از قلب من است ، آن را بهتر احساس خواهد نمود و مطالعاتی هم که در جامعه انجام خواهد داد عقیده اورا تائید خواهد کرد .

در حینی که وقت خود را بدین طریق می کنارانیم ، دنبال « سوفی » (SOPHIE) می گردیم ، ولی او را نمی باییم .

لازم بود که آن دختر خیلی زود پیدا شود و من عمدا اورادر جائی جستجویی - کردم که یقین داشتم در آنجا نیست .

اما دیگر ممکن است خیلی دیر شود .

باید او را جدا جستجو نمائیم ، و گرفته بیم آن می رود که امیل دختر دیگری را به جای او بگیرد و وقتی به اشتباه خود پی ببرد که خیلی دیر شده باشد .

بنابراین خدا حافظ ای پاریس ، ای شهر معروف ، ای شهر پرسو صدا و

مملو از دود و لجن ، ای شهری که زنهایت دیگر بشرافت عقیقه ندارند و مردانه به فضیلت پشت پازده‌اند .

ای پاریس ، خدا حافظ ،

چون ما به جستجوی عشق و سعادت و حصمت می‌رویم ، هر اندازه از تو دورتر باشیم
بهر است .

کتاب پنجم

اکنون به آخرین دوره جوانی تزدیک میشویم، ولی هنوز این مرحله بیان نرسیده است.

خوب نیست مرد تنها بماند.

امیل مرد است، هاباو همسری و عده داده ایم و حالا باید بسوعده خود عمل نمائیم.

این همسر «سوفی» (SOPHIE) نام دارد.

این دختر در چه خیابانی بسر میرد؟ اور از کجا میتوان یافت؟
برای اینکه پیدا یش کنیم باید ابتدا اورا بشناسیم.

اگر بدانیم چگونه زنی را میخواهیم، آنجائی را که آن زندگی مینماید،
آسانتر میتوانیم پیدا کنیم.

بعداز یافتن او هنوز هم کارمان تمام نشده است.

«لاک» (LOCKE) میگوید: «حال که نجیبزاده جوان ماما ده زن گرفتن است، موقع آنست که او را بنازدش بر سانیم و برویم.»
با بیان این مطلب «لاک» کتاب خویش را تمام میکند.

امانن که افتخار تربیت نجیب زادمای را ندارم، در این مورد بهیچوجه از «لاک» تقلید نخواهم نمود.

سوفی یا زن

همانطور که امیل یک مرد واقعی بود، سوفی باید یک زن واقعی باشد یعنی باید تمام خصوصیات خوب، جسمی و روحی جنس خود را داشته باشد. ابتدا به چیزهای مشابه واختلافات میان دو جنس نظر بیافکنیم. بجز در مورد امور جنسی، زن و مرد کاملاً یکسانند. هر دو اعضاء، احتیاجات و احساسات مشابهی دارند.

هر دو ماشین یک نحو ساخته شده‌اند، قطعات آنها یکی است، هر دو یک جور کار می‌کنند و ظاهر یکسانی دارند. همه چیز آنها مشابه است و فقط نسبتها کم و بیش فرق می‌کند.

در مورد امور جنسی زن و مرد در همه جا روابط و تفاوت‌هایی دارند، مقایسه آنها بدین جهت مشکل است که بزحمت میتوان تشخیص داد چه چیز آنها مربوط به جنس است و چه چیز مربوط به جنس نمیباشد.

در نظر اول انسان فکر می‌کند که زن و مرد باهم نوعی اختلافات کلی دارند که مربوط به جنس نمیباشد.

در واقع این اختلافات بطریقی مربوط به جنس است و ما نمی‌توانیم متوجه این موضوع گردیم.

مانمیدانیم این روابط ناچه حد قابل‌گسترش است. تنها چیزی را که با قاطعیت میدانیم اینست که تشابهات زن و مرد مربوط به نوع و تمام اختلافات آنها مربوط به جنس میباشد.

باتوجه باین دو اصل میان زن و مرد بقدرتی تشابه واختلاف می‌بینیم که تعجب

میکنیم چنانه طبیعت توانسته است چنین موجوداتی را بوجود آورد.
این روابط و این اختلافات باید بر روح و اخلاق نیز اثر بگذارد.

این نتیجه محسوس است، بوسیله تجربه تائید میشود و بخوبی نشان میدهد که بحث هائی که درباره برتری یا تساوی جنسها انجام میگیرد چقدر بیهوده است: زن و مرد در مورد چیزهای مشابهی که دارند باهم برابرند و در زمینه چیزهای دیگر باهم قابل مقایسه نیستند.

یک زن کامل و یک مرد کامل باید از لحاظ فیافه و شکل شبیه بهم باشند.
در پوند جنسها، هر یک باید به هدف مشترک کمک نماید، ولی هر یک از طرفین باید بشیوه خاص خود عمل کند.

اولین اختلاف میان روابط اخلاقی دو جنس از اینجا فاشی میشود: یکی باید فعال وقوی باشد و دیگری منفعل و ضعیف.

لازم است یکی بخواهد و عمل کند و دیگری کافیست که زیاد مقاومت ننماید.

از این اصل نتیجه میشود که زن اساسا برای خوش آیند مرد ساخته شده است.
این موضوع که مرد باید خوش آیند زن واقع شود، بطور غیر مستقیم مطروح میگردد.

شایستگی مرد نیرومندی او است و فقط بدین دلیل که قوی است خوش آیند زن واقع میگردد.

البته افراط دارم که این قانون عشق نیست، ولی باید تذکر دهم که قانون طبیعت است که مقدم بر قانون عشق میباشد.

حال که زن برای خوش آیند مرد درست شده است، باید بجای تحریک او، توجیه را جلب نماید.

نیروی زن در جاذبه‌اش نهفته شده و فقط با استفاده از آنست که میتواند خودی نشان دهد وضعف خوبش را جبران نماید.

و ظایف زن و مرد یکی نیست.

زن بیش از مرد موظف است نجیب باشد و عقیف شمرده شود.

آنها هیکه از مساوات و برابری زن و مرد طرفداری مینمایند کاملاً در اشتباه هستند.

از اینکه زن و مرد از حیث اخلاق و خصوصیات روحی مثل هم ساخته نشده‌اند و نباید هم ساخته شده باشند، چنین نتیجه می‌کیریم، که تربیت آنها نیز نباید مانند هم باشد.

طبق دستور طبیعت، زن و مرد باید بکمال و یاری هم کار بکنند و فعالیت نمایند.

لیکن هردوی آنها نباید یک نوع کار انجام دهند.

البته منظور از کار هردو یکی است ولی کارها متنوع است و در نتیجه سلیقه‌ای که اینکارها را هدایت می‌کنند، مختلف است.

اکون که مرد طبیعی را از هرجهت ساخته و پرداخته‌ایم، برای اینکه کارمان ناقص و ناتمام نمایند باید بیینیم ذنی را که مناسب چنین مردی است چگونه می‌توان درست کرد.

اگر می‌خواهید همیشه در راه راست پیش بروید، همواره از دستورات و اوامر طبیعت پیروی نمائید.

آنچه را که مشخص کننده زن و مرد است باید محترم شمارید، زیرا ساخته و پرداخته طبیعت می‌باشد.

دانما می‌گویند زنها فلان عیب را دارند که ما نداریم، لیکن این غرور شما است که شما را باشتاب می‌اندازد.

زیرا آنچه را که شما نقص می‌شمارید، ممکن است برای شما عیب و نقص ولی برای آنان حسن و امتیاز باشد.

اگر زنها این معاویت و این نقاوی را نداشتند، اوضاع اراینه بمراتب بدتر و

نامطلوب تر بود.

سعی کنید آنچه را که در آنها نقص می‌شمارید تبدیل به فساد نشود، اما هرگز
نخواهید آن نفایص را ازین ببرید.
زنان نیز بنوی به خود گله و شکایت می‌کنند که آنها را خود پسند، از خود راضی و
عشوه‌گر بازمی‌آوریم.

همچنین ادعا دارند که آنان را لاینه طمع بکارهای بچگانه مشغول میداریم، تا
توانیم با آسانی بر آنها حکومت نمائیم.
آنها ما را مستول همان معاایب و نفایصی معرفی می‌کنند، که ما از آنها خرد
می‌گیریم.

عجب دیوانه‌هائی!

از چه موقع مردها در تربیت دختران دخالت نمود، اند؟
چه کسی مانع آن است که هادران دختران خوبیش را آنطوری که خودشان
می‌خواهند، پرورش دهند؟
می‌گوئید دختران دیبرستان ندارند.

چه بد بختی بزرگی!

کاشکی پران هم از نعمت آن محروم بودند.

در اینصورت کاملاً بقnen داشته باشید که بمرانب عاقل‌تر و نجیب‌تر بازمی‌امند و
تربیت می‌شدند.

آیا کسی دختران شما را مجبور کرده است که وقت خود را با کارهای احمقانه و
ابلهانه تلف نمایند؟

آیا مانع شما می‌شویم که آنها را هر طور که دلتنان می‌خواهد آموختش دهید و
تربیت نمایند؟

آیا ما آنها را مجبور می‌سازیم که مانند شما نصف عمر خوبیش را صرف آرایش
و بزرگ نمایند؟

آیا نقصیر ما است که از دخترهای زیبا خوشمان میاید و ناز و غمزه آنها دلمن رامیبرد؟

آیا گناه از ما است که عشوه‌ای که از شما آموخته‌اند مارا جلب مینماید، و دوست داریم آنان را بازبینی‌ها و زیورهای قشنگ بیینیم، یا به آنها مجال میدهیم اسلحه‌ای را که با آن ما را بزاون در میاورند، تیز کنند؟ بسیار خوب.

اگر میخواهید، تصمیم بگیرید آنها را مانند مردها تربیت کنید. ما از همیم قلب باینکار تن میدهیم.

هر اندازه بیشتر سعی و کوشش بعمل آورند که شبیه آنها شوند، کمتر بر آنها حکومت خواهند کرد و آنوقت است که مردان ارباب و صاحب اختیار واقعی زنهم. اخواهند شد

تمام نیروهائی که در زن و مرد مشترک است، بین آنها بیک اندازه تقسیم نشده است.

لیکن اگر آن نیروها را کلا و روی هم رفته در نظر بگیریم متوجه میشویم که بکدیگر را نکمیل مینمایند.

زن هنگامی که بخصوصیات زنانه اکتفا میکند بیشتر ارزش دارد تاموقعی که میخواهد خصوصیات مردان را داشته باشد.

در هر کجا که زن میخواهد حقوق خود را حفظ کند، غلبه با او است و در هر مورد که میخواهد حقوق مارا غصب نماید، غلبه با مامی باشد.

برای رد این حقیقت کلی و بدون چون و چرا، موارد استثنائی را شاهد میاورند و به آن استناد میکنند.

لیکن طرز فکر و روش استدلال طرفداران جنس لطیف همیشه اینظر-ور بوده است و هر گز تغییر نخواهد کرد.

اگر در زنان صفات مردان را پرورش دهیم وار خصایلی که مخصوص آنها است

صرف نظر نمائیم ، بطور وضوح بضرر آنها کار کرده ایم .

خود زنها که بسیار با هوش وزرنگ هستند خوب متوجه این موضوع شده اند و بهیچوجه فریب نمیخورند .

آنها در همان حالی که میخواهند حقوق مردان را غصب نمایند ، حقوق خود را نیز از دست نمیدهند .

ولی چون قادر نیستند خصوصیاتی را که ضد و نقیض است در یکجا جمیع کنند ، از مقام خود تنزل می نمایند و نه تنها به پای مردان نمیرساند بلکه صفار زش خود را هم از دست نمیدهند .

ای مادر دور اندیش ، سعی نداشته باش دخترت را برخلاف قانون طبیعت یک مرد شریف باری باوری .

کوشش بعمل آور که دخترت یک زن شریف گردد و مطمئن باش این امر هم بنفع خود او است ، هم بنفع ما .

آیا از گفته های فوق نتیجه میگیریم که زن باید در جهالت کامل پرورش یابدو فعالیت او فقط محدود بکارهای خانه بشود ؟

آیا مرد باید بخواهد که همسرش کنیز او باشد ؟

آیا مصاحبت او خود را از بزرگترین لذت اجتماعی ، یعنی معاشرت با مردم معروف خواهد نمود ؟

آیا برای اینکه اورا کنیز و بنده خود سازد مانع آن خواهد شد که چیزی حس کند و بفهمد ؟

آیا اورا بصورت یک وسیله بی اراده بارخواهد آورد ؟
البته که خیر .

حتی طبیعت نیز که بزنان فکر لطیف داده است ، خواستار چنین معهودیتی نبوده است .

بر عکس طبیعت اقتضا میکند که زنان فکر نمایند ، قضاؤت کنند ، دوست بدارند

چیز بفهمند و فکر خودرا مانندروی خویش بیارایند.
 این اسلحه را طبیعت به زنان میدهد تا بتوانند نیروی را که فاقد آنند جبران
 نمایند و نیروی مارانیز راهنمائی کنند.
 زنان باید چیزهای زیادی یادبگیرند، اما فقط چیزهایی که بدردان میخورد
 و برایشان مفید است.

خواه منظوری را که جنس لطیف برای آن خلق شده است در نظر بگیرم، خواه
 متوجه تنبیلات او بشوم و خواه وظایف او را بحساب بیاورم، در هر حال نوع تربیتی که
 مناسب او است برایم روشن میگردد.
 زن و مرد برای همه ساخته شده‌اند، لیکن درجه احتیاج هر یک به دیگری به‌یک
 اندازه نیست.

مثلث مردها بمراتب آساتر میتوانند بدون زنها زندگی نمایند، تا زنان بدون
 مردان.

برای اینکه احتیاجات و نیازمندی‌های زنان رفع بشود، برای اینکه در وضعیت
 خوب و مناسبی زندگی کنند، مردان باید آنچه را که لازم دارند به آنها بدهند.
 لیکن مردها باید از روی میل این چیزها را به زبان بدهند، یعنی آنها را
 شایسته دهن خود بدانند.

زندگانی خوب و آسایش واقعی زنان بستگی دارد به ارزشی که مردها برای هنر
 واستعداد و لیاقت آنها قائل هستند و توجهی که بزیبائی، پرهیزکاری و فضیلت آنها
 دارند.

طبق قول این کاملاً قاطع طبیعت، زنان – چه برای خود وجه برای فرزندانشان
 مطیع قضاؤت مردان هستند.

کافی نیست که آنها محترم و آبرومند باشند، بلکه لازم است که محترم و آبرومند
 شمرده شوند.

کافی نیست که زیبا باشند، بلکه باید مطلوب واقع شوند.

کافی نیست عاقل باشند، بلکه باید عاقل شناخته شوند.

شرافت و آبروی آنها فقط بستگی به کردار و رفتار آنها ندارد، بلکه تابع شهرت آنها میباشد، و محال است آن کس که راضی میشود به بدنامی معروف گردد بتواند هرگز نجیب باشد.

مردهنگامیکه کارخوبی انجام میدهد، فقط تابع نظر خودش است و میتواند به قضاوت عمومی اهمیت ندهد.

اما زن موقعی که کار نیکی می نماید، فقط نصف وظیفه خودرا انجام داده است، زیرا قضاوتی که دیگران دوباره کار او بعمل می آورند، حداقل بالدازه نفس کار اهمیت دارد.

از آنچه که گفته شده تینجه میگیریم که در این زمینه، روش آموزش و پرورش زن باید عکس روش تربیت مرد باشد.

عقیده عمومی برای مردان گورستان فضیلت و شرافت و برای زنان تخت و تاج پاکدامنی و عفت میباشد.

تندرستی جسمانی و سلامتی کودکان به تندرستی جسمانی و سلامتی مادر بستگی دارد.

آموزش و پرورش و تربیت اولیه مردان بسته به مراقبت زنان است و همچنین اخلاق مردها، شهوات، لذات و حتی سعادت و خوبیخواستی آنها تابع مواظبت زنان میباشد.

بدین جهت است که میتوان اظهار داشت باید زنان منحصرآ برای خاطر مردان پرورش یابند.

مورد پسند مردان واقع شدن، برای آنها مفید بودن، خود را محبوب و مورد احترام آنان قراردادن، آنها را در کودکی بزرگ کردن و در کهولت مواظبت نمودن، به آنها پند و اندرزدادن، تسلی بخشیدن و زندگی آنها را مطبوع و شیرین ساختن،

وظایف اصلی زنان محسوب میشود :

این است تمام آن چیزهایی که بایستی از دوره کودکی به آنها آموخت و در مغزشان راه داد .

تا زمانیکه این اصل کلی را در نظر نگیریم و به آن توجه نمائیم ، از مقصود دور خواهیم بود .

در غیر این صورت ، هیچیک از دستوراتی که به آنها میدهیم برای سعادتشان فایده نخواهد داشت .

گرچه هر زنی میخواهد مطلوب و محبوب مردان واقع شود ، و باید هم چنین بخواهد ، ولی بین زنی که علاقه دارد مورد توجه یک آدم واقعاً مهر باش و شایسته واقع شود ، و زنی که میخواهد مورد پسند این اشخاص جلف و نالایق که باعث تنگ جنس خود و جنس لطیف هستند واقع گردد ، تفاوت بسیار است .

طبیعت و عقل بیچوجه نمیتوانند زن را وادار کنند در مرد آنچه که بخودش شباهت دارد دوست بدارد ، و همچنین زن نباید بخواهد بوسیله تقلید از رفتار و کردار مرد خود را محبوب او گرداند .

بنابراین موقعی که زنان قیافه محبوب و موقر جنس خود را رها میکنند ، و وضعیت این افراد بی ارزش و مست عنصر را بخود میگیرند ، بجای اینکه منظور خود خود را دنبال نمایند ، از آن دور میشوند .

بدین طریق است که حقوقی را که میخواستند از مردان غصب کنند ، از خودشان سلب مینمایند .

آنها میگویند اگر طور دیگر بودیم ، مورد پسند مردان واقع نمیشدیم ، ولی این حرف دروغ است .

زن فقط در صورتی قادر است عشق دیوانه‌ای را بدل پکیرد که ابتدا خودش دیوانه باشد .

میل به جلب توجه این قبیل مردان ، سلیقه کج و ناپسند زی را که دنبال آنها میروند ،

شان میدهد.

اگر مردان سبک سر، سست عنصر و جلف پیدا نمی‌شوند، اینگونه زنان آنها را بوجود می‌آورند.

سبک سری این مردان نتیجه رفتار زنان است و سبک سری زنان نتیجه اقدام این قبیل مردان نمی‌باشد.

زنی که مردان واقعی را دوست می‌دارد و میخواهد محبوب و مطلوب آنان واقع بشود، باید وسائلی را مورد استفاده فراردهد که از هر حیث مناسب بامنظور و هدف او باشد.

زن فطرتاً عشوه‌گر است ولی طرز عشوه‌گری و موضوع عشوه‌گری او بر حسب منظورهایی که دارد تغییر می‌کند.

اگر این منظورها را بامنظورهای طبیعت وفق دهیم، زن تربیتی را که مناسب حال او است پیدا خواهد کرد.

دخترهای کوچک از همان کهواره تزئینات را دوست میدارند، آنها نه فقط میخواهند زیبا باشند، بلکه میل دارند زیباجلوه کنند.

از قیافه کوچک وظریف آنها میتوان پی بردن که این علاقه از همان موقع در آنها وجود دارد.

بعضی که توانستند زبان بفهمند، اطرافیانشان عقیده‌ای را که دیگران نسبت به آنها دارند، برایشان بیان مینمایند.

شکی نیست که اگر همین بیانات را برای پسرچه‌ها میکردنند، در آنها نا این اندازه اثر نمی‌نمود.

زیرا پسرچه‌ها بشرط اینکه آزاد باشند و وسایل تفریحیشان فراهم باشد، به عقیده دیگران چندان اهمیت نمیدهند.

اگر بخواهند آنها را از این حیث مانند دختران بار بیاورند، وقت زیاد و ذحمت بسیار لازم است.

ولی کسانی که این درس اول را بدخلتران می‌آموزند باید بسیار محتاط و ورزیده باشند.

مریان باید بخوبی بدانند که چون بدن قبل از فکر پیدا می‌شود، باید پرورش آنرا مقدم داشت.

این ترتیب باید در هر دو جنس مراعات شود، لیکن مقصود و هدف آن درد و جنس متفاوت است.

در بیکی از آنها منظور توسعه نیروها و دردیگری گسترش ظرافت و زیبائی می‌باشد.

ولی بهیچوجه نباید اینطور تصور نمود که هر بیک از این دو صفت باید منحصر بهیک جنس باشد.

هر دو جنس به آن احتیاج دارند، اما عکس آنچه که امروز معمول و مرسوم است.

یعنی زنها باید باندازه کافی قوی و نیرومند باشند تا بتوانند از عهده کارهایی که اینقدر با ظرافت انجام میدهند برآیند، و مردان باید بقدر کفايت چابکی داشته باشند تا کارهای سنتکین و مشکلی را که از عهده آن بر می‌آیند، با ظرافت انجام دهند.

ضعف و سستی مردان نتیجه ضعف و سستی بیش از اندازه زنان می‌باشد.

لازم نیست که زنها مثل مردان قوی و نیرومند گردند، بلکه باید برای خاطر آنها نیرومند بشوند، تامردانی که از آنها بوجود می‌آیند، کاملاً تندرنست و قوی بنیه باشند.

از این رو، صومعه‌ها و مدرسه‌های شبانه روزی که خواراک آن ساده است ولی در آن جا کودکان میتوانند، بدوی، این طرف و آنطرف بپرند و در هوای آزاد با غ بازی نمایند، از خانه پدری بهتر است.

زیرا دختر در خانه والدین خود غذای لذیذ می‌خورد، لیکن همیشه یا نوازش زیاد می‌بیند، یا سخت‌گیری زیاد.

چنین دختری همیشه درون یک اطاق دربسته مقابل چشم مادر نشسته است و جرأت ندارد بلند شود ، راه برود ، حرف بزند و حتی نفس بکشد. او حتی یک لحظه آزاد نیست که بازی کند ، جست و خیز نماید ، اینطرف و آنطرف بددود ، فریاد بکشد و به حرکاتی بپردازد که مناسب سن او میباشد .

در خانه ، یا همیشه دختر را بطور خطرناکی آزاد میگذراند ، با اینکه دائماً از روی فهمی باو سخت میگیرند . هیچوقت رفتاری که با او میشود مطابق عقل نیست و بدین ترتیب از همان کودکی جسم و روح دختر را از بین میبرند .

دختران شهر « اسپارت » (SPARTE) ، مانند پسران به بازیهای جنگی مشغول می شدند .

هدف و منظور آنها از این بازی ها رفتن به میدان جنگ نبود ، بلکه میخواستند بتوانند روزی از کودکانی بارور شوند که قادر به تحمل ناملایمات و خستگیهای میدان نبرد باشند .

البته من اینکار را نمی پسندم .

برای اینکه دولت سر بازان خوبی بیداکند لازم نیست که مادران تفک بردارند و تمرین نظامی بکنند .

لیکن چنین بنظرم میرسد که بطور کلی آموزش و پرورش زنان در یونان خیلی علاقه لانه بوده است .

دخترها غالباً در مجتمع عمومی حاضر میشند .

البته دخترها با پسران مخلوط نبودند و خودشان با هم مجتمع میگردیدند . کنترجهشن یا قربانی و یا مراسم مذهبی بود که در آن دختران تمام طبقات محترم شهر شرکت ننمایند .

این دختران تاجی از گل بر سر داشتند ، سرود میخواندند ، دسته جمعی میرقصیدند ، و سبد ها و ظرف هایی پراز چیزهای نذری با خود می آوردند .

این منظره پاک و زیبادر احساسات یو نایان شهوت پرست تأثیر نیکوئی می بخشید، یعنی جبران هناظر ورزشای خشونت آمیز و غیر انسانی آنها را مینمود. صرفنظر از تأثیری که این عادت در غالب مردها داشت، چون در دوره جوانی بوسیله ورزشای مطبوع، ملایم و مفید، ساختمانی نیرومند به دختران میداد خیلی باقایده بود.

در ضمن، بوسیله میل به مطبوع واقع شدن ایجاد میکرد، ذوق و سلیقه آنان را تحریک مینمود و پرورش میداد، بدون اینکه هیچگاه به اخلاق ایشان کوچکترین صدمه‌ای وارد آورد. بمحضی که این دخترهای جوان شوهر میکردند، ذیگر در مجتمع عمومی دیده نمیشدند.

آنها در خانه خود منزوی میگشتند و فعالیت خود را محدود به خانه داری مواظبت از افراد خانواده مینمودند. این طرز زندگی کاملاً همان است که طبیعت و عقل برای جنس لطیف در نظر گرفته است.

بهمین جهت این مادران مردانی بدبنا می‌آورند که از تمام افراد روی زمین سالمتر، قوی تر و خوش اندام تر بودند.

اگرچند جزیره یونان را که به فساد معروف شده است استثناء نمائیم، شکی نیست که در میان ملل جهان، حتی رومیان باستان، ملتی دیده نمیشود که زنان آن عاقل‌تر و محبوب‌تر از زنان یونان بوده باشند و زیادتر از آنها زیبائی صورت را با زیبائی سیرت جمع کرده باشند.

میدانیم لباسهای فراخ آنها که بدن را دچار زحمت نمی‌ساخت، به حفظ این تناسب اندام، که نمونه‌ای از آن در مجسمه‌هایی که از آن دوره باقی مانده است دیده میشود، کمک می‌کرد.

این مجسمه‌ها هنوزهم در کشورهای ما سرمشق هنرمندان میباشد .
زیرا معاصرین ما ، طبیعت را طوری تغییرشکل داده و از قیافه انداخته‌اند که
دیگر نمیتوانند سرمشق ما باشد .

یونانیها هیچیک از این بندهای متعدد را ، که از هر طرف بدن ما را در آن
می‌بندند و بوسیله آن اعضای هارا تحت فشار قرار میدهند ، نمی‌شناخند .
زنها آنها با بکار بردن این کمر بندهای عجیب و غریب که با اسم شکم بند یا
کrst کمر را می‌شاردد ، و بجای اینکه زیبائی آنرا ظاهر مازد ، آنرا بد ترکیب قر
می‌کند ، آشنا نبودند .

من اطمینان دارم افراطی که در استعمال شکم بند و کrst در انگلستان دیده
می‌شود سرانجام بدن انگلیسیها را از ترکیب خواهد انداخت ، و حتی عقیده دارم آن
نوع زیبائی که در نتیجه بکار بردن این وسیله حاصل می‌شود ، مطابق باذوق سليم نیست .
تماشای زنی که مانند زنبور از وسط بدونیم شده باشد ، چیز مطبوع و دلپذیری
نیست .

این منظره نامطلوب ، هم چشم را مشتمز می‌کند و هم فوه تخیل را خیلی آزار
میدهد .

باریکی کمر نیز مثل سایر چیزها حدی دارد ، که اگر از آن تجاوز نماید نقص و
عیب شمرده می‌شود .

علت ندارد این عیب و نقص که چشم انسان در بدن بر همه هم می‌بیند ، در زیر
لباس علامت زیبائی محسوب گردد .

من جرأت نمی‌کنم دلائل و براهینی را که زنها برای پوشیدن این قبیل زره
می‌آورند ، بشمارم .

البته راست است پستانی که آویزان و شکمی که بزرگ باشد در یک زن بیست
ساله خیلی مکروه است .

لیکن در زن سی ساله مکروه نمی‌باشد .

چون باید خواه ناخواه ، در هر دوره عمر همانطور که طبیعت می پسندد باشیم ، و چون چشم انسان اشتیاه نمیکند، این عیبها در هرسنی که دیده شود کمتر از نظاهرات احمقانه یک زن چهل ساله که میخواهد خود را مانند یک دختر چهارده ساله جلوه دهد ، مارا مشتمز میکند .

هر چیزی که از آزادی طبیعی جلوگیری نماید ، علامت و نشانه کج سلیقگی محسوب میگردد .

این اصل درباره زینت‌ما و زیورهای جسم نیز مانند زینت‌ها و زیورهای روح کاملاً صدق میکند .

زندگانی واقعی ، سلامتی و تندستی ، عقل و آسایش باید برهمه چیز مقدم باشد .

هیچ زیبائی بدون چابکی رفتار و آزادی حرکات که ذاتیه سلامتی مزاج است جلوه ندارد .

ظرافت با ضعف و سستی فرق دارد ، وهیچ لازم نیست زن عالیل باشد تا مطلوب و دلپسند واقع شود .

دختران از همان کودکی ذوق رعلاقه‌ای که مخصوص جنس آنها است نشان میدهند و مثلاً عروسک وزینت را دوست دارند .

آنها خیاطی را برخواندن و نوشتن ترجیح میدهند .

دختران باید چابک و زحمتکش باشد .

باید دختران را از همان اول به تحمل ناملايمات عادت داد ، تابعدها از آن رنج نبرند .

نباید آنها را از تفریح و بازی محروم داشت ، ولی لازم است عادتشان داد که ناگهان در وسط بازی و سرگرمی احصار شوند و بکار دیگری مشغول گردند .

صفت اصلی یک زن ، ملايمت و بردباری است .

زن باید از طرف شوهر همه چیز و حتی ظلم را تحمل کند و شکایت ننماید.
لازم است دختران همیشه مطیع باشند، لیکن نباید مادران آنسها همواره
بیرحم باشند.

برای اینکه دختری را مطیع و حرف شنو بار بیاوریم، بهیچوجه لازم نیست
او را بد بخت نمائیم.

برای اینکه دختری را محجوب و عفیف تربیت نمائیم، نباید او را احمق و
ابله بار بیاوریم.

بر عکس زیاد بدم نماید گاهگاهی بگذارند دختر با تردستی و سایر اطاعت
نکردن خود را فرامآورده.

مانمیخواهیم که بستکی و احتیاج به پدر و مادر و لزوم اطاعت از آنها، سبب
ناراحتی او گردد، بلکه فقط میخواهیم این بستکی را بفهمد.

تزویر تاحدی طبیعی زنان است، و چون کاملاً اطمینان دارم که تمام تمایلات
طبیعی فی نفسه خوب و بمورد است، معتقدم حتی باید این حسن تزویر را نیز مانند
سایر حواس پرورش داد.

وقط باید از افراد در آن جلوگیری نمود.

تمام کسانی که در باره زنها مطالعه و تحقیق نموده‌اند، واژ روی ایمان و بی‌نظری
اظهار عقیده میکنند، شهادت خواهند داد که در مورد این موضوع با اهمیت حق با
من است.

من میل ندارم در این مورد زنها را مورد امتحان و آزمایش قرار دهم، زیرا
تشکیلات اجتماعی ممکن است آنها را وادار سازد که افکار خود را پنهان
دارند.

میل دارم دخترهای خردسال را آزمایش نمایم، یعنی آنها را با پسران هم من
خود مقایسه کنم.

اگر پسرها بی‌دست و پاتر، گیج تر و ابله تر از دختران نباشند،

محققاً اشتباه گفته‌ام.

در همه‌جا مرسوم است که کودکان را از اینکه سرفزه چیزی بخواهند منع می‌کنند.

زیرا تصور می‌نمایند بهترین وسیله تربیت اطفال اینست که آنها را با دستورات و نصائح یهوده خسته‌کنند.

بهتراینست فلان خوراک را از اول به بچه بدیند تا ندید، بدون اینکه او را از حسرت یا امید هلاک نمائید.

اطمینان دارم که همه‌کس داستان آن پسر زرنگی را که فراموش کردند به او گوشت بدهند، میداند.

این کودک، که طبق قانون عمومی فوق حق نداشت چیزی طلب کند، درخواست مقداری نمک نمود.

ممکن است باو ایراد بگیرند که چرا مطالبه نمک را وسیله غیر مستقیم مطالبه گوشت قرارداد.

لیکن در اینجا بی‌توجهی و غفلتی که نسبت به کودک شده بود آنقدر ظالمانه بود که اگر هم علناً برخلاف قانون رفتار کرده و بطور صریح اظهار گرسنگی نموده بود، شاید باز هم اورا معجازات نمی‌کردند.

اکنون کاری را که دختر کوچک شش ساله‌ای در موردی مشکلتر از این کرده، برای شما حکایت می‌کنم.

باین دختر اکیداً سفارش کرده بودند هیچ‌گاه بطور مستقیم یا غیر مستقیم چیزی طلب ننماید.

نافرمانی او نیز قابل بخشش نبود، زیرا از تمام خوراکها با استثنای یکی از آنها جشیده بود.

ولی دختر این یک خوراک را خیلی دوست میداشت و فراموش کرده بودند از آن باو بدهند.

برای اینکه پدر و مادرش این فراموشی را جبران نمایند و او هم مجبور به نافرمانی نشود، انگشت خود را بطرف ظرفهای غذا دراز کرد و بتدریج که آنها را یکی پس از دیگری نشان میداد، میکفت: این را خوردم، این را خوردم. ولی هنگامی که بفناهی که نخوردده بود رسید، طوری سکوت نمود که یکی از حاضرین ملتفت شد و باو گفت آیا از این خوردمای؟

دخلتک شکمو چشمان خودرا بزمین دوخت و با ملایمت جواب داد: نه.

من به این داستان چیزی اضافه نمیکنم، خودتان حقه بازی این دختر را با نزویر آن پسر بسته بگید.

آن چه که وجود دارد خوب است و هیچ قانون عمومی نمیتواند بد باشد.

این مهارت و برتری خاصی که به زن داده شده به طریقی ناتوانی وضعف او را جبران میکند.

اگر غیر از این بود زن نمیتوانست با مرد زندگی کند و بجای اینکه موئس و همدم او باشد، بصورت یک اسیر در میآمد.

درنتیجه این مهارت و برتری است که زن نمیتواند خود را در برابر مرد نگاه دارد و در عین حال که اطاعت مینماید باو حکومت کند. همه چیز بر ضد زن بسیج شده است.

خلاف کاریهای ما، محبوبیت و ناتوانی او و نظائر آن بر علیه ذن فعالیت میکند و او هنری غیر از همان عشه و زیبائی ندارد.

اما زیبائی عمومی نیست، در اثر هزار حادثه ممکن است از بین برود و باگذشت زمان منهدم شود.

از همه مهمتر این است که عادت هم اثر زیبائی را ختنی مینماید. ظرافت فکری زن تنها وسیله زندگی او است.

البته نه آن ظرافت فکری احمقانهای که در مجالس اهمیت زیادی به آن میدهند، بلکه آن ظرافت فکری واقعی که با آن بتواند در مقابل مامیدان داری نماید و ارزش

خویش را نشان بدهد؟

علوم نیست این امتیاز زن تاچه حد برای ما مانع است و تاچه اندازه میتواند
بین زن و مرد جاذبه ایجاد کند.

زنان ظاهرساز و شیربر گاهی از این قدرت خود سواعاستفاده مینمایند، ولی باید
دیداً این تجاوز تاچه حد ممکن است باشد.

زنان میتوانند بوسیله آرایش های زیاد مورد توجه مردان واقع شوند، به
قلب آنها رسونخ نمایند، آنان را بدام بکشند و در عین حل که اطاعت میکنند،
فرمان دهند.

اما این از خصایص تربیت نیست، شاید تربیت آنرا کمی اصلاح کند، ولی آنچه
را که طبیعت در وجود زنان به ودیعه گذاشته است، خواه ناخواه بروز میکند و خود را
نشان میدهد.

سؤال میکنند برای دخترها مردی مربی مربی بیشتر است یا نه؟
من نمیدانم.

لیکن عقیده دارم که دختران نباید به هیچگونه معلم احتیاج داشته باشند
و بهتر است خودشان آزادانه هر چهار که بیشتر به آن تمایل دارند، یاد بگیرند.
لازم نیست هر روز مردیان و معلمین تازه‌ای جلوی آنها رژه بروند.

در واقع گاهی اوقات فکر میکنم که این معلمان هفت رنگ ممکن است برای
دختران جوان مضر باشند و در سهایشان نیز مفید واقع نگردد.

از کجا معلوم است که لهجه‌های مختلف، طرز تکلم، حالات و حرکات هر کدام اثر
بدی روی دختران باقی نگذارد.

در هنرهایی که سرو کار انسان با اشیاء است، همین اشیاء میتواند بجای معلم
کودکان راهداشت کند.

پدر، مادر، برادر، خواهر، دوست، مردی و حتی آینه و گاهی اوقات ذوق واستعداد
شخصی آنها را رهبری میکند.

نباید چیزی را بعنوان درس به آنها تحمیل نمود، بلکه لازم است که ابتدا خودشان چیزی را درخواست نمایند.

صلاح نیست چیزی را بعنوان پاداش در اختیارشان گذاشت.
در این قبیل تعلیمات است که اولین پیشرفت وابسته بخواستن و دالستن است.

از این گفتشه، درسها باید طبق نظم و ترتیب خاصی داده شود و عقیده من لازم است که جنس مخالف مامور این کار نباشد.

آیا باید یک معلم رقص که از جنس مرد است، دست دختر جوانی را بگیرد، آنرا بالا و پائین ببرد، سینه خود را به سینه او بچسباند، دامن کوتاه او را بالا بزند و در چشم‌انش نگاه کند تا بتواند رقصیدن را باو یاموزد؟
بخصوص که در آن لحظات هیچیک از آنها در حال طبیعی نیستند.

اگر بمن این پیشنهاد را بگنند، هرگز قبول نخواهم نمود.
در صنایع و هنرهای ظریف، ذوق دخالت دارد و میل طبیعی بدون هیچ مانع با افکار رابطه پیدا می‌کند.

در مسائل اخلاقی نیز ذوق و علاوه نقش بسیار مهمی دارد.
شاید بهمین دلیل باشد که احساسات انحرافی یا شرافت آمیز در دختران زودتر از پسران تحریک می‌شود.

اگر فرض کنیم که بیدار شدن این احساسات در نتیجه تعلیم مربی باشد، دیگر نباید هیچ امیدی به استعداد و غرایی انسانی داشته باشیم.
در این صورت حرف زدن هم تا اندازه‌ای یک صفت وابسته به خودنمایی محسوب می‌شود، زیرا انسان به محضی که عادت بد حرف زدن کرد، میل دارد با جاذبه خود دیگران را بسوی خویش بکشد.

این روح است که جسم را زنده می‌کند و به آن نیروی تازه‌ای می‌بخشد.
بوسیله انتقال احساسات و افکار است که آدمی لحظه‌قیافه خود را عوض

میکنند بواسطه نطق و بیان و اثر آن است که دقت و توجه انسان برای تشریح یک موضوع جلب میشود.

بهمین جهت است که دختران خیلی زود عادت میکنند برای جلب توجه دیگران آهنگ صدای خوبیش را تغییر دهند و مردان باعلافه زیاد به سخنان آنها گوش میدهند.

زنان عموماً بیان بسیار روان و قابل انعطافی دارند و آسانتر و روان‌تر از مردان حرف میزنند.

غالباً دخترها را متهم به پر حرفی میکنند.
شاید اینطور باشد.

لیکن من این راجزء صفات دختران میدانم، زیرا آنها در موقع حرف‌زن جاذبه مخصوصی دارند.

مردان آنچه را که میدانند میکویند، ولی زنها مطالبی را میکویند که خوش آیند همه است.

مردان برای حرف‌زن محتاج به اطلاعاتی میباشند و زنان ذوق و استعداد خود را بکار میبرند.

مردان باید برای موضوع اصلی چیز مفیدی را در نظر بگیرند، لیکن زنان از مسائل مطبوع و غیر ضروری بحث میکنند.

بنابراین صحبت‌های زن و مرد و جهمشترکی باهم نخواهد داشت.

دختران در دوره اول زندگی که هنوز خوب و بد را از هم تشخیص نمیدهند، قضاوت درست ندارند و فقط از چیزهای مطبوع و غیر لازم صحبت میکنند.

آنها کم کم عادت میکنند که غیر از این مسائل چیزی نگویند و تنها موضوعی که بنظرشان عملی می‌آید، همین است که همیشه تحت الشاعع دیگران واقع شوند و عادت به دروغگوئی پیدا کنند.

البته اشکالات دیگری هم وجود دارد که مربوط به سالهای بعدی زندگی

آنها میباشد.

آنها در این دوران از حقیقت چیزی نمیفهمند و نمیتوانند خشن باشند و چون از لحاظ طبیعی از خشونت بدشان میآید، تعلیم و تربیت به آنان یادمیدهد که از خشونت دوری نمایند.

در اینجا باید در نظر داشته باشیم که بطور کلی ادب و نزاکت مردان یک نوع عادت و رسم است اما در زنان یک چیز طبیعی میباشد و بهیچوجه جنبه اکتسابی ندارد.

مرد نشان میدهد که میخواهد خدمت کند، ولی کار زن این است که مردها از او خوششان بیابد.

در نتیجه ادب و نزاکت زنان کمتر از مردان حالت ظاهر دارد.
زن با ادب و نزاکت خود، یکی از غرایز طبیعی خویش را نشان میدهد، ولی وقتی مرد ظاهر میکند که منافع زن را بر نفع خویش مقدم میدارد، هر چهم این دروغ و ظاهر سازی را نگین تر سازد، من نمیتوانم آنرا باور نمایم.
بنابراین لازم نیست بذنان درس ادب و نزاکت بدhem زیرا طبیعت بنهائی این کار را النجام خواهد داد.

دختران جوان خیلی زود باهم دوست صمیمی میشوند.
در آن سن و سال شادابی جای طبیعت را میگیرد.
دختران جوان در حالیکه از hem کاملا راضی و خوشحال هستند، میکوشند این موضوع را به مردان هم نشان دهند.

به کرات دیده میشود که دخترهای جوان جلوی مردان با حرارت و گرمی خاصی بکدیگر را میبینند.

آنها میخواهند با این عمل حس حسادت مردان را تحریک نمایند.
اگر باید به پرسیچهها اجازه سوالات بیمورد را داد، بدلیل محکم قر صلاح نیست به دختران که گنجگاوی آنها نتایج و خیم تری دارد، چنین اجازه‌ای داده شود.

زیرا دختران در کشف اسرار سماجت بیشتری دارند و چیزی را که از آنها مخفی نمایند بهر وسیله‌ای که شده کشف می‌کنند.

لیکن بجای اینکه جلوی سوالات آنها را بگیریم، باید خودمان آنها رادر عرض سوال و جواب فرار دهیم، به حرفشان پیاویم و سربشان بگذاریم تا مجبور شوند راست بگویند و برای هر گونه مباحثه آماده گردند.

اگر این کارها را با خوشروئی و ملایمت انجام دهیم، گفتگوهای دوستانه در قلب دختران خاطراتی بجای خواهد گذاشت که در آینده خواهند توانست از آن استفاده نمایند.

باید داشت همانطور که اکثر پسران استعداد و شایستگی آنرا ندارند که از مسائل مذهبی با آنها بحث شود، بطور مسلم دختران نیز قادر این استعداد و شایستگی می‌باشند.

ولی در موقع مناسب باید از این مسائل با آنها حرف بزایم. زیرا اگر منتظر روزی باشیم که خودشان این سوالات را پیش بکشند، ممکن است چنین روزی هر گز فرانرسد و کار از کار بگذرد.

منطق دختران یک نوع منطق عملی است که آنها را بسوی مسائل واضح دروشن می‌کشاند.

رابطه اجتماعی زنان بسیار جالب است.

از این اجتماع یک موجود متکر بوجود می‌اید که زن بمنزله بدن و مرد به منزله بازوی فعال آنست زن از مرد آنچه را که باید یاد می‌گیرد و در کمین نماید و مردم از زن می‌اموزد که چه باید بکند.

اگر زن مانند مرد می‌توانست برای شناختن اصول مسلم پیش روی نماید و مرد هم دارای روحی بود که می‌توانست جزئیات را درک کند، هر دوی آنها باهم جلومیرقتندو در همه جای یکدیگر اختلاف پیدا می‌کردند، بطوریکه هیچ‌کدام قادر به ادامه نزدیکی مشترک نمی‌شدند.

اما در نتیجه این هماهنگی که بین زن و مرد وجود دارد ، بالاخره آنها با هم وجه اشتراکی پیدا می نمایند و هر یک به منزل ارباب و معلم دیگری میباشد .
چون رفتار زن تحت الشاعع عقاید عمومی قرار دارد ، ایمان و عقیده او نیز باید تحت الشاعع افکار عمومی باشد .

هر دختر باید مذهب مادرش و بطریق اولی هر زن شوهردار باید آئین شوهرش را پذیرد .

اگر این آئین نادرست باشد ، تقصیر ازوالدین دختر و یا از شوهر زن است که چنین اصول غلطی را پذیرفته اند و دختر بازن بهیچوجه گناهکار محسوب نمیشوند .

میدانیم که سرچشمہ بدی در اخلاق و خصوصیات آنها وجود ندارد بلکه باید ریشه های آن را در دستورات جابرانهای که به آنها داده شده جستجو نمود .
зор و قدرت است که اساس آئین و ایمان زنان را نشکیل میدهد .

دیگر لازم نیست برای آنها دلیل بیاورید ، زیرا ایمانی که بوسیله راهنمایی های غلط و مبهم ایجاد می گردد ، خود اولین ریشه تعصب و خرافات پرستی است .
نمیدانم علت اینکه مومنین امروزی بسوی تعصب و خرافات پرستی می روند ، چیست .

همینقدر میدانم که همکی آنها خواه ناخواه متعصب یا خرافاتی میشوند .
اولا هر وقت میخواهید بدختر جوانی درس دین داری بدهید ، مجسمه رنج و اندوه را در نظرش مجسم ننمایید .

هرگز نباید اصول دین را بصورت انجام وظیفه درآورید و اورا مجبور کنید چیزی را حفظ نماید .

حتی نماز و دعا را هم به اجبار باو نیاموزید .
 فقط وظایف مذهبی خود را در حضور او انجام دهید ، ولی اورا مجبور ننمایید در مراسم حاضر شود .

طبق تعالیم حضرت مسیح، این وظایف را بطور اختصار انجام دهید.
سعی کنید حالت خلسه و احترام خود را آنطور یکه باید و شاید نشان بدید
توجه نمائید که اگر می خواهید از خداوند استدعا دارید سخنان شما را بشنو،
بهتر است اعمال خوبی را تصفیه نمائید تا سخنان شما موثر واقع گردد.
مهم نیست که دختران خیلی زود با مسائل مذهبی آشنا شوند، بلکه مهم این است
که آنرا خوب درک نمایند و بخصوص آن علاقمند شوند.

هنگامی که شما خداوند را در نظر آنها یک موجود و حشتناک معرفی می کنید و
هزاران وظیفه سنگین را به نام خدا به آنها تحمیل می کنید، در صورتی که خودتان
یکی از این وظایف را انجام نمیدهید، آنها در این باره چه فکر خواهند کرد؟
نهایت فکری که به خاطر آنان میرسد این است که خداشناسی به بجهه ها اختصاص
دارد و وقتی بزرگ شدند باید مثل شما گردند.

وقتی مسائل مذهبی را بصورت یک درس معمولی به آنها تدریس مینمایید، آنها
غیر از چیزهایی که بفکر خودشان میرسد چیزی درک نمی کنند.
تمام چیزهای را که در باره مذهب بکوکد می گوئید، بنظرش دروغ می آید،
زیرا چیزهایی می شنود که قدرت درک و هضم آن را ندارد.
در میان تمام مردان هوشیار و دانشمند، یک تن را می بین نشان بدید که در باره
مذهب خلاف حقیقت نگوید.

در مذهب ما، اولین نشانی که مطرح می شود اینست: چه کسی شما را خلق
کرده و بدنیا آورده است؟

در برابر این نشان، دختر جوان با آنکه کاملاً اطمینان دارد که مادرش او را
بدنیا آورده، بدون شک و تردید جواب میدهد: خدا مرا خلق کرده و بدنیا آورده
است.

تنها چیزی که می فهمد اینست که به نشانی که معنی آنرا درک نموده، جوابی
میدهد که معنی آنرا درک نمی کند.

من دلم میخواست شخصی که به طرز فکر و روح کودکان آگاه است ، مذهب خاصی برای آنها پیدا کند .

بنظر من اگر در اینکار توفیق یابد ، رساله او بهترین کتابی خواهد بود که نا امروز نوشته شده است .

چنین مذهبی وقتی مناسب خواهد بود که کودک بتواند پاسخ تمام سوالات خود را در آن پیدا کند .

برای اینکه بدآنید مقصود من از این مذهب جدید چیست ، باید نمونه‌ای از آنرا از نظر شما بگذرانم .

شاید بتوانم در این نمونه کوچک مطالب مهمی را بشما عرضه دارم .
فکر میکنم که اولین درس مذهب را بشرح زیر باید آغاز نمود :

کلفت

آبا زمانی را که مادر تان دختر بود بیاددار بید ؟

دختر

خبر ؟ خانم .

کلفت

چرا خبر . شما که حافظه خوبی دارید ؟

دختر

جون در آن موقع هنوز متولد نشده بودم .

کلفت

پس شما همیشه زنده نبوده‌اید ؟

دختر

خیر

کلفت

آیا همیشه زنده خواهید ماند ؟

دختر

بلی .

ڪلفت

شما پير هستيد يا جوان؟

دختر

من جوان هستم.

ڪلفت

مادر بزرگتان جوان است يا پير؟

دختر

او پير است .

ڪلفت

آيا هيچ وقت جوان بوده است؟

دختر

. بله .

کلفت

جرا دیگر جوان بست؟

دختر

جون پیر شده است.

کلفت

آبا شماهم هانند او پیر خواهید شد؟

دختر

نمیدانم.

کلفت

پیراهن‌های سال فلتان کجا است؟

دختر

آنها را شکافته‌اند.

کلفت

چرا آنها را شکافته‌اند؟

دختر

چون برای من کوچک شده بودند.

کلفت

وچرا برایتان کوچک شده بودند؟

دختر

برای اینکه من بزرگ شدمام

کلفت

آیا باز هم بزرگ خواهید شد؟

دختر

اوه ا بله .

كلفت

دخلان بزرگ چه میشوند؟

دختر

آنها زن میشوند.

كلفت

وزنها چه میشوند؟

دختر

آنها مادر میشوند ،

كلفت

ومادرها چه میشوند؟

دختر

آنها پير ميشوند.

كلفت

بس شماهم پير خواهيدشد؟

دختر

بعداز اينكه مادرشدم.

كلفت

وашخاص پير چه ميشوند؟

دختر

نميدانم.

كلفت

پدر بزرگتان چه شد؟

دختر

او مرده است.

کلفت

چرا مرد؟

دختر

برای اینکه پیر بود.

کلفت

پس اشخاص پیر چه میشوند؟

دختر

بیمیرند.

کلفت

و شما هم وقتی پیر شدید و ...

دختر (در حالیکه حرف اوراقطع میکند)

او! خانم، من نمیخواهم بمیرم.

کلفت

فرزندم، هیچکس نمیخواهد بمیرد، ولی همکنی میمیرند.

دختر

چطور! آیا مامان هم خواهد مرد؟

کلفت

مثل همه. زنها هم مثل مردها پیر میشوند و پیری به مرگ منتهی میگردد.

دختر

چکار باید کرد تا خیلی دیر پیر شد؟

کلفت

باید در جواں عاقلانه زندگی کرد.

دختر

خانم، من همیشه عاقل خواهم بود.

کلفت

چه بهتر از این. ولی آیا فکر میکنید همیشه زنده خواهید ماند؟

دختر

وقتی خیلی پرشدم، خیلی پیر...

کلفت

خوب؟

دختر

خوب ، وقتی خیلی پیر شدیم ، همانطور که گفتید باید بمیریم .

کلفت

پس شما یک بار خواهید مرد ؟

دختر

بد بختانه ! بله .

کلفت

چه کسی قبل از شما زندگی میگرد ؟

دختر

پدرم و مادرم .

كلفت

چه کسی قبل از آنها زندگی مینمود؟

دختر

پدر آنها و مادر آنها.

كلفت

چه کسی بعد از شما زندگی خواهد کرد؟

دختر

بچه هایم

كلفت

چه کسی بعد از آنها زندگی خواهد کرد؟

دختر

بچه‌های آنها . وغيره



وقتی این راه را دنبال کنیم برای ازداد انسان یک ابتدا و یک پایان بدهست می-آوریم، یعنی پدر و مادری که پدر و مادر ندارند و فرزندانی که هرگز فرزندی نخواهند داشت .

بالاخره بوسیله یک سلسله سؤلات نظیر آن ، مسئله مذهب پیش می آید که باید پیرامون آن بحث نمود .

اما ازا پنجا تا جواب دوم که در واقع منزله مشخص کردن اساس الوهیت است فضای بسیار عظیمی برایمان خالی میماند .

چه وقت این فاصله پرمیشود ؟

میگویند خدا یک روح است !

ولی یک روح چیست ؟

آیا باید مغز کودک را با این مسائل اسرار آهیز ماوراء طبیعی که بزرگسالان هم توانسته به آن پی ببرند ، پر کنیم ؟

یک دختر کوچک بپیچوچه نمیتواند این مسئله مهم را حل کند ، زیرا کسانی که از او بزرگترند نیز در آن حیران مانده‌اند .

در این صورت اگر دختر جوان از من چنین سؤالی نماید بطور ساده با و پاسخ میدهم : شما از من می پرسید خدا چیست . جواب این سؤال آسان نیست زیرا انسان نه صدای خدا را میشنود ، نه او را میبیند و نه میتواند او را لمس نماید . خدا را فقط از کارها یش میتوان شناخت .

پس برای اینکه بدانید خداوند چگونه موجودی است ، باید به کارها یش پس بیرید .

اگر تمام قوانین مذهبی ما دارای چنین حقیقتی باشد ، سایر مسائل مشکل نیز بهمین سادگی حل میشود .
اگر ما تصویر پروردگار را در همه چیز بیشیم ، چیزی از افتخارات خداوند کم نمیشود .

اجتماع انسانی و هر یک از افراد بشر باید بداند پروردگار چه کارهایی انجام داده است .
ما باید قوانین و مقرراتی را که قانون الهی برای میان وضع کرده است ، نسبت به خود و دیگران انجام دهیم .
این تنها چیزی است که تمام افراد ، بخصوص پدرها و مادرها ، موظف هستند به اطرافیان و فرزندان خود یادآوری نمایند .
مسائل پیچیده و بفتح مربوط به چگونگی تولد حضرت مسیح که ظاهراً به آن اهمیت زیادی میدهند ، به چه دردانسان میخورد ؟
اگر آدمی بداند چه روزی باید مراسم عید « پاک » را برگزار نمود ، یا آیا باید روزه گرفت ، امساك کرد و یا در کلیسا بزبان لاتین حرف زد یا بزبان فرانسه ، چه سودی از تمام این چیزها میبرد ؟

مردم هر طور میخواهند درباره این مسائل فکر کنند ، ولی من نمیدانم فایده این کارها چیست و دیگران از آن چه بهره‌ای میگیرند .

اگر از من سؤال میکردند ، میگفتم هیچ فایده‌ای از این کارها نمی‌برم و تنها چیزی که برای من مفید است و توجهم را جلب مینماید اینست که هر کس بداند دارای

سرنوشت مشخصی است ، ازیک مبداء جدا شده است ، تمام انسانها فرزندان یک اصل کل هستند ، او به آدمیان امر کرده است خوب و نیک باشند و یکدیگر را دوست بدارند برای هم دلسوزی نمایند ، بهدو پیمان خود نسبت به دیگران عمل کنند ، بدانند که خوشبختی واقعی در این جهان معنای ندارد ، بعد از این جهان ، دنیای دیگری بروی آنها گشوده خواهد شد و در آنجا پروردگار توانا مردان شریر و نیکوکار را مورد قضاوت قرار خواهد داد .

این تعالیم و امثال آن چیزهایی است که آموختن آن به نسل جوان کاملا ضرورت دارد .

کسی که با این قوانین مبارزه کند باید مجازات شود زیرا چنین شخصی بر هم زنده نظم عمومی و دشمن اجتماع است .

کسی که بخواهد از این حدود تجاوز نماید و مارا اسیر عقاید خود سازد نیز گناهکار و در خور مجازات است .

چنین شخصی برای اینکه به مقصود خود برسد صلح و آرامش خود را بهم میزند و میخواهد خود را مترجم پروردگار قلمداد کند .

او از نام خداوند سوء استفاده می نماید و انتظار دارد که مردم به نام خدا برایش احترام قائل شوند .

چنین شخصی را باید به سختی مجازات نمود .

از این تعالیمات اسرار آمیز که برای ما بجز کلمات خشک و بی روح چیزی در بر ندارد ، دوری کنید .

تمام فلسفه های غلط که در آن مطالب مهم لجای حقایق مسلم را گرفته است ، بجز دیوانه کردن مردم ، فایده ای ندارد .

سعی کنید فرزندان خود را در مسیر تعالیمی قرار دهید که جنبه اخلاقی و معنوی داشته باشد .

به فرزندان خویش اطمینان دهید که دانستن هیچ چیز مفید نیست ، بجز آنکه

بی‌الموز ند چکونه باید عمل نیک انجام دهند .

دختراتان را بصورت زنان متظاهر به دین داری و متعصب در نیاورید و چیزی جز آنچه مربوط به عقل و درایت انسانی باشد ، به فرزندان خود نیاموزید .
فرزنداتان راعادت دهید با قلب خود خداوند را احساس کنند ، او را همیشه شاهد و ناظر اعمال ، افکار ، فضایل و خوشیهای خود بدانند و عمل نیک را بدون انتظار پاداش انجام دهند .

زیرا خداوند دوست دارد که مردم بدون گله و شکایت تحمل رنج نمایند و همیشه کار نیک انجام دهند تا بموضع اجر و پاداش خود را بکیرند .
این است هدف حقیقی آئین درستی که هرگز انسان را فریب نمی‌دهد و به خرافات پرستی منجر نمی‌گردد .

مردم در این مورد هر چه میخواهند بگویند ، لیکن من غیر از این آئین مذهب دیگری برای خود نمی‌شناسم .

بعلاوه باید توجه داشت که ناروزی که بچه‌ها به سنی نرسیده‌اند که از روی عقل فکر نمایند و وجدان را بشناسند ، نمیتوانند نیک را از بد تمیز دهند . آنها فقط به بزرگترهای میکنند و فکر مینمایند کارهای نیک فقط همان است که بزرگترها از آنها میخواهند و کارهای بد منحصر به چیزهایی است که بزرگترها انجام آنرا برایشان ممنوع ساخته‌اند .

وقت آن خواهد رسید که خودشان بتوانند درباره مسائل مختلف قضاویت نمایند .
در این موقع است که باید روش تربیتی خود را تغییر دهیم .
شاید تا اینجا بیش از حد لازم حرف زده باشم .

لیکن اگر بدختران خود بجای این اندرزهای سودمند ، عقاب‌پوج و فاسد عمومی را تعلیم بدهیم ، دیگر چه انتظاری میتوانیم از آنها داشته باشیم .
برای هر یک از افراد بشر یک قانون بالاتر از عقاید عمومی وجود دارد که باید خودش را با راهنمایی این قانون عالی اداره نماید .

این قانون کلی احساس درونی ما است.

من نمیخواهم در اینجا مطالعه را که قبل اگفته ام تکرار نمایم، فقط یادآوری مینمایم که اگر در تربیت دختران به این اصول نوجه نکنند، تمام زحماتشان بی-نتیجه خواهد هاند.

احساس شخصی بدون عقاید عمومی روح دختران را فوی میکند و عقاید عمومی بدون احساس شخصی، زنان فاسد بوجود میاورد.

پس باید غرایز و استعدادها را تقویت نمود و دختران را با این اصول کلی راهنمائی کرد تا وجود اشان بیدار بماند و بتوانند با احساس خوبی اشتباهات عقاید عمومی را اصلاح کنند.

این غرایز و استعداد پسندیده همان چیزی است که عقل مینامیم.

ولی از این توضیحات پیچیده، سوالات زیادی استخراج میشود:

آیا زنان دارای عقل کاملی هستند و آیا لازم است که این عقل تقویت شود؟

آیا در این تمرینها پیشرفت خواهند کرد؟

آیا این تمرینات برای وظیفه‌ای که بر عهده دارند مفید است؟

آیا تمام اینها با سادگی مناسب زنان تطبیق میکند؟

اگر برای حل این سوالات جنبه‌های مختلف را در نظر بگیریم، سراجمان به عقاید افراطی برخی از اشخاص میرسیم که زن را محدود باین میدانند که باید در منزل بنشینند، به خانه‌داری و آشپزی بپردازد و در واقع نقش خدمتکار شوهر را ایفاء نماید.

اما گروه دیگری که آنها هم حقوق زیادی برای زنان قادر نسیتند عقیده دارند که زنها جزئی از مردان بشمار میایند.

دلیلی که مردان را به شناسائی حق برتری مرد رهبری کرده زیاد منطقی و محکم نیست زیرا طبیعت همین حقوق را برای زنان هم قادر شده است. همچنین همانطور که مردها وظایفی دارند، زنها نیز دارای وظایف خاصی میباشند.

اطاعت و وفاداری را که زن باید نسبت به شوهرش ادا نماید و مراقبتهایی را که بایستی از فرزندانش بعمل آورد، یکی از بزرگترین نتایج طبیعی زندگی زن محسوب میشود.

این وظایف‌های است که زن باید در همه حال انجام دهد و بهبود جه حق شانه خالی کردن از آن را ندارد.

بعقیده من بدینیست زنها فقط از اعمال مربوط به جنس خود آگاه باشند و در باره موضوعات دیگر کاملاً بی اطلاع بمانند.

لیکن در این مورد باید طوری عمل نمائیم که مسائل گوناگون باش ایضاً اخلاق عمومی هماهنگ باشد.

در شهرهای بزرگ و در میان مردان فاسد، این قبیل زنان خیلی زود فریب میخورند و گمراه میشوند.

بندرت اتفاق میافتد که فضیلت و پاکی ذاتی آنها بتواند آنان را از خطر لغزش و سقوط حفظ کند.

در این قرن فلسفه که همه چیز در هم ریخته و نا مرتباً است، باید زنان از هر نظر مجهز باشند.

علاوه چون زن باید تحت فرمان مرد باشد، در نتیجه لازم است ارزش خود را حفظ کند و بخصوص توجه شوهرش را جلب نماید.

زن نباید فقط در فکر این باشد که شوهرش اورا دوست بدارد، بلکه همچنین لازم است که با اعمال پسندیده خود مورد توجه شوهر قرار بگیرد.

زن باید خود را به مردم بشناساند و با احترامی که مردم باو مینمایند، شرافت و آبروی شوهرش را محفوظ نگاه دارد.

بنابراین اگر زنی به روحیه مرد آشنا نباشد، از طرز فکر و قضاوت مرد و تمام چیزهایی که او خوش می‌پرسد اطلاع نداشته باشد، چگونه خواهد توانست این وظایف مهم خود را بخوبی انجام دهد.

وقتی فرار براین است که باید به عقاید خویش و دیگران توجه نماید پس باید مقایسه بین این دورا بیاموزد ، بطوریکه آنها را با یکدیگر هماهنگ سازد . بغيراز موقنی که کاملاً خلاف آن را احساس میکند ، عقیده دیگری را بر عقیده خود مقدم ننمارد .

بدین ترتیب زن قاضی خودش میشود و هیچگاه بدون عقل و منطق تسلیم عقاید دیگران نمی گردد .

قبل از اینکه نظریات دیگران را قبول و یار دنماید ، همه چیز را مطالعه میکنند و باعقلی سلیم نصیم میکیرد .

من همواره سعی میکنم در ضمن نشان دادن اصول مسلم ، اشکالات و موانع آن را نیز گوشزد نمایم .

من آنچه را که واقعیت دارد مطالعه میکنم ، علت آنرا جستجو مینمایم و بالاخره قسمت خوب و پسندیده آنرا تمیز میدهم .

داخل خانه‌ای میشوم که معلم مردوزن هر کدام سرگرم تعلیم شاگردان خود میباشدند .

هر دوی آنها یک نوع تربیت دارند ، از لحاظ آداب معاشرت با یکدیگر برابرند و هر دو دارای ذوق ، استعداد و غریزه یکسان میباشند .

شوهر سعی میکنه رعایت همه چیز را بنماید ، میرود ، میایدو گردنش میکند . زن هم سرگرم انجام وظایفی است که باو محول شده ، رفتارش مطابق دسوم است و چیزی نکته که مخالف میل شوهرش باشد .

میز غذا را طبق معمول مرتب میکند ، شوهرش از او کمال رضایت را دارد و هر کدام نسبت به دیگری آنچه را بر عهده دارد ، انجام میدهد

صاحب منزل بهمه چیز رسیدگی میکند و به تمام افراد خانواده توجهدارد . زن هم بوظایف خود آشنا است .

همه از هم رضایتدارند زیرا هر کدام وظیفه خود را انجام میدهد و شوهر اعمال

زن را تأثيد میکند.

در تمايلات و هوسهای عمومی ، دلفریبی زن مافوق همه چیز است وزن با این
استحجه چنان نیرومند است که میتواند سر سخت ترین مرد را بزانودر میاورد .
حضور ذهن ، لفود در اشخاص و مطالعات عمیق ، علم زندگی زنان است و
مهارت و پیش بینی صفت آنها میباشد .

همین است که هست و قبل ا متوجه شدید که چرا باید اینطور باشد .
بما میگویند زنها تصنیع هستند .
آنها طبیعتاً تصنیع نمیشوند بلکه تصنیع میگردند .

در تمايلات مخصوص جنسشان ، حتی وقتی دروغ هم میگویند ، تصنیع بنظر
نمیایند .

وقتی میدانید آنچه را که میگویند از خودشان نیست ، پس چرا به دهانشان
نگاه میکنید ؟

در عوض در چشممان ، دزرنگ و رو ، در تنفس ، در ترس و در مقاومت
ستشان دقیق شوید ، این همان زبانی است که طبیعت برای حرف زدن باشما به آنها
داده است .

دهان همیشه میگوید نه و باید هم بگوید اما آهنگ صدای آن اینطور است
و این آهنگ نمیتواند دروغ بگوید .

زنان همان احتیاجات هر دان را دارند ولی حق ندارند مانند مرد ها این احتیاجات
را آشکار سارند .

بدین ترتیب زن مجبور است بوسیله هنری تمايلات خویش را به دیگران بفهماند ،
بدین اینکه تمايلات مزبور را آشکار سازد .

زن باید با مهارت خاصی طوری ترتیب کار را بدهد که مرد پیش قدم شود و باو
اظهار علاقه نماید .

اگر زن برای ارضاء احتیاجات طبیعی اش آهنگ التماس آمیزی بخود بگیرد ،

سرنوشت بسیار بدی خواهد داشت .

زن بدون اینکه نشان بدهد بفکر خودش است ، کوشش دارد قلب مرد را
تصاحب نماید .

زن هر چه هم ساده باشد باید هنر زیادی از خود نشان دهد و حتی باش هرش
هم مجبور است از این امتیاز خود استفاده نماید .

زن مجبور است دروغ بگوید ، در غیر اینصورت نمی تواند مردان را بسوی
خود جلب نماید .

البته قبول دارم که اگر جلوی عشوه گریهای زن را بگیرند ، او را ضعیف
می سازند ولی باید در نظر داشت که همین عشوه گری است که تعادل میان زن و مرد را
حفظ مینماید .

یکی از دشمنان من میگفت که فضیلت یکی است ، نمیتوان آنرا تجربه نمود
و قسمتی را پذیرفت و قسمت دیگر را بدور ریخت . بدین ترتیب کسی که فضیلت را
دوست دارد باید تمامی آنرا دوست داشته باشد .

بطور خلاصه باید گفت که زن باید خیلی ساده لباس بپوشد ، زیرا فقط برای این
زیست میکند که زیبائی طبیعی خود را بهتر ظاهر سازد .

دخترها صنایع ظریف و دوست دارند ، ولی بهتر است این صنایع را با افراد
خانواده یا دوستانشان یاد بگیرند ، هم با معلم های پیرو بد اخلاق .
اصل این است که باید با این تعلیمات علاقه پیدا کنند .

مالحظات فوق بما اجازه میدهد معلوم کنیم چگونه پیورشی مناسب با فکر و
روزیه زن است .

مطالعه حقایق مجرد از عهده زنان خارج است ، و تمام تحصیلات آنها باید
جنبه همای داشته باشد .

تمام افکار زنان ، به استثنای مواردی که پای وظیفه آنها در میان است ، باید
صرف مطالعه و شناختن مردان باشد ، یاد راه کسب معلومات مفرحی بکار رود که

موضوع آن فقط ذوق و سلیقه است.

ابداع و ابتکار از عهده زنان خارج است و محافل و مجالس عمومی بهترین کتاب آنها محسوب میشود.

بعد از آنکه دختر فهمی صحیح و روحی نجیب پیدا کرد، میتوان او را به تأثیر یا به مجلس رقص برد، بدون اینکه بیم فاسد شدن او برود. تعلیمات کنونی دختران غلط است.

در صومعه ها فقط اطوار و حرکاتی را یاد میگیرند که در اولین معاشرت با جامعه سبب تولید و توسعه فساد میشود.

برای اینکه کسی زندگی خانوادگی را دوست بدارد، باید همیشه درخانه پدری از لذت این زندگی بهره مند شده باشد.

آنچه که سبب قدرت و سعادت زن میشود، نفوذی است که در شوهر خود دارد، و این نفوذ را فقط از راه پاک دامنی بدست میاورد.

این همان چیزی است که باید به دختران یاد داد تا همواره نجابت و پاکدامنی را دوست بدارند.

هر اندازه تکرار کنم که من مثالهای خارق العاده را شاهد نمیاورم، باز هم کم گفته ام.

امیل و سوفی افراد خارق العاده ای نیستند.

امیل یک مرد به تمام معنی و سوفی بلکزن به تمام معنی است، و این امر تنها افتخار آنها می باشد.

امروز دخالت زن و مرد در کار یکدیگر به حدی است که اگر مردی فقط مرد، یازنی فقط زن باشد معجزه است.

سوفی نژادی پاک و فطرتی نیک دارد.

قلب او حیلی حساس است.

این حساسیت فوق العاده گاهی فوه تخیل او را به اندازه ای و ادار به فعالیت

میکند ، که جلوگیری از آن اشکال دارد .

فکر او بیش از آنچه صحیح باشد ، حاد است .

او خوش خلق است ولی متلون المزاج میباشد .

چهره‌ای عادی ولی مطبوع دارد .

قیافه او بر پاکی روحش دلالت دارد .

ممکن است وقتی باو نزدیک میشویم ، نسبت به او بی‌علاقه باشیم ، ولی کاملاً

محال است که وقتی از او دور میشویم و ترکش مینهایم ، ناراحت و مناشر نگردیم .

ممکن است گروهی از دختران دیگر برخی از صفات خوبی را که او فاقد

است داشته باشند .

شاید صفات پسندیده‌ای که در او یافت میشود به درجه زیادتری در دختران دیگر نیز وجود داشته باشد .

لیکن هیچکس باندازه او خصایلی را که برای تشکیل اخلاق خوب و پسندیده لازم است در خود جمع نکرده است .

او حتی میتواند از معایب خود هم استفاده نماید .

اگر در مواردگوناگون کاملتر و بهتر از اینکه هست میبود ، شاید کمتر مطلوب و محظوظ واقع میشد .

سوفی زیبائیست ، ولی در برابر او مردان ، زنان زیبا را فراموش میکنند و زنهای زیبا از خود ناراضی میگردند .

حتی در نظر اول نمیتوان گفت که سوفی قشنگ است ، اما هراندازه بیشتر باو نگاه میکنند ، قشنگتر جلوه مینماید .

آنچه به ضرر زنهای دیگر است بنفع او میباشد و آن برتری را که بست میآورد دیگر از دست نمیدهد .

ممکن است در میان زنهای دیگر ، چشمانی زیبایی ، دهانی قشنگتر و قیافه‌ای موقرتر پیدا کرد .

ولی هرگز فامتی موزون تر ، رنگی قشک تر ، دستی سفید تر ، پائی ظریف تر و نگاهی لطیف تر نخواهید دید .
او بدون آنکه چشم را خیره سازد ، جلب علاقه می نماید و انسان مجذوب از می شود .

سوفی از آرایش خوشش می آید و در آن سر رشته دارد .
او بگانه آرایشگر مادرش میباشد .

برای لباس پوشیدن ذوق و سلیقه سرشاری دارد ، ولی از لباسهای فاخر و پسر زرق و برق بدش می آید .

در طرز لباس پوشیدن او ، سادگی باظرافت همراه است .
سوفی آنچه را که در نظر مردم جلوه نمیکند دوست ندارد ، بلکه فقط آنچه را که برای زنده خودش است می پسندد .

او درست نمیداند کدام رنگها مطابق مد روز است ، لیکن خوب نمیداند چه رنگی برایش مناسب است .

هیچ زن جوانی بازدازه او در ظاهر به لباس زیبا نی علاقه نیست ، و هیچکس در واقع زیباتر از او لباس نمیپوشد .

هیچیک از قطعات لباس خود را بدون دقت انتخاب نمیکند ، ولی بنظر نمی آید که در هیچیک از آنها دقت زیادی بخراج داده باشد .

زیبائی های طبیعی خود را در نظر عموم مردم جلوه نمیدهد ، بلکه تا آنجا که میتواند آنرا نمیپوشاند .

البته طوری نمیپوشاند که قوه تخیل را تحریک نمیکند .

هر کس او را می بیند بلا فاعله بخود نمیگوید چه دختر ساده ، بی آرایش و معقولی هی باشد .

ولی در تمام مدتی که نزد او بسرمیزد : چشم و قلبش سرتاپای او را کاوش

من نرودم را ازدست دادم و او هم نام خود را از باد برد و اقوامش نیز بکلی اورا فراموش نمودند.

اما در این حوادث ناگوار، هم بستکی و پیوند قلبی مان، مارا نسلی داد و تشابه و هماهنگی نوق و تمایلات من با اجازه داد بدون احسان ناراحتی از دیگران کناره گیری نمائیم.

مادر فقر و نداری خوشبخت زندگی میکنیم و هر یک از ماجای خالی دیگری را کاملاً پرمی کند.

اکنون سوفی گنجینه مشترک ما است و از خداوند سپاسگزاریم که اورا بما داده و در عوض همه چیز را از ما گرفته است.

بین دخترم، خداوند سر نوشت ما را به کجا کشاند.

مقتضیانی که باعث ازدواج ما شده بود از بین رفت ولی با از بین رفتن آن، ما خوشبختی را ازدست ندادیم.

خوشبختی در زندگی زناشوئی بستکی به خود زن و شوهر دارد.
علاقة متقابل باید اولین پیوند آنها و چشمها و قلبها یشان، اولین راهنمای آنان باشد.

چون اولین وظیفه آنها در ازدواج دوست داشتن یکدیگر است و دوست داشتن و دوست نداشتن دست خود مانیست، بنابراین این تکلیف وظیفه دیگری را ایجاب می کند و آن این است که قبل از ازدواج باید یکدیگر را دوست بدارند.

این وظیفه طبیعت است که مارا یکدیگر علاقمند سازد.

بین دخترم، ماتکلیف مشکلی بتو تحمیل نمی کنیم.

این وظیفه خودت است که بتوانی بر خود مسلط باشی و با انتخاب یک شوهر خوب موجبات سعادت ما را نیز فراهم سازی.

پس از اینکه برایت شرح دادم به چه دلیل آزادی کامل در اختیارت گذاشت،

باید وظایف خودت را هم بتوگوشزد نمایم تا با عقل و منطق از آزادی ات استفاده نمائی .

دخترم ، تو مهریان و عاقل هستی ، از صفات راستی و درستی برخورداری و از خصوصیات بر جسته يك زن شرافتمند بهره مندمیباشی .

تو فاقد لطف و جذایت نیستی ولی فقیر هستی . تو از ارزش نده ترین صفات برخوردار میباشی ولی از آنچه که بیش از همه مورد نوجه مردم است بهره مند نیستی . پس فقط به چیزی که میتوانی بdest آوری فکر کن وجاه طلبیات را از روی قضاوتهای خود یا قضاوتهای ما تنظیم نکن بلکه آنرا از روی افکار عمومی تنظیم نما . اگر فقط بحث بر سر تساوی لیاقت بود اشکال زیاد نداشت ، ولی انتظارات مردم دارای حدودی نیست و هر کس انتظار پیشتری دارد .

با این حال باید انتظار خود را محدود ساخت و هرگز تمول را مقیاس چیزی قرار نداد .

با اینکه مرد شایسته شما این عدم تساوی را مانع بزرگی نمیداند ، معندها باید مانند مادرت رفتار نمائی و فقط وارد خانواده ای شوی که تمام اعضای آن بوجود توافت خارکنند .

تودر روزهایی که مامتمول و نرو تمدن بودیم متولد نشده بودی و وقتی بدینی آمدی که مافقیر شده بودیم .

اما وجود توزنگی ما را شیرین ساخت و خودت هم توانستی بدون زحمت با وضع فقیر ابهه مابسازی .

سوفی ، از من قبول کن ، آرزوی ثروتی را که پروردگار از ما گرفته است ندادسته باش . خوشبختی ما از وقتی شروع شد که ثروتمن را از دست دادیم . تو آنقدر دوست داشتنی هستی که همه ترا دوست داری و فقر و تنگدستی ات طوری نیست که يك مرد شریف از آن ناراحت شود .
تودختری هستی که همه طالبیت میشوند .

در میان خواستکاران ممکن است مردانی باشند که ارزش تواندارند اگر با چنین افرادی روبرو شدی، بایدها نظور که آموزش دیده‌ای با آنها رفتار نمائی و فریب شکوه و جلال ظاهری شان را نخوری.

خطر ناکترین دامهای زندگی که عقل هم نمیتواند از آن درامان باشد، احساسات انسان است.

اگر روزی دچار احساسات شوی، دیگر قادر به تشخیص صحیح نخواهی بود، قضاوت توبه ضررت تمام خواهد شد، اراده انترازدست خواهی داد و حتی باپای خود به استقبال اشتباهات خواهی رفت.

وقتی بدام احساسات افتادیم، خارج شدن ار آن تقریباً مجال است. دخترم، نمیخواهم توهم مانند تمام مردم تا وقتی قادر به حفظ خونسردی خود هستی. فاضی خویش باشی.

در غیر اینصورت باید بگذاری مادرت دربارم توقف قضاوت نماید. این دستورات را با جان و دل گوش کن.

پدران و مادران برای دخترشان شوهر انتخاب می‌کنند و این کار برای آنها یک عمل ساده و معمولی محسوب می‌شود.

لیکن ما نمیخواهیم اینطور رفتار نمائیم. شما باید خودتان شوهر تان را انتخاب کنید و در این مورد فقط با مامشورت نمائید.

از حقوق خود استفاده کنید و بخصوص از آزادی و عقل خود کمک بگیرید.

شوهری که مناسب شما است باید از طرف خوده ن انتخاب شود و ماحق نداریم در این کار مداخله نمائیم.

اما وظیفه ما ایجاد می‌کنند که نظر خود را اعلام داریم زیرا این امکان وجود دارد که شما دچار اشتباه شوید.

علاوه، اگر کاری را که از آن اطلاعی ندارید، بدون دقت انجام دهید، بدون تردید دچار زحمت و مرادت خواهید شد.

خصوصیات خانوادگی ، دارائی و ثروت ، مقام و عقاید عمومی در فلسفه زندگی
ما اثری ندارد .

مرد جوان و شریفی را پیدا کنید که از هر لعاظ مورد شلاقه شما باشد و از او
خوشتان بیاپد . در اینصورت ما هم البته رضایت خواهیم داد .

اگر او بازو های فعالی داشته باشد همیشه میتواند ثروتمند گردد . علاقه او
بخانواده بهترین وسیله بست آوردن ثروت است .

اگر یک مرد با فضیلت باشد ، مقام و مرتبه او حفظ خواهد شد .

ما میل نداریم روی کواہی و رضایت مردم زندگی کنیم و غیر از سعادت و خوشبختی
شما چیزی نمیخواهیم .

ای خوانندگان ، نمیدانم این طرز بیان چه اثری روی دختری که شما تربیت
کردید خواهد داشت .

اما سوفی در برابر این سخنان اعتراض نمی کند ، شرم و حیامانع آن میشود که
نظر خود را بگوید .

با این حال ، یقین دارم این اندرزها برای همیشه در قلب او خواهد ماند .
بر عکس ، اگر دختری خلق و خوی تندی داشته باشد ، بشدت فرار احت میگردد
و ممکن است بعدها دچار زحمت شود .

اشخاصی یافت میشوند که هر چیز بزرگ در نظرشان ماند وهم و خیال جلوه
میکند و باعقل ناقص و محدود خویش قادر نیستند در ک نمایند که احساسات انسانی
جه دامنه ای دارد .

با این افراد باید بکمال مثال صحبت کرد و اگر باز هم خواستند با حقایق مخالفت
نمایند ، دیگر نقصیر از خودشان خواهد بود .

اگر به آنها می گفتم که سوفی یک دختر خیالی نیست ، من فقط نامش را ساخته ام ،
تربیت ، اخلاق ، آداب و حتی قیافه اش واقعاً وجود دارد و خاطره او برای یک خانواده

شراحتمند پر ارزش است، شاید آنها حرف مرا باور نمی‌کردند.
آنها چه این دختر را حقیقی بدانند و چه ندانند برای من فرقی نمی‌کند.
تنهای قصد من این است که باین وسیله از روش تعلیم و تربیت خود صحبت نمایم.
بعد از اینکه پدر و مادر سوفی مذاکرات زیادی نمودند، پدرش تصمیم گرفت
بجای اینکه دختر را درده کنده بزرگ کند، او را شهر بفرستد.
زمستان همان سال سوفی را شهر فرستادند و عمه‌اش تعلیم و تربیت او را بهمراه
گرفت.

عمه، برای اینکه اورایک دختر کاملاً اجتماعی باریاورد، اورابه مجالس و جشنها برد و مردم را باو نشان داد.

در ابتدا مشاهده کردند این دختر با وجود اینکه دردهات باشلوغی و سروصدای زیاد آشنا نبوده است، در شهر آز معاشرت با جوانان خوب و پسندیده امتناع ننم ورزد.

لیکن این دختر پدر و مادرش را زیاد دوست میداشت و تمام سرگرمیها نتوانست
پدر و مادر واقوامش را زیادش بیرد .
بدین جهت خیلی زودتر از موقعی که برای مراجعت به خانه والدین پیش بینی
شده بود ، به نزد پدر و مادرش بازگشت .
بعض اینکه چند روزی ، از مراجعت او گذشت ، مشاهده کردند که این دختر
از لحاظ رفتار و اخلاق بکلمه تفسیر کرده است .

او دختری کم حافظه و کم حوصله شده بود، قیافه محزون و اندوهناکی داشت
داز مردم دوری می‌کرد، در اطاق خود مخفی میشد و میگریست.
ابتدا نصور کردند که حتماً عشق کسی را بدل کرفته است و خجالت می‌کشد در
این مورد چزی بگوید.

از او سوال نمودند . اما دختر جوان از خود دفاع کرد و صریحاً اظهار داشت که تاکنون کسی، توانسته قلیش را تصاحب نماید .

سوفی دروغ نمیگفت.

با این حال بہت زدگی و آندوهش روز بروز افزایش می‌یافتد و غصه زیاد بیش از پیش به سلامتی اش آسیب میرساند.

مادرش که از این تغییر حالت ناگهانی نگران شده بود تصمیم گرفت به روی سیله که شده علت آن را کشف نماید.

او در خلوت از دخترش خواهش کرد هر چه در دل دارد بگوید و برای اینکه او را بحروف بیاورد از هیچ‌گونه محبت و نوازش مادرانه در بین نمی‌نماید.

باو می‌گوید: دخترم، من ترا در بطن خود بپرسی داده‌ام و محبت تو برای همیشه در قلبم وجود دارد. پس تو هم با من پیگانه باش و آنچه را که داری بگو.

این راز بزرگ چیست که مادر نباید از آن مطلع شود؟
علت غم و غصه تو چیست؟

چه کسی بهتر از مادر میتواند با توهمندی داشد و درد‌ها را تسکین دهد؟
آه! دخترم، آیا دلت میخواهد من بدون اینکه راز دل تو را بدانم از این جهان بروم؟

دختر جوان بجای اینکه راز دل خود را از مادرش مخفی نماید از او خواهش کرد که درد‌ها را تسکین دهد و محرم اسرارش باشد.

اما حجب و حیای او بقدرتی زیاد بود که اجازه نمیداد باز بآن ساده حالت روحی خویش را توصیف نماید.

سرانجام همان شرم و حیا موجب گردید که مادرش بتواند از او اعتراف بگیرد.
مادر مهر بان و عاقل بجای اینکه با او بدرفتاری کند، تاجانی که توانست تسلی اش داد، خود را متأثر نشان داد و برای او گریه کرد.

او از آن مادران نادان و بی تجربه‌ای نبود که دخترش را گناهکار بداند، آنهم گناهی که با فضیلت و عزت نفس همراه بود.

برای چه رنج و دردی را که چاره اش باین اندازه آسان بود ، در نظر دخترش مشکل جلوه دهد ؟

مگر دختر از این آزادی که باو داده بودند ، سوء استفاده ای کرده بود ؟
او را بشهر فرستاده بودند و میخواستند در آنجا بماند .
در آنجا چند نفر از او خواستگاری کرده بودند ، ولی او همه را رد کرده بود و بهیچوجه مرتکب گناهی نشده بود .

وضع سوفی از این قرار بود که احتیاج داشت ابتدا کسی را دوست بدارد تا بتواند او را بشوهری قبول نماید .

پیدا کردن چنین مردی که هم سوفی را دوست بدارد و هم مورد علاقه دختر حوان باشد ، کار سهل و آسانی نبود .

تمام این جوانان زیبا که برای او سر و دست می شکستند فقط از لحاظ سن با او تناسب داشتند ، ولی از چیزهای دیگری که دختر جوان طلب نمینمود ، کاملاً بی بهره بودند .

روحیه ، صفات ، طرز صحبت کردن ، عادات ، اخلاق خانوادگی و از همه مهمتر قریب غلطی که دریافت داشته بودند ، بانظر او تطبیق نمیکرد .
دختر جوان شوهری میخواست که از ظاهر سازیها چیزی نداند ، ولی ناکنون توانسته بود روحی را هم پایه روح خود پیدا کند .

سوفی بمادرش میگفت ، من چقدر بد بخت و تیره روز هستم ، احتیاج بد دوست داشتن دارم اما کسی را نمی بینم که از او خوشم بیاید .

قلب من آنچه را که بنظر احساساتم جالب می آمد ، نمی پذیرفت .
کسی را ندیدم که قلب را بسوی خود جلب نماید و وقتی که کسی را او قعا دوست نداشته باشیم ، پیوند زناشوئی دوام نخواهد داشت .

سوفی باید کسی را دوست بدارد که برای او ساخته شده بود و اگر چنین مردی را پیدا نکند هرگز خوب شیخ نخواهد شد .

مادر از شنیدن این اعتراضات متغیر و مبهوت ماند .
 قبل از رفتن شهر ، سوفی دختری نادان و مشکل پسند نبود ، چطور در این
 مدت کم این اندازه تغییر کرده بود ؟
 مادر بایک دنیا دردواندو با طاق خودش رفت و در مراجعت کتابی آورد آنرا
 روی میز انداخت و با اوقات تلغی کفت : این کتاب « ماجرا های تلمک »
 است که تو آن را خوانده ای و در عالم خیال شوهری مانند
 « تلمک » میخواهی .

این « تلمک » ساخته تخیل نویسنده گان است .
 آیا باید صبر کنی تا روزی بک « تلمک » برایت پیدا شود ؟
 کدام « تلمک » !

بک « تلمک » خیالی که بک نویسنده خوش طبع او را توصیف نموده ، برایش چشم
 و گوش ساخته ، احساساتی غیر انسانی باو داده واکنون تو میخواهی این شوهر نمونه را
 ن آخر عمر دوست بداری .

لیکن سوفی « تلمک » را دوست میداشت ، قلب و روح خود را متعلق بمردی میدانست
 که از هر لحظه شبیه باو باشد .

پدر و مادرش بنای خنده را گذاشتند و باز هم سعی نمودند اورا سر عقل بیاورند ولی
 این اشتباه بزرگی بود .

عقل چیزی نیست که بتوان آن را به کس دیگری فرض داد . سوفی برای خودش
 عقلی داشت و میخواست از آن استفاده نماید .

دختر جوان در جواب والدینش میگفت ، بهیچوجه اینطور نیست ، شما اشتباه
 میکنید ، من بدبختم ولی دیوانه نیستم . مگر قلب انسان میتواند رابطه ای با اراده
 او داشته باشد ؟

آیا این تقصیر من است که چیزی را که دوست دارم ، وجود خارجی ندارد ؟
 من بک آدم خیالاتی نیستم ، شاهزاده ای را برای شوهری نمیخواهم و هرگز

در جستجوی «تلماک» نیستم زیرا میدانم که «تلماک» چیزی بیش از یک فهرمان افسانه‌ای نمی‌باشد.

من کسی را میخواهم که باو شبيه باشد و نمیدانم بهجه دليل چنین مردی ممکن نیست وجودداشته باشد.

بدین قریب نباید آبروی بشریت را بریزیم و ادعا نمائیم که ممکن نیست بلکه مرد پاکدل وجودداشته باشد.

چنین مردی وجوددارد، زنده است و شاید او هم بدنبال قلبی میگردد که او را واقعاً دوست بدارد.

اما این مردچه خصوصیاتی دارد و در کجا یافت میشود؟
من نمیدانم.

فقط میتوانم بگویم که او مانند جوانانی نیست که تاکنون دیده‌ام و شاید شبيه کسانی نباشد که بعدها خواهم دید.

ای مادر، چرا مرا یک دختر بافضلیت بار آورده‌ی؟

اگر من نمیتوانم بجز چنین مردی، کس دیگری را دوست بدارم، تقصیر شما از گناه خودم بیشتر است.

از من میپرسند اگر چنین اشخاصی پیدا شوند، آیا طبیعت آنها را طوری ساخته است که نمیتواند هر کس را پذیر ندی؟

البته که خیر، زیرا این طبیعت نیست که تمایلات ناپسند را بمنادی داده است و بارها ثابت کرده‌ام که تمایلات طبیعی ممکن نیست زشت باشد.

به امیل خودمان سوفی خودش را بدهیم و در ذهن خود مجسم سازیم که چنین دختری میتواند موجبات سعادت اورا فراهم سازد.

سوفی طبیعتی خوب، و روحی معمولی دارد. آنچه که بیشتر از سایر دختران در او دیده میشود، نتیجه آموزش و پرورش صحیح او میباشد.

همانطور که بارها گفته‌ام، در این کتاب فقط در باره مطالبی بحث میکنم که

انجام پذیر باشد.

سایرین میتوانند هرچه دارند برای خود نگاه دارند و آنرا با آنچه که من میگویم و مینویسم مقایسه نمایند.

من از ابتدا در نظر داشتم برای امیل خودم یک همسر بسازم و هریک را برای دیگری آماده کنم.

نباید آنچه را که باطیعت هماهنگی دارد، با وحشیگری اشتباه نمود یا مسائل طبیعی را بامسائل اجتماعی در یک حال قرار داد.

احتمال زیاددارد که مصائب و بدبختی‌های گوناگون برای زن و شوهر پیش بیاید.

اگر زن و شوهر خوب و مناسب یکدیگر باشند، باهم در بدبختی خود میسازند. ولی اگر تمام پول و ثروت جهان را هم داشته باشند ولی مناسب یکدیگر نباشند، بدون شک و تردید بدبخت خواهند شد.

بجای اینکه از ابتدای دوره کودکی زنی را برای امیل خودم در نظر بگیرم، کاری کرده‌ام تا خودش زن مورد علاقه‌اش را پیدا نماید.

این من نیستم که این تشخیص را داده‌ام بلکه اینکار بوسیله طبیعت انجام گرفته و تنها وظیفه من این بوده که او را آماده سازم.

میگویم کارمن و نه وظیفه پدر، زیرا وقتی کسی تعلیم و تربیت کودکی را بعهده میگیرد از تمام حقوق پدری بهره‌مند میشود، خود را پدر واقعی کودک میداند و او را از هر لحظه بمیل خود پرورش میدهد.

اگر بمن هم چنین اختیاری داده نمیشد، تربیت امیل را بعهده نمیگرفتم. چه خوشبختی و سعادتی بهتر از این که کسی بتواند بوظیفه خویش عمل نماید و انسانی را برای زندگی آماده سازد.

این تظاهر به جستجوی زن برای این بوده است که زبان را باو بشناسانم تا او هم ارزش‌چیزی را که بدست می‌آورد بداند.

از مدتی قبل سوفی را پیدا کرده بودم ، ولی امیل او را نمی شناخت و هنوز فرصت زیادی برای آشناشی با او داشت .

با اینکه تساوی شرایط در ازدواج ضروری نیست ، لیکن اگر همه چیز طرفین باهم مساوی باشد زن و مرد خود بخود بهم تمایل پیدامی کنند :

چون وضع هر خانواده بستگی به وضع بزرگ آن خانواده دارد ، بنابراین بزرگ خانواده از هر طبقه ای که باشد ، آن خانواده در همان طبقه قرار خواهد گرفت .
اگر بزرگ خانواده ای با پست نر از خودش ازدواج نماید ، خویشن را کوچک نمی کند بلکه ذنش را به مقام خود میرساند .

بر عکس اگر بزرگ خانواده ای بالاتر از خود ازدواج نماید ، بدون اینکه خودش بزرگ شود ، همسرش را تاحد خود پائین می اورد :

از این رویهتر است مرد ، زن خود را از طبقه پائین قری انتخاب کند ، زیرا هم میتواند اورا به پای خود برساند و هم اورا بد لخواه خود تربیت نماید .

ولی در مورد ازدواج مرد بازی از طبقه بالاتر ، وضع کاملا بر عکس است زیرا مرد دائمًا مورد تعقیر خانواده عروس قرار میگیرد .

در اینصورت زن چون قدرتی بدست می اورد ، از دستورات شوهر سرپیچی می کند اورا آزار میدهد و مرد در حالیکه اسیر همسرش شده است خود را بد بخت ترین فرد جهان خواهد دید .

زنانها و مرد ها بدوسته کاملا مشخص تقسیم می شوند : آنهایی که فکر می کنند و آنهایی که فکر نمی کنند .

این اختلاف تقریبا منحصر الاز آموزش و پرورش ناشی می شود .
یک مرد از دسته اول به چوجه نباید بازی از دسته دوم ازدواج نماید . زیرا در اینصورت بزرگترین لطف زندگی را از دست خواهد داد و مجبور خواهد شد همیشه در گوشه ای بشیند و تنها فکر کند .

و جدان خوب ارتباطی با فلسفه ندارد .

همه کس مجبور نیست همه چیز را بداند تا نیک باشد.

بسیاری از زنان هستند که ابداً مفهوم شرافت را نمیدانند، ولی در اصل زنان پاکدامنی هستند.

لیکن اینهم قابل انکار نیست که یک انسان تربیت شده و روشنفکر بهتر میتواند زندگی خود را اداره نماید.

بسیار ناسف آور است که یک پدر خانواده قادر نباشد خود را محبوب افراد خانواده خود گرداند و نتواند توجه کسی را به سخنان خویش جلب نماید. این امر در مورد زنان هم صدق میکند.

ذیرا چگونه ممکن است زنی که عادت بتفکر ندارد بتواند فرزندان خود را خوب تربیت نماید و خوب را از بدن تشخیص دهد.

اینهم درست نیست که یک مرد تربیت شده بازی ازدواج نماید که آموزش و پژوهش دریافت نداشته باشد.

حتی اگر تمام شرایط دیگر هم جمع باشد، چنین ازدواجی نباید صورت بگیرد. من هزار باریک، دختر ساده و تربیت شده را به دختری داشتمند و باذوق که تمام وقت خود را صرف ادبیات میکند و خود را فیلسوف جلوه می‌دهد، ترجیح می‌دهم.

چنین زنی نویسنده‌گان و فلاسفه را در خانه خود جمع میکند، زندگی شوهرش را تیره می‌سازد، بچه‌ها، دوستان پیشخدمتها و تمام اهل خانواده اش را دچار ناراحتی می‌نماید.

اوچون به بیوغ و بلندی فکر خود مغروش شده است، تمام وظایف خانوادگی اش را زیر پا می‌گذارد و خود را برتر از شوهرش می‌پندارد.

در خارج از منزل مورد مسخره دیگران است، چون از همه کس انتظار دارد در برآبرش تعظیم کنند.

تمام زنان بظاهر هنرمند و خودخواه در اذهان عمومی در دردیف موجودات احمق

شمرده میشوند.

هنرمندی که در تأثیر بازی میکند، خواستار شهرت است و نویسنده‌ای که با قلم و کاغذ سروکار دارد میتواند نیوگ خود را برش مردم بکشد.
تمام این حقه بازیها شایسته یک زن شرافتمندیست.
هنرزن رابطه فساد میکشاند.

لیاقت و شایستگی در این است که کسی اورانشناسد، افتخار او وابسته باحترام شوهرش باشد و خوشی‌های او در خوشبختی، سعادت و آسایش خانواده‌اش متوجه گردد.

بعد از این ملاحظات، موضوع صورت و قیافه نیز قابل توجه است.
قیافه اولین چیزی است که توجه راجلب می‌نماید و از این‌زو نباید آفرالار نظر دورداشت.

بنظر من زیبائی درازدواج چندان مهم نیست. زیرا پس از چندماه اثر خود را از دست میدهد، ولی خطرهای آن بیش از این‌ادامه دارد
زن اگر زیبائی زیادداشته باشد، باعث ذُحمت و نازاحتی مرد میشود و شوهر نمیتواند زیبائی او را از دستبرد مردم هوسباز حفظ نماید.

اگر زشتی مفرط تنفر انگیز نبود، آنرا به زیبائی زیاد ترجیح میدادم. زیرا در فاصله کمی زشتی وزیبائی از بین می‌رود، بالااقل در نظر شوهر اثر خود را از دست میدهد و در آن موقع است که فقط در درس‌های ناشی از زیبائی باقی میماند.

لیکن زشتی مفرط بدبهختی بزرگی است، زیرا اثر اولیه آن نه تنها فراموش نمیشود بلکه بزودی تبدیل به نفرت می‌گردد.

اگر مردی با چنین زنی ازدواج نماید، زندگی اش بصورت یک جهنم واقعی در می‌اید و مرد را بادامه آن ترجیح میدهد.

همیشه حد وسط را انتخاب کنید و حتی در مورد زیبائی هم اعتدال و میانه روی را از دست ندهید.

بیک قیافه خوب ولی حالت کدهوس را بر می انگیزد اما دیدن آن خوش آیند
میباشد بهتر است.

چنین قیافه‌ای باعث دردسر شوهر نمیشود و امتیازات و محسن آن کم‌آشکار
هی گردد.

طنازی و ملاحظت باز بیانی فرق دارد.

زیراطنازی زندگی می‌بخشد، هم‌را بخود جلب می‌کند و یک‌زن طناز بعد از پنجاه
سال مانند روزهای جوانی مورید توجه شوهر است.

باتوجه به این ملاحظات بود که من سوفی را انتخاب نمودم زیرا او هم‌مانند امیل
شاگرد طبیعت بود.

گوئی که سوفی را از هر لحاظی برای امیل ساخته‌اند. او میتواند زن و فادری برای
یک مرد کامل باشد.

سوفی از لحاظ اصل و نسب و شایستگی با امیل هم‌باشد است و از لحاظ ثروت در
درجہ پائین تری قرار دارد.

البتہ ممکن است در نظر اول توجه را جلب نکند اما هرچه بیشتر بگذرد زیادتر
موردنوجه واقع میگردد.

لطف و جاذبه او بتدربیج اثر می‌کند و دارای چنان خصوصیاتی است که از فاصله
دور بگانگی و محبت ایجاد نمینماید.

تریت او نه خیلی درخشان بوده و نه در مورد اواهی‌مال شده است.

او بپیچوجه سعی نمی‌کند ذوق، استعداد و هنر خود را بترخ دیگران
بگشند.

او مانند زمین حاصلخیزی است که آماده کشاورزی میباشد و برای بارور شدن
به تخم‌پاشی احتیاج دارد.

او هرگز معلم شوهرش نمی‌شود بلکه برای او مانند شاگردی خواهد بود که از
هر لحاظ اطاعت مینماید و بدون اینکه ذرق و استعداد خود را نشان دهد کاملاً بدلوخواه

اور قفار می نماید.

حال موقع آن است که این دونفر یکدیگر را بینند، پس کاری کنیم که بهم نزدیک شوند.

ماز پاریس محزون و رویائی خارج میشویم زیرا این شهر شلوغ و جنجالی برای زندگی مامناسب نیست.

امیل نگاه تحقیرآمیزی به این شهر بزرگ میاندازد و با بی میلی میگوید: در این شهر چه روزهایی را بیهوده ازدست دادیم! خیر، همسر واقعی من ممکن نیست در این شهر باشد.

بالاخره با پس رانر میگوئیم و مشغول گردش در اطراف آن میشویم. مابا كالسکه پست حرکت نمیکنیم، زیرا میخواهیم در طول راه‌مناظر زیبا را تماشا نمائیم و از آن لذت ببریم.

روزی، بعداز آنکه زیادتر از معمول در کوهها و دره‌هایی که هیچ جاده‌ای در آن مشاهده نمیشد، گردش نمودیم، راه خود را کم میکنیم ولی به این موضوع چندان اهمیتی نمیدهیم، زیرا تمام راه‌ها خوب است، بشرط اینکه ما را به مقصد برساند.

وقتی انسان گرسنه است باید زودتر به منزل برسد.

خوشبختانه به یکنفر روتانی بر میخوریم که ما را به کلیه خود میبرد. ناها ر مختصر اورا با شتهای تمام میخوریم.

چون می‌بیند اینقدر خسته گرسنه هستیم میگوید: اگر خداوند شمارا به آن طرف تپه کشانده بود، از شما بهتر پذیرانی میشد.

در آنجا خانه‌ای یافت می‌شود که همه کس میتواند در آن استراحت کند و از غذای خوب بهره‌مند شود.

صاحب آن خانه باندازه‌ای نیکوکار و مهر باز هستند که حدندارد. شاید قلب آنها بهتر از قلب من باشد، ولی آنها از من ثر و تمدن‌تر هستند و معروف

است که قبل از تمدن از اینهم بوده‌اند.
لیکن خدا را شکر که هنوز هم به کسی محتاج نیستند و همه کس از باقی‌مانده‌دارانی
آنها استفاده می‌کنند.

از شنیدن کلمه «مردم نیکوکار» روح امیل شکفته می‌شود، بمن نگاه می‌کنند،
و می‌گوید دوست عزیزم، بیانید برویم در این خانه که این اسدانه از صاحبانش
تعریف می‌کنند.

— خیلی خوشحال می‌شدم اگر آنها را می‌بینم، شاید آنان نیز از ملاقات‌ما
خوشحال گردند.

اگر آنها شبیه به‌ما باشند، با آنان دوست خواهیم شد.
نشانی خانه این افراد را می‌گیریم، مدتی در جنگل سرگردان می‌شویم،
ناگهان باران شدیدی شروع به‌باریدن می‌کنند، که حرکت ما را کند مینماید، ولی مارا
متوقف نمی‌سازد.

بالاخره را مردا پیدا می‌کنیم و غروب به خانه مورد نظر میرسمیم.
این خانه با وجود اینکه بسیار ساده است، معهذا در میان کلبه‌های دهقا نان جلوه
خاصی دارد.

در میز نیم و برای شب منزل می‌خواهیم.
مارا نزد صاحب‌خانه میرند.
او مودبانه از ماسنیوال می‌کنند.

درباره علت مسافرت خویش چیزی نمی‌گوئیم و فقط داستان راه گم کردن
خود را نقل می‌نماییم.

صاحب‌خانه چون سابقاً از اشراف ثروتمند بوده است، مقام اجتماعی اش خاص را از
طرز رفتار آنها می‌شناسد.

آن کس که در محافل اعیان و اشراف زندگی نموده است هیچ‌گاه در این مورد
اشتباه نمی‌کند.

حالت قیافه و طرز صحبت ما گذر نامه‌ای محسوب می‌شود که همه درها و ابروی
مامی گشاید.

مارا به اطاق کوچکی هیبرند که خیلی راحت و تمیز است.
آتش روشن می‌کنند.

پیراهن وزیر شلواری و هر چه دیگر که احتیاج داریم در آنجا آماده
است.

امیل با تعجب گفت: مثل اینست که منتظر ما بوده‌اند. چقدر آن مرد دهانی
حق داشت! چطور مراقب ما هستند، چقدر مه‌ربان می‌باشند. چگونه از کسانی
که نمی‌شناسند اینطور پذیرانی مینمایند. مثل اینست که در عصر «هومر» (HOMERE)
سرمیزیم.

باو گفتم: منون باشید، ولی تعجب نکنید. هر کجا غریبه کم باشد مردم از آنها
خوب پذیرانی مینمایند. کسانی که می‌بینند مهمنان ندارند مهمنان نواز می‌شوند. سابقاً مردم کمتر
مسافرت می‌کردند، و بهمین جهت مسافرین در همه جا محترم بودند. ماشاید تنها مسافرینی
هستیم که امسال به اینجا آمده‌ایم.

امیل گفت: با همه اینها، کسی که دائماً مهمنان ندارد، و اینطور وسائل پذیرانی
مردم را آماده کرده است قابل تمجید می‌باشد.

بعداز آنکه بدن خود را خشک نمودیم و لباس‌هایمان را عوض کردیم، به اطاق
صاحبخانه می‌رویم.

خانم او مارا با ادب و مهربانی پذیرانی مینماید.
این خانم بیشتر متوجه امیل است.

هر مادری که در ضعیت او باشد نمی‌تواند بدون نشویش، بالا افل بدون گنجکاوی
بینندگوانی به این سن داخل خانه‌اش شود.

برای خاطر ما شام را زودتر می‌آورند.

هنگامی که وارد اطاق ناهم خوری می‌شویم، در اطراف میز غذا پنج صندلی

می‌بینیم.

سر جای خود می‌نشینیم.

یک صندلی خالی است.

لحظه‌ای بعد دختر جوانی وارد می‌شود، تعظیم می‌کند، و بدون اینکه چیزی بگوید سرمیز می‌نشیند.

امیل که مشغول سیر کردن شکم با سرگرم پاسخ دادن می‌باشد، بدون دقت با او سلام می‌کند و درحالیکه غذا می‌خورد. صحبت مینماید بهمان اندازه پایان این مسافت بنظر او درست است، موضوع اصلی مسافت هم از خاطر او دور می‌باشد.

صحبت در اطراف مسافرین است که راه را گم کرده‌اند.

صاحب‌خانه به امیل می‌گوید: شما جوانی محظوظ، مهر باش و عاقل بنظر میرسید، و دقتی شما و مری تان را مجسم مینمایم که خسته و خیس باینجا آمدید، زمانی را بخاطر می‌آورم که «تلماک» و «مانتور» (MENTOR) به جزیره «کالیپسو» (CALYPSO) رسیدند.

امیل پاسخ میدهد که کاملاً درست است، ها! بینجا با یک پذیرائی هانند پذیرائی «کالیپسو» روبرو شدیم.

من هم اضافه می‌کنم: و با یک زیبائی مانند زیبائی «اوکاریس» (EUCHABIS) میل کتاب «او دیسه» (ODYSSEE) را خوانده است، ولی داستان «تلماک» را نمیداند و «اوکاریس» را نمی‌شناسد.

لیکن دختر جوان تابع گوش قرمز می‌شود، سرش را روی بشقاب پائین می‌اندازد و دیگر دم نمی‌لند.

مادر که متوجه ناراحتی دختر خویش می‌شود، به پدر اشاره مینماید، و او صحبت را تغییر میدهد.

از اتزوابی خود صحبت می‌کند، و بدون اینکه ملتفت شود، به شرح حسودشی

می پردازد که سبب این اتزوا شده است، از بد بختی های زندگانیش صحبت نماید.
ثبات قدم همسرش، تسلی را که از این ازدواج برآیش حاصل شده است و
زندگی آرامی را که در این گوشه میگذراند برای ما شرح میدهد، لیکن از دختر جوان
چیزی نمیگوید.

مجموع این حوادث، داستان زیبا و تاثر آدری را تشکیل میدهد که محال است
جلب توجه ننماید.

امیل که بر قت آمده است دست از غذا میکشد.
بالاخره در آنجائی که مرد بزرگوار با حرارت زیادی علاقه آن زن شریف را
بخودش وصف نمینماید، مسافر جوان که بشدت بهیحان آمده است، دست شوهر را
در یک دست میگیرد و می فشارد، با دست دیگر دست زن را میگیرد، بروی آن خم
میشود، آن را بوسد و بالاشک چشم خود آب میدهد.

садگی و حرارت این جوان همه را تحت تأثیر قرار میدهد.
لیکن دختر جوان که بیش از دیگران از تراو شات قلب پاک جوان بر قت آمده
است «تلماک» را در نظر میاورد که در بد بختیهای «فیاوکت» (PHILOCTETE)
اظهار تاسف نمینماید.

در خفا به بسر جوان نگاه میکند تا بتواند با دقت صورت او را تماشا نماید در
آن چهره چیزی دیده نمیشود که شبیه به فهرمان برقانی باشد.
قیافه بازاو آزاد منشی را نشان میدهد، نه غرور را
حرکات اوچابک است، ولی از روزی بی فکری نمیباشد.

بواسطه حساسیت زیاد، نگاهش ملایمتر و قیافه اش گیرانه است.
دختر جوان از گریه او بر قت آمده است، و نزدیک است اشک خود را بالاشک
او مخلوط نماید.

ولی خجالت میکشد گریه کند، زیرا بد میداند در حضور دیگران بر مصائب
خانواده خود اشک بریزد.

مادرش که از اول شام مدام مراقب او بوده است ، متوجه ناراحتی او میشود و برای اینکه فکرش را تغییر دهد ، به بهانه‌ای اورا بیرون میفرستد .
یک دقیقه بعد دختر بُر میگردد ، لیکن هنوز حالت بهتر نشده است ، و انقلاب روحی او در نظر همه آشکار است .

مادرش با ملایمت باو میگوید . سوفی ، آرام باشید ، برای چمدانها بربدختی های افراد خانواده خود اشک میریزید . شما که می‌خواهید آنها را تسلي بدھید ، بباید از آنها دل نازکتر باشید .

اگر در آنجا بودید میدیدید که امیل از شنیدن قام سوفی تکان میخورد .
این اسم عزیز اورا سخت هنایر می‌کند و مثل اینست که از خواب سنگینی بیدار میشود .

نگاهی پر از آرزو به آن کسی که جرات دارد این اسم را روی خودش بگذارد
می‌اندازد .

ای سوفی . ای سوفی . آیا شما همان کسی هستید که قلب من در جستجوی
او میباشد ؟

آیا همان کسی هستید که قلب من دوست میدارد ؟
بانوعی نگاه آمیخته با فرم و سوء ظن بدختر نظر میکند .
این عین آن چهره‌ای که پیش خود تصور کرده بود ، نیست .
درست نمیداند آیا این شخصی که دیگر ابر او میباشد ار آن محظوظ بخیالی بهتر
است یا بدتر .

در هر یک از خطوط چهره او مطالعه نیماید ، هر اتفاق هر یک از حرکات و اشارات
او میباشد و برای هر یک از آنها هزاران تعبیر کریا قائل میشود .

حاضر است نصف عمر خود را بدهد و یک کلمه از دهان دختر بشنود .
با شویش بمن نگاه میکند .

چشم‌اش از من صدھا سؤال مینماید و مر املاحت میکند .

مثل اینست که در هر نگاه بمن می‌گوید / « تا هنوز فرصت باقی است ، مرا راهنمایی کنید . اگر باین دلبر دل بدhem و بعدها معلوم شود که اشتباه کردیم ، دیگر زندگی بمن حرام خواهد شد »

امیل که بهیچوجه نمیتواند احساسات خود را پنهان دارد ، محال است قادر باشد بزرگترین انقلاب و دکر کونی روحی دوره زندگی خود را مخفی سازد ، بخصوص که چهار نفر تماشاجی با ودقت مینمایند و یکی از آن چهار نفر که از همه بی علاقه‌تر بنظر میرسد ، درواقع از همه بیشتر متوجه او است .

انقلاب روحی آن جوان از نظر تیزبین سوفی پنهان نمی‌ماند ، چشمانش بدختر می‌گوید که او موجب این انقلاب می‌باشد .
البته دختر می‌بیند که این آشتفتگی هنوز عشق نیست .
ولی برای او فرقی نمی‌کند .

امیل بفکر او است ، همین موضوع برای او کافی است ، لیکن اگر روزی این فکر از سر آن جوان خارج گردد ، دختر خیلی بدبهخت خواهد شد .
مادران مثل دختران چشم دارند ، ولی بمراتب بیش از آنها تبعیر بیات گوナگون را پشت سر نهاده‌اند .
مادر سوفی تبسی مینماید و از موفقیتی که ممکن است برای فرزندش حاصل گردد شاد می‌شود .

این زن اسرار قلب آن دو جوان را می‌خواند .

می‌فهمد وقت آن است که قلب « تلمائک » جدید اسیر شود .
بدختر خود اشاره می‌کند که آغاز سخن نماید .

دختر باملا یتمی که فطری او است جواب میدهد .

آهنگ محظوظ او بیشتر اثر می‌کند .

امیل با اولین کلمه‌ای که می‌شنود تسلیم می‌شود .

بله این همان سوفی است که در طلب او بود ، برفرض هم که او نباشد ، دیگر ،

کار از کار گذشته است .

آن وقت است که زیبائی و طراوت این دلبر جادوگر قلب پسر جوان را کاملا
تغییر میکند .

عاشق دلباخته جام مست کننده عشق را لاجر عه سر کشیده است .
او دیگر حرف نمیزند ، دیگر جواب نمیدهد ، غیر از سوفی چیزی بزبان
نمی آورد ، غیر از سوفی چیزی نمیشنود .
اگر سوفی چیزی بکوید ، او هم دهان باز می کند ، اگر سوفی سرش را به
زیر اندازد ، او هم سرش را پائین می اندازد .

اگر سوفی آه بکشد ، او نیز آه میکشد .

گوئی روح سوفی در بدن او حلول کرده است .

چگونه در بیک لحظه روح پسر جوان تغییر نموده است !
دیگر سوفی ترسی ندارد ، بلکه نوبت امیل است که وحشت کند .
ای آزادی ، سادگی و صداقت ، خدا حافظ
جوان ما خجالت میکشد و میترسد .
دیگر جرات نمی نماید باطراف خود نگاه کند ، از ترس اینکه مبادا دیگران
به او نظر نمایند .

از اینکه به راز او بی برده اند شرمسار است .

دلش مینواهد از نظر همه پنهان باشد ، قاتبواند با خیال راحت جمال سوفی را
تماشا کند و کسی مزاحم او نگردد .

سوفی بر عکس بواسطه ترس امیل شجاع تر میشود . او از پیروزی خود باخبر است
واز آن لذت میبرد .

دخلت جوان قیافه و وضعیت خود را تغییر نمیدهد . لیکن با وجود قیافه محظوظ
و این چشمها بزمین دوخته ، قلب نازکش از شادی می طبد و با خبر میدهد که « تلمائی »
پیدا شده است .

حال که من وارد سرگذشت ساده عشق پاک این دو دلداده شدمام ، برخی ها شرح این جزئیات را وسیله سر گرم کردن خوانندگان می دانند ، لیکن اشتباه می نمایند .

ممولا ما به تاثیری که باید اولین رابطه مرد بازن ، در دوره زندگانی هر دوی آنها داشته باشد پی نمیریم .

ما متوجه نیستیم که اولین احساسات دونفر ؛ بخصوص اگر مانند عشق یا تمایلی که جای آن را می کیرد شدید باشد ، تناقض عمیقی دارد که در طول حیات خوب محسوس نیست ، لیکن تا پایان عمر باقی است و کار خود را می کند .

در کتابهای مخصوص آموزش و پژوهش ، مدت‌ها ما را با پرچانگی های بی فایده خود خسته می کنند ، بدون اینکه به مهترین مشکل تربیت ، یعنی بحرانی که فرزندان ما را از مرحله کودکی از دوره بزرگسالی می ساند ، کلمه ای بزبان بیاورند .

اگر نوشته های من در این زمینه فایده ای داشته باشد ، بدین دلیل است که در این موضوع بسیار مهم و اساسی که نویسندهایان دیگر از قلم انداخته اند توضیحات مفصلی داده ام و به بیان حجب و حبای دروغی واشکالات لغوی ، از انجام این وظیفه موهم سر باز نزد هم .

همان طور که آنچه را که باید نشان داد ، نشان داده ام ، همانطور هم آنچه را که باید کفت ، گفته ام .

من ابدا نمی خواستم یک رمان بنویسم .

بهترین رمان طبیعت انسانی است . اگر این رمان فقط در نوشته من یافته می شود ، من چه تقصیر دارم .

آنچه را که شرح دادم می بایست سرگذشت واقعی بشر محسوب شود .
چون شما آدمیان را منحط و فاسد کرده اید ، کتاب مرا بصورت رمان در آورده اید .

فردای آنروز، امیل و سوفی با کم روئی از هم جدا می شوند ولی آنها قول میدهند
دوباره پیکدیگر را مینند.

امیل قصد دارد نزدیک خانه سوفی منزل بگیرد، لیکن من اورالازاین تصمیم
بساز می دارم و می گویم باید نام کسی را که دوست می دارد بر سر زبان ها
بیاندازد.

بنابراین در شهری که دو فرسنگ با آن محل فاصله دارد منزل میکنیم.
روزی من و امیل برای تشکر از والدین سوفی بدیدن آنها میرویم. مسافت
با اسب و بسرعت انجام میگیرد، ولی این مرتبه نیز راهمان را کم میکنیم و در نتیجه
مقداری از وقت خود را از دست میدهیم.

بالاخره بمقصد میرسیم، پذیرائی که این بارا مامیشود، خیلی ساده تر و گرمنتر
از دفعه اول است.

زیرا حالا تقریباً آشنا بیان قدیمی هستیم.
امیل و سوفی بالندگی خجالت و کم روئی بهم سلام میکنند، ولی هنوز با
پیکدیگر حرف نمیزند.

در حضور ماچه میتوانند بگویند؟ آنچه را که میخواهند باهم بگویند باید در
خلوت باشد.

همه در باغ گردش میکنیم،
در جلو عمارت یک محوطه سبزی کاری فرار دارد که از آن بخوبی محافظت
می شود.

پس از این سبزی بکاری، پارک شروع میشود، که عبارت است از یک بوستان پر
از درختان میوه بزرگ و زیبا که جوی های زیبائی از وسط آن میگذرد، و باعجه های پر
از گل جابجا آنرا زینت میدهد.

امیل که داستانهای « هومر » را خوب میداند با شور و شفف بی پایان
میگوید:

اینجا مثل باغ «آلسینوس» (ALCINOUS) زیبا است.

دختر میخواهد بداند این «آلسینوس» کیست.

مادر از من سوال میکند.

جواب میدهم که آلسینوس پادشاه سرزمین «کورسیر» (CORCYRE) بوده است که «هومر» باع او را در داستان خود توصیف میکند. ولی مردم با سلیقه امروز باین باع ایراد میگیرند که خیالی ساده و خالی از زینت است. این «آلسینوس» دختر زیبائی داشت.

یک شب، قبل از آنکه جوانی بیگانه مهمان پدر او شود، دختر در خواب دید که بزودی شوهر خواهد کرد.

سوفی از شنیدن این کلمات دست و پای خود را گم میکند، سرخ میشود، سرش را پائین میاندازد و باندازه‌ای خجل میشود که نمیتوان وصف نمود.

پدر که برای شوخي میخواهد خجالت دختر را زیادتر کند، میگوید: این شاهزاده خانم جوان خردش اب رودخانه میرفت و لباسها را می‌شست، و بقین داشته باشید از دست زدن به حواله‌های کثیف باک نداشت و بهانه نمیگرفت که حواله‌ها بوی چربی میدهد.

سوفی که متوجه میشود با حمله میکند، کم روئی طبیعی خود را فراموش مینماید، باشور و حرارت از خود دفاع میکند و میگوید:

«پدر عزیزم، اگر اجازه داده بودید تمام لباسها و پارچه‌های سفید خانه را میشستم و اگر امر فرموده بودید بالاتر از اینهم میکردم»

وقتی که این کلمات را میگوید، زیر چشمی و با تشویش به من نگاه میکند.

من نمیتوانم از خنده خودداری کنم، زیرا نگرانی هائی که او را بحرف زدن و ادانته است در قلب صاف او میخوانم.

پدرش با بی‌رحمی بیشتری این پریشان فکری دختر را علنی میسازد و از اسئوال

می نماید :

تو چرا از خودت دفاع میکنی ؟ کارهای دختر « آلسینوس » به تو چه
مربوط است ؟

دختر بیچاره از شرمساری و خجالت می‌لرزد ، دیگر نفس نمی‌کشد و به کسی
نگاه نمیکند .

ای دختر زیبا ! وقت ظاهرسازی گذشته است ، چه بخواهی ، چه نخواهی عشق
خود را آشکار ساخته‌ای .

بزودی این پیش‌آمد فراموش می‌شود ، یا همکی چنین وانمود مینما بند که فراموش
شده است .

خوبشختی سوفی در این است که امیل از آن چیزی نفهمیده است . گردش ادامه
پیدا می‌کند و آن دوجوان که ابتدا در کنار ماراه میرفتد ، خیلی باشکال قدمهای خود
را باقدمهای ما تنظیم می‌کنند .

آنها آهسته آهسته از ماجلو می‌افتد ، بهم تزدیک می‌شوند و سرانجام بهم دیگر
می‌رسند .

دوجوان پیشاپیش ماحركت می‌نمایند ، ولی آنقدر از مادر نیستند که آنان را
خوب نبینیم .

سوفی گوش میدهد و آرام بنظر میرسد .

امیل باشور و حرارت صحبت می‌کند ، دست و سر خود را تکان میدهد و بنظر
نمیرسد که آنها از گفتگوهای خود ناراضی باشند .

بعد از یک ساعت بطرف خانه بر می‌کردیم . آنها رانیز صدامی کنیم . دوجوان
مرا جم مینمایند ، اما خیلی باهستگی .

معلوم است میخواهند از تمام وقت خود استفاده نمایند .

بالاخره موقعی که بمانزدیک می‌شوند و ممکن است صدای آنها بگوش ما برسد ،
گفتگوی خویش راقطع مینمایند .

دو جوان بسرعت بمانزدیک میشوند . امیل با قیافه باز و مهربان خود را بمن میرساند ، چشمها ای او از خوشحالی برق میزند ، معهداً بالاندکی اضطراب و نگرانی به مادر سوفی نگاه میکند .

میخواهد بداند مادر سوفی چگونه ازاو استقبال خواهد کرد .
سوفی مثل او آرام نیست ،
وقتی بمانزدیک میشود ، بنظر خبجل می آید .

دختر جوان که اغلب با پسرهای جوان دیگر دو بدو صحبت کرده است ، بدون اینکه ناراحت شود یا کسی از او ایراد بگیرد ، این دفعه از مکالمه با یک جوان بیگانه شرمسار است .

سوفی بسرعت بمادرس ملحق میشود ، و در حالی که نفس نفس می زند چند کلمه که مفهوم درستی ندارد میگوید ، برای اینکه وانمود کند خیلی وقت است نزد آنها برگشته است .

آرامشی که در چهره این دو جوان مهربان پیدا میشود نشان میدهد که این مکالمه دل آنها را سبک کرده است .

گرچه باز هم نسبت بهم خیلی رسمی هستند ، ولی این رسمی بودن دیگر از خجالت نیست ، بلکه علت آن احترام امیل نسبت به سوفی ، یا حجب و حیای دختر و یا اجابت و عصمت هردوی آنها میباشد .

دیگر امیل جرات می کند سخنی چند با سوفی بگوید ، سوفی نیز گاهی جرات دارد جوابی بدهد .

ولی ممکن نیست دختر جوان لب بسخن گشاید ، بدون اینکه نظری بچشم ان مادرش بیاندازد .

بزرگترین تغییری که در رفتار او دیده میشود نسبت به من است .
در حقیقت بنن خیلی بیشتر از سابق احترام میکذارد و با علاقه زیادتری مرا نگاه میکند .

با مهر باني بمن حرف می‌زند ، و مراقب است کاري بکند که خوش آیند من
واقع شود:

به وضوح می‌بینم که مرا بدوسنی خود مقتخر ساخته است و میل دارد به دوسنی
من مقتخر گردد .

ملتفت می‌شوم که امیل در بازه من با او صحبت کرده است . گوئی با هم قرار گذاشته اند
که مرا طرفدار خودساز ند .

لیکن به بیچوجه این طور نیست : حتی سوفی را هم نمی‌توان باین زودی جلب
کرد .

امیل بیشتر به بزرگداشت من نزد دختر احتیاج دارد تا به بزرگداشت دختر
نزد من .

جه نامزدهای زیبائی ا

وقتی فکر می‌کنم دوست من بواسطه احساسی که دارد در او لین مکالمه‌ای که با
نامزد خود داشته است ، مدتی از من با او صحبت کرده است ، از دریافت مزد زحمات
خود لذت می‌برم .

انسافا که دوست من پاداش خوبی بمن داده است .

ملاقاتها تجدید می‌شود .

معهذا سوفی هیچ‌گونه اظهار نظری نمی‌کند .

من بهتر ترتیبی که شده سر این سکوت را از قلب او بیرون می‌کشم . سوفی چندان
متمول نیست و نمی‌خواهد روزی شوهرش برسر او منت گذارد که ثروتمندش ساخته
است .

امیل بزودی سوفی را از این حیث مطمئن می‌سازد و درخواست مینماید که با او
مانند یک نامزد رسمی رفتار شود .

دختر قبول می‌کند .

از آن پس امیل علنا با محبوب خود معاشرت می‌نماید و باو فلسفه ، ریاضی ؟

موسیقی؛ تاریخ و هزار چیز دیگر یاد میدهد.

گاهی درین این درسهای جدی غافلگیرش می‌سازد و بوسه‌ای از او می‌رباید.

سوفی عصبانی می‌شود و مادرش با امیل دعوا می‌کند.

اگر سوفی این اندازه مغور است دولت دارد.

یکی اینکه می‌خواهد خود را از وسوسه‌های نفسانی مصون دارد. دیگر آنکه عشق و علاقه امیل را بیشتر تحریک نماید.

همان طوری که می‌بینید، امیل با تمام پختگی و دانشی که دارد بازیچه دختر بچه‌ای قرار گرفته است.

در فواصل بین این ملاقاتها امیل بیکار نمی‌ماند.

او به ده می‌رود و آنچه را کشاورزان نمیدانند به آنها یاد میدهد. به خانه روستایان می‌رود، بیماران را پرستاری می‌نماید، به فقرا بی‌اعتنایی نمی‌کند و برای همه یک دوست مهربان و نیکوکار است.

گاهی اوقات امیل در اطراف اقامتگاه دلگشای سوفی گردش می‌کند.

شاید بگوئید امیدوار است در خفا معشوقه خود را تماشا کند و نیز خویش را در گردش ببیند، ولی خودش دیده نشود.

چنین نیست، امیل همواره در فتار و کردار خود راست و صریح است و هرگز تزویر بکار نمیرد.

او خودخواهی منحصر پفردی دارد و آن اینست که مایل نیست همیشه وجوداش از او راضی باشد.

معمولابدیدار سوفی از دور اکتفا نمینماید و میل ندارد سعادت ملاقات و مصاحبت سوفی را بر حسب تصادف یا زدوبند بدست آورد، بلکه دلش می‌خواهد که همیشه سوفی اورادعوت نماید. ولی در عوض همواره در اطراف کوی محبوب طواف می‌نماید.

آثار پاهای ناز نین او راجستجو میکند؛ از زحمانی که برای خاطر او کشیده است، واز دوندگی هائی که محض رضای او کرده است، بهرفت میاید.

در شبی که باید فردای آن معشوقه اش را ملاقات کند، یکی از مزارع نزدیک میرود و عصرانه‌ای دستور میدهد.

بعد از ظهر فردا بدون اینکه کسی متوجه شود، گردش کنندگان را به آن طرف میبرد.

مثل اینکه بر حسب تصادف شد، همه وارد میشوند. میوه، شیرینی، سرشار و خوراکیهای لذیذیگر آماده است.

Sofی که اندکی شکم پرست است، از پیش بینی ما اظهار رضایت میکند و از آن استفاده می‌نماید.

همیشه از من هم تشکر و تمجید میکند، حتی اگر کاری برایش نکرده باشد.

البته یک نوع حیله است که دختران جوان بکار میبرند، برای اینکه بتوانند بدون خجالت از عاشق خود تشکر نمایند.

پدر سوفی و من شیرینی و شراب میخوریم.

لیکن امیل شریک زنها میشود و همواره مترصد است بشقاب سرشاری را که قاشق سوفی در آن فرورفته است بر باید و بخورد.

صحبت از شیرینی پیش میاید.

مسابقه‌های دو سابق را بیاد امیل میاردم.

حاضرین از من توضیح میخواهند جواب آنها را میمیدهم.

همه میخندند و از امیل میپرسند آیا هنوز هم میتواند بدد؟

جواب میدهد: البته! خدا نکند فراموش نمایم.

یکی از حاضرین خیلی دلش میخواهد دویدن جوان را بینند ولی جرات نمیکند چیزی بگوید: یکنفر دیگر این درخواست را مینماید.

امیل میپذیرد.

دویا سه جوان دیگر راهم از اطراف صدا میزند، جایزه رامعلوم نمینمایند، یعنی برای اینکه رسم قدیم را خوب‌زندگانند، یک نان فندی در محلی که مقصد مسابقه است میگذارند.

همه آماده هستند. پدرسوفي دستهای خود را بهم میزنند و شروع مسابقه را اعلام میدارد.

امیل با چابکی زیاد هوا را میشکافد، و هنگامی بمقصود میرسد که سه رقیب او تازه حرکت کرده‌اند.

امیل جایزه را از دست سوفی میگیرد، ولی مانند «انه» (ENEE) جوانمردی به خرج میدهد، یعنی سهم شکست خوردن گان را فراموش نمینماید.

در بحبوحه مسرتی که از این پیروزی به همه دست داده است، سوفی جرات میکند امیل را به مبارزه بطلبید، وادعا مینماید که میتواند بخوبی او بدد. امیل این مبارزه را میپذیرد.

هنگامی که سوفی وارد میدان مسابقه میشود، پیراهن خود را از دو طرف اندکی بالا میبرد، و چون بیشتر علاقه دارد ساق پاهای زیبا و ظریف خود را به امیل نشان بددهد تا اینکه مسابقه دو را بپرسد، نگاه میکند بینند پیراهنش با اندازه کافی کوتاه است یا خیر.

در این موقع، سوفی در گوش مادرش سخنی میگوید، مادر ترسم میکند و با اشاره اجازه میدهد.

آنگاه امیل در پهلوی رقیب مبارزه قرار میگیرد.

بمحضی که حرکت اعلام میشود، دختر مانند پرنده‌ای پرواز درمی‌ماید. زنها برای دویدن خلق نشده‌اند.

اگر میدوند برای این است که رقیب به آنها برسد.

دویدن تنها کاری نیست که در آن مهارت ندارند، لیکن تنها کاری است که بزشته انجام میدهند.

آرنجهای خویش را که بد عقب میرند و بین خود می چسبانند، وضعیت مضحکی به آنها میدهد؛ و پاشنه های بلندی که بر روی آن قرار گرفته اند، آنها را شبیه به معلم خهانی می کنند که می خواهند بدوند ولی نپرند.

جون امیل تصور نمی کنند که سوفی بتواند بهتر از زن های دیگر ببود، از جای خود نکان نمی خورد و هنگام حرکت دختر به لبخندی اکتفاء مینماید.

لیکن سوفی سبک است و کفشهای پاشنه کوتاه دارد.

او مجبور بیست هزار حقه بزند نایابی خود را کوچک جلوه دهد.

او با چنان سرعتی جلو میافتد که امیل متوجه می شود ممکن است تواند به این «آنالانت» (ATALANTE) جدید برسد.

بدین جهت او نیز مانند عقابی که به طعمه خود حمله می کند حرکت مینماید، دنبال دختر میدود، با او نزدیک می شود، به او میرسد، اورا مانند پر مرغ از روی زمین بلند می کند و در حالیکه این بارگرانها را روی قلب خود می شاردد، مسابقه را پایان میدهد، یعنی دختر را قبل از خود به مقصد میرساند.

آنگاه با صدای بلند اعلام می دارد پیروزی با سوفی است، دربرابر او زانومیزند و به شکست خود اعتراف مینمایند.

به این کارهای کوناگون که ما را مشغول می سازد، حرفه ای که آموخته ایم اضافه می شود.

لاقل هفته ای یک روز باضافه روزهایی که بواسطه بدی هوائیت و این به صورا برویم، امیل و من نزد یکنفر استاد بکار خود مشغول می شویم، در آنجا ما برای ظاهر سازی و مانند کسی که مقامش بالاتر از این شغل است کار نمی کنیم، بلکه جدا مانند یک کارگر واقعی زحمت می کشیم. روزی پدر سوفی در موقع کار بیدن ما می اید و شب آنچه را دیده است با تعجبی آمیخته به تحسین برای همسر و دختر خود نقل مینماید.

به آنها می کوید: «بروید این جوان را در کارگه تماشا کنید و بینید چگونه فقر را

را محترم میشمارد.»

میتوانید حدس بزنید سوفی چگونه این سخنان را بالذکوش میدهد.
بازهم در اطراف این موضوع در خانه بحث میشود ، همه میل میکنند امیل را
در سرکار بیینند .

آنها بدون اینکه منظور خود را نشان بدهند ، از من سوالاتی می نمایند و بعد
از آنکه روز کار ما را دانستند ، در آن روز مادر و دختر با کالسکه به کارگاه
می آیند .

هنگامیکه سوفی وارد کارگاه میشود ، دریک گوشه جوانی را مشاهده مینماید
که نیم تنه کل بتن کرده است و باندازه ای مشغول کار خویش است که تازه وارد را
نمی بیند .

سوفی همایستد و به مادر خود اشاره میکند .

امیل ، مقراض دریک دست و چکش در دست دیگر ، دارد کارش را تمام
می کند .

پس از آنکه تخته ای را اره کرد ، قطمه ای از آن را نمده میکند .

این کار سوفی را نمی خنداشد ، بر عکس چون منظره قابل احترامی است ، روح
اورا متاثر میسازد .

ای زن ، رئیس خود را احترام بگذار . این او است که برای تو کار میکند ،
معیشت تو را فراهم میسازد و بتو نان میدهد .

هنگامیکه آنها بدقت امیل را نهاده میکنند ، من بجوان نزدیک میشوم و آستین
اورا میکشم .

امیل بر میکردد ، آنها را می بینند ، ابزار خود را زمین میاندازد و با فریاد شادی
بطرف آنان میدود .

بعد از آنکه شور و حرارت او تسکین یافت ، آنها دا در محلی مینشانند و دو
باره سرکار خود میرود .

اما سوفی نمیتواند آرام گیرد ، بسرعت از سر جای خود بلند میشود ، در کارگاه گردش مینماید ، ابزار را تماشا میکند ، تخته های صیقلی شده را دست میزند ، رنده چوبها و پوشالها را از روی زمین بر میدارد ، بکارهای مانگاه میکند و میگوید من این شغل را دوست میدارم ، برای اینکه تمیز است .

حتی آن دخترک شیطان میخواهد از امیل تقلید نماید .
بادستهای سفید و لطیف خود رنده را روی تخته میکشد ، اما رنده نمیرد و از دست او میافتد .

مثل اینست که من الهه عشق را در آسمانهای بینم که میخندد و بالهای خود را بهم میزند .

مثل اینست که فریاد شادی او را میشنوم که میگوید : انتقام «هرکول» (HERCULE) گرفته شد .

در این هنگام مادر سوفی از استاد سؤال میکند . «آقا باین شاگرد ها روزی چقدر مزد میدهید؟»

استاد جواب میدهد . «روزی بیست «سو» (SOUS) با خود را ک . لیکن اگر این جوان میخواست ، میتوانست بیش از این مزد بگیرد ، زیرا بهترین کارگر این ناحیه است .»

مادر سوفی در حالی که بادقت بمانگاه میکند ، میگوید : «آقا ، بیست «سو» و خوراک !

آنگاه بطرف امیل میرود ، او را در آغوش میگیرد ، و روی قلب خود فشار میدهد .

اشک از چشمان آنزن سرازیر میشود ، و غیر ازا اینکه چندبار تکرار کند «فرزندم فرزندم » چیز دیگری نمیتواند بگوید .

بعد از آنکه مادر سوفی ، بدون اینکه مارا از کار باز دارد ؛ چند لحظه ای با ما صحبت کرد ، بدختر خود میگوید : «برویم ، دیگر دیر شده است . نبایست مردم را در

انتظار خود بگذاریم.

آنکاه به امیل نزدیک می‌شود، صورت اورا نوازنمی‌کند و می‌گوید: ای کارگر مهربان، آیا میل ندارید باما بیاید؟
جوان باتاثر پاسخ می‌دهد: اختیار من دست استاد است. باید از او سوال نمائید.

از استاد سوال می‌کنند آیا می‌تواند فقط امروز را از ماصرف نظر نماید.
او جواب می‌دهد:

ممکن نیست، زیرا کار فوری دارم که باید تا پس فردا تمام شود. چون اطمینان داشتم که این دونفر حاضر بکار هستند، از کارگران دیگری که داوطلب بودند عذر خواستم. اگر اینها بروند نمیدانم از کجا کارگر پیدا کنم و نخواهم توanst کار خود را سر موعد مقرر بپایان رسانم.

مادر سوفی پاسخ نمی‌دهد و منتظر است ببیند امیل چه می‌گوید.
امیل سر بزر می‌اندازد و سکوت می‌کند.

مادر سوفی که از این سکوت سخت متعجب می‌شود، می‌گوید: آقا شما چیزی نمی‌گوئید.

امیل با عشق بدخلتر نگاه می‌کند و فقط این کلمات را ادامی نماید: می‌بینید که باید بمانم.

پس ارشنیدن این کلمات، خانمها می‌روند و ما را نهاده می‌گذارند. امیل تا کارگاه آنها را مشایعت می‌نماید و تا می‌تواند آنها را با چشم دنبال می‌کند. سپس آنها می‌کشد و بدون اینکه چیزی بگوید مشغول کار می‌شود.

درین راه، مادرسوفی که اندکی مکدر شده است بدخلتر خود از این رفتار عجیب امیل صحبت می‌کند و می‌گوید: چه اشکالی داشت که امیل استاد را راضی نماید و با ما بیاید. جوانی که این قدر خراج است و پول خود را بیجا تفريط می‌کند، چطور در جائی که لازم است از بذل مال دریغ میدارد.

Sofi جواب می دهد : مادرجان ، خدانکند امیل پول را بینقدر محترم بشمارد که آنرا برای نقض قول خود بکار ببرد و بدون ملاحظه عهده را که خودش بسته است بشکند ، یا دیگران را به عهد شکنی و ادار سازد .
 می دانم که او می توانست به آسانی ضرر کوچکی را که از غیبت او برای کارگاه حال می شود ، جبران نماید .

لیکن اگر چنین کاری را می کرد . روح خود را بنده ثروت می ساخت و عادت می نمود که مال را بجای انجام وظیفه بکار ببرد و تصور نماید که با پول میتواند خود را از اجرای هر گونه تعهدی معاف دارد .
 طرز فکر امیل طور دیگری است و امیدوارم که من سبب تغییر مسلک او شوم .

آیا تصور می کنید نیامدن باما برای خود او ناراحت کننده نبود ؟
 مادرجان ، اشتباه نکنید . اگر آنها ماند برای این بود که شخصیت و ممتاز خود را بمن نشان بدند ولیاقت خود را بمن ثابت نماید . من این موضوع را از چشمانش فهمیدم .

تصور نکنید که Sofi در برابر وظایفی که عاشقش نسبت به او دارد بی توجه و سهل انگار است .

بر عکس خیلی هم سخت گیر و پر توقع می باشد .
 او ترجیح می دهد که ابدا دوستش ندارند ؟ تاینکه کم دوستش بدارند . او لیاقت خود را حس می کند و ارزش خود را می داند .
 مناعت طبع او می خواهد که همان اندازه که خودش قدر خویش را میداند ، دیگران هم قدر او را بدانند .

بنابراین نسبت به قلبی که ارزش قلب او را نداند کاملا بی اعتماد است ، و آن کس را که پاکی سیرت وی را باندازه زیبائی صورت او دوست ندارد ، تحقر مینماید .

اوکسی را که وظیفه خود را براو مقدم ندارد ، یا غیر از وظیفه اش چیز دیگری
دا براو مقدم دارد ، دوست تخواهد داشت .

او آن عاشقی را که غیر از فرمان معشوق به هیچ چیز دیگر اطاعت ننماید
نمی پسندد .

او میل دارد بر عاشق خود حکمفرما باشد ، اما عاشقی که بوالهوسی های معشوق
فاسد و خرابش نکرده باشد .

او شنیده بود که « سیرسه » (CIRCEE) تمام همراحان « او لیس » را که
دلباخته او شده بودند تنگین ساخت ، و چون در میان آنها دیگر کسی را شایسته
همسری خویش نیافت ، ناچار به خود « او لیس » که نتوانسته بود او را خراب و
فاسد نماید ، دست داد .

ولی ازابن وظیفه مقدس و غیر قابل نقض که بگذریم ، در سایر موارد سوفی
بی نهایت علاقه دارد که عاشق او تمام وظایف دلبختگان را به بهترین نحو
انجام دهد .

بدین جهت کاملا مراقب است بینند امیل تاچه حد به وظایف خود عمل میکند ،
باچه علاقه ای اراده معشوق را انجام می دهد ، باچه مهارتی تعبیلات او را پیش بینی
مینماید و باچه دقی در موقع مقرر حاضر میشود .

سوفی میخواهد که نامزدش نه زودتر بیاید نه دیرتر :

اگر زودتر بیاید علامت این است که خود را بیشتر از معشوق دوست دارد ، اگر
دیرتر بیاید علامت این است که به معشوق بی اعتنای شده است .

بی اعتنایی به سوفی ۱ خدا نکند ۱ محال است این امر دوباره انفاق
بیافتد !

سوفی یک مرتبه سوء ظن پیدا کرد و نزدیک بود همه چیز را از دست بدد .
لیکن این دختر منصف است و میداند چگونه باید تقصیر خود را جبران کند .
اکنون آن پیش آمد ناگوار را شرح میدهم : یکی از شباهی است که افراد

خانواده سوفی در انتظار ماهستند .
 امبل احضار شده است . میزبانان خود را برای استقبال
 مهمانان نمی دستند .
 لرف آنها چه پیش آمده است ؟ آیا آسیبی به آنها رسیده است ؟
 خبر نیاورده است ؟
 تمام شب را بھانتظار ما بیدار می نشینند .

سوفی بیچاره خیال می کند که مامردا می خورد ، غصه می خورد ، رنج می کشد .
 همان شب قاصدی می فرستند که ازما کسب خبر نماید و روز بعد پاسخ بیاورد .
 قاصد با شخص دیگری برمی گردد که مأموریت دارد شفاهًا از طرف ما عذر -
 خواهی نماید و خبر سلامتی ما را بدهد .

لحظه‌ای بعد خودما فرامیرسیم ولی آنوقت دیگر وضعیت فرق می کند .
 سوفی اشکهای خویش را پاک می کند ، یا اگر اشک میریزد این دفعه از تأثیر
 و غضب است .

قلب او از دیدن ما و اطمینان از سلامتی ما آرام نمی شود ، بر عکس عصبانی می گردد
 که چرا امبل که زنده بوده است او را در انتظار گذاشته است .
 بمحض رسیدن ها سوفی می خواهد از اطاق خارج شود .

با امر میدهنند بماند ، او هم می ماند ولی فوراً تصمیم می کترد و قیافه آرام و
 خشنودی برای خوبش درست می کند ، که اگر کسی غیر از ما بود ، بطور قطع فریب
 اورا می خورد .

پدر او به استقبال ما می باید و می گوید : دوستان خود را ناراحت کردید .
 در اینجا کسانی هستند که به آسانی تقصیر شما را نمی بخشنند .
 سوفی بالبخند زیبائی که ساختگی بود پرسید : پدر جان ، آنها که را ناراحت
 کردند ؟

پدرش پاسخ داد : شما که نیستید ، برایتان چه تفاوت دارد که آن شخص

کیست

سوفی دیگر چیزی نمی‌گوید و سرش را روی کاردستی خود خم می‌کند.

مادر با برودت از ماضی را نمی‌کند.

امیل خود را باخته است و جرأت نمی‌کند تزدیک سوفی باید.

لیکن اول دختر باوسخن می‌گوید، از او احوال پرسی مینماید، از او خواهش مینکند بشینند و طوری احساسات خود را پنهان و قیافه خوش را عوض مینماید که آن جوان که هنوز به رفتار و زبان عاشقان شوریده آشناییست، فریب این سردی را مینخورد و تزدیک است که رنجش خاطر حاصل نماید.

برای اینکه از آن جوان رفع سوء تفاهem نمایم، به سوفی تزدیک می‌شوم، دست او را هیکیرم و میخواهم طبق معمول آفرابهان خود تزدیک کنم.

لیکن دختر دست خود را بسرعت از دست من بیرون می‌کشد، و گلمه «آقا» که بمن می‌گوید با چنان لحن عجیبی ادا می‌شود، که این حرکت غیر ارادی فوراً روحیه اورا برای امیل آشکار می‌سازد.

سوفی که می‌بیند با این اظهار خشم شدید، رنجش خوش را ظاهر ساخته است، دیگر کمتر خودداری نمینماید.

خونسردی ظاهری اش تبدیل به نوشی تحقیر مسخره آمیز می‌شود.

به سوالاتی که از او بعمل می‌اید، با کلمات بسیار کوتاه پاسخ میدهد، که به آهستگی ادامه نماید، و مثل اینست که میترسد لحن و آهنگ صحبتش، خشم او را بیشتر ظاهر سازد.

امیل که تزدیک است از ترس قالب تهی کند، با اندوه و رنج فراوان بدخت مینگرد، و سعی دارد اورا وادار سازد در چشمها یعنی نظر کند، تا بلکه بتواند احساسات واقعی اورا درک نماید.

ولی سوفی چنان نگاه غصب آلو دیگر هوس نمی‌کند.

نگاه نازه‌ای درخواست نماید و باندازه‌ای میترسد و میلرزد که دیگر جرأت نگاه کردن با حرف زدن ندارد.

این برای او خوشبختی بزرگی است، زیرا برفرض هم که بی‌تعصیری او ثابت میشود، اگر در برابر خشم و غضب محبوب خویش مقاومت کرده بود، هیچگاه بخشیده نمی‌گردید.

آنوقت چون می‌بینم که نوبت من است، وقت توضیح دادن فرارسیده است، بطرف سوفی میروم.

دوباره دست اورامیگیرم، لیکن این بار آنرا عقب نمیکشد، زیرا از خشم و آندوه تقریباً بی‌حال شده است.

باعلایمت باومیگویم: سوفی عزیزم، ما بدیخت هستیم، اما شما عاقل و منصف میباشید و قبل از آنکه دفاع مارا بشنوید، مارا محکوم نخواهید کرد. پس کوش بدھید.

دخلنحواب نمیکوید.

من به سخنانم اینطور ادامه میدهم:

« دیروز ساعت چهار بعد از ظهر از منزل حرکت کردیم، زیرا بما فرموده بودیم ساعت هفت خدمت بر سیم و معمولاً قدری زودتر حرکت میکنیم تا بتوانیم قبل از رسیدن به اینجا کمی در راه استراحت نمائیم.

تقریباً سه چهارم زاه خود را پیموده بودیم که ناگهان فرباد و ناله دردناکی بکوشمان رسید.

این صدا از دره کوچکی که کمی با ما فاصله داشت، شنیده میشد.

دنیال صدا می‌رویم و دهاتی بیچاره‌ای را می‌بینیم که در مراجعت از شهر چون کمی است بوده است از اسب بزمین خورده و پایش شکسته است.

فرباد میکشیم، کمک می‌طلیم، هیچکس نمی‌آید.

کوشش می‌کنیم مجروح را روی اسب خود فراردهیم، لیکن موفق نمیشویم.

با کمترین حرکت مرد بیچاره دچار درد شدیدی میگردد.

تصمیم میگیریم اسب را در گوشه‌ای از جنگل بیندیم.

آنگاه با بازویان خود تخت روانی درست می‌کنیم. مجروح را روی آن فرار میدهیم و او را به آهستگی در راهی که خودش نشان میدهد و به خانه‌اش منتهی میگردد، میبریم.

راه طولانی است و مجبور میشویم چندبار بایستیم.

بالاخره خسته و وامانده به خانه اومیرسیم.

باتوجه ناگواری می‌بینیم که این خانه را می‌شناشیم و این مرد بدبهخت را که بزحمت آورده‌ایم همان‌کسی است که در اولین عبور از اینجا، با نهایت صمیمیت ازما پذیرانه کرده بود.

بواسطه تشویش و اضطرابی که همه ما داشتیم، تا آن لحظه هم‌گر را نشناخته بودیم.

این مرد فقط دو بچه کوچک داشت، لیکن همسرش که نزدیک دوره وضع حمل بود، از دیدن شوهر خود در این حال بحدی متاثر شد که فوراً دچار دل درد شدیدی گردید و بعد از دو سه ساعت وضع حمل کرد.

با چنین وضعیتی، در یک کلبه دورافتاده که انتظار هیچ‌گونه کمکی نمی‌رود، تکلیف ماجه بود؟

امیل تصمیم گرفت اسپی‌را که در جنگل بسته بودیم بردارد، بسوی شهر بتازد و جراحی بیاورد.

در بازگشت از شهر، اسب را به جراح داد، خودش پیاده با یک نوکر مراجعت نمود و یک قاصد مخصوص هم برای شما فرستاد.

در تمام این مدت همانطور که میتوانید تجسم نمائید، من گرفتار یک مرد پاشکسته و یک زن تازه فارغ شده بودم و آنچه را که در خانه پیدا می‌کردم، برای کمک به هر دوی آنها بکار می‌بردم.

از شرح باقی مطلب صرف نظر میکنم، ذیرا موضوع صحبت مانیست.
همین قدر می‌گویم که تا دو ساعت بعد از نیمه شب هر دوی ما آنی آسایش
نداشتیم.

بالاخره صبح قبل از طلوع آفتاب به پناهگاه خودمان که نزدیک اینجا است
آمدیم و منتظر شدیم که شما بیدار گردید، تashرح حادثه را برایتان نقل نمائیم.
آنگاه من سکوت میکنم.

لیکن قبل از آنکه کسی حرف بزند، امیل به نامزد خود نزدیک میشود و با
صدای بلند و لعن محکمی که هرگز تصور آن نمیرفت میگوید:
«سوفی، خوب میدانید که سر نوشت من در دست شما است؛ شما میتوانید مرا
از غصه هلاک کنید. ولی انتظار نداشته باشید که بتوانید وادارم کنید وظایف عدالت و
شفقت را فراموش نمایم. وظایفی که نسبت به عالم انسانیت دارم، بروظایفی که نسبت
به شما دارم مقدم است، و هرگز برای خاطر شما آن وظایف را فراموش
نخواهم کرد.»

باشنیدن این کلمات، سوفی بعای اینکه جواب بدهد، بلند میشود، بازوی خود
رادور گردن امیل میاندازد و بوسه‌ای از گونه او بر میدارد.

سپس با ظرافت و ملاحت بی نظیری دست خود را بطرف او دراز میکند و میگوید:
امیل این دست را بگیر، متعاق بگتوانست. هر وقت میخواهی شوهر من و ارباب من باش،
سعی خواهم کرد لایقاً بن شرافت باشم:

بمحضی که دختر نامزد خود را میبیوسد، پدر با شادی دستها را بهم میکوبد و
ومیگوید. از نوا از نوا

سوفی هم منتظر اصرار نمی‌شود بوسه‌ای بگونه‌دیگر او میزند.
لیکن بلا فاصله، مثل اینکه از آنچه گرده است وحشت پیدا کند، به آغوش مادرش
پناه می‌برد، و صورت خود را که از شرم و خجالت برافروخته شده است، در سینه او
پنهان میکند.

من دیگر آن شف و سروری را که برای عموم حاصل شد، شرح نمیدهم. همه کس میتواند آنرا حدس بزند.

بعد از ناهار، سوفی میپرسد: آیا منزل این بیماران بدبخت از اینجا دور است؟ آیا میشود از آنها دیدن کرد؟ من علاقه دارم این کار نیک را انجام دهم.

همکی به خانه آنها میرویم.

بیماران در دو تختخواب، جداگانه هستند، یکی از این تخت‌ها را امیل آورده است.

در اطراف بستر دو بیمار چند نفر آماده پرستاری هستند. اینها را نیز امیل فرستاده است.

ولی وضعیت آنها باندازه‌ای بد است که از ناراحتی بیشتر از درد صدمه می‌بینند.

سوفی پیش‌بندی می‌بنند و جای زن را روی تخت مرتب می‌کند. بعدوسائل راحتی مرد رافراهم می‌سازد.

دستهای چابک و لطیف او آنچه‌را که سبب ناراحتی بیماران است پیدا می‌کند، و اعصاب را جدیدیه آنها را دروضع بهتر و راحت‌تری قرار میدهد. همان لزدیک شدن او درد آنها را تسکین میدهد. گونئی او حدس می‌زند چه چیزی به آنها آزار میرساند.

این دختر نظیف و لطیف‌نه از کثافت می‌ترسد و نهادز بوی بد، بزودی آنرا ازین میبرد، بدون اینکه از کسی کمک بخواهد یا به بیماران آزار رساند.

او که معمولاً کم‌رو و گاهی بی‌اعتنابود، او که بهیچوجه حاضر نبود به تختخواب یک مرد دست‌بزند، بدون اکراه مجروح را جابجا مینماید، لباس او را عوض می‌کند و اورا دروضعی قرار میدهد که بتواند مدت زمانی در آن حالت بماند. حس شفت این دختر باندازه حجب و ملایمت او است.

هر کاری که می‌کند طوری با آرامی و مهربانی توام است که مجروح تسکین می‌یابد، بدون اینکه ملتفت شود کسی باو دست زده است. زن و شوهر با هم برای این دختر بیک نفس و دل رحم که به آنها خدمت می‌کند، دلسوزی مینمایندو تسلی شان میدهد دعا مینمایند.

اوفر شتمای است که خدا از آسمان برای آنها فرستاده است، هم زیبائی صورت و صفائ طینت فرشتگان را دارد، هم رأفت و مهربانی آنها را.

امیل به رفت می‌آید و بی‌ضدا دختر را تماش می‌کند.

ای مرد، همسر خود را دوست بدار. خدا آنرا بتوبخشیده است تاروحت را قسلی دهد و دردت را سبک کند. اینست زن واقعی ایک روز صبح که سوفی و امیل دو روز بکدیگر را ندیده بودند، وارد اطاق امیل شدم و در حالیکه پاکتی در دست داشتم به او گفتم : اگر روزی بتوجه بدهند که سوفی مرده است، چه خواهی کرد ؟

امیل فریادی ازوحشت کشید، بسرعت تمام از جابرخاست، دستها را بهم کویید و بدون اینکه، بمن چیزی بگوید. چند لحظه‌ای مانند دیوانگان بمن نگاه کرد.

با همان خوسردی دوباره پرسیدم : خوب ، جواب بده .

امیل درحالیکه از خوسردی من سخت عصبانی شده بود، بمن نزدیک شد، چشمان خشمگین و مشتعل خود را کشود و بالحنی تقریباً تهدید آمیز گفت : می‌پرسید چه خواهم کرد ... نمیدانم ... تنها چیزی که میدانم این است کسی که این خبر را بمن داده است دیگر را زنده و سلامت نخواهد دید.

با لبخند خاصی گفتم : آرام باشید، حال او خوب است، همیشه بفکر تو است و امشب به اینجا خواهد آمد.

حال برویم و در ضمن گردش کمی صحبت کنیم.

عشقی که سراسر وجود او را فراگرفته بود، مانند سابق بالا واجازه نمیداد که خود را کاملاً در اختیار من بگذارد.

با این وصف لازم بود که به حرفهای من گوش دهد و آخرین اندیزهای مرا

بشنود.

این مطلبی بود که آن روز بدون مقدمه باو گفت:

امیل عزیز، باید خوشبخت زندگی کرد این بزرگترین آرزوی هر فرد انسانی است، و دیوهای که طبیعت برای ما گذاشته و تنها چیزی است که باید هرگز از ما دور باشد.

اما خوشبختی در کجا یافت میشود؟ که میداند؟ هر کس در جستجوی آن است و کسی آنرا نمی‌یابد.

زندگی را برای کسب خوشبختی تلف می‌نمایند و میمیرند، بدون اینکه به آن دست یافته باشند.

دوست عزیزم، وقتی تو بدنیا آمدی با خدای خود پیمان بستم که تمام زندگی خود را صرف خوشبختی تو نمایم.

ولی آیا میدانستم چه تعهد سنگینی را قبول کردم؟^۹

خیر. فقط اطمینان داشتم اگر تورا به سعادت برسانم، خودم را خوشبخت کردم و و چون در جستجوی آن بودم موجبات سعادت هر دو را فراهم ساختم.

تا وقتی که نمیدانم چکار باید بکنیم، عقل و منطق حکم میکند از هر کاری دست بکشیم، این تنها اندرزی است که انسان به آن احتیاج دارد.

اگر خوشبختی و سعادت را بدون اینکه بدانم در کجا است، جستجو نمائیم، نتیجه این میشود که از سعادت دور میگردیم و درین راه با هزار خطر مواجه میشویم.

چون برای بدست آوردن آسایش شود و حرارت زیادی داریم، بجای اینکه واقعاً به دنبالش برویم، خود را فریب میدهیم و وقتی از محلی که ممکن است آسایش را در آنجا بیابیم خارج شدیم، بازگشت به آن برایمان بسیار مشکل خواهد بود.

با این جهالت، من هم مانند دیگران سعی مینمودم دچار اشتباه نشوم و چون تربیت تورا بعده گرفته بودم، کوشش داشتم یک قدم بیهوده برندارم.

باين جهت جاده طبیعت را پيش گرفتم و منتظر شدم که طبیعت راه خوشبختی را بمن نشان دهد.

اتفاقاً درست همینطور هم شد و بدون اينکه خودم ملتفت گردم، در شاهراه خوشبختی قرار گرفتم.

خودت میتوانی در این مورد قضاوت نمائی.

خداراشکر میکنم که اولین سالهای زندگی تو بهدر گرفت و توانستی از تمام لذت هائی که طبیعت فراهم کرده بود، بپرهمند گردی.
من دائماً مراقب معاایب و نقايسن تو بودم و توانستم کاری بکنم که نفع ها و ناملایمات زندگی ترا محکم واستوار سازد.

تو هر گز گرفتار دردی نشدی و بخوبی توانستی از آن دور بمانی.
در زندگی ات با نفرت و دسته بندی آشنا نشدی و آزاد، راضی، عادل و مهر بان بار آمدی.

رنج، درد، عیب و خطالازمه زندگانی انسان است و آدمی تا وقتی که بد بخت نشده، شریر و ستمکار نیست.

خداکند خاطرات دوره چوانی همیشه در نظرت باشد و یقین دارم هر وقت قلب پاک توبه آن فکر کند، به مر بی خود درود میفرستد.

وقتی که توبه سن عقل رسیدی، ترا از برخورد بالافکار مردم حفظ کردم و هنگامی که قلبت احساس پیدا کرد، ترا آژه سهادور نمودم.

اگر میتوانstem برای همیشه سکون و آرامش درونی تورا حفظ نمایم کارم پایان یافته بودو توازن تمام مردم دیگر خوشبخت تر میشندی.

ولی بد بختانه هر چه روح تورا بیشتر در دنیای آرامش پیش میبردم، نمیتوانstem جای آرامی را ک از برخورد با ارواح کثیف در امان باشد، پیدا نمایم.

همیشه یك دشمن جدید جلوی ما قد علم میکردو تو نمی توانستی در برابر آن مقاومت نمائی.

این دشمن، خودت بودی.

طبعتو بخت و اقبال تورادرزندگی آزاد کذاشته بود. میتوانستی بد بختی را تحمل نمائی و قدرتداشتی که در برابر دردهای جسمانی استادگی کنی، ولی درد و رنجهای روحی برایت ناشناس بود.

سر و کار توفقط با شرایط انسانی بودو امروز که سالها از آن تاریخ گذشته، باین زندگی دلبستگی پیدا کردای.

همین دلبستگی موجب شده که چیزهایی آرزو کنی و انسان وقی چیزی طلب میکند بنده خواسته هایش میگردد.

بدون اینکه چیزی در وجودت عوض شود بی آنکه چیزی ناراحت کند، ممکن است دردهای متعددی به روحت حمله نماید.

یک دروغ، یک اشتباه یا یک تردید ممکن است موجبات ناراحتی تو را فراهم سازد.

تودرتاتر میدیدی که قهرمانان بزرگ تسلیم انواع دردها و بد بختی‌ها نمیشدند، صحنه‌تا ترا از صدای ناله خود میلرزاندند، مانند زنها ناتوان میگردیدند و مثل کودکان میگریستند و با این حال، تماشچیان برای تشویق آنها کف میزند.

بخاطر یا اور که از دیدن این گریزاریها، این فریادها و این ناله‌ها چقدر عصبانی میشدنی و فزیاد اعتراض بر می‌آوردی که مردان بزرگ و ثابت قدم ممکن نیست چنین ضعفیهایی از خودشان بدهند.

باعصبانیت میگفتی: آیا این است اندرزهایی که بمامیدهند و نموهایی که بما عرضه میدارند تا از آن تقليید نمایم؟

آیا کسی نیست که از آنها سوال نماید نشان دادن ضعف و ناقوانی انسان برای تقویت روحی چه اثر مفیدی دارد؟

دوست جوان من، از این پس نباید نسبت به صحنه زندگی این اندازم سخت‌گیر باشی زیرا اکنون خودت هم بصورت یکی از قهرمانان آن در آمدی‌ای.

تومیتوانی رنج بکشی و بمیری، قدرت داری سخت ترین دردهای جسمانی را در صورت لزوم تحمل نمایی ولی تا امروز نتوانسته‌ای قوانینی به خواسته‌های دلت تحمیل کنی در حالیکه باید بداهی تمام ناراحتیهای بزرگ زندگی، از احساسات سرچشمه می‌گیرد. خواسته‌هایمان نامحدود و نیروها یمان تقریباً صفر است.

انسان بواسطه آرزوهای خویش به هزاران چیز و استگی پیدا می‌کند و این امر موجب می‌شود که حمت او بمراتب زیادتر گردد. در این جهان همه چیز و دگذر است.

هر چهرا که دوست داریم دیر یا زود از دست میدهیم. با این حال طوری به این چیز‌های می‌بندیم که گونی همیشه دوام خواهد داشت. همین که فکر کردی ممکن است سوفی مرده باشد، چقدر وحشت‌زده شدی از تصور نموده‌ای که همیشه زندگ خواهد ماند؟ آیا هیچکس در سن و سال او نمی‌میرد؟

فرزنندم، او هم روزی باید بمیرد و شاید هم قبل از تو فوت کند. حتی الان هم ما نمیدانیم آیا هنوز زنده است یا خیر؟ طبیعت تورادر برابر مرک به اسارت کشیده است و تویاک اسارت دیگر هم برای خودت فرامی‌سازی. بدین ترتیب، بجای يك دفعه، دوبار خواهی مرد.

اگر بنده این احساسات لجام‌گسیخته و بی‌جاشی، برای همیشه بدخت خواهی بودم همیشه بفکر محرومیتها، فوتها و ناراحتیهای گوناگون خواهی بود و حتی نخواهی توانست از آنچه که برایت باقی‌مانده است نیز لذت ببری.

قرس از دست دادن همه چیز موجب خواهد شد که توانی هیچ چیز بست آوری. چون غیر از هو سهایت چیز دیگری را دنبال نمی‌کنم، هرگز نخواهی توانست این هوها را ارضاء نمایی.

همیشه ددفکر آرامش خواهی بود، ولی آرامش همواره از برایت خواهد گریخت و در نتیجه آدم بدو شروری می‌گردد.

اگر نمیتوانی محرومیتهای را که در اختیار خودت نیست تحمل نمائی، چکونه
 قادر خواهی بود بمیل خود محرومیتهای را به خویشتن تحمل نمائی؟
 چکونه قادر خواهی بود تمايلات را فدای وظیفه کنی و برای پیروی از ندای عقل
 در برابر هوشهای قلب مقاومت نمائی؟

بمن بگو اگر کسی اینطور باشد و هیچ قانونی غیر از ندای قلب خود نشناشد،
 به کدام جنایت هولناک دست نخواهد زد و در برابر چه هوی قادر به مقاومت
 خواهد بود؟.

فرزنندم، هیچ چکونه سعادت بدون شجاعت و هیچ چکونه فضیلتی بدون مبارزه یافته
 نمیشود.

کلمه فضیلت از کلمه نیرو مشتق میشود. نیرو پایه و اساس تمام فضایل است.
 فضیلت واقعی متعلق به کسانی است که طبیعتی ضعیف واردامای قوی داردند.
 ارزش و شایستگی یک انسان درست و عادل در همین است.

با اینکه ما پروردگار راهبران می نامیم، هرگز فضیلت پاونسبت نمیدهیم، زیرا
 او برای انجام کارنیک، احتیاج به کوشش ندارد.
 برای اینکه این موضوع مهم را خوب تشریح و تفسیر نمایم، صبر کردم به سن و سالی
 بررسی که بتوانی سخنانم را درک کنی.

ناوقتی که فضیلت ورد عمل پیدا نکند، شناختن آن برای ایمان ضروری
 نمیباشد.

اما وقتی احساسات ما بیدار میشود به آن نیازمند میگردیم و اگر نون برای توموقع
 آن فرا رسیده است.

در حالیکه توارادر سادگی طبیعت بزرگ میگردم، بجای اینکه ظایف سنگین را
 بتوعیم بدهم، ترا از خطاهای لغزشانی که ممکن بود این وظایف را مشکل سازد حفظ
 نمودم و هرگز حاضر نشدم دروغهای بزرگ بتوبگویم.
 بجای اینکه بتویاد بدهم که باید حق دیگران را رعایت کنی ترا راهنمایی نمودم

به آنچه که به خودت تعلق دارد علاقمند شوی؟
 با این روش بجای اینکه تورا با فضیلت‌سازم، مهر بانو خوب بارآوردم
 لیکن نیکوکاری در برخورد بالحساسات و هیجانات انسانی نابود می‌شود و انسانی
 که فقط خوب باشد، نیکوکاری خوبش را در مورد دیگران از دست میدهد.
 پس بلک انسان با فضیلت چگونه آدمی است؟
 او کسی است که میتواند بر تمام ایلات خود غلبه نماید، زیرا از ندای عقل و وجودان
 پیروی نماید.

او وظایف خود را انجام میدهد و هیچگاه از حد خود تجاوز نمی‌نماید.
 تا کنون تو فقط ظاهر آزاد بوده‌ای. آزادیت مشروط بوده و خودت مانند اسیری
 بوده‌ای که باتوکاری نداشتند.
 حال واقعاً آزاد باش، یادبگیر ارباب خودت بشوی، به قلب فرمان بده و در این
 صورت مرد با فضیلتی خواهی بود.

البته این کار بسیار مشکل و پر زحمت است، زیرا طبیعت مارا از رنجهایی که
 خودش بما تحمیل کرده، آزاد نمی‌سازد و یا بما یادمیدهد چگونه می‌توانیم آنرا تحمل نمائیم.
 لیکن در باره دردهای که خودمان برای خود فراهم می‌سازیم چیزی نمی‌گویید، ما
 را بحال خود تنها می‌گذارد، در چنگ تمايلات نفسانی رهایمان می‌نگند تا خودمان برای
 نجات خوبیش تلاش نمائیم.

این تلاش بسیار مفید است، اگر بتوانی مانندیک انسان کامل در آن توفیق بابی،
 مرد با فضیلتی می‌شوی.

اگر انسان حاکم بر نفس خوبیش باشد، تمام هوشها خوب است، ولی اگر آدمی اسیر
 نفس خود شود، تمام تمايلانش فشتمیگردد.

چیزی را که طبیعت برایمان منوع کرده‌این است که هوش‌های خود را بیشتر از
 نبروها را بمان گسترش دهیم.

عقل بنا اجازه نمیدهد خواستار چیزی گردیم که از توانایی ما حارج باشد.

ندای وجدان حکم نمیکنند که باید دچار وسوسه نشویم بلکه بما دستور میدهد
که بتوانیم دربرابر وسوسه‌ها مقاومت نمائیم.

موضوع این نیست که باید هیچگونه هوشی داشته باشیم، بلکه مهم‌این است که
بتوانیم به آن حکومت نمائیم.

بنابر این بر هر احساسی که تسلط یابیم، آن احساس برایمان خوب است و
احساساتی که بر ما مسلط میشوند، برایمان مضر میباشند.

یک مرد که زن مرد دیگری را دوست دارد، اگر بتواند این عشق را اسیر وظیفه
سازدمقرص نیست.

لیکن مردی که فقط زن خویش را دوست میدارد، اگر همه‌چیز را فدای این
عشق نماید، گناهکار میباشد.

ازمن انتظار نداشته باش که تو درس‌های بزرگ اخلاقی بدهم. فقط یک چیز تو
میگوییم و آن موضوعی است که همه درس‌های دیگر را دربردارد.

انسان باش و هوشای قلبی از رابا حدود توانانی از تطبیق ده، زیرا اگر انسان
این حدود را بداند هرگز بدبحث نمیشود.

تنها چیزی که محرومیت از آن برای انسان گران نمامیشود، چیزی است که
انسان فکر میکند حق او میباشد.

یک مرد که از فکر نمیافتد که میتواند پادشاه شود و از این لحاظ خود را
ناراحت نمیکند.

یک پادشاه فقط هنگامی میخواهد به مقام خدایی برسد که از جاده انسانیت خارج
شده باشد.

خودبینی و خودخواهی سرچشمہ تمام دردهای بزرگ ما است. لیکن توجه به حال
دردمدان، شخص عاقل را محاط میسازد.

اودرجای خویش میماند، برای خارج شدن از آن تلاش نمینماید و بجهت بیروی
خود را برای لذت بردن از چیزی که میداند نمیتواند آنرا برای همیشه حفظ کند،

بدمصرف نمیرساند.

من که میدانم فناپذیر هستم، چرا در این جهان بستگی‌هایی برای خود ایجاد میکنم؟

در این جهان که همه چیز تغییر میکند، همه چیز میکنرد و خود منهم بزدی نابود میشوم، بستگی به چه دردم میخورد؟

ای امیل، ای بسرم، اگر تو را از دست بدهم، دیگر برایم چه باقی خواهدماند؟
معهذا باید خود را بزای این حادثه ناگوار آماده نمایم، زیرا هیچکس نمیتواند مرا اطمینان سازد که قبلاً از تو خواهم مرد.

پس اگر میخواهی خوشبخت و عاقل زندگی کنی، قلب خود را فقط به زیبائی‌های فناپذیر وابسته نما.

شuí کن خواسته‌هایت محدود و وظیفه‌ات مقدم بر همه چیز باشد.
 فقط چیزهایی را طلب کن که با قانون اخلاق مغایر نباشد. بخودت عادت بده که همه چیز را بدون ناراحتی از دست بدهی، و بدون اجازه وجودان هیچ چیز را قبول ننما.

در اینصورت حتماً خوشبخت خواهی شد و به هیچیک از چیزهای زمینی دلستگی شدید پیدا نخواهی کرد.

مرگ پایان زندگی افراد شور و بدکار و آغاز زندگانی افراد نیک میباشد.

امیل با نوعی وحشت آمیخته با اضطراب به سخنام گوش نمیدهد. زیرا فکر میکند که میخواهم از این مقدمه، نتیجه وحشتناکی بگیرم.
 او تصور مینماید اگر من توصیه میکنم که باید در زندگی پتواند محرومیتها را تحمل نماید، منظورم اینست که وادرش کنم از همه چیز دست بکشد، از این رو مانند مجردی که انتظار دارد جراح را دارد میلزد.
 چون نمیدانم مقصودمن از پیش‌کشیدن این گفتار چیست، بجای اینکه پاسخی دهد.

سخن در اقطع میکند و بدون اینکه جرات نماید سرش را بلند نماید، میپرسد: حال چه باید کرد؟
بالحن محکمی جواب میدهم : باید سوفی رانرک کنی .

با عصبانیت و ناراحتی فریاد میزند : چه گفته‌ید ! سوفی رانرک کنم ، فریش بدhem
و با خیانت نمایم ! حتی اگر شما هم چنین چیزی را از من بخواهید، نمیتوانم او را
ترک نمایم .

من از مدتنی قبل انتظار این عصبانیت را داشتم ، و بدون اینکه احساس ناراحتی
نمایم سکوت اختیار کردم .

امیل مرا خوب میشناخت و میدانست که معحال است روزی ازاو بخواهم کارزشتی
را انجام دهد ، و چون بنظر او ترک کردن سوفی کارزشتی می‌آمد ، منتظر بود درباره
حرفهای خود توضیح بیشتری بدهم .

من هم رشته سخن را بdestگرفتم و گفتم :
«امیل ، آیا فکر میکنی که انسان در هر وضع و مقام که باشد میتواند باندازه تو
خوشبخت باشد؟

اگر اینطور فکر میکنی ، کاملا در اشتباهی ، زیرا تو حتی قبل از اینکه از لذای
زندگی بهره ببری ، باوج خوشبختی رسیده بودی .

احساسات لطیف ولذت بخش زودگذر است و حالت طبیعی قلب هم خود بخود از
بین میرود.

زمانی که چیزهایی که از آن لذت میبردی ، در نظرت اهمیت نداشت ، خود
بخود سپری شد .

تابستان تمام میشود و زمستان پیش می‌آید.

اگر بتوانیم زندگانی خود را در این محل تنها بگذرانیم ، اطمینان حاصل مینماییم
که قدرت تحمل سختی‌ها را داریم .

باید علیرغم خود ، روش زندگی خویش را تغییر دهیم . زیرا این وضع نمیتواند

برای همیشه باقی بماند.

در نگاه اضطراب آمیز تو میخوانم که زیاد بفکر این سختی‌ها نیستی و برای نیل
به‌دف همیخواهی خودت را ناراحت کنی.

هنوز یش از پنج ماه از آشنازی توباسوفی نگذشته که میخواهی با او ازدواج کنی!
تو میخواهی با او ازدواج نمائی نه باین دلیل که اورامناسب خود تشخیص داده‌ای
بلکه از این رو که از خوشت آمده است.

گوئی عشق هرگز کسی را فریب نمیدهد و امکان ندارد کسانی که در ابتدا
بیکدیگر را دوست دارند، سرانجام از هم متفرق گردند
او دختر پاکدامنی است و من این موضوع را میدانم.
ولی آیا همین امر کافی است؟

آیا کافی است که دونفر شریف باشند تا بتوانند با هم زندگی نمایند؟
من در باره فضیلت او شکی ندارم، اما با خلاق و خصوصیات او مشکوکم.
آیازن در ظرف یک روز اخلاق خود را آشکار می‌سازد؟

آیا میدانید برای پی بردن با خلاق یک زن، باید اوراد رچه موقعیتهاي مختلف‌ى
مورد مطالعه قرارداد.

آیا چهار ماه دوستی برای چنین کار بزرگی کافی است؟
شاید اگر دوماه از او دورشود، اورا فراموش کنی. از کجا معلوم است که
دختر دیگری خاطره‌اورا از فکرت خارج سازد.

احساسات برپایه اصول معینی قرار ندارد، امکن است پاکدامن و شریف باقی
بماند ولی دیگر ترا دوست نداشته باشد.

ممکن است او نسبت بتو وفادار بماند، ولی اگر تمام این مسائل را مورد آزمایش
قرار ندهی، چگونه می‌توانی از خودت وازا و مطمئن گردد؟
باید کمی صبر کنی و بینی آیا بدون او می‌توانی زندگی کنی و آیا بعد از این جدائی
با زهم ترا دوست خواهد داشت؟

سوفی بیش از هیجده سال ندارد و توهمندی فاصله بیست و دو ساله شده‌است.
این سن مخصوص عشق‌بازی است ولی مناسب از ازدواج نمی‌باشد.
یک دختر هیجده ساله و یک پسر بیست و دو ساله چگونه می‌توانند پدر و مادر خوبی
برای فرزندانشان شوند؟

برای این‌که بتوانید کودکان خود را خوب پرورش دهید، لااقل صبر کنید خودتان
از دوره کودکی خارج شوید.
آیا میدانی حاملگی برای دخترانی که خیلی زود شوهر می‌کنند، بسیار مضر است
و گاهی موجب مرگ آنها می‌شود؟
یک مادر که هنوز خودش در حال رشد باشد، چگونه می‌تواند در عین حال مواد
لازم برای رشد خود و فرزند خودش را تأمین نماید؟
میدانم که توان از تو خواهی مرا در راه می‌کنی و ترجیح میدهی دیرتر از ازدواج نمائی نا
یک زن سالم و فرزندانی بی‌نقص و قوی داشته باشی.
حال از خودت حرف بزنیم.

اگر چنان‌که می‌خواهی ازدواج کنی و پسر بشوی، آیا میدانی وظایف یک پدر واقعی
چیست؟

وقتی رئیس یک خانواده شدی، عضو هیئت حاکمه نیز می‌گردی. آیا این
موضوع را میدانی؟
توناکنون وظایف یک انسان را تحصیل کرده‌ای، ولی آیا از وظایف یک عضو-و
هیئت حاکمه مطلع هستی؟

آیا مفهوم حکومت، قوانین و میهن را میدانی؟
آیا میدانی به چه قیمت بتو اجازه زندگی داده شده، و برای چه کسی باید جان
خود را از دست بدهی؟

فکر می‌کنی همه چیز را آموخته‌ای، لیکن در اصل هیچ‌چیز نمیدانی.
قبل از این‌که در سلسله مراتب اجتماعی مقام را اشغال نمائی، باید آنرا بشناسی

وبدانی چه مقامی مناسب تواست.

امیل ، باید سوفی را ترک کنی . البته منظور من این نیست که برای همیشه او را ترک نمائی ، بلکه باید از او جدا شوی تا از هر لحاظ خود را شایسته اونمائی این اندازه مغروز بباش و بیهوده فکر نکن که از هم‌اکنون لیاقت همسری او را داری .

هنوز خیلی کارها برایت باقی مانده است ا
این وظیفه را انجام بده و یادبگیر چکونه باید زندگی کنی قاروزی بتوانی واقعا
شایستگی همسری اور اداشه باشی و بعنوان پاداش کارهایی که انجام داده ای اور انصاح
نمائی : »

با وجود این سخنان امیل حاضر نبود تسلیم شود ، باز هم مقاومت مینمود و
نمیدانست که این سر سختی بضرر سعادت آینده اش تمام میشود .
ولی من بالحن قاطعی باوگفتم . تو باید سوفی را ترک کنی ، این آخرین حرف
من است .

باشنیدن این کلمات ، امیل سر بزیر انداخت ، ساکت ماند چند لحظه بفکر فرو
رفت و سپس نگاه مصممانهای بمن انداخت و گفت چه موقع حرکت خواهیم گرد ؟
باوگفتم : تا هشت روز دیگر . باید سوفی را برای این جدائی آماده کنی . ذنها
عموما ضعیف هستند و باید با آنها بامدارا رفتار نمود . با این حال سوفی باید باشجاعت
تمام آنرا اپذیرد .

وقتی سوفی این خبر را شنید ، ابتدا سعی کرد ناراحتی خود را بروز ندهد و از
حال عادی خارج نگردد .

ولی نتوانست زیاد دوام بیاورد و ناگهان شروع به گریستن نمود .
او بیشتر از این جهت ناراحت بود که میترسید امیل در این مدت جدائی او را
فرآموش نماید .

من اورانسلی دادم و بجای امیل تعهد کردم که پسر جوان نسبت به او وفادار خواهد ماند.

سوفی چون یقین داشت که نمیخواهم فریبش بدهم از من تشکر نمود و تا حدی آرام گرفت.

پدر سوفی که موضوع مسافرت را قبلاً باوگفته بودم، مرادوستانه در آغوش کشید و سپس به گوشهای برد و گفت: «هر چه را که شما خواستید، من انجام دادم، زیرا میدانستم بایک انسان واقعی طرف هستم. فقط باید بشما بگویم که شاگردشما با بوسه‌هائی که از لبان دخترم گرفته، قرارداد ازدواج خود را امضاء کرده است. این موضوع را هرگز نباید فراموش نمائید.»

امیل هنوز اشک میریخت، دستهای پدر سوفی را میبوسید و تمام اهالی منزل را بایک بایک در آغوش میکشید.

او اینکار را آنقدر تکرار نمود که همکی بجای گریستن میخندیدند.

سوفی مانند مجسمه‌ای بیروح، ساكت و صامت ایستاده بود، بحرکات امیل نگاه میکرد، چیزی نمیگفت و دیگر نمیگریست و اصلاً کسی را نمیدید.

امیل چندبار دستش را گرفت و آنرا فسرد، ولی سوفی همچنان بی حرکت و ساكت مانده بود و فقط به حرکات او نگاه میکرد.

پسر جوان در برابر این سکوت و آرامش وحشتناک متغير شده بود و نمیتوانست این صحنه را ترک گوید.

من اورا بزور بطرف درکشیدم، لیکن معلوم نبود تاچه وقت خاطره این صحنه در دنناک در مغزاً باقی خواهد ماند.

مسافر تها

در باره این موضوع که آیا مسافرت برای جوانان خوب است یا خیر، زیاد بحث میشود.

اگر مطلب راطور دیگری عنوان میکردیم و میپرسیدیم آیامسافت برای بزرگسالان خوب است یا خیر ، دیگراینقدر بحث نمیشد.
زیادبودن کتابها ، دانش را ازین میبرد . انسان چون فکر میکند چیزی را که در کتاب خوانده است میداند ، تصور مینماید که از آموختن معاف میباشد .
افرادی که زیاد کتاب میخوانند بصورت جاھلین پرمدعا درمی آیند .
در طول تاریخ ادبیات ، معاصرین مایش از همه کتاب خوانده اند ، ولی از سایرین جاھلتر شده اند .

در میان تمام کشورهای اروپا ، در هیچ مملکتی مانند فرانسه کتابهای تاریخ و شرح مسافرتها بچاپ نرسیده است . معهداً مردم این کشور اراخلاق و آداب سایر کشورها مایش از همه بی خبرند !

این همه کتاب موجب شده که مادیگر به کتاب دنیا توجه ننمائیم .
اگر رساله «چگونه میتوان ایرانی شد؟» را نخوانده بودم ، تصور مینمودم که در این کشور خرافات ملی بیش از هر چیز حکومت میکند .
یک پاریسی فکر میکند انسانها را میشناسد . لیکن فقط فرانسویان را میشناسد .
در پاریس بیگانگان همیشه زیادند و پاریسی ها آنها را بصورت موجودات عجیبی در نظر میگیرند و فکر میکنند مثل آنها در هیچ نقطه از جهان یافت نمیشود .
باید از نزدیک بورزواهای پاریسی را دید . در کنار آنها زندگی کرد تا واقعه - تشخیص داد که آنها چقدر احمق هستند .

عجب اینجاست که هر کدام از آنها بیش از ده بار شرح حال مردمی را که بنظرشان عجیب میایند خوانده اند و هنوز آنها را شناخته اند .
در هر حال ، من و امیل بمسافرت میروم .

برای جوانی که میخواهد تربیت شود مسافرت لازم است و آن کس که فقط یک ملت را دیده است ، آدمیان را نمی شناسد .

برای آموختن کافی نیست که انسان از کشورها عبور نماید ، بلکه باید چشمان

خود را بازگند و بتماشای مناظر و مردم پردازد.

در زمان ما که نژادها و ملتها با هم مخلوط شده‌اند، خیلی مشکل است اختلاف میان طوایف را که سابق براین در نظر اول آشکار می‌شد، به آسانی کشف نمود.

امیل در ضمن اینکه اخلاق و آداب ملتها را مطالعه می‌کند، شکل‌های گوناگون حکومتها را نیز مطالعه مینماید، تا بفهمد کدام یک از آنها مناسب حال او است و در چه کشوری مایل است اقامت گزیند.

این کار او را ادار می‌سازد که درباره حقوق سیاسی فکر کند.

برای اینکه راجع به حکومتها که اکنون وجود دارد، درست قضاوت نمائیم باید ابتدا معلوم داریم که حکومت مشروع باید چگونه باشد.

انسان در حالت طبیعی آزاد است.

بعد از قبول این اصل کلی، باید تحقیق نمائیم حق زور یا حق بندگی که آزادی انسان را سلب کرده است، چقدر ارزش دارد.

ناچار باید قبول کنیم که اساس تشکیل جامعه وجود قراردادی است که بین افراد منعقد گشته است، حتی اگر این قرارداد بروی کاغذ یا به زبان هم نیامده باشد.

طبق این قرارداد، هر یک از ما شخص خود و اموال و ثروت خویش را در اختیار اراده عمومی می‌گذارد.

بنابراین ملت هم حاکم است و هم بنده.

اراده ملت نمیتواند غیر از موضوعات عمومی شامل چیزی دیگری باشد.

بدین طریق چون بمنافع هیچ فرد بخصوص لطمه نمیرسد، همه افراد به پشتیبانی از این قرارداد اجتماعی علاوه‌مند هستند.

اراده عمومی بصورت قانون ابراز می‌گردد.

اجرا کردن و بکار بردن قوانین در موارد خصوصی بعهده زمامداران است.
موقعی که ملت حاکم است و اداره امور را به همه یا به اکثریت مردم می سپارد،
حکومت دموکراسی است.

وقتی که عدد زمامداران محدود است، حکومت اشرافی است.

زمانی که امور مملکت فقط در دست پکنفر است، حکومت سلطنتی میباشد.
چون نیروی حکومت با تعداد زمامداران نسبت عکس دارد حکومت دموکراسی
برای کشورهای کوچک مناسب است.

حکومت اشرافی مناسب ممالک متوسط و حکومت سلطنتی مناسب کشورهای
پهناور است.

دیگر، بجز تحقیق در روابط بین دولتها و اصول جنگی موضوعی باقی نمیماند.
حال که اساس تشکیلات معلوم شد، امیل آنچه را که آدمیان بروی این اساس
بنادردهاند، مطالعه مینماید.

اما آنچه را که در عمل می بیند موجب تاثیر شدید او میشود.
امیل برای اینکه زندگانی ملتهارا خوب بفهمد به پایتخت ها نمیرود، زیرا چون
نژادها در آنجا اختلاط یافته است، همه آنها شبیه به یکدیگرند.

بر عکس در ایالات دور دست است که میتواند به اخلاق، آداب و روحیه مردم
پی برد.

«موتسکیو» (MONTESQUIEU) در کتاب روح القوانین روابط ناگزیری
را که بین آداب و رسوم ملت ها و حکومت برقرار است بخوبی بیان کرده است.
ولی مانعی توانیم بین قاعده اکتفاء نمائیم: بزرگترین و بهترین کشورها آنها
هستند که جمعیت بیشتری دارند و این جمعیت بین نسبت در تمام خاک مملکت پراکنده
شده است، یعنی در شهرهای بزرگ متراکم نگشته است.

بعد از آنکه امیل مدت دو سال عده ای از کشورهای بزرگ و عده بیشتری از

کشورهای کوچک اروپا را سیاحت نمود، پس از آنکه دو سه زبان مهم را آموخت، بعد از آنکه آنچه را که از نقطه نظر طبیعی، حکومت، صنایع و یا جمیت حسنگارکاوی اش را تحریک کرده بود، خوب تماشا نمود، بانهایت بی‌صبری بمن خبر داد که مهلتی را که برای او تعیین کرده بودم نزدیک به اتمام است.

باو گفتم: «دوست من، البته موضوع اصلی مسافرت ما را میدانید. آنچه باید بینید دیدید. بالاخره نتیجه مشاهدات شما چیست؟ چه تصمیم می‌کیرید؟»
اگر در روش تربیتی خود اشتباه نکرده باشم، باید تقریباً به طریق ذیر پاسخ بدهد:

«چه تصمیم می‌کیرم؟ تصمیم می‌کیرم آنطوری که مرا بار آورده‌اید باقی بمانم و عمداً هیچ زوجیری بر فوجیری که طبعت و قوانین برگردان من انداخته است اضافه نکنم.

هر قدر بیشتر تشکیلات انسانها را آزمایش می‌کنم متوجه می‌شوم که از بس می‌خواهند آزاد باشند خود را بنده می‌کنند. و در اثر کوشش‌های بیهوده‌ای که برای تأمین آزادی خویش می‌نمایند، آن اندازه آزادای را هم که بدست آورده‌اند ضعیف می‌کنند..

برای اینکه بتوانند در برابر سیل حوادث مقاومت نمایند، برای خوزستان قید و بند درست می‌کنند.

آنوقت بمحضی که می‌خواهند یک قدم بردارند نمی‌توانند، و تعجب می‌کنند که چطور به اینهمه چیز بستگی دارند.

من گمان می‌کنم برای آزاد بودن هیچ کار نباید کرد. کافیست که نخواهیم آزادی خود را از دست بدهم.

ای استاد عزیز شما هستید که مرا آزاد ساختید. یعنی بمن یاد دادید در برابر مقدرات تسلیم شوم و با پیش آمد هائی که چاره ناپذیر است مبارزه ننمایم.

سیل حوادث چاره ناپذیر هر وقت باید بحال من تفاوت نمیکند، زیر خود را در اختیار جریان آن خواهم گذاشت، و چون همیخواهم دربرابر آن مقاومت نمایم، برای نگاهداری خود به هیچ چیز متولّ لمیشوم، یعنی هیچگونه وابستگی برای خودم درست نمیکنم.

در این مسافت‌ها سعی کردم جانی را پیدا نمایم که کاملاً مستقل باشم. ولی آیا در میان آدمیان مکانی پیدا میشود که انسان بواسطه شهوت هم نوعان خود مقید باشد؟

وقتی خوب دقت می‌نمایم، متوجه میشوم دو چیز متضاد را آرزو میکنم، زیرا اگر به هیچ چیز علاقه نداشته باشم، لااقل به زمینی که در آن اقامت گزینم، علاوه پیدا خواهم کرد.

زندگانی من به آن زمین بستگی خواهد داشت، همانطور که زندگانی «دریاد» (DRYADE) به درختی که بالای آن بسر میبرند، بستگی دارد. بر من مسلم شد که مالکیت و آزادی دو کلمه متضاد است و اگر روزی صاحب کلبه‌ای شدم دیگر صاحب خودم نیستم.

چنانچه «هوراس» میگوید: «آرزوی من این بود که مزرعه کوچکی داشته باشم، بخاطر دارم که ثروت و دارائی من در مطالعه و تحقیق ما قرار گرفت. شما با دلایل محکم ثابت میکردید که من قادر نیستم هم ثروت خودم را حفظ نمایم و هم آزادیم را.

لیکن هنگامی که شما می‌خواستید هم آزاد باشید هم بی نیاز، دو چیز را میخواستید که جمع کردن ان غیرممکن بود.

زیرا امکان نداشت خود را از وابستگی‌های بشری آزاد سازم، مگر اینکه دو باره به طبیعت پناه بیرم.

پس با ثروتی که پدر و مادرم برایم گذاشته چه خواهم کرد؟ ابتداء‌سی خواهم نمود که به آن علاقه نداشته باشم، تمام رشته‌هایی که مرا به

آن پیوند میدهد سست خواهم نمود.

اگر به آن ثروت دست اندازی نکنند، برای من باقی خواهد ماند. اگر آرا
ازمن بگیرند دنبال آن نخواهم رفت.

یعنی برای حفظ و نگاهداشتن آن بخودم رنج و زحمت نخواهم داد، و مانند
کوه پا بر جا خواهم ماند.

خواه ثروتمند باشم خواه فقیر، همیشه آزاد خواهم ماند.

من فقط در یک منطقه یا در یک کشور بخصوص آزاد نخواهم بود، بلکه در هر
قسمتی از کره زمین که باشم، استقلال خویش را حفظ خواهم کرد.

من تمام قیود عقاید عمومی را کسته ام و گردن خود را تسلیم مقدرات که در
برابر آن چاره دیگری نیست، نموده ام.

اراوان گودکی یادگرفته ام که باید این زنجیر را به گردن گرفت، ونا پایان عمر
آنرا نگه داشت.

زیرا من انسان هستم و آدمیان را غیر از این چاره نیست.

با وجود اینکه آزاد هستم به تحمل این قید رضایت دارم، زیرا اگر تابع علایق
دنیوی و عقاید عمومی بودم، هاچار هم پای بند آن علایق بودم، هم اسیر زنجیر این
مقدرات.

هر مقامی در دنیا داشته باشم برایم بی تفاوت است.

هر کجا باشم بحالم فرق نمیکند.

هر کجا با آدمیان بسر بیرم میان بیادران خود هستم.

آنجا که آدمی وجود نداشته باشد، باز هم تنهاستیم، زیرا به مصاحبی خود
اکتفاء مینمایم.

تا زمانی که ثروتی دارم، یعنی میتوانم هم آزاد باشم و هم متمول، به زندگانی
خود ادامه خواهم داد، اگر روزی ثروتم مرا مقید و ناراحت سازد، به سهولت آنرا

ترک خواهم گفت و باز هم خوش خواهم بود : زیرا با بازویان خود کار خواهم کرد، و نان خویش را بدست خواهم آورد.

هرگاه بازویان از کار بیافتد، به کمک دیگران زنده خواهم ماند.

اگر دیگران مرا ترک کنند، خواهم مرد. ولی آنهم چندان اهمیت ندارد.

زیرا اگر مرا ترک هم نمیگفتم، میمردم.

در حقیقت مرگ مصیبتی نیست که نتیجه فقر باشد، بلکه یک قانون طبیعی است.

از مرگ بیمی ندارم زیرا قول میدهم هر وقت باید، حتی اگر ناگهان فرا برسد، هر امشغول تهیه کردن وسائل زندگی نخواهد دید، یا در حال افسوس خوردن بر عمر گذشته نخواهد یافت.

زیرا تا آن لحظه‌ای که زنده بوده‌ام باندازه کافی از خوشیها و لذایزندگی بهره‌مند شده‌ام.

ای استاد عزیز، ای پدر روحانی، اینست تصمیم من.

اگر عشق نداشتم در همین مقامی که هستم کاملاً آزاد بودم، زیرا جز آنچه برایم هیسر بود چیزی نمیخواستم، مجبور نبودم علیه موانع طبیعی و مقدارت مبارزه کنم.

لیکن اکنون جز یک ذبحیر که به آن افتخار میکنم، قید دیگری ندارم و هرگز هم نخواهم داشت. پدر عزیز، سوفی را بمن بدھید، تا کاملاً آزاد گردم.

من باو باسخ مید هم :

« امیل عزیز، خیلی خوشنودم از اینکه از دهانت کلمات مردان را میشنوم و در قلب احساسات آنها را می‌بینم. این بی‌علاقگی شدید در سن تو خوش آیند است.

ولی وقتیکه اولاد پیدا کردی تقلیل خواهد یافت، و آنوقت خواهی دانست که

یک پدر خوب خانواده و یک آدم خردمند باید چگونه باشد.

قبل از اینکه به مسافت بروی نتیجه آنرا پیش بینی نمیکرم.

زیرا میدانستم بعداز آنکه تشکیلات و هوسسات اجتماعی هارا از تزدیک تماشاکردن ، محال است به آنها اعتمادنمایی ، زیرا در خود اعتماد نیستند .
ممکن نیست تحت حمایت قوانین ، انسان آزاد باشد .

قوانين ا در کجا قانون واقعی پیدا میشود ، یا اگر پیدا شود چه کسی آنرا اجرا نماید و چه کسی به آن اطاعت میکند .

هر کجا که رفتی بخوبی ملاحظه نمودی که منافع خصوصی و تمایلات فردی را به اسم قانون بر مردم تحمیل کرده‌اند .

ولی قوانین ابدی طبیعت و نظمی که همراه آن است حقیقتاً وجود دارد و برای شخص خردمند قوانینی روشن و قاطع محسوب میشود . زیرا بدست وجود و جدان و عقل در اعمق قلب او نگاشته شده است .

اگر انسان میخواهد آزاد باشد ، باید از چنین قوانینی اطاعت نماید .

بنده و اسیر آن کسی است که کار بد میکند ، زیرا همیشه برخلاف میل خود مرتکب اشتباه و خطأ میگردد .

آزادی در هیچیک از انواع حکومت‌ها وجود ندارد ، بلکه فقط در قلب انسان آزاد یافت میشود ، که همیشه آنرا همراه خود دارد .

آدم پست و ننگین همه جابندگی را با خود میبرد . آدم پست در زنو هم بنده است و آدم خوب حتی در پاریس هم آراد میباشد .

اگر در باره وظایف انسان نسبت به میهن خود با تو صحبت میکرم ، با استهزاء میپرسیدی میهن چیست ؟ و چنین تصور مینمودی که مرا مجبوب ساخته‌ای .

لیکن امیل عزیز ، تو اشتباه میکنی .

زیرا حتی آن کسی که وطن ندارد ، یک کشور را دارد که در آن زندگانی

مینماید.

در آن کشور یک حکومت و صورت ظاهري از قوانین بافت ميشود که تا حدی آسایش او را نامين مینماید.

اگر حکومت کشور او قرار داد اجتماعي را لغو میکند، لااقل استبداد شخصي همان طور که اراده عمومي، یعنی دموکراسی، از او دفاع نمود، حمایتش میکند.

ظلم دولت او را از ظلم افراد محفوظ میدارد.

کارهای بدی که در برابر چشم او صورت میگیرد علاقه او را، به کارهای نیک زیادتر میکند، و خود تشکیلات دولتی سبب میشود که او بیدادگری های آن تشکیلات را بشناسد و زشت بدارد.

ای امیل، کدام آدم نیکی است که کم و بیش مدیون مملکت خود نباشد، هر چه باشد لااقل ارزنه ترین خصایل بشری، یعنی مبانی اخلاقی گردار و عشق به نیکی و درستی را از آن فرامیگیرد.

اگر انسان در اعماق جنگلها متولد شده بود، آزادتر و خوشبخت تر زندگی مینمود.

لیکن چون در برابر شهوات و تمايلات خویش رادع و مانع نمی دید که ناچار شود با آن مبارزه نماید، نیکی او هنر بزرگی نبود و نمیشد او را پرهیز کار واقعی بحساب آورد.

لیکن حالا با وجود این شهوات، پاکدامنی خود را حفظ مینماید.

همین نظم ظاهري و در وغین سبب میشود که او نظم واقعی را بشناسد و دوست بدارد.

سعادت عمومي و منافع جامعه که برای دیگران بهانه‌اي بیش نیست، برای او محرک اصلی اعمال نیک است.

در میان اجتماع، انسان یاد میگیرد علیه نفس خود مبارزه نماید، برآن

غلبه کند و منافع خود را فدای منافع عمومی نماید.

دروغ است که او از قوانین هیچ استفاده‌ای نمیرد، زیرا قوانین با وجرأت میدهد که حتی در میان ظالمین نیز عادل و دستکار باشد.

دروغ است که قوانین او را آزاد نساخته‌اند، زیرا باویاد داده‌اند بر نفس خود حکومت نماید.

بنابراین هرگز نگو: هر کجا باشم بعالمن تفاوت نمی‌کند. زیرا لازم است در جائی باشی که بتوانی وظایف خویش را انجام دهی و یکی از این وظایف دوست‌داشتن مکانی است که در آنجا تولد یافته‌ای.

هم وطنان توهنکامی که بچه بودی از توحیمات نموده‌اند، اکنون که مردشده‌ای باید بنو به خود آنها را دوست بداری.

تو باید در میان آنها زندگانی کنی، یا اگر برایت میسر نیست، در جائی اقامت نمائی که حتی الامکان بتوانی خدمت بیشتری به آنها بکنی، و هر وقت بتو محتاج باشند بتوانند تورا احتصار نمایند.

مواردی هست که انسان‌هیتواند در خارج از میهن، خدماتی نسبت به هموطنان خود انجام دهد که در داخل میهن برایش مقدور نیست.

آنوقت باید فقط به غیرت وطن پرستی خود گوش دهد و بدون شکایت، دوری از مزووبوم را تحمل نماید، زیرا تحمل آن یکی از وظایف او است.

اما، توای امیل مهربان که ابدآ مجبور به این فداکاری دردناک نیستی، تو که حرفة ناهنجار گفتن حقایق را به آدمیان پیش نگرفته‌ای، برودر میان هم وطنان خود زندگی کن، بامعاشرت و مجالست لذت بخش آدمیان، دوستی آنها را جلب نما و گسترش بده و برای آنها سر مشق نیکوکاری باش.

رفتار و کردار توبیش از تمام کتابهای ما سرمشق آنها خواهد شد و کارهای یکی که از تو سرخواهد زد، بیشتر از تمام مواعظ بیفایده مادر آنها تأثیز خواهد داشت.

لیکن فکر نکن تورا تحریک مینمایم که در شهرهای بزرگ اقامت نمانی .
 بر عکس یکی از بهترین کارهای نیکان که باید سرمشق دیگران قرار بگیرد
 این است دنبال زندگی روستائی بروند .
 زیرا این زندگی که اولین شکل تمدن بشری است ، آرامترین ، طبیعی ترین
 و شیرین ترین نوع زندگی محسوب میشود ، ولی برای کسی که قلب او فاسد نشده
 باشد .

خوشا بحال کشوری که مردم آن ناچار نباشند برای بدست آوردن آسایش و
 آرامش به بیانان پناه ببرند .

ولی آیا چنین کشوری را سراغ دارید ؟
 یک آدم خیر و نیکوکار نمیتواند میل خود را بانجام خیرات و میراث در شهرها
 ارضاء نماید ، زیرا در آنجا مجبور است به دسیسه‌گرها و حقه بازها کمک کند .
 پذیرائی خوبی که شهرها از ما جراجویان تنبیل که دنبال جمع آوری مال آمده‌اند ،
 بعمل میآورد ، فقط سبب فساد و تقلیل جمعیت دهات میشود .
 در صورتی که بر عکس میباشد دهات را به طفیل شهرها آباد نمود .
 تمام کسانی که از اجتماعات پرسروصد و شلوغ کناره‌گیری میکنند ، بهمان
 دلیل که کناره‌گیری کرده‌اند مفید هستند .

در حقیقت فساد این اجتماعات بواسطه کثرت جمعیت آن است .
 این اشخاص گوشه‌گیر بدلیل دیگری نیز مفید هستند ، زیرا چون به نقاط دوردست
 و با برپناه میبرند ، آنجا را آباد مینمایند ، و عشق به کشت و زرع را که اولین علاقه
 انسانها بوده است زنده میکنند .

هر وقت فکرمی کنم که امیل و سوفی در این منزویگاه خود چقدر میتوانند کار
 خوب انجام دهند ، و چگونه میتوانند شوق و ذوق روستائیان بدیخت را که خاموش
 شده است تحریک نمایند ، وقت بمن دست میدهد .

با چشم دل جمعیت ده را می بینم که زیاد می شود . زمین بوسیله کشتزارها و مراتع آرایش جدیدی پیدا می کند ، مشاغل دهانی بواسطه آرامش و فراوانی بصورت تفریح و جشن در می اید و روستائیان در مجالس جشن خود ، زن و شوهری را را که محرك این جنبش شده اند احاطه مینمایند و به آنها درود می فرستند .
ممولاً عصر طلائی را که بشرداری زندگی سعادتمندانه روستائی بوده است ،
جزء افسانه ها و موهومات می شمارند .

لیکن حتی آنها که بر آن اوضاع افسانه ای افسوس می خورند ، دروغ می کویند ،
زیرا جز افسوس خوردن کاری نمی کنند .

برای تجدید این عصر طلائی چه باید کرد ؟
تنها یک کار که آنهم بنظر غیر ممکن می اید : فقط باید آنرا دوست داشت .
در حال حاضر می بینم که در اطراف خانه پدر و مادر سوفی این تجدید حیات شروع
شده است ، شما باید فقط آنچه را که آنها شروع کرده اند ، پیابان رسانید .
امیل عزیزم ، باید این زندگانی ساده ، تورا از وظایف سنگینی که ممکن
است بتو محول شود بازدارد .

بخاطر بیاور که رومیان گاهی گاو آهن را برای تصدی مقام قونسولی ترک می گفتند
واگر دولت تورا برای خدمت به میهن احضار کرد ، هر کاری داری زهakan و مأموریتی
را که بتومیسپارد بپذیر ، زیرا هر مقامی بتوبدهند ، چون منظور خدمت به هم وطنان
است ، مایه اقتخار تو خواهد بود .

اگر این مقام برای توا بیجاد در دسر می کند ، یک وسیله مشروع و معلمین داری که
خود را از آن معاف سازی . و آن اینست که وظیفه خود را طوری بادقت و درستی
انجام دهی که بزودی شغل تورا از توبگیر ند .

بهر حال زیاد نگران نباش که روزی تورا به مقامات مهم دولتی منصب دارند ،
زیرا نازمانی که اشخاص مناسب با اوضاع فعلی پیدا می شود ، کسی تورا برای خدمت

به دولت احضار نخواهد نمود . »

آفسوس که اجازه ندارم مراجعت امیل نزد سوفی و بایان معاشقه آن دو ، یعنی آغاز عشق زناشوئی آن دو را توصیف نمایم .

اساس این عشق عبارت است از احترام زن و شوهر نسبت به یکدیگر ، احترامی که تا پایان عمر باقی میماند ، و صفات پسندیده‌ای که هم زمان بازیبائی صورت از بین نمیرود ، توافق اخلاقی که معاشرت دونفر را باهم دلنشیں میسازد و طراوت سالهای اول ازدواج را تادوره پیری ادامه میدهد .

این تفصیلات ممکن است مطبوع واقع گردد ولی فایده نداشته باشد .
اگر ناکنون در این کتاب مطالب مطبوعی را شرح داده ام برای این است که بنظرم مفید بوده است .

آیا در پایان کارم این قاعده را کنار خواهم گذاشت ؟

بهیچوجه !

علاوه حس میکنم قلم خسته شده است .
من تواناندی کارهای طولانی را ندارم و اگر این کتاب را بهاین حد نرسانده بودم حتماً آنرا متوقف مینمودم .

برای اینکه ناقص نماند ، وقت آنست که آنرا تمام کنم .
بالاخره روز ازدواج فرارسیده است .

امیل و سوفی بارشته‌ای ناگستنی بهم پیوسته‌اند .

بعد از انجام تشریفات رسمی ، من آنها را کنار میکشم و آخرین اندرزهای خویش را بگوش آنها مینخوانم .

با آنها میگویم : باید حتی در زندگی زناشوئی هم هاشق و معشوق باشید ، یعنی از یکدیگر تقاضای انجام وظیفه نداشته باشید ، بلکه آنچه را میخواهید از عشق خود بخواهید .

چه عشق سعادتمندی ا چه زن و شوهر شایسته‌ای ۱

برای اینکه از پاکدامنی آنها قدردانی شود و برای اینکه خوشبختی‌شان توصیف گردد ، باید تاریخ زندگی آنها را شرح داد .

بارها از مشاهده این دولفر که تبعجه زحمات و کوششهای من بوده‌اند لذت برده‌ام و قلبم به طپش افتاده است .

چقدر این دسته‌اندی که همدیگر را می‌فرسند ، بوسیله‌ام . چقدر اشک شادی براین دسته‌ها افسانه‌ام .

آنها نیز در شادی و سرور من شریک می‌شوند ، و به رقت می‌ایند .

والدین محترم آنها نیز با دیدن سعادت کودکان خویش ، نه تنها جوانی را از سرمیگیرند ، بلکه دوباره زنده می‌شوند .

زیرا برای اولین بار ارزش واقعی زندگی را در کمینه‌ایند و به ثروت گذشته خود که مانع شد آنها نیز در جوانی از چنین لذتی بهره‌مند گردند ، لعنت می‌فرستند .

اگر در روی زمین خوشبختی واقعی یافت شود ، باید آنرا در کانون خانوادگی خود جستجو نمائیم .

پس از چند ماه ، امیل روزی وارد اطلاع من می‌شود ، مرادر آغوش می‌گیرد ، صور تم را می‌بود و می‌گوید : « استاد عزیزم ، به فرزند خود تبریک بگوئید ، زیرا امیدوار است بزودی افتخار پدر شدن حاصل نماید . چنان زحمات جدیدی را باید قبول نمایند ، زیرا به شما احتیاج زیادی خواهیم داشت . لیکن خدا نکند پس آنکه تقریبت پدر را قبول کردید ، پرورش فرزند را هم بشما تحمیل نمائیم . »

محال است وظیفه‌ای بین مقدسی و بین شریفی را به کسی غیر از خود واکذار نمایم ، حتی اگر یک مردی به خوبی شما برای او پیدا شود .

اما خواهش دارم که شما درست استادی ما و مردمی جوان باقی بمانید . بما اندرز دهید و مارا راهنمایی نمائید . من هم قول پیده‌هم مطیع باشم .

تازنده هستم بشما احتیاج دارم. حتی اکنون که وظیفه مردی من شروع میشود،
وجود شما بیشتر ضرورت دارد.
شما وظایف خود را انجام داده اید.
 فقط مرا راهنمایی کنید که از شما نقلیه نمایم. و خودتان سفر رست
است راحت کنید. زیرا زمان است راحت شما فرار سیده است.

پایان

انتشارات گنجینه

تهران - ناصر خسرو - تلفن ۳۹۰۰۲۱

قیمت : ۱۵۰ ریال